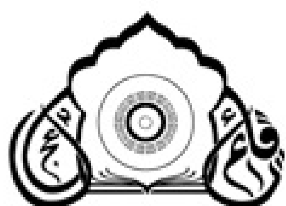


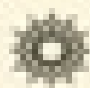


مطلع سعدین و مجمع بحرین



کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی

به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی



بسم الله الرحمن الرحیم

مطلع سعدین و مجمع بحرین

نویسنده:

کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی

ناشر چاپی:

موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مطلع سعدین و مجمع بحرین جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : عبدالرزاق سمرقندی، عبدالرزاق‌بن اسحاق، ق۸۸۷ - ۸۱۶

عنوان و نام پدیدآور : مطلع سعدین و مجمع بحرین/ کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی؛ به‌اهتمام عبدالحسین نوایی

مشخصات نشر : تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۵ - ۱۳۷۲.

مشخصات ظاهری : ۲ ج(در ۴ مجلد)

فروست : (موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)؛ شماره ۶۸۲)

(پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۷۵۰۲۸، ۷۵۰۲۹، ۷۵۰۳۰)

شابک : ۹۶۴-۴۲۶-۰۴۲-۲۳۱۰۰ریال(شمیز)،۴۲۰۰ریال(گالینگور)؛بهای‌هرجلدمتفاوت

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : جلد اول: چاپ اول: طهوری، ۱۳۵۳ فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا

یادداشت : ص.ع. لاتینی‌شده: Kamal al -din Abd ol-Razzaq Samarqandi. Matla-i Sa'dayn wa Majma-i Bahrayn.

یادداشت : جلد دوم براساس متنی است که قبلا به‌اهتمام محمدشفیع تصحیح و همراه با توضیحات در سال ۱۹۳۶ در لاهور چاپ و منتشر شده و سپس توضیحات و اصلاحات عبدالحسین نوایی بدان افزوده شده است.

یادداشت : نام ناشر در مجلدات دوم تا چهارم به پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی تغییر یافته است.

یادداشت : کتابنامه

مندرجات : ج. ۱. دفتر ۱، [حوادث تاریخی] ۴/۲ - ۱/۷۱ هجری .-- ج. ۱. دفتر ۲، [حوادث تاریخی] ۸۰۷ - ۷۷۲ هجری .-- ج. ۲. دفتر ۱، [حوادث تاریخی] ۸۵۰ - ۸۰۷ هجری .-- ج. ۲. دفتر ۲، [حوادث تاریخی] ۸۷۵ - ۸۵۰ هجری

موضوع : ایران -- تاریخ -- تیموریان

شناسه افزوده : نوایی، عبدالحسین، گردآورنده

شناسه افزوده : شفیع، محمد، ۱۹۶۳ - ۱۸۸۳، مصحح

شناسه افزوده : موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

رده بندی کنگره : DSR۹۴۷/ع۲م۶ ۱۳۷۲

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۶

شماره کتابشناسی ملی : م۷۲-۶۴۰

[جلد اول دفتر اول]

اشاره

به نام خداوند جان و خرد

مقدمه

اشاره

در روزگار تسلط مغولان و به دنبال آنان در هنگام سلطنت تیموریان بر ایران، تاریخ‌نویسی گسترش و تنوع فراوان یافت. چه مغولان نیز ماننـد دیگر مردم صحرانشـین بیابـان‌گرد به اخبار و احادیث فرمانروایان خود و شـرح جنگها و فتوحات آنان و نسبت بین افراد و قبایل مختلف خودی و بیگانه و تاریخ و سرگذشت پدران و نیاکان خویش دلبسـتگی وافر داشتند و چنین است که در روزگار آنان و در روزگار تیموریان که راست یا دروغ خود را به چنگیز خان وابسته می‌شمردند، کتب فراوانی در زمینه تاریخ و سیر و انساب به رشـته تحریر و تألیف کشـیده شده و از آن جمله است تاریخ جهانگشا تالیف عطا ملك جوینی و جامع التواریخ اثر عظیم و پرارزش خواجه رشید الدین فضل اللّه و تاریخ تجزیهٔ الامصار و تزجیهٔ الاعصار معروف به تاریخ وصاف تألیف شهاب الدین عبد اللّه شیرازی و اثر ساده و ارزنده حمد اللّه مستوفی به نام تاریخ گزیده و روضهٔ اولو الالباب معروف به تاریخ بناکتی تألیف ابو سلیمان فخر الدین داود و تواریـخ بسـیار مهم حافظ ابرو و ظفرنامه نظام شامی و ظفرنامه شـرف الـدین علی یزدی و دو اثر عظیم خوندمیر و میرخوند به نامهای روضهٔ الصفا و حبیب السیر و تاریخ معین الدین محمد زمچی اسفزاری به نام روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۶

کتاب حاضـر نیز یکی از کتب مهم و مشـهوری است که به نام مطلع سـعدین و مجمع بحرین خوانده می‌شود. نام این کتاب تا حدی معرف مطـالب آن است و مؤلف به ایهـام خواسـته است که نامی متناسب با محتوای کتاب انتخاب کنـد. چه عبـد الرزاق سـمرقندی مؤلف کتـاب، حوادث جهان را در فاصـله سالهای سـلطنت ابو سـعید بهادر آخرین ایلخان بزرگ مغول و ابو سـعید گورکان پادشاه تیموری به صورت سال به سال جمع آورده است.

ایلخان مغول ابو سـعید پسـر اولجاتیو سـلطان در چهارشنبه هشتم ذی القعده سال ۹۰۴ دیـده به جهـان گشوده و در سال ۷۱۶ پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت تکیه زده و پس از سلطنتی پرتلاش و ننگین و خونین در ۱۳ ربیع الاخر سال ۷۳۶ درگذشته است. سلطان ابو سـعید گورکـان نیز در سال ۸۵۵ پس از مبـارزات فراوان بـا شاهزادگـان شـاهرخی و جهانشـاه قراقوینلو و میرزا ابو القـاسم بابر به سلطنت رسـیده و بعـد از مدتی در حدود ۱۸ سـال کشورداری، در چهـاردهم رجب سال ۸۷۳ در قرابـاغ اران، در راه توسـعه‌طلبی و بلندپروازی سـر پرشور در کمند اسارت درآورده و چند روز بعد به اشاره اوزون حسن آق قوینلو بر دست یادگار محمد پسر سلطان محمد میرزا پسر بایسنغر پسر شاهرخ کشته شده است.

بنـابراین موضوع کتاب مطلع سـعدین حوادث کشور ایران است در فاصـله سالهای ۷۰۴ تا ۸۷۳ هجری. هرچند به مناسـبت موضوع، حوادث سالهای ۸۷۴ و ۸۷۵ یعنی فاصله کشته شدن ابو سعید و جلوس سلطان حسین بایقرا نیز درین کتاب آمده است.

این دوره صـد و هفتاد ساله از مهمترین ادوار تاریخی ایران است. چه درین دوره، پس از مرگ ابو سـعید و ظهور ضـعف و فتور در سلطنت مغول، در گوشه و کنار ایران امرای سرکش کوس استقلال زدند و بعضی از آنان، مثل شیخ حسن بزرگ (جلایری) و شیخ حسن کوچـك (چوپانی) شاهزادگان مغولی را آلت دست ساخته و به نام آنان و به کام خویش بساط سـلطنت گستردنـد و عـده‌ای دیگر نیز مانند امیر مبارز الدین محمد در فارس و یزد و کرمان

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۷

کوس لمن الملکی زدنـد یـا چون سـربداران سبزوار و ملوك کرت در هرات خطبه و سـکه به نـام خویش کردنـد. بطوری که درین فاصـله، چوپانیان در آذربایجان و نواحی شـمال ارس و جلایریان در تبریز و بغداد و آل اینجو در فارس و سربداران در سبزوار و آل کرت در هرات و طغـاتیمور خان در استراباد و مظفریان بر اصـفهان و فارس و یزد و کرمان سـلطنتی به اسـتقلال داشـتند و هریک از آنان به محض احساس قدرت بر دیگری می‌تاخت تااین‌که در سال ۷۷۱ هجری، مردی به نام تیمور گورکان در ماوراء النهر، پس از

یک دوره طولانی کشمکش با امرای محلی و جنگ با رقبای خویش، بر تخت سلطنت نشست و به تدریج دولتهای مزبور را یکی پس از دیگری از میان برداشت یا تابع و خراجگزار خویش ساخت و بار دیگر بر سراسر ایران بلکه بر سرزمینی از مغولستان تا دریای مدیترانه و از استپهای روسیه تا دهلی دست یافت و پس از این فتوحات عظیم در صدد حمله به چین بود که در چهارشنبه ۱۷ شعبان سال ۸۰۷ در شهر اترار درگذشت.

در چنین وضعی می‌توان حال مردم ایران و وضع اجتماعی و اقتصادی آنان را در میان کشاکشهای پایان‌ناپذیر این داعیه‌داران و گردنکشان دانست. بیهوده نیست که شاعر بلند پایه‌ای چون حافظ شیراز، در شکایت ازین اوضاع می گوید:

این چه شوری است که در دور قمر می‌بینم‌همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم یا در غزلی دیگر به مطلع:

سینه مالامال دردست ای دریغا مرهمی‌دل ز تنهائی به جان آمد خدا را همدمی آرزو می کند که کاش «ترک سمرقندی» بیاید و بدین جنگها و کشتارها و خونریزیها و غارتها پایان بخشد و مردم اندکی روی آسایش بینند و به ایهام چنان‌که شیوه اوست می گوید:

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۸ خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم‌کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی اما همین که متوجه می‌شود که «ترک سمرقندی» یعنی تیمور، خود سفاک و غارتگر و کشتارگری بیش نیست که زن و مرد خوارزم را به دم تیغ آبدار سپرده است به تلخی تمام می گوید:

به ترکان دل مده حافظ، ببین آن بی‌وفائیها‌که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی با این همه، این دوره خاص از لحاظ تاریخ حوادث و وضع اجتماعی جالب توجه است. بعضی ازین سلسله‌ها ریشه‌ی دیرین داشتند مثل آل کرت و برخی چون سربداران سبزه‌هائی بودند که پس از بارانی تند در شوره‌زار کویر سربرمی‌آورند و لحظه‌ای بعد در برابر پرتو سوزان خورشید محو می‌شوند. با این حال ارزش همین سربداران بیش از سایر سلسله‌های کوچک محلی بود. چه در ایجاد آن سلسله رمزی از ملیت ایرانیان نهفته بود.

رمزی که لایزال بوده و همواره در سخت‌ترین اوقات تجلی کرده است. سربداران در صدد رها ساختن کشور از قید تسلط مغولان و غلامان حلقه‌بگوش ترک و تاجیک آنان بودند و درین راه هرچند خوش درخشیدند و حتی طغاتیمور خان آخرین امیر داعیه‌دار مغول را در سراپرده خویش به خاک و خون کشیدند، ولی دولت مستعجلی داشتند و پس از جنگ زاوه در ۱۳ صفر سال ۷۴۳ هجری که امیر وجیه الدین مسعود سربداری از ملک حسین کرت شکست خورد، سربداران دیگر کمر راست نکردند و حکومتی به ناتوانی تنها بر سبزوار و نیشابور و اطراف آن داشتند تااین که تیمور آخرین آنان خواجه علی مؤید را به فسون و افسون در حلقه اطاعت خویش آورد.

درباره این سربداران که مردانی دلیر و شجاع بودند و اندیشه‌ای جز پاک کردن سرزمین مقدس خویش از مغول نداشتند، ولی بر اثر شکست از ملک حسین کرت به مقصود خویش نائل نشدند، یکی از شعرای همان روزگار گوید:

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۹ گر خسرو کرت بر دلیران نزدی‌وز تیغ یلی گردن شیران نزدی

از بیم سنان سربداران تا حشر‌یک ترک دگر خیمه به ایران نزدی نکته دیگری که درباره سربداران گفتنی است دلبستگی شدید آنان به تشیع است و درین راه چندان پیش رفته بودند که همان خواجه علی مؤید «اسبی به زین هر روز می کشید که ظهور حضرت امام محمد مهدی سلام اللّه علیه خواهد بود.» «۱»

خاندانهای جلایری و مظفری نیز در این میان ارزش فراوان دارند. بیشتر از آن لحاظ که حامی دانشمندان و شعرا بودند، و با همه خوی سپاهیگری و توجه به جنگ و ستیز با همسایگان، لحظه‌ای از بزرگداشت مردم هنری فروگذار نکردند. ازین‌رو، شعرای بزرگی در حمایت آنان پرورش یافتند چون شمس الدین محمد حافظ که نام شاه شجاع و دیگر افراد خاندان وی را بر صفحه

روزگـار مخلـد سـاخته و جمـال الـدين سـلمان سـاوجى كه در دربـار جلايرى تربيت يافته و به ذكر جميل سـلطان اويس جلايرى و برادران و نزديكـان وى مبـادرت ورزيـده است. نبايـد ازين نكته غافل بود كه بسـيارى از سـلاطين اين دو سلسـله، مثل شاه شـجاع و سلطان با يزيد و سلطان عماد الدين احمد و سلطان اويس و سلطان احمد جلايرى، شاعر بوده‌اند و اشعار آنان و گاه مشاعره ايشان با يكديگر در صفحات تاريخ و كتب تذكره باقى مانده است.

بارى از مطلب به دور افتاديم.

مطلع سعدين و مجمع بحرين

اثر ارزنده عبد الرزاق سمرقندى امروز به مطلع السعدين شهرت دارد. ولى خود او چه در مقدمه جلد اول، چه در مقدمه جلد دوم نام كتاب را مطلع سعدين و مجمع بحرين ذكر

---

(۱). متن كتاب حاضر ص ۴۲۷

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۱۰

كرده است. در مقدمه جلد اول درين‌باره چنين آورده:

«امـا رجـا به كرم ولى النعم واثق است و صـبح امـل صادق كه چون درين مؤلف سـعى عاجزانه نه مناسب مآثر اكابر زمانه به تقـديم رسد و به زبان تقصـير تقرير افتد فروغ طلعت كتاب مطلع سـعدين و مجمع بحرين چون آفتاب اقبال در اوج جلال طالع شود ...» ص ۶

و در مقدمه جلد دوم:

«چنين گويد حاوى اين اوراق، الفقير الى اللّه الهادى، عبد الرزاق بن اسـحق السمرقندى تاب اللّه عليهما كه چون به توفيق ملك قدير قلم تحرير از رقم تقرير نصف اول كتاب مطلع سـعدين و مجمع بحرين فراغت يافت، اكنون شعشـعه آفتاب انـديشه از مشـرق عنايت ملك علاّم بر افق اتمام نصف دوم خواهد تافت.»

همان‌طوركه بر قلم مؤلف رفته است، كتاب مطلع سعدين در دو جلد فراهم آمده.

جلـد نخست شامـل وقايع ايران از سال ۷۰۴ تا سال ۸۰۷ يعنى حوادث دوره‌اى بيش از صـد سال است كه از تولد سـلطان ابو سـعيد بهادر خان شـروع مى‌شود و به مرگ تيمور در ۱۷ شعبان ۸۰۷ و شـرح اسامى اولاد و نوه‌هاى او و اختلال سـپاه وى پايان مى‌پذيرد. جلد دوم از آغاز سـلطنت شاهرخ است تا قتل سـلطان ابو سعيد گوركانى و شرحى از حوادث سالهاى ۸۷۴ و ۸۷۵ يعنى سال جلوس سلطان حسين بايقرا.

بر هريك ازين دو جلد، مؤلف مقدمه‌اى نوشـته كه بيشتر عبارت‌پردازى و فضل فروشـى است تا بيان مطلبى ارزنده. از مقدمه مفصل و متكلف و مغلق جلـد اول تنها اين مطلب برمى‌آيد كه وى از دوران تحصـيل در انديشه نگارش كتابى در تاريخ بوده. ولى به علت نابسامانى و اختلالات سياسى يا به اصطلاح خود او «عوايق روزگار و طوارق ليل و نهار» توفيق نمى‌يافته تااين‌كه آرامشى پديد آمده و او دست به نگارش كتاب برده ولى باز به صورت كتاب در نياورده تااين‌كه روز نوروزى، دوستى او را بدين كار تشويق مى‌كند و مؤلف به تشويق آن دوست كتاب را به پايان مى‌برد. درين مقدمه وى مطلبى آورده است:

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۱۱

... و چون طباع اهل بلاغ و اطلاع به علم تاريخ مايل است خاصه وقايعى كه قريب العهـد وقوع يافته و انوار التفات فضـلاى روزگار هنوز بر آن نتـافته اكـابر انـام و صـناديد ايـام و اعـاظم امصـار و اكـارم اعصـار ميـل اين مؤلف نمودنـد و به نقل و تحويل آن رغبت

فرمودنـد و بر دیگران فایق و بر همگنان سابق، جناب فضیلت‌مآب و سیادت انتساب، معز الملهٔ و الدین شیخ حسین مد ظله العالی حسن اهتمام در اتمام آن بذل نمود و به ترتیب و تهذیب آن التفات فرمود و چون زیادت از سی سال از جناب ستوده خصال کمال اخلاص به جمال اختصاص آراسته بود قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح سعی بلیغ صرف نمود.»

ازین شیخ معز الدین حسین، دوست سی ساله مؤلف و همچنین از چگونگی و میزان «حسن اهتمام» وی در «اتمام» یا «ترتیب و تهذیب» وی اطلاعی در دست نیست و صاحب حبیب السیر هم شرح حالی مستقل از این مرد به دست نداده و لابد مرد شاخص و نام‌آوری نبوده است. شاید بتوان این معز الدین شیخ حسین را با آن معز الدین شیخ حسین که ذکرش در حبیب السیر به صورت اشارتی مختصر آمده و ظاهرا مجلس درسی داشته یکی دانست. «۱» در مقدمه جلد دوم ازین شخص دیگر اسمی برده نشده است.

جلد اول کتاب بیشتر اقتباس است از ذیل جامع التواریخ رشیدی تالیف شهاب الدین عبد اللّه معروف به حافظ ابرو و مواهب الهیه مولانا معین الدین محمد یزدی و ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و تالیفات حافظ ابرو در باب تاریخ آل کرت، آل مظفر و سربداران.

اما جلد دوم کتاب که در شرح سلطنت شاهرخ و فرزندان وی و همچنین شرح سلطنت سلطان ابو سعید گورکانی است، یعنی «وقایع قریب العهد» مؤلف، همراه با مشاهدات عینی مؤلف بوده و مؤلف چون در اردو و دربار شاهرخی مکانتی داشته مطالب

---

(۱). حبیب السیر جلد ۳ جزو ۳ صفحات ۱۴۶ و ۳۵۸ و رجال حبیب السیر صفحات ۱۰۲ و ۲۱۲ و شاید هم همان باشد که در صفحه ۱۴۳۰ کتاب مطلع سعدین جلد دوم نام او به صورت مولانا معز الدین شیخ حسین النقوی آمده است. رجوع شود ایضا به صفحه ۱۴۳۲ سطر اول.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۲

تاریخی را یا به چشم دیده یا از ثقاهٔ شنیده است. این کتاب را پروفسور محمد شفیع مرحوم، استاد زبان عربی دانشگاه پنجاب در سال‌های ۱۳۶۵ هجری (۱۹۴۶ میلادی) تا ۱۳۶۸ ه (۱۹۴۹ م.) در سه قسمت چاپ کرده. قسمت اول از وقایع سال ۸۱۷ تا پایان سال ۸۳۲ و قسمت دوم از سال ۸۳۳ تا ۸۵۰ یعنی مرگ شاهرخ و قسمت سوم از ۸۵۰ تا ۸۷۵.

شادروان محمد شفیع حواشی بسیار ارزنده و لغتنامه سودمندی درین چاپ بر کتاب افزوده است.

در همین جلد دوم، خاتمتی وجود دارد مشعر بر ارزش کتاب، من جمله این‌که به مناسبت «قرب عهد و زمان» مؤلف وقایعی را از تاریخ حافظ ابرو نقل کرده که وی در اکثر به چشم یقین مشاهده نموده» و قسمت دیگر را «حاوی اوراق ...» که مدت مدید در زمان دولت خاقان سعید متعهد جلائل امور بوده و در خدمت بعضی از شاهزادگان صاحب دولت تقلد منصب عالی صدارت نموده «تحریر کرده است. ظاهرا، براساس یکی از نسخ مرحوم محمد شفیع، نویسنده این خاتمه مردی بوده است به نام عبد الواسع بن المطهر. که شرح حالش در حبیب السیر آمده (رجال حبیب السیر ص ۱۷۶)

شرح حال مؤلف

کتاب مطلع سعدین تالیف کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی است. شرح جالب و جامعی در کتاب حبیب السیر به قلم خواند میر درباره این مؤلف آمده است بدین ترتیب:

«ولد مولانا جلال الدین اسحق سمرقندی بود. ولادتش در دوازدهم شعبان سنه ست عشر و ثمانمائه در هرات روی نمود و مولانا اسحق در اردوی همایون خاقان سعید (یعنی شاهرخ پسر تیمور گورکان) به منصب قضا و امر پیشنمازی اوقات شریف مصروف می‌ساخت و گاهی در مجلس اشرف اعلی به توضیح مسائل و قراءت رسائل می‌پرداخت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق بعد از

فوت پدر، فی سنه احدی و سبعین و ثمانمائه، رساله‌ای

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۳

را که قاضی عضد الدین ایجی در معنی حروف اسم اشارت تألیف کرده شرحی نوشت و دیباچه آن انشاء منقح را به اسم همایون خاقان سعید موشح گردانیده به آن وسیله شرف دستبوسی حضرت خاقانی دریافت و در آخر ایام حیات آن حضرت، به رسالت پادشاه بیجانگر مأمور گشته به جانب هند شتافت و در آن سفر جناب مولوی را وقایع عجیبه روی نمود. آخر الامر قرین صحت و سلامت به خراسان بازآمد.

و بعد از فوت خاقان سعید، بر سبیل نوبت، به عز ملازمت میرزا عبد اللطیف «۱» و میرزا عبد اللّه «۲» و میرزا ابو القاسم بابر «۳» و میرزا ابراهیم «۴» معزز شد و در زمان سلطان سعید (یعنی سلطان ابو سعید گورکان مقتول در ۸۷۳) فی جمادی الاولی سنهٔ سبع و ستین و ثمانمائه به منصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ منصوب گشت و تا آخر ایام حیات بدان اشتغال داشت.

وفاتش در ماه جمادی الاخری سنه سبع و ثمانین روی نمود.

از آثار اقلام بدایع ارقامش کتاب افادت ایاب مطلع السعدین در میان مردم متداول و مشهور است و در آن تاریخ شریف معظم وقایع معموره ربع مسکون از زمان سلطان ابو سعید بهادر خان تا وقت شهادت میرزا سلطان ابو سعید گورکان مسطور و اللّه اعلم بحقایق الامور» «۵»

این است شرح حالی که ازو در دست است و به نظر نگارنده جامع و کافی است و

---

(۱). میرزا عبد اللطیف پسر الغ بیک پسر شاهرخ، مقتول در ۲۶ ربیع الاول سال ۸۵۴ و او همان است که پدر خویش الغ بیک را به قتل رسانید.

(۲). میرزا عبد اللّه معروف به شیرازی پسر سلطان ابراهیم پسر شاهرخ که چون میر نوروزی چند روزی سلطنت کرد و در جنگ با سلطان ابو سعید کشته شد (۲۲ جمادی الاولی ۸۵۵)

(۳). معز الدین میرزا ابو القاسم بابر، یکی از سه پسر بایسنغر پسر شاهرخ، که مدتها با دو برادر دیگر خود رکن الدین علاء الدوله و قطب الدین سلطان محمد میرزا بر سر سلطنت در جدال بود و سرانجام در سه‌شنبه ۲۵ ربیع الثانی در سال ۸۶۱ درگذشت.

(۴). میرزا ابراهیم پسر علاء الدوله است که مدتی کوتاه سلطنت یافت. ولی سلطان ابو سعید زمام سلطنت را از دست او بازگرفت. میرزا ابراهیم در ۱۰ رمضان سال ۸۶۳ درگذشت.

(۵). حبیب السیر جزو سوم از جلد سوم ص ۳۳۵ چاپ خیام و کتاب رجال حبیب السیر ص ۱۷۲.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۴

مقرون به حقیقت. زیرا خواند میر مسلما کتاب مطلع سعدین را به دقت خوانده و آنچه نوشته نیز مبتنی است بر نکاتی که عبد الرزاق سمرقندی درباره خویش نوشته و هم اطلاعاتی که خواند میر راجع به این مؤلف مشهور قریب العصر خویش در شهر هرات که موطن و مسقط الراس خواند میر و محل ولادت و اقامت عبد الرزاق بود به دست آورده است.

با این حال می‌توان، از خلال مطالبی که جای جای در مطلع سعدین آمده، اطلاعات بیشتری درباره مؤلف و خاندان وی به دست آورد بدین شرح:

در بیان وقایع سال ۸۱۳ هنگام ذکر عمارات شاهرخ در هرات من جمله خانقاه وی می‌نویسد: «و درین تاریخ یعنی سنه اربع و سبعین، احوال این دو بقعه (مدرسه و خانقاه شاهرخی) در غایت جمعیت و رفاهیت است و منصب شیخی به خادم الفقراء، حاوی این اوراق عبد الرزاق بن اسحق، مفوض است. هرکسی پنج روزه نوبت اوست.» «۱»

در بیان رسیدن به دربار شاهرخی و تهیه شرح رساله عضد الدین ایجی، می‌نویسد: «و درین سال [۸۴۱] حاوی اوراق عبد الرزاق بن اسحق به شرف ملازمت حضرت خاقان سعید استعداد یافت و سابقا والد مرحوم در مجلس اعلی و اردوی همایون به شرف امامت و منصب قضا منصوب و موسوم بود و به قرائت کتب معتبره و روایت مسایل مقرره اشتغال می‌نمود.»

آنگاه شرحی درباره کتاب قاضی ایجی و رساله‌ای که خود در آن باره نوشته بود در کتاب آورده می‌نویسد که دوستان او را راهنمائی کردند که دیباچه‌ای بر این رساله به نام شاهرخ نوشته بدو تقدیم نماید و او نیز چنین کرد و «در مجلس سلطان عادل مقام به حضور ائمه اسلام و صنادید ایام شرح رساله گذراند و خطبه‌ای که موشح به القاب همایون بود خواند و حضرت اعلی (- شاهرخ) به تحسین علما استحسان بسیار فرمود و هم در مجلس همایون فرمان نافذ شد که چون پدر او مولانا اسحق ملازم بوده او نیز ملازمت نماید

(۱). مطلع سعدین ج ۲ چاپ پروفسور محمد شفیع قسمت اول ص ۱۱۰.

و با موالی و اهالی در بارگاه عالی درآید و از دقایق علوم و حقایق مفهوم هرچه باید و شاید و او نیک داند به موقف عرض رساند و در آن زمان سال عمر به بیست و پنج رسیده بود و مدت نه سال در صحبت اهل کمال به خدمت آن حضرت قیام نمود ...» «۱»

بدین ترتیب وی در بیست و پنج سالگی به دربار شاهرخی راه یافته و شرف ملازمت دریافته و تحت حمایت آن پادشاه قرار گرفته و ظاهرا همین امر باعث شده که مورد رشک و حسد دیگران قرار گیرد. تا جائی که دو سال بعد مورد امتحان رسمی قرار می‌گیرد. شرح این مطلب را از زبان خود او بشنوید. عندلیب آشفته‌تر می‌گوید این افسانه را.

«درین سال، حاوی اوراق عبد الرزاق بن اسحق را حضرت خاقان سعید امتحان فرمود و سبب آن بود که جماعتی از ارباب حقد و حسد فی جیدها حبل من مسد به اقتصای نفس خبیث و اغوای طبع رکیک، خبث این فقیر کردند «۲» و مولانا جلال الدین به اتفاق مولانا محمد صدر گفتند که خود را طالب علمی مکمل نساخته و کار آباء و اجداد گذاشته ملازمت می‌کند. «۳» یکی از ارباب عمائم که به حلیه انصاف اتصاف داشت به موقف عرض رسانید که حاوی اوراق بر جمعی مدرسان فایق است. مولانا شهاب الدین لسان «۴» و حضرت خاقان سعید استفسار اسامی آن جمع فرمود و خدمت مولانای منصف چند کس را برشمرد و به تعیین نام برد. از آن جمله یکی حاجی محمد فراهی «۵» بود و فرمان همایون صادر شد که علمای اسلام و فضلای انام بر درگاه افاضل پناه جمع آمده حاوی اوراق و مولانا حاجی

(۱). مطلع سعدین ج ۲ چاپ پروفسور محمد شفیع قسمت اول ص ۷۰۷- ۷۰۶

(۲). یعنی از من بد گفتند

(۳). منظور آن است که کار آباء و اجداد خود را که پیشنمازی و مسأله‌گوئی و پرداختن به امور دینی بوده رها کرده و ملازمت سلطان اختیار کرده و به اصطلاح درباری شده.

(۴). در خصوص این شهاب الدین عبد الرحمن لسان رجوع شود به حبیب السیر جزو ۳ ص ۱۲۶ و رجال حبیب السیر ص ۱۱۰

(۵). از «اعاظم فقهای زمان میرزا ابو القاسم بابر» بود. رجوع شود به حبیب السیر ج ۳ جزو ۳ ص ۲۳۸، رجال حبیب السیر ص ۱۸۰

محمد را امتحان فرمایند و این سخنان در غیبت این فقیر واقع شده بود. چون فقیر به شرف ملازمت رسید، حضرت خاقان سعید فرمود که با کسی بحث و تلاش می‌کنی؟ بنده عرضه داشت که با هیچ آفریده بحث و نزاع ندارم و از کسی نیز به علم افضل نیستم.

اما از کتب متداوله چندی خوانده‌ام و گمان آن‌که می‌دانم. اگر آن حضـرت فرمایند که بنده را امتحان فهم آن کتب نمایند هر آینه به مضمون عند الامتحان یکرم المرء اویهان عیان شود.

القصه فرمان اعلی نفاذ یافت که علمای کبار کتابی اختیار کننـد و فقیر و مولانا حاجی محمد را امتحان فرمایند و علما میان «کشاف» و «هـدایه» مخیر ساختنـد و عـاقبت بر هـدایه قرار دادنـد و اول کتـاب هـدایه، کتـاب طهـارت اختیـار کردنـد و هم در مجلس خاص مشحـون به شاهزادگان و امراء خواص سطری چند به منزله شرح نوشته شد و علما نوشته فقیر را پسندیدند و نوشتند که ادق و احسن است و به موقف عرض رسانیدنـد. حضـرت اعلی را مستحسن نمود و بنـده چون زر خالص از بوته امتحان تمام عیار بیرون آمـد ...» «۱»

باز در حوادث سال ۸۳۳ هجری در ضـمن شرح حال شیخ الاسلام شمس الدین محمد جزری که روز ۵ ربیع الاول این سال جان به جـان‌آفرین تسلیم کرد، نوشـته است: «... و آن جنـاب به هر شـهر و ولایـت که تشـریف حضور ارزانی می‌داشت، علمای روزگار و فضـلای امصار به تلمذ و استفادت از آن جناب افتخار می‌نمودند و اولاد صغار و کبار در مجلس آن بزرگوار حاضر می‌ساختند و به قراءت و سـماع صحاح سته تیمن و تبرک می‌فرمودند و والد این فقیر مولانا جلال الدین اسحق رحمهٔ اللّه علیه صحیحین را بر جناب شیـخ گذرانیده بود و اولاد خود مولانا جمال الدین عبد الغفار و مولانا شـریف الدین عبد القهار و مولانا عفیف الدین عبد الوهاب و بنده کمینه عبد الرزاق را به آن مجلس حاضر گردانیده و اجازت به طریق معهود ستانیده جزاهم اللّه تعالی خیر الجزاء.»

عبد الرزاق که از این برادران خود همیشه به احترام و بزرگداشت یاد می‌کند، به نظر

---

(۱). مطلع سعدین ج ۲ جزء اول ص ۷۳۱ با اسقاط اشعار و عبارات مکرر.

می‌رسد که در بیان اسامی ایشان ترتیب تقدم سنی آنان را نیز رعایت نموده است.

دربـاره جمـال الـدین عبـد الغفـار، اول‌بـار، در هنگـامی سـخن می‌گویـد که مطلب به اختلاف‌نظر امیر سـید شـریف الـدین علی «۱» جرجانی با سـعد الدین تفتازانی «۲» در تفسـیر آیه‌ای از قرآن مجید «۳» و مبـاحثه آن دو در حضور تیمور گورکانی می‌رسـد. آنگاه عبـد الرزاق سـمرقندی درین قسـمت می‌نویسـد: «و برادر بزرگوار این فقیر بی‌مقدار (و چون برادر است اگر در ثبت اوصاف و ذکر القاب شـروعی رود هرچنـد مطابق واقع باشـد، شایـد که توهّم تصـلف چهره صدق بعضـی خوانندگان را به ناخن سوءالظن خراشد. بنـابرآن به نـام مشـهور ذکر خواهـد شـد) مولانـا جمال الـدین عبـد الغفار طاب ثراه در دفع اعتراض جناب مرتضوی (یعنی میر سید شریف جرجانی) جوابی فرموده» «۴» و آن‌گاه قسـمتی از جواب مولانا جمال الدین را به عنوان «قال مخدومی و اسـتادی و اخی» یاد می‌کند.

از جمال الـدین عبـد الغفار، بار دوم، وقتی در کتاب مطلع سـعدین یاد می‌شود که وی روی در خاک کشـیده و برادرش عبد الرزاق یاد او را بدین‌گونه زنده نگه می‌دارد:

«برادر اکبر و مخدوم دانشور مولانا جمال الدین عبد الغفار بن مولانا جلال الدین اسـحق القاضـی الامام در همین ذی الحجه [۸۳۵ ه] نوزدهم مـاه جهان فانی را وداع کرد. او را در علوم دینیه و معارف یقینیه مهارتی تمام بود و بر اقران فایق و بر همگنان سابق می‌نمود و

---

(۱). میر سـید شریف الدین علی، از بزرگترین علمای اسلامی در قرن هشتم و اوائل قرن نهم، در سال ۷۴۰ در قریه طاغو در استراباد متولد شده و مدتها در خدمت شاه شـجاع بوده و تیمور او را به سـمرقند فرسـتاده است. وی پس از تیمور به شیراز بازگشته و در آن

شهر در سال ۸۱۶ روی در خاک کشیده است.

(۲). سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی متولد در صفر سال ۷۲۲ در قریه تفتازان نسا از بزرگترین دانشمندان قرن هشتم متوفی در ۷۹۲ و مدفون در سرخس.

(۳). آیه مورد بحث آیه اولئک علی هدی من ربهم است (سوره البقرهٔ ۴) که تفتازانی «در معنی علی یعنی استعلا تجویز استعارت تبعیه و تمثیلیه کرده» و میر سید شریف جرجانی با آن نظر مخالف بوده است.

(۴). مطلع سعیدین ج ۲ جزء ص ۶۲۷

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۸

جناب اخوی‌مآب اجازات عالیه افادت فرموده‌اند» «۱» ظاهرا برادر دیگرش شریف الدین عبد القهار در این هنگام ارشد اولاد بوده است. این شریف الدین شعر می‌گفته و ماده تاریخهای متعددی ازو در مطلع سعدین آمده است.

من جمله در فتح عراق به دست بابر، رباعیی متضمن ماده تاریخ گفته که عبد الرزاق آن را در کتاب خود آورده بدین شرح:

«... بیست و دوم [رجب ۸۵۶] در تفت یزد نزول اجلال فرمود [- بابر خان معز الدین ابو القاسم] و با جناب فضایل‌مآب مولانا شریف الدین علی یزدی قدس سره ملاقات کرده از صحبت شریف او بهره‌مند گشت و منشی سطور [عبد الرزاق سمرقندی] در آن مجلس انس و حضور به فرایـد فواید و ظرایف لطایف مستفید آمد. در وقتی که حاوی اوراق یراق راه عراق می‌نمود، جناب اخوی شریف الدین عبد القهار غفر اللّه له، دو رباعی در تاریخ فتح عراق فرموده همراه بنده روان داشته بود و رباعیها این است:

ای شاه زمانه خسرو ملک ستان‌حکمت چو قضا در همه آفاق روان

بر عمر تو و دوام ملک است دلیل‌امسال که تاریخ شدش «بابر خان» و رباعی دیگر:

شاها چو عراق فتح بادت آفاق‌شاهان جهان به خدمتت بسته نطاق

هم «فتح عراق» لایق تاریخ است‌بگشاد چو روی دولت از فتح عراق «۲» و از غرایب اتفاقات آن‌که جناب فضایل‌مآب مولانا شرف الدین علی الیزدی «۳» همین حروف «بابر خان» را نظم کرده به جهت سال گذراند.» «۴»

---

(۱). مطلع سعدین ج ۲ جزء اول ص ۶۴۳

(۲). روی دولت که حرف «د» باشد وقتی از «فتح عراق» کم شود، سال ۸۵۶ یعنی سال فتح عراق به دست می‌آید.

(۳). یعنی مؤلف کتاب معروف ظفرنامه.

(۴). مطلع سعدین ج ۲ جزء اول ص ۱۰۴۲

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۹

ماده تاریخ فوت شیخ بهاء الدین عمر را همین شاعر «قطب اهل کشف عمر» «۱» یافته است که مطابق است با سال ۸۵۷ هجری. بد نیست بدانیم که خاندان عبد الرزاق سمرقندی به مناسبت سنخیت فکری، با خانواده شیخ بهاء الدین عمر صوفی و مرشد معروف این روزگار حشر و نشر فراوان داشته است و شیخ بهاء الدین عمر فرزندان شیخ جلال الدین اسحق را گرامی می‌داشته تا آن‌جا که وقتی در سال ۸۴۴ هجری به حج رفته همین شریف الدین عبد القهار را همراه برده و او را با پسر خود، شیخ نور الدین محمد، عدیل کجاوه قرار داده در حالی که بسیار «از اولیای کبار و اکابر روزگار در آرزوی آن سعادت بودند. اما هرکس را آن دولت میسر نشد و آن معنی دست نداد.

تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد

و در تمام بیابان رفتن و آمدن این سعادت خدمت اخوی را حضرت اللّه تعالی روزی فرمود.» «۲»

بنابر روایت عبد الرزاق، «جناب مخدومی اخوی مولانا شریف الدین عبد القهار که در آن سفر مبارک ملازم بوده‌اند در مدح خانه کعبه قصیده‌ای فرموده‌اند و در روزی که مسجد حرام مجمع جماهیر اسلام است و حضرت شیخ الاسلام [شیخ بهاء الدین عمر] در مقام ابراهیم (ع) به تمکن تمام نشسته بودند، مخدوم مرحوم به پای ادب برخاسته و قصیده را از اول تا آخر به لهجه شیرین و ادای ملیح خوانده چند بیت که به خاطر بود ثبت افتاد:

السلام ای بارگاه حضرت حق السلام‌قبلة للناس، حصن الخلق، امنا للانام ...

و گویند در آن روز که قصیده خوانده شد حاجیان عرب و عجم نقل آن نوشته به

(۱). مطلع سعدین ج ۲ ص ۱۰۴۷

(۲). ایضا ص ۷۴۴ شرح این سفر و اسامی کاروانیان به تفصیل در مطلع سعدین آمده است.

اطراف بردند.» «۱»

قطعات اشعار دیگر، متضمن ماده تاریخ، از شریف الدین عبد القهار در کتاب مطلع سعدین پراکنده است و از آن جمله است قطعه و ماده تاریخ فوت قاضی قطب الدین محمد امامی «۲» و قطعه و ماده تاریخ مرگ ابو القاسم بابر «۳» عبد الرزاق نام برادر خود شریف الدین عبد القهار را نیز در جزو متوفیات سال ۸۶۹ نقل می‌کند بدین شرح:

«و درین سال، جناب فضایل‌مآب، حاوی المعقول و المشروع، جامع الاصول و الفروع، مولانا شریف الدین عبد القهار غفر اللّه له که در انواع علوم و اصناف فنون بحری زاخر و حبری ماهر بود و حفظ کلام ملک علام و شرف طواف بیت اللّه الحرام و سعادت زیارت النبی علیه السلام و لطافت آواز و فن ادوار و حسن خط و مهارت در علم سیاقت و فن انشاء و صنعت کیمیا در مناقب ثواقب می‌افزود و بدایع رسایل که شواهد و دلایل‌اند بر علم کامل و فضل شامل و دیوان اشعار چون در آبدار فضلای روزگار را یادگار گذاشت ...

القصه برادر اکبر و استاد دانشور، بیستم ماه رجب المرجب، چنانچه حساب حروف «افسوس از شریف الدین» به زبان راز از سال واقعه جانگذار خبر داد، جناب استاد از سرای غرور به مأوای سرور خرامید و در مزار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره مدفن مقرر شد و به احترام تمام در آن پاکیزه مقام نزدیک مرقد منور مدفون گشت.» «۴»

در یکی از نسخ مورد استفاده پروفسور محمد شفیع به جای بعضی از قسمتهای مذکور چنین آمده است (به اختصار):

«چون در سفر حجاز ملازم قبله اهل نیاز و مخصوص صاحب راز حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین عمر بود و در سر بیابان که حضرت ولایت نشان برای هرکس

(۱). ایضا ص ۷۴۶

(۲). ایضا ص ۱۰۴۷

(۳). ایضا ص ۱۱۱۷

(۴). مطلع سعدین جلد دوم ص ۱۲۹۳

دو کجابه (کجاوه) بر یک شتر تعیین می‌نمود، فرزند سعادتمند یعنی شیخ الاسلام شیخ نور الدین محمد دام ظله العالی را به موافقت مخدومی اخوی مقرر فرمود و در رفتن و آمدن صحبت شریف سرمایه سعادت جاودانی بود و زیادت از شصت سال، والد غفران

مآل و برادران بزرگوار این فقیر بی‌مقدار نسبت به آن حضرت ولایت منزلت ارادت و اعتقاد تمام ثابت دارند، در این فرقت که مخدوم مرحوم به عالم بقا رفت، حضرت شیخ الاسلام شیخ نور الدین محمد مد ظله در مزار مورد الانوار والد بزرگوار مدفن مقرر فرمود و نزدیک مرقد مقبره تعیین نمود.»

بدین ترتیب مسلم است که به مناسبت ارتباط شصت ساله خانوادگی و انس و علاقه ناشی از «هم‌کجاوگی» در بیابان حجاز و علاقه خاندان سمرقندی به شیخ بهاء الدین عمر، مدفن شریف الدین عبد القهار به دستور شیخ نور الدین در نزدیک قبر شیخ الاسلام مذکور معین شده است. به نظر می‌آید که شریف الدین عبد القهار به این شیخ نور الدین علاقه فراوان داشته. چون قطعه و ماده تاریخی هم برای ولادت فرزند وی خواجه ناصر الدین ساخته است و تاریخ ولادت طفل را که در سال ۸۴۲ بوده «هشتصد و چل و دو» یافته به حساب حروف ابجد. «۱»

نمی‌دانیم تا چه‌اندازه مهر برادری در تحریر این شرح حال و ذکر نام و اوصاف شریف الدین عبد القهار دخالت و اثر داشته است. اما درین که برادرش در کیمیا کار می‌کرده تردیدی نیست. زیرا در لطائف‌نامه فخری هم ازین مرد ذکری شده و در آن‌جا آمده: «۲»

«خیال مولانا به کیمیاگری کشیده در آن کار بسیار چیز ضایع کرد و هیچ کار نتوانست ساخت». «۲» به نظر می‌آید که سایر کمالات وی نیز مورد قبول مردم زمان نبوده

---

(۱). ایضا ص ۷۱۸. در خصوص این شیخ نور الدین که در بیست و سوم رمضان سال ۸۷۸ در گذشته رجوع شود به حبیب السیر جزو ۳ جلد ۳ ص ۱۸۹ و رجال حبیب السیر ص ۱۴۱.

(۲). به نقل از حواشی پروفسور محمد شفیع ج ۲ مطلع سعدین ص ۱۲۹۳.

است. زیرا در یکی از نسخ پروفسور محمد شفیع باز چنین آمده:

«نسبت به آنچه ایشان را عنایت الهی از حقایق معلوم و دقایق مفهوم کرامت فرموده بود، قسم شعر اگرچه به منزله سحر باشد امری بغایت نازل می‌نمود. اما طباع دهور به سبب کمال قصور که جبلت ایشان بر آن منظور است از جمیع تألیفات و تصنیفات آن ذات پسندیده صفات، دیوان ایشان پیش ابنای زمان بسیار مقبول و مشهور است و عجب مدار از ابنای روزگار که از بدایع فنون لطایف آثار به کلمه‌ای چند منظوم و تألیف کتاب فارسی رغبت نمایند و آن را از کمال نقصان چون هلال به یکدیگر نمایند.» ما اکنون چون نمونه شعر او را نقل کرده‌ایم می‌توانیم در دیگر مسایل دریابیم که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم.

برادر سومین او عفیف الدین عبد الوهاب است. درباره او چیزی در کتاب مطلع سعدین نیامده مگر این‌که وی در سفر هند همراه برادر بوده و هم در آن سفر بر اثر گرمای هوا درگذشته است. ظاهرا این برادر که عبد الرزاق ازو به «برادر اکبر بل مخدوم دانشور» «۱» تعبیر می‌کند جوان بوده. چه عبد الرزاق، بعد از ذکر فوت وی در شهر قلهات، این شعر را آورده است:

دریغا طلعت حسن و جوانی گرش بودی حیات جاودانی

همی باید برید از خویش پیوندچنین رفته است حکم آسمانی

و کل اخ مفارقهٔ اخوه‌لعمر ابیک الا الفرقدان «۲» این بود اشاراتی از عبد الرزاق سمرقندی درباره برادران خود که همه عالمان دین بودند. با این حال درباره خود چندان مطلبی نیاورده است مگر اشاراتی ناچیز و از آن جمله در حوادث سال ۸۳۴ پس از ذکر وفات شاه نعمهٔ اللّه ولی می‌نویسد:

---

(۱). مطلع سعدین ج ۲ صفحه ۷۷۶

(۲). مطلع سعدین ج ۲ ص ۷۷۸

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۳

«حاوی اوراق، عبد الرزاق بن اسحق به حسب اتفاق در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائه به بلده کرمان و قریه ماهان رسید و به زیارت آن مشهد منور و مرقد معطر مشرف گردید.» «۱» ظاهرا زیارت وی از مقبره شاه نعمهٔ اللّه در حین سفر وی به هرموز و هندوستان صورت گرفته است. یا در ضمن حوادث رمضان سال ۸۶۶ متعاقب وبای سختی که در هرات بروز کرد و عده بیشماری را هلاک نمود، به‌طوری که «در هیچ بازار و دکان سودای سود و زیان نبود و در کوچهای شهر و بیرونها غیر باد صبا و شمال کسی تردد نمی‌نمود» وی می‌نویسد:

«و حاوی اوراق، عبد الرزاق بن اسحق بیست و پنجم شعبان با جمعی اخوان و فوجی خلان عازم ولایت اسفزار شد. چه به موجب فرمان همایون به تحقیق بنیچه آن ولایت مأمور بود بعنایهٔ اللّه تعالی کسی را از مصاحبان و ملازمان ملالی و زحمتی نرسید.» «۲»

مفصلترین مطلبی که از خود نوشته همان شرح مسافرت به هند است که شرحی نسبهٔ دقیق همراه با آه و ناله و جزع و فزع فراوان است و چون این مقدمه به تفصیل گرایید، درباره سفر وی به هند رعایت اختصار را واجب می‌داریم.

این سفر سه سال طول کشیده و از سال ۸۴۵ آغاز گردیده است (غره رمضان) و در پانزدهم شوال به ساحل عمان و بندر هرموز رسیده و پس از سیر و سفری پرحادثه در هندوستان که شرح آن مفصلا در مطلع سعدین آمده در نیمه رمضان سال ۸۴۸ به هرات بازگشته و در دربار شاهرخی به شرف دستبوس و اجازه جلوس سرافراز گردیده و شاهرخ «چند نوبت در حضور و غیبت» او را تحسین کرده و شرح سفر و عجایب هند را به رغبتی تمام از وی شنوده است. «۳»

---

(۱). ایضا ص ۶۳۵

(۲). مطلع السعدین ص ۱۲۶۰

(۳). ایضا ص ۸۴۸

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۴

آخرین مأموریت و سفر وی در دوران شاهرخ ظاهرا ماموریت وی به فومن نزد امیر محمد رشتی بوده. برای دانستن علت این مسافرت باید یادآور شد که در سال ۸۵۰، سلطان محمد میرزا پسر بایسنقر در اصفهان سر به شورش برداشت و لشکر به تسخیر سلطانیه فرستاد. ولی امیر ناصر کیا پادشاه گیلان بیه‌پیش و امیر محمد رشتی حکمران بیه‌پس ازین کار جلوگیری کردند و شاهرخ به عنوان استمالت و تفقد، جمال الاسلام سمنانی را به نزد امیر ناصر کیا فرستاد و به راهنمائی و صلاحدید بلکه خواهش امیر ناصر کیا، مؤلف کتاب مطلع سعدین را نیز به عنوان سفارت به فومن گسیل داشت. «۱» در بازگشت ازین سفر کوتاه بود که عبد الرزاق مأمور سفارت به مصر گردید. ولی پیش از آن‌که یراق سفر و مقدمات کار آماده شود شاهرخ درگذشت و نامه‌ای که سلطان تیموری با مشورت امرا به عنوان پادشاه مصر سلطان چقماق تنظیم و تحریر کرده بود، تنها در کتاب مطلع سعدین ثبت شد، ولی هرگز به دست سلطان چقماق نرسید. «۲»

ازین تاریخ ببعد دیگر ذکری از سفرها و مأموریتهای خود نمی‌کند و ظاهرا هیچگونه فعالیت اداری و درباری نداشته است. فقط می‌دانیم که در هنگامی که ابو القاسم بابر سمرقند را در محاصره داشت، وی همراه او بوده و با اجازه او، برای دیدن خواجه ناصر الدین عبید الله معروف به خواجه احرار رفته و بر در دروازه شیخزاده، سلطان ابو سعید را که در محاصره قرار داشت دیدار کرده و به شرف دستبوس «حضرت اعلی» رسیده و اجازت یافته تا بدیدن خواجه عبید اللّه رود. «۳» اما با این همه ظاهرا سلطان ابو سعید،

حتی پس از استقرار بر تخت سلطنت، روی خوشی به مؤلف مطلع سعدین نداده است. زیرا بااین‌که خواجه عبید اللّه در هنگام مسافرت به خراسان سفارش وی را به سلطان ابو سعید کرده نتیجه‌ای حاصل نیامده

---

(۱). ایضا ص ۱۶۸

(۲). ایضا ص ۸۶۹

(۳). مطلع سعدین ص ۱۰۷۹

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۵

است. خود او درین باب گوید:

«حضرت خواجه، حاوی اوراق عبد الرزاق بن اسحق را که از دیرباز نسبت با آن حضرت در مقام نیاز بود، به حضرت سلطنت سفارش فرمود. مضمون آن‌که مشارالیه از جمله رفقای قدیم و احباء قابل تکریم است و در آن اوان که این درویش در خراسان بود و کسی به حال او التفات نمی‌نمود، خدمت مولوی انواع خاطرجویی فرمود. هر التفات که به حال او فرمایند یقین که مناسب خواهد بود. باوجوداین مبالغه هیچ ثمره نداد.» «۱»

هیچ نمی‌دانیم که چرا «باوجوداین مبالغه هیچ ثمره» نداده است. خواجه ناصر الدین عبید اللّه کسی است که ابو سعید را به ماندن در سمرقند و مقاومت در برابر ابو القاسم بابر ترغیب کرده و با این عمل سلطنت او را پایه‌ای محکم نهاده است و بهمین جهت سلطان ابو سعید او را، صرف‌نظر از مراتب معنوی، از لحاظ اقدام ارزنده‌اش در حفظ سمرقند احترام فراوان می‌کرده و این احترام و اطاعت از وی به جایی رسیده بود که به نوشته عبد الرزاق سمرقندی، در هنگام اقامت خواجه عبید اللّه در هرات، «حضرت خلافت پناهی (ابو سعید) به کرات و مرات به وثاق حضرت هدایت منزلت آمده از خاطر فیض‌بخش غرر فواید استفاده نمود و مهمات و ملتمسات که ارادت حضرت خواجه بود همه را لطف پادشاهی به حسن قبول مبذول فرمود. از آن جمله تمغای سمرقند و بخارا که مبلغی سنگین بود مطلقا برانداختند و احکام جهان مطاع در آن باب مکمل ساختند و حضرت سلطنت وعده فرمود که در تمام ممالک محروسه تمغا و جمیع مناهی را براندازند.» «۲» مردی با چنین پایه بالا و والا که سلطان تیموری را به لغو عوارض و گذشت از عواید وامی‌داشته «۳» چگونه

---

(۱). ایضا ص ۱۲۳۴

(۲). ایضا ص ۱۲۳۳

(۳). درباره خواجه ناصر الدین عبید اللّه رجوع شود به حبیب السیر جزو سوم جلد سوم ص ۲۰۱- ۲۰۰. هم درین کتاب آمده که سلطان ابو سعید «در تمشیت امور ملک و ملت پیوسته با حضرت خواجه مشورت می‌کرد و از غایت نیازمندی گاهی پیاده برابر اسبش رفته لوازم کمال ارادت به جای می‌آورد.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۶

نتوانسته است، سلطان را به اصلاح حال طالب علمی سخت‌کوش و دانشمند چون عبد الرزاق سمرقندی وادارد؟ آیا منصب شیخی خانقاه شاهرخی بر اثر سفارش وی بدو داده نشده است؟

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۷

کیفیت طبع و نسخه‌های کتاب

اندیشه پرداختن به چاپ کتاب مطلع سعدین نخستین بار در بیست و پنج شش سال پیش به ذهن من رسید، آن هم با دیدن نسخه بسیار منقح و خوش‌خطی ازین کتاب.

نسخه متعلق بود به آقای اسمعیل افشار که به رسم امانت در نزد مرحوم عباس اقبال بود. نسخه‌ای بود با خط نستعلیق پخته ۲۵ سطر در هر صفحه با سرفصلهای مشخص و خطوطی به مرکب سرخ روی عبارات و اشعار عربی. در حاشیه این نسخه جای‌جای مطالب ارزنده‌ای یادداشت شده بود اغلب با مرکب سیاه و گاهی با جوهر سرخ. در ذیل این یادداشتها نوشته شده بود «منه» یا «منه من خط من نقل عن خطه» که این احتمال را قوت می‌بخشید که مگر نسخه از روی خط مؤلف یا از روی نسختی که بنظر مؤلف رسیده و مؤلف خود در حاشیه مطالبی افزوده استنساخ شده است. این نسخه ۲۳۸ ورق بود یعنی ۴۷۶ صفحه. اما از اسم کاتب یا تاریخ تحریر در پایان نسخه اثری نبود و چنین پایان یافته بود: «مؤلف هـذا الکتاب عبـد الرزاق. تمّت الکتاب». صفحه اول کتاب به خطی دیگر بود، نستعلیق خوش با قلمی درشت‌تر از بقیه صفحات. محتوای این نسخه فقط جلد اول کتاب بود یعنی مقدمه و تاریخ وقایع از سال ۷۰۴ تا ۸۰۷ یعنی مرگ تیمور و شرح وقایعی که

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۸

متعاقب فوت او روی داد و به پراکنده شدن اردوی دویست هزار نفری وی منجر شد و همچنین فهرستی از اولاد و احفاد وی.

من از روی این نسخه خوب و منقح نسختی برداشتم و به فرصت تمام یک بار هم نسخت را با اصل تطبیق کردم و حواشی را نیز یادداشت نمودم به امید آن‌که توفیق رفیق گردد و این کتاب به زیور طبع آراسته آید. اما این آرزو سالها در دل بماند. نسخت به علت آن که لازم بود از نظر احتیاط و دقت علمی نسخه مزبور با نسخ دیگر مقابله گردد و فرصتی برای این کار فراهم نمی‌آمد و دیگر آن‌که درین بیست و چند سال، حوادثی بیشتر تلخ و کمتر شیرین پیش آمد که مرا از پرداختن بدین کتاب مانع گردید و با این‌که درین مدت چند کتاب دیگر به دست گرفتم و به چاپ سپردم، اما دست‌نویس مطلع سعدین همچنان به صورت جزوه‌ای در نزد من باقی ماند. تا این‌که دو مطلب باعث توجه مجدد من به کتاب گردید. یکی آشنائی طولانی با جلد دوم این کتاب در طی چند سالی که جلد یازدهم احسن التواریخ را برای چاپ آماده می‌کردم و دیگر لطف و محبت فراوان آقای اکبر کوثری دوست دیرین که دو نسخه خوب مطلع سعدین را از کتابخانه اسد افندی استانبول فیلمبرداری کرده برای من فرستادند.

در آن هنگام ایشان رایزن فرهنگی و رئیس مدارس ایرانی در ترکیه بودند و به محض آن‌که من نشانی دو نسخه از مطلع سعدین را که سراغ داشتم برای ایشان فرستادم کریمانه و به رایگان میکروفیلم نسخ مزبور را (که چندان هم آسان اجازه فیلم‌برداری از آنها داده نشده بود) ارسال فرمودند و همین امر موجب تشویق من به پرداختن به کار مقابله و تصحیح و تحشیه این کتاب گردید.

برای معرفی دو نسخه مزبور عین مطلبی را که آقای کوثری در نامه خود ذکر فرموده‌اند نقل می‌کنم. چون جزئیات دیگری از این نسخ فعلا در دست ندارم:

«مختصات دو نسخه خطی مطلع سعدین موجود در کتابخانه اسد افندی استانبول»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۹

شماره‌های دو نسخه: ۲۰۹۸؟ ۲۱۲۵. کتابخانه اسد افندی فعلا جزو ابوابجمع کتابخانه مرکزی سلیمانیه است.

مشخصات شماره ۲۰۹۸

این نسخه به نظر مطمئن‌ترین و امین‌ترین نسخه قابل مقابله مطلع سعدین است. این نسخه که فقط جلد اول مطلع سعدین را شامل است از روی نسخه اصلی نوشته شده به خط مؤلف به فاصله نسبتا کوتاهی از طرف حبیب اللّه بن حسام در ماه ربیع الثانی سنه سبعین و تسع مائه استنساخ گردیده است. کتاب شامل دو قسمت می‌باشد. بخش اول از صفحه یک الف شروع و در صفحه ۷ ب

خاتمه می‌یابد و از ذکر ولادت و نسب سلطان ابو سعید بهادر خان بحث می‌کند و قسمت دوم که از صفحه ۸ الف شروع شده در صفحه ۲۸۶ ب خاتمه می‌یابد شرح وقایع تاریخی ایران است و از صفحه ۲۷۷ الف که جریان مرگ تیمور را به دست می‌دهد تا خاتمه کتاب ذکر مراثی و حوادث مربوط به جریان عزاداری و بازماندگان تیمور است اینک مختصات این نسخه:

شروع: حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال ...

ختام: نقلت من خط مؤلفه فی تاریخ شهر ربیع الثانی سنهٔ سبعین و تسعمائه

نام مستنسخ: و انا العبد اقل الانام حبیب اللّه بن حسام

قید تحریر مؤلف: و ذلک یوم الخمیس منتصف جمادی الاخری سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه. حرر المؤلف الفقیر الی الملک الخلاق الهادی عبد الرزاق ابن اسحق السمرقندی.

نسخه ۲۱۲۵

این نسخه شامل دو جلد مطلع سعدین است. جلد اول آن از ابتدا تا انتها افتادگی ندارد و شروع و ختام آن عین نسخه ۲۰۹۸ است. مقایسه ۲۰ صفحه ازین نسخه با نسخه

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۰

۲۰۹۸ نشان می‌دهد که این نسخه از شجره نسخه ۲۰۹۸ می‌باشد و جز فرقهای کوچکی که مستنسخ در حاشیه ذکر کرده است اختلاف بزرگی وجود ندارد. تنها سطور هر صفحه درین نسخه از نسخه ۲۰۹۸ بیشتر است به‌طوری که ۲۲ صفحه ازین نسخه مطابق است با ۲۷ صفحه نسخه ۲۰۹۸

مختصات جلد دوم مطلع سعدین نسخه ۲۱۲۵: شروع صفحه ۲۴۱ الف ختام صفحه ۳۸۲

به نظر می‌آید که نسخه ۲۰۹۸ یکی از نسخ مورد استفاده مرحوم پروفسور محمد شفیع بوده است. زیرا هرچند وی به معرفی نسخ مورد استفاده خود نپرداخته (و شاید آن را مانند فهارس و توضیحات برای جلد چهارم گذاشته) ولی در صفحه ۱۴۴۱ در حاشیه، صورت خاتمه نسخه «آ» را چنین به دست داده است: «تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی تاریخ رجب عمت برکاته سنه سبعین و تسعمایه بخط اقل الانام حبیب اللّه بن حسام غفر اللّه ذنوبهم و ستر عیوبهم بحق محمد و آله. نقلت من خط المؤلف.»

بدین ترتیب سه نسخه مورد استفاده من در مقابله مطالب بوده است. نخست نسخه‌ای که از روی نسخه آقای اسمعیل افشار برداشته بودم که آن را بدین جهت به رمز «ف» نشان داده‌ام و دیگر نسخت ۲۰۹۸ کتابخانه اسد افندی که رمز آن را «س» قرار دادم و سومین نسخه ۵۱۲۵ که رمز آن به نام کوثری «ک» منظور گردید.

با این حال مطالب کتاب مطلع سعدین را با تواریخ دیگر مثل تاریخ مواهب الهیه و تاریخ آل مظفر محمود کتبی و تاریخ آل مظفر حافظ ابرو و ذیل جامع التواریخ رشیدی و ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و روضات الجنات فی تاریخ مدینهٔ هرات و روضهٔ الصفا و حبیب السیر مقابله کردم و جای‌جای، با همه احترازی که از حاشیه‌نویسی داشتم، آن‌جا که لازم به نظر می‌آمد، بر سبیل مقایسه، مطالب زیادی، از کتب مذکور نقل نمودم و همچنین حواشی نسخ سه‌گانه را نیز در حاشیه آوردم تا هم مطالب کاملتر و هم امانت بیشتر رعایت

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۱

شده باشد.

این کتاب قسمتی است از جلد اول مطلع سعدین یعنی از ابتدای کتاب تا حوادث سال ۷۷۲ که تیمور خویشاوند و رقیب خود امیر حسین نوه امیر غزغن را از میان برداشت و خود به استقلال بر مسند سلطنت تکیه زد. از خداوند مسألت دارم که مرا در چاپ و نشر

بقیه کتاب نیز توفیق بخشد.

اکنون که این کتاب را به پیشگاه اهل نظر تقدیم می‌کنم، از ناتوانی و نادانی خود سخت شرمسارم و امیدوارم که بزرگان به چشم لطف و محبت در آن نظر کنند و از سهو و لغو آن کریمانه درگذرند و کمال سر محبت را در نظر آرند و از نقص و عیب آن چشم پوشند که دراز است ره مقصد و من نو سفرم.

تهران ۲۰ مرداد هزار و سیصد و پنجاه و سه شمسی عبد الحسین نوائی

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۳

به نام خداوند جان‌آفرین

حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال و لطف مظهر آثار اخبار در ایضاح مبدء و مآل

بیت

حمد رزاقی است کاز یک رشحه تقدیر اوپنج حس و چار طبع و شش جهت آمد پدید پادشاهی عظم سلطانه که فروغ طلعت سلاطین عالم از طلوع آفتاب عنایت او تواند بود و مالك الملکی بهر برهانه که سیمای سعادت در جبین مبین اساطین «۱» بنی آدم از پرتو ماه موهبت او روی نمود. تاج و هاج خلافت را به گوهر و جعلنا کم خلائف فی الارض «۲» مرجع گردانید و سریر سلطنت را به زیور [انور «۳»] انا مکناله فی الارض «۴» ممکن و ملمع ساخته از ذروه سدره بگذرانید «۵» و به اقتضای حکمت کامله صدای خطبه انی جاعل فی الارض خلیفهٔ «۵» در گنبد سپهر انداخت و به امضای قدرت

---

(۱). ف: سلاطین

(۲). ثم جعلناکم (سورهٔ یونس ۱۴)

(۳). س ندارد

(۴). سورهٔ الکهف ۸۴

(۵). سورهٔ البقره ۳۰

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۴

شامله نقد دولت آدمی را به رقم و لقد کرمنا بنی آدم «۱» محلی ساخت. جذبات آفتاب عنایت او ذرات ذریات انسان را در اوج افلاک لولاک فروغ بدر کامل کرامت نمود و قطرات حضرات ایشان را از دریای اصطفا برآورده عزت در بزرگ «۲» موهبت فرمود و از میامن آن جمع شمع [مجلس «۳»] رسالت و آفتاب فلک جلالت، گوهر درج نبوت، اختر برج فتوت، پیشوای زمره انبیاء، رهنمای فرقه اصفیا

نظم «۴»

سلطان ملك فاتبعونی «۵»که ملك اوست‌کونین، جز به فقر نفر مود افتخار «۶» محمد مصطفی را صلی اللّه علیه و آله وسلم مهر ختم نبوت ارزانی داشت و عالم را در زیر نگین [دین «۷»] او درآورده علم تمکین او را به اوج علیین برافراشت.

نظم

خاتم و شاه رسل خسرو ملك تمکین‌خاتمش را دو جهان آمده در زیر نگین «۸» فصیحی که چون تیغ زبان انا نبی بالسیف از نیام بیان برآورد [تمام فصحاء عرب و عجم را قوت ناطقه به ناکام در کام فروشد. بلیغی که چون اشهب انا افصح العرب را از میدان بلاغت برانگیخت آبروی چابك‌سواران بلغا را] «۹» با خاك برآمیخت.

(۱). سورة الاسراء ۷۰

(۲). س: عزت در بزرگی

(۳). س ندارد.

(۴). س: بیت

(۵). اشاره است به آیه قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ (سورهٔ آل عمران ۳۳)

(۶). اشاره است به حدیث نبوی: الفقر فخری.

(۷). س ندارد

(۸). بعد از بیت، س اضافه دارد [نثر]

(۹). س: [نام فصحای عرب و عجم را]

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۵

بیت

چو تیغ «۱»فصیح زبان برکشیدسر انداخت آن را کز او سرکشید

سمند بیانش چو جولان نمودعنان بلاغت ز میدان ربود [و درود نامعدود بر خلفاء جنود و حلفاء عهود و ضابطان حدود و حافظان عقود او باد.

بیت

اول آن چاریار شرع شعارکه چو ارکان عالم‌اند چهار صدیق اول که فروغ صدق او جهان را چون صبح صادق روشن ساخت و فاروق اعدل که آفتاب عدل عالم‌افروزش ظلمت ظلم را از عرصه جهان برانداخت «۲»] و ذو النورین که در برج شرف با نیرین «۳» قرین بود و مهر سپر ولایت که به منزله هارون در تقویت «۴» نبوت ید بیضا نمود [صلوات اللّه و سلامه علیه] «۵»

اما بعد ناظمان در ربلاغت را وفاق است و راقمان غرر فصاحت را اتفاق که علم تاریخ که نصوص آیات و فصوص روایات موضوع آن فن شریف تواند بود فراید فواید و موايد عواید آن زیادت از آن است که به شیرین‌زبانی قلم و شکرفشانی رقم سخن حسن تقریر و حدیث لطف تحریر آن توان گفت

(۱). س: چو تیغ فصیحش

(۲). قسمت بین دو قلاب از نسخه س ساقط است.

(۳). ف: شرف نیرین قرین بود- منظور از ذو النورین عثمان بن عفان است داماد پیغمبر اکرم به دو دختر.

(۴). ف: نوبت

(۵). چنین است در نسخه ف- س: صلوات اللّه علیه، ک: رضوان اللّه علیهم.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۶

نظم

آن‌که آن هم نو است و هم کهن استسخن است و در این سخن سخن است و از این‌جاست که در کلام معجز نظام ملک علام تنبیه است بر عبرت و فکرت در این باب. لَقَدْ کانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِی الْأَلْبابِ «۱»

و حاوی این اوراق، المفتقر الی اللّه الهادی، عبد الرزاق بن اسحق السمرقندی تاب اللّه علیهما، در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی،

در اثناء تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه، گاه‌گاه [مخاطر خاطر و سمیر ضمیر] «۲» می‌داشت و صورت این معنی بر لوح اندیشه می‌نگاشت که مؤلفی در فن تاریخ انشا نماید و کتابی در آن علم بدیع پرداخته آید «۳» و به واسطه عوایق روزگار و طوارق لیل و نهار آن معنی در حجاب استتار مانده بود و آن صورت از نقاب انتظار به هیچ‌وجه روی نمی‌نمود. از هر طرف باد مخالف می‌وزید و از هر گوشه گرد فتنه به آسمان می‌رسید. هر روز آتش جگرسوز اشتعال می‌یافت و هر زمان طوفان بلا بالا می‌گرفت.

نظم

احوال جهان ز فتنه یک سرچون طره دلبران مشمر

دهر از متکبران جباردر سلسله بلا گرفتار

هم لشکر فتنه فوج در فوج‌هم لجه غصه موج در موج خلایق در مضایق حیران و رعایا در زوایا سرگردان. همه دست نیاز به درگاه حضرت کار ساز برداشته و روی عجز و اضطرار بر زمین انکسار داشته مجموع به

---

(۱). سوره یوسف ۱۱۱

(۲). س: مخاطر خاطر و سمیر ضمیر منیر- ف: بخاطر خطیر ...- سمیر به معنای زمانه و روزگار و افسانه‌گوی است (منتهی الارب)

(۳). ک: پرداخته آمده بود

مضمون ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا «۱» به زبان گشاده اما باز همه بر امید نوید اللّه لطیف بعباده «۲» به دلهای «۳» فگار قرار داده که شاید آفتاب عنایت ربانی به وجهی رخ نماید که از فروغ آن نور در عین عالم روشنی فزاید و ماه معدلت آسمانی به طلعتی برآید که از پرتو جهان‌افروز آن شب ظلمت نهاد بیداد به سرآید و طالع عالم مطرح اشعه سعود شود و کواکب آمال و امانی در نطاق صعود مسعود گردد:

مصرع و المنة للّه تعالی و تقدس

که عالمیان به میامن عدل و احسان در مساکن و اوطان فارغ بال و مستقیم احوال آسودند و جهانیان در مهاد امن و امان به کمال فراغت غنودند و فقیر حقیر را باز شعشعه اندیشه کتاب انشاء جلوه آغاز کرد و طوطی شکرین مقال قلم

مصرع به شیرین زبانی دهان باز کرد

و فکر بکر در آینه خیال جمال نمود و ماه روی دلگشا از چهره جانفزا نقاب گشود.

به این وجه که مؤلفی از مبدأ ولادت سلطان عالی‌شان، علاء السلطنة و الدنیا و الدین سلطان ابو سعید بهادر خان انار اللّه تعالی برهانه، اعنی سنه اربع و سبعمایه تا سنه اربع و سبعین و ثمانمائه، مرتب سازد و در ادای آن هرگونه سخن پردازد و احوال مملکت ایران و توران بل اکثر جهان به تفصیل و اجمال باز نماید. ماهی که به سان هلال چند سال در شبستان سواد و خیال می‌بود بدر صاحب کمال شده از افق مراد جمال نماید و غنچه‌ای که عمری در پرده عزت روی پوشیده داشت چون گل صد برگ به هزارگونه حسن چهره گشاید. هرچند فصحای امصار و بلغای اعصار که به الماس بیان گوهر معانی سفته‌اند و درر منثور و غرر منظوم چنانچه باید گفته این نقد مغشوش نزد ایشان

---

(۱). سورة البقرة ۲۸۶

(۲). سورة الشوری ۱۹

(۳). ک- ف، س: دلهای نگار

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۸

چه رواج یابد و این دراهم معدود در چه شمار آید.

بیت

چه دستان سرایم من بو الهوس که با عندلیبان شوم همنفس با آن‌که

نظم

ز من قادر تران کاین جنس گفتندبه بازوی ملوک «۱»این لعل سفتند اما رجا به کرم ولی النعم واثق است و صبح امل صادق که چون در این مؤلف سعی عاجزانه، نه مناسب مآثر اکابر زمانه، به تقدیم رسد و به زبان تقصیر تقریر افتد فروغ طلعت کتاب مطلع سعدین و مجمع بحرین چون آفتاب اقبال در اوج جلال طالع شود و انوار سعادت اشراق آن در ممالك آفاق ساطع گردد.

[نظم

امیدوار که نام کتاب مطلع سعدین‌چو ماه چارده با طالع سعید برآید] «۲» مأمول از مکارم اخلاق اعاظم آفاق آن‌که در این مجموع که به عقد عبارت نظام یافته و در سلك استعارت انتظام گرفته «۳» به عین عنایت و نظر مردمی نگرند و چون بر سهو و نسیان که لازم انسان است وقوف یابند «۴» به قلم در ربار و خامه گوهر نثار اصلاح فرمایند فمن عفا و اصلح فأجره علی اللّه «۴»

---

(۱). ك: ملك

(۲). س به جای عبارات بین دو قلاب [ع چو ماه چارده ...]

(۳). س: نگرفته- ك: مگرفته

(۴). الشوری ۴۱

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۹

بیت

یاد باد آن‌که به اصلاح شما می‌شد راست‌نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود تا کسوت اعمالشان به طراز الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ «۱» مطرز گردد.

نظم

بپوش اگر به خطائی رسی و طعنه مزن‌که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود

در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش‌ممر او همه بر خط استوا نبود.

بصرنا اللّه تعالی بعیوب انفسنا و یسرلنا ما یحب و یرضی ان اللّه بصیر بالعباد. منه المبدء و الیه المعاد.

الهی در این نامه مناهی، بل در تمام این هنگامه ملاهی و بی‌راهی، با کلام صدق تو گستاخی نموده‌ام و می‌دانم که نادانی کرده‌ام.

ای علامی که بر کلام کامل تو نقصان روا نیت که این نقصان کامل را از من ناقص به کمال کرم خویش تجاوز فرمای.

نظم

الهی بر من نادان ببخشای‌به تحقیق طریقم راه بنمای

طلوع نیر دیباچه و [لمعه‌ای از انوار «۲»] سخن «۳»

دبیر تقدیر و هو عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ «۳» که فتح باب ایجاد و نصب لواء تکوین فرمود و رفعت ایوان آسمان و بسطت عرضه زمین نمود مراد و مقصود آفتاب طلعت عالم

(۱). سورة الزمر ۱۸

(۲). س: لمعه انوار- ف: لعمه از

(۳). سورة البقرة ۲۰

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۰

افروز انسان بود که از مطلع عنایت و نفخت فیه من روحی «۱» تابان است و در اوج کرامت خلقت العالم لاجلك و خلقتك لا جلی در جولان.

نظم

جهان چنان ز فروغ رخ تو تابان استکاز آن نشاط مه و مهر پای‌کوبان است گلبرگ چهره اختصاصش به گلگونه یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ «۲» چنان افروخته که عابدان هزار ساله سپندوار بر آتش غیرت خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ «۳» سوخته و چون پرتو آفتاب محبت ازلی از پیکر بدیع منظر انسان و فروغ ضمیر منیر ایشان نور دیباچه نطق برافروخت و دولت عنایت لم یزلی تشریف تعظم و تکرم و صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ «۴» بر قامت قابلیتشان دوخت، گوهر سخن را افسر اشرف مواهب داشت و سریر سلطنت او را در غایت رفعت برافراشت. هیچ درجتی اختر آدمی را رفیع‌تر از دقایق سخن و درجات آن نیامد و هیچ درختی چمن مردمی را نامی‌تر از سخن گرامی دربرنیامده.

نفس ناطقه به حسن تقدیر و لطف حدیث دلپذیر، فیلسوف عقل را کار فرماید و هنگام ادای کلام از روح القدس استفاضه نماید.

نظم

فیض روح القدس ار باز مدد فرمایددیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد قالب انسان قابل قبول او شاید و زبان قائل ایشان لایق حصول تکلیم او باید و سخن آفتابی است نورانی و انوار و لمعان آن معانی و مطلع آن آفتاب لامع انسانی و به

(۱). سورة الحجر ۲۹، سورة ص ۷۲

(۲). سورة الاعراف ۱۲

(۳). المائده ۵۴

(۴). سوره المؤمن ۶۴- ك: تعظم و تکرم و صورکم بر قامت.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۱

انارت مشاعل دلایل واضح است و به اضاءت قنادیل اقاویل لایح که در ظلمت‌سرای عالم جسمانی و در فضای کثافت‌فزای مأوای انسانی، نوری که ظاهر و باطن اشیا را چنانچه باید نماید و از اول و آخر هر غایب و حاضر کماهی آگاهی یابد سخن است که فروغ نیر دانش پرتوش بر هست و نیست یکسان تابد و نزدیک و دور و مکشوف و مستور، بل موجود و معدوم و مجهول و معلوم در میزان زبان متقابلان یابد.

نظم

نوری که به هست و نیست تابد سخن استابری که به فوق و تحت بارد سخن است

آن دوحه فرخنده که هر شاخ از اوهر لحظه هزار میوه آرد سخن است و نزدیک دوراندیشان حکما که اقتباس علوم از انوار انبیا فرموده‌اند تعبیر از حقیقت انسان به نفس ناطقه نموده‌اند.

نظم

زهی حکیم که ما را شرف به ناطقه دادبه روی ما ز سخن باب علم و عقل گشاد و گوهر عالم‌افروز که انسان عبارت از آن است، سررشته حدیثی است که سلک «۱» سخن بربسته آن است و آن امری است که جز آمر مطلق نداند و پیر دهر «۲» در تدبیر و تعبیر آن حیران ماند. «۳»

نظم

چو روح سخن از فتوح خداستقُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی «۳»گواست

---

(۱). ف: در سلك

(۲). ك- ف: پیر دبیر- شاید هم: هر دبیر

(۳). سورة الاسراء ۸۵

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۲

و متبحران بحار علوم «۱» داننـد کـه دریـای دانش را گـذر بر معبر عبـارت اسـت و حکـایت غواصـان کـه در شـاهوار از قعر بحر برمی‌آورنـد به همین سـخن اشـارت. چه گوهر علم اگر به زیور سـخن نیارایـد چگونه از خلوتگاه ذهن به جلوه‌گاه دهن آیـد و بکر فکر تا به آن آئینه روی ننمایـد از حجاب نقاب به چه وسـیله و حیله چهره گشایـد و وحی حی لا یموت، که مظهر آثار و مطلع انوار ملکوت همان تواند بود آفتاب سعادت انتساب آن از افق سخن طلوع نمود. رموز ربانی و مخدرات معانی را اگر حیله‌ای شایسته‌تر و تجلیه‌ای بایسته‌تر از سخن بودی، آراینده صور آن معانی را به آن تحلی تجلی فرمودی.

نظم

به بحر علم الهی سخن به از در است «۲»سخن‌شناس مبادا که ارتیاب آرد

بدین محیط از آن آشـنائیش دادندکه تا جواهر معنی به روی آب آرد و سخن که از فروغ آفتاب ربانی تابد، به حسب مشاعر انسانی من حیث الصورة، به دو وجه صورت ظهور یابد. أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ «۳». گاه شیرین صفت بر شبدیز خط [سواد «۴»] سوار شود.

مصرع

همچو ماهی کاو فشاند نور در شبهای تار

مکتوب أُولِی الْأَیْدِی وَ الْأَبْصارِ «۵» به نظر دیـده‌وران فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ «۶» درآیـد و گـاه سـلیمان‌آسا بر باد پای تموج‌نمای هوا هر طرف روان گردد.

مصرع

همچو برگ گل که او را می‌برد باد بهار

---

(۱). ك: عالم

(۲). ك، س: دری است

(۳). سورة الکهف ۲۶

(۴). س ندارد

(۵). قسمتی از آیه وَ اذْکُرْ عِبادَنا إِبْراهِیمَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ أُولِی الْأَیْدِی وَ الْأَبْصارِ. (سورة ص ۴۵)

(۶). سورة الانعام ۱۰۴

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۳

پیـام اهـل دل به حاضـران محفل أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَـهِیدٌ «۱» ابلاـغ و ارسـال نمایـد و اول را مظهر کتابی خواننـد و ثانی را مظهر

کلامی دانند و به حسب هریک از این دو مظهر یعنی سمع و بصر، سخن را بل اصول و ارکان او [را که حروف نورانی و ظروف «۲»] معانی است هزاران صور غیر مکرر معین و مقرر می‌شود.

نظم

در هر آیینه روی دیگر گون‌می‌نماید جمال او هردم و به مقتضای قابلیت هر آینه در هر آینه صورتی دیگر نماید و هرجا جمال او در جلوه آید به حسن دلفریب جان فزاید.

نظم

صد هزار آیینه دارد شاهد مه‌روی من‌رو به هر آیینه کارد جان در او پیدا شود و در آن مقام که زمزمه آواز در ساز الفاظ به نغمه زیر و بم آهنگ عود سخن سازد و ملایم طباع اهل بلاغ و سماع در هر پرده راه دیگر نوازد، هر آینه از صدای نغمات دلگشا و از هوای نقرات روح‌افزا حاضران انجمن خطاب و سامعان مجمع سؤال و جواب بهره‌ور و کامیاب شوند. اما تا خضر خامه در ظلمات دوات از چشمه حیات عذب فرات ننوشد و حسن کلام حله کحلی فام ارقام که قباء «۳» بقا و ثبات اوست نپوشد، پرتو انوار آفتاب آثارش بر پیشگاه خواطر آگاه ارباب انتباه در هر دیار و اقطار نتابد و مقاصد و معاهد در هر زمان و مکان به هر زبان کسی در نیابد و هرگاه مصباح معانی در زجاجه الفاظ نورانی فروغ گیرد هر آینه به تمادی روزگار از انوار انظار و افکار اولی البصایر و

---

(۱). سوره ق ۳۷

(۲). ک: [مرا که حروف]

(۳). ف: فنا

الابصار لمعه عالم‌افروز نُورٌ عَلی نُورٍ «۱» وضوح و ظهور پذیرد.

مصرع

اول بود مقام کلام و دوم کتاب

و چون امر ظهور و اظهار که منوط و مربوط است به شعور و اشعار

مصرع

بی‌سخن بی‌سخن میسر نیست

نظم

خط هر اندیشه که پیوسته‌اندبر پر مرغان سخن بسته‌اند

بی‌سخن آوازه عالم نبوداین همه گفتند و سخن کم نبود ناشران غرر منثور پایه نثر را از نثره «۲» گذرانیده صیت طنطنه ان من البیان لسحرا در گنبد سپهر انداخته و ناظمان در منظوم رتبه شعر به شعری «۳» رسانیده و لواء اعتلاء ان من الشعر لحکمهٔ بر ذروه عرش افتخار برافراخته‌اند.

نظم

بلبل عرشند سخن‌پروران‌باز چه مانند به این دیگران و سخنوران به عبارات دلاویز و هنرپروران به استعارات سحرانگیز در تدوین مؤلفات و تزیین مصنفات آثار ید بیضا نموده‌اند و ابواب امتنان بر ارباب معانی و بیان گشوده لطافت عبارت به جائی رسانیده‌اند

مصرع

که قوت بشری عاجز است از ادراکش

و مهارت کتابت به آن‌جا انجامیده

(۱). سورة النور ۲۵

(۲). نثره معانی مختلف دارد و از آن جمله است «نام دو ستاره از منازل قمر» (منتهی الارب)

(۳). ستاره بسیار روشنی که در آخر تابستان اول شب بر آسمان نمایان می‌گردد و آن را شعرای یمانی نیز گویند در مقابل شعرای شامی که نورش کمتر است.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۵

مصرع

که خامه‌نامه آن را رقم نیارد زد. و اوج ارتفاع آن دو مظهر کثیر انتفاع چنان عالی است و بدان‌سان متعالی که بلندرایان رفیع جناب و مشکل‌گشایان مغلقات ابواب و انظار افکار عظمای حکما و عقول فحول اذکیای علما در سیاق این کلام و مساق این مقام معترف‌اند به قصور و تقصیر و عاجزند از تحریر و تقریر «و اللّه اعلم بما فی الضمیر» لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ «۱» و چون قلم را فیض کرم در محیط سخن آشنائی داد و از غیث غیب لآلی آبدار چون ادرار مدرار در جیب و دست رقم افتاد «۲» چندان باران «۳» از سحائب مواهب در چمن سخن نزول نمود که رشحات آن قطرات بوستان هر داستان همیشه تازه و خرم به سان باغ ارم خواهد بود و هنوز آتش طبع چون برق می‌درخشد و هر ساعت نوید فتح الباب دیگر می‌بخشد. اگر سیرابان باران لطائف از مدرار بسیار تنگ نیایند غنچهای سر به مهر که چون لعبتان خندان در پرده [دل] «۴» خیال‌بازی می‌کنند بی‌بازی خیال چون گل از پرده بیرون آیند و به نسیم جانفزا مشام ایام معطر شود و رخسار روزگار از پرتو آن منور گردد.

مصرع

امید بخشش بسیار باشد از وهاب

معلوم گل بویان حدایق دقایق باد که در این گلزار لطایف هوای انشا که چون غنچه در دلها گره بسته بود، هر طرف به وجهی دیگر روی نمود. گاه چون صد برگ به

(۱). سورة الشوری ۱۱

(۲). غیث به معنای باران است و مدرار (کسر میم و سکون دال) به معنای ریزان. ادرار در لغت به معنای بسیار شیر شدن و شیر دادن ناقه و در اصطلاح به معنای کمک‌خرج و وظیفه مستمر است چنان‌که سعدی گوید:

مرا در نظامیه ادرار بودشب و روز تلقین و تکرار بود

(۳). س: افتاد چندان‌که- ف: و چندان باران.

(۴). س ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۶

گونه‌گونه چهره گشاید و گاه چون ریاحین بساتین در هر سرزمین، به رنگ دیگر برآید و فواید سخن در سلک انتظام به تعدد اقسام سرانجام یابد و نور ظهور او در هر روزن به فروغ دیگر تابد. چه سخن یا مطبوع باشد یا مصنوع و هریک را انواع بدایع باشد که مناسب صنایع آید و ملایم طبایع نماید و به موجب وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها «۱» قبله هر طایفه سویی باشد و محراب هر جماعت طاق ابرویی. بعضی بنای سخن بر ترصیع و تجنیس نهند و چهره کلام را به آن زیور آرایش دهند و میدان سخن را که عرصه وسیع باید به چندین خطوه معدود بازآید و کمیت مطلق العنان بیان را مجال جولان نماند و چابک‌سوار مضمار گفتار بی‌اختیار فروماند.

مصرع

درین میدان ندارد شهسوار خامه جولانی

و جمعی سخن عذب و حدیث رطب می‌سازند و معانی خوب در الفاظ مرغوب می‌پردازند.

مصرع

مانند شکری که چکد «۲»از نی قلم

و طایفه‌ای گرد سخن مطبوع طوفی نمایند و مؤلف خویش را به صنایع مختلف آرایند.

مصرع

وین بد نبود اگر همه نیک آید

و گروه انبوه رقم اختیار بر سخن لطیف آبدار کشند نه در رقت لفظ و نه در دقت معنی کوشند. گاه در پی مطبوع روند و گاه رعایت مصنوع کنند. گاه درین شیوه شروعی و گاه درین شیمه و لوعی. از هر نسیمی شمیمی و از هر تویی بویی. تا آب روی سخن در پای صنعت نریزد و حدیث چون در آبدار با خس و خاشاک نیامیزد.

---

(۱). البقرة ۱۴۷

(۲). ف، ک: چکید

مصرع

وین سخن خوبتر از قطره باران باشد

نظم

دیباچه شد تمام و قلم یافت کام از اوشیرین حکایتی که سخن راست نام او

باعث بر تهذیب دیباچه و ترتیب کتاب

صبح «۱» نوروز که بهار عالم‌افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی بود و نسیم جانفزای بهار، به هوای اعتدال لیل و نهار، اعجاز نفس مسیحا و احیاء دم عیسی می‌نمود.

نظم

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک‌به باد داد همه معجزات عیسی را باد فروردین در احیای سبزه و ریاحین پیام روح می‌داد و در اطراف باغ و بساتین دست لطف درهای بهشت می‌گشاد. شمال قامت سرو سهی را به نسیم اعتدال در رقص آورده.

مصرع

تمایل «۲»قد جانان به یاد می‌آورد. و صبا سر زلف بنفشه را تاب داده

مصرع

ز چین سنبل مشکین او خبر می‌داد

خوبان نازک اندام چمن از تشریف باد صبا جامه‌های زنگاری پوشیده و گل‌رخان تازه روی لاله و سمن از شیشهای سحاب جامهای گلناری نوشیده. آتش عارض گل از

---

(۱). س: در صبح

(۲). ک: تأمل- ف: شمایل

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۸

دم گرم بلبل افروخته و شمع لاله را دل ناله زار عندلیب سوخته. ارغنون مرغ سحر و موسیقار فاخته با آهنگ عود قمری و چنگ هزاردستان ساخته. آب زلال خاک چمن را آبی به روی کار آورد و باد شمال رونق عود قماری و نکهت مشک تتاری برده. سغد سمرقند و شعب بوان فارس از نضارت بساتین و لطافت ریاحین متنزهات دار السلطنه هرات فسرده و ابله بصره و غوطه دمشق «۱» از سلاست انهار و حلاوت آب خوشگوار آن در گرداب خجلت غوطه خورده «۲». درختانش در تصحیح شجره انتساب انتما به اصول طوبی و سدرة المنتهی رسانیده و به نوید اصلها ثابت و فرعها فی السماء «۲» سر ارتفاع و اعتلا از ایوان کیوان گذرانیده بود و مقارن این حال موکب همایون فال سلطان انجمن پرتو التفات بر کاخ سپهسالار طارم پنجم انداخت و باز به طلعت جهان‌آرا بیت شرف مشرف ساخت.

مصرع

خسرو انجم مشرف ساخت ایوان حمل

باد صبا همان دم به طریق فراشی برخاست و ابر نیسان خوبان بوستان را به زیور در و گوهر بیار است و در صحن چمن چندان در آبدار نثار کرد که از وفور گوهر منثور «۳» دامن گلزار گرانبار شد.

نظم

بهار در و گهر می‌کشد به دامن ابرکه پیش مقدم سلطان گل نثار کند عرصه بساتین از طلوع هرگونه ریاحین چون سپهر برین به کواکب ثواقب لامع و در اطراف چمن از شکوفه و نسترن صد هزار زهره و ثریا و مشتری و شعری طالع

---

(۱). در حاشیه نسخه افشار آمده: جنات الدنیا اربعة: سغد سمرقند و شعب بوان فارس و ابلهٔ بصره و غوطهٔ دمشق.

(۲). سورهٔ ابراهیم ۲۴

(۳). ک: مستور

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۹

نظم

چمن مگر سرطان شد که شاخش نسترنش‌طلوع داد به یک شب هزار شعری را و در صبحی چنین تازه و خرم، بلبل سحرخیز قلم که همدم شبهای سودا «۱» است و بوستان هر داستان را از گلبانگ صفیر و آهنگ بم و زیر او هزارگونه برگ و نواست گلهای جانی از شجره طیبه سخن برچیده بود و آن گل دسته را که ثمره دوحه جوانی است بدست فکرت گرفته چون دفتر گل ورق ورق بازمی‌گردانید و دلش از خرمی باغ باغ شده زمزمه آغاز می‌کرد. گاه به انشاد به‌سان مرغان گلستان فریاد و فغان برآورده نغمه‌های دلاویز می‌انگیخت و گاه به انشاء چون ابر بهار درهای آبدار بر گلزار اوراق به سخنهای طرب‌انگیز فرومی‌ریخت. در اثنای انشاد و انشاء، دوستی مردم دیده، به‌سان مردم دیده، چون نور به چشم خانه درآمد. مردم دیده را از مردمی او چشم‌روشن گشت و معنی النور فی السواد دیده از طلعت او معاینه دید و آن دوست از بنان و بیان پرسید که:

نظم

خضر صفت قلمت از چه شد به تاریکی‌چو بودش آب حیات از بیان تو حاصل قلم دو زبان به هر زبان جواب چو آب روان بازداد که در بحری غوطه خورده‌ام که هر قطره از آن دری است و [هر در از آن گردابی]. «۲» بار دیگر آن یار جانی به زبان مهربانی «۳»

قلم گهر رقم را گفت می‌دانم که لآلی منظوم از بحور علوم برآورده‌ای «۴» و جواهر منثور به تیشه اندیشه از کان خیال «۴» بیرون آورده. اکنون هر دری مکنون در

---

(۱). ایضا: سواد

(۲). س: و هر دری کردانی

(۳). ف: ۲ مهربان

(۴). س: جنان

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۵۰

درجی درج کن و هر جوهر منور «۱» در خزانه خزان.

مصرع

کان عقود منفصم «۲»آن به که یابند انتظام

چه همه وقت آب بقا و ثبات در شهرود عمر و حیات جریان نخواهد نمود. که داند که این روزگار تا آخر کار، بر چه قرار خواهد بود و چه خیال که این دهر محتال «۳» بر چه حال خواهد بود.

نظم

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف‌که فرصت عزیز است و الوقت سیف نور سخن آن ناصح مشفق چون صبح صادق عالم جان را روشن ساخت و از فروغ آن مملکت دل منور شد.

نظم

پند او بس که بر دل آمد راست‌چون الف در میان جان بنشست و چون قلم مشکین‌رقم بوی برد که آن دوست همدم سخنی به زبان هواخواهی می گوید، سخن او را در هوا گرفت و هرجا ورقی پریشان بود غنچه‌وار فراهم آورده چون دفتر گل بر هم بست و گل‌دسته‌ای ساخت که مشام ایام از شمیم نسیم آن معطر باشد.

نظم

مشام جان معطر شد از آن اوراق عنبربوکه هریک نافه‌ای پرمشک اذفر بود بی‌آهو

---

(۱). س: منثور

(۲). ک: منتظم- ف: منعصم- انفصام به معنای شکسته شدن و بریده شدن (منتهی الارب)

(۳). س. ک: مختال- مختال به معنای متکبر و خودپسند است و محتال به معنای حیله گر.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۵۱

و تشبیبات و مقدمات که پیش از این به ریختن خون جگر و پختن سودا و گداختن سویدا خامه عنبرین شمامه سواد کرده بود و در تحریر آن سیاهی دیده سفید گشته و بیاض دل سیاه شده مرتب ساخت و دیباچه‌ای زیباتر از دیبا بیار است و هر چند خواست که رخسار آن چون عذار عقل و روح از زلف و خال خیال خالی باشد لیکن هرجا نقشی باریکتر از موی در سر قلم سخنگوی آمد و دقت زیادت شد و مأمول از مشتری رایانی که ضمایر نورانی به انوار معانی روشن دارند آن‌که صورت زلف و خال خیال در نظر نیارند و آفتاب عبارت در حضرتشان به طلعتی برآید که ستاره صفت با فروغ آن نتابد و نیاید.

مصرع

جائی که آفتاب بر آید ستاره چیست

تطویل دیباچه اگر از عمر دراز خوشتر آید، اما درازای عمر نیز چندان نمی‌باید که از زیستن ملالت افزاید.

مصرع

عمر آن به که درازی به ملالت نکشد. و چون طباع اهل بلاغ و اطلاع به علم تاریخ مایل است، خاصه وقایعی که قریب العهد وقوع یافته و انوار التفات فضلای روزگار هنوز بر آن نتافته، اکابر انام و صنادید ایام و اعاظم امصار و اکارم اعصار میل این مؤلف نمودند، به نقل و تحویل آن رغبت فرمود و بر دیگران فایق و بر همگان سابق «۱»، جناب فضیلت‌مآب و سیادت انتساب، معز الملة والدین مولانا شیخ حسین مد ظله العالی حسن اهتمام در اتمام آن بذل نمود و به ترتیب و تهذیب آن التفات فرمود و چون زیادت از سی سال با «۲» جناب ستوده خصال، کمال اخلاص به جمال اختصاص آراسته بود، قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح سعی بلیغ صرف نمود. امید به کرم الهی آن است که نسیم عنایت پرده از چهره

---

(۱). ف: شایق

(۲). ف: سی سال از

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۵۲

این غنچه نورسته گشاید تا از مشاهده طلعت آن خواطر خوش‌طبعان جهان چون گل در تبسم آید و از فضل ایزد متعال شرف قبول و عز اقبال یابد تا انوار اشتهار آن در مشارق و مغارب تابد و الراجی من الکریم لا یخیب انه یسمع و یجیب [و السلم]. «۱»

---

(۱). س ندارد- ک از انه یسمع را دیگر ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۵۳

داستان سلطان سعید علاء الدنیا و الدین

اشاره

سلطان ابو سعید بهادر خان انار اللّه برهانه بر دو قسم است:

قسم اول: در ذکر ولادت و نسب و خواتین و شرح بعضی از وقایع تا وقت جلوس بر سریر سلطنت

اشاره

ولادت سلطان ابو سعید بن الجایتوی بن ارغون بن ابقا خان بن هولاگو خان ابن تولوی خان بن چنگیز خان در شب چهارشنبه هشتم شهر ذی‌قعده سنه اربع و سبعمائه هلالی به طالع حوت به مقام تور قوی از بلاد آذربایجان بود «۱» و در روز هفتم آن در گرانمایه را در کنار مهربانی امیر سونج و خاتونش اوغول قندی نهادند و چون پنج‌ساله شد مجموع خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت بر درگاه امیر سونج جمع آمدند و چنانچه آئین مغول است، در خوبتر ساعتی شهزاده را بر اسب دولت سوار کردند و روی اسب به جانب مشرق کرده قدحی قمیز در یال و کفل اسب پاشیدند و شهزاده را در آن سال امراض مختلفه از آبله و غیر آن طاری شد و حق‌تعالی شفا بخشید.

---

(۱). مادرش حاجی خاتون بود چهارمین زن اولجایتو. (تاریخ اولجایتو تألیف ابو القاسم کاشانی ص ۷)

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۵۴

اما خواتین اول شهزاده اولجای قتلغ دختر پادشاه غازان خان که در حباله شهزاده بسطام بود «۱» و بعد از فوت بسطام، الجایتو سلطان از غایت اهتمام که به آن خاتون داشت، به وقتی که سلطان ابو سعید را به خراسان می‌فرستاد، هم در طفولیت آن خاتون را به عقد شرعی به فرزند داد.

دیگر بغداد شاه خاتون که دختر امیر چوپان بن ملک بن تودان بهادر بود از قوم سلدوس و محبوبه و مطلوبه سلطان بود و شرح خواستن و بیرون آوردن او از امیر شیخ حسن نویان بن امیر حسین گورکان خواهد آمد ان شاء اللّه.

دیگر دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه [بن چوپان مذکور] که در ایام پدرش خواسته بود و بدان «۲» میل بسیار داشت.

دیگر عادلشاه «۳» خاتون دختر توکل بن امیر ایسن قتلغ و در آن زمان به حسن او نشان نمی‌داده‌اند.

دیگر هر قداق دختر دولتشاه که از اقربای امیر چوپان بود.

سلطان الجایتو، در شهور سنه ثلاث عشر و سبعمائه، سلطان ابو سعید را امیر سونج اتابک ساخته به خراسان روان ساخت و حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت فرزندان ملازم شهزاده فرستند و به راه و رسم پدران مقرر باشند و دیوانیان مایحتاج شهزاده از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب و غیرها مرتب ساخته تسلیم خواجه مرجان که منظور نظر شاهزاده بود نمودند و مهر آل و طبل و علم و سنجق و اسبان و شتران و آنچه مناسب آن باشد سپردند و سلطان اولجایتو فرمود که جهت عزیمت ساعت مسعود اختیار کرده بر سبیل مشایعت از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمود که اردوی

---

(۱). بسطام فرزند اولجایتو بود که بیش از دوازده سال عمر نیافت. (رک: ذیل جامع التواریخ ص ۷۰)

(۲). س: و بدو

(۳). ک: عاشاء

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۵۵

شهزاده در پیش اردوی سلطان زدند و از پشته‌ای بلند نظاره کرده وی را طوی معتبر نموده تمام ملازمان شهزاده را به عواطف پادشانه مخصوص گردانید و امیر سونج را پیش خوانده فرمود که سوابق حقوق ترا می‌دانم و وثوق تمام به جانب تو دارم. فرزند دلبند خود و فرزندان ارکان دولت را به تو می‌سپارم. می‌باید که وظیفه خدمت و شفقت مرعی داری و ایشان نیز از فرموده تو بیرون نروند و تو مبادا که مغرور شوی که من پادشاه پرورده‌ام و شهزاده می‌پرورم و از تو حرکات ناواجب که موجب خلل ملک و دولت باشد به ظهور آید و در معرض بازخواست آیی و من هیچ محابا نکنم. امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز کنم. عنایت پادشاه مرا به این مرتبه رسانیده است. اگر خلاف حکم و یا ساق و رزم به شمشیر بگذرم.

القصه به املی فسیح و دولت قوی روان شدند و آن سال در مازندران ییلاق در کوشک مراد کردند و قشلاق در سلطان دوین و لشکر خراسان که با یاساول و امیر علی قوشجی به جنگ شاهزاده کپک رفته بودند به فر قدوم میمون شاهزاده مظفر و منصور بازگشته در کوشک‌مراد به مراد رسیدند.

سلطان اولجایتو فرمود که سید شرف الدین خطاط شیرازی به تعلیم خط شهزاده عازم خراسان شود و مشار الیه چون به خدمت رسید به انواع تعظیم و تکریم مخصوص گردید تا غایتی که شاهزاده پیاده به مکتب رفتی و استاد را از قیام منع فرمودی و بر نوشتن خط مداومت نمودی چنان‌که به اندک زمانی خط او را پسندیدند و لوحی که به خط اشرف نوشته بود پیش سلطان اولجایتو بردند و سلطان شادمان شده آن لوح را به اردوها و خانه‌های ارکان دولت رسانیده نثارها کردند و حامل لوح را صله‌ها دادند و شهزاده سه

سال و کسری در خراسان به امور سلطنت قیام نمود و اهل خراسان در آن ایام به فراغ و رفاهیت حال گذرانیدند و الحمد للّه رب العالمین.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۵۶

حکایت رسیدن خبر واقعه اولجایتو سلطان به سلطان ابو سعید بهادر خان

سلطان اولجایتو را به واسطه بهتان شیطانی اعراض نفسانی بر ضمیر منیر مستولی شده ملالتی عظیم روی نمود و به استصواب اطبا احتما و تقلیل غذا فرموده مرض زایل شد و هنوز ضعف باقی بود که مباشرت کرده به حمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ چون غاز و کباب تناول نمود و معده ضعیف از هضم عاجز شده به هیضه و تخمه مؤدی گشت و میان اطبا در تناول مسهلات و قوابض اختلاف شد و مولانا جلال الدین موصلی به معالجه مخصوص گشته در استعمال قوابض مبالغه نمود تا مواد واجب الدفع مستحکم شد و طبیعت که به طول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود مغلوب و مقهور گشت و در سلخ رمضان ۷۱۶ از بارگاه و ایوان به ریاض رضوان انتقال فرمود و از خاکدان غرور به فرح‌سرای سرور ارتحال نمود «۱»

مصرع

او نیز چنان رفت که رفتند بسی «۲»

مدت عمر او سی و شش سال. حمد اللّه مستوفی می‌گوید:

رباعی

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشتاز گاه و کلاه سروری شاه گذشت

بگذشت و جهان بی‌وفا را بگذاشتآگاه ز حال خویش ناگاه گذشت «۳»

---

(۱). طبق مندرجات ذیل جامع التواریخ رشیدی، اولجایتو پس از بازگشت از شکار دچار «مرضی صعب» گردید و «اسهالی دموی» پیدا شد. در تاریخ «صاف نیز آمده که پس از بیست روز که در شکار ساغر می‌زد و نخجیر می‌افکند» در عشر آخر شعبان بازگشت و پس از مراجعت به درد مفاصل و اسهال خونی مبتلا گردید.

(۲). حاشیه نسخه ف:

روز شنبه احتراق زهره صبح عید فطرشاه شرق (و) غرب شد از مسند شاهی بری

چون ز تخت ملک سوی تخته تابوت شدهفتصد و ده بود و شش از هجرت پیغمبری

دور چرخ چنبری تاج از سر سلطان ربود«ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری»

(۳). تاریخ گزیده به تصحیح و اهتمام عبد الحسین نوائی ص ۶۱۰

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۵۷

فی الجمله چون امرا و وزرا دیدند که مرض قوی شد، اندیشه‌مند شدند که اگر در غیبت شهزاده واقعه‌ای حادث گردد، به واسطه بعد مسافت، آتش فتنه بالا گیرد و مصلحت چنان دیدند که شهزاده را به حکم یرلیغ طلب دارند. اگر سلطان صحت یابد به عیادت آمده باشد و اگر صورتی دیگر روی نماید وارث ملک بر سریر سلطنت، پیش از وقوع فتن، ممکن بود. بر این اتفاق، معتبری را روان ساختند و متعاقب ایلچیان می‌رفتند. شهزاده در مازندران بود و امیر سونج در رادکان و مسافت میانشان دور و نزدیکان شهزاده گماشتگان امیر سونج بودند و بی‌حضور او حرکت شهزاده متعذر.

چون امیر سونج شنید که سلطان شهزاده را طلبیده متواتر ایلچی می‌رسد، فهم کرد که امرا و وزرا می‌خواهند که شهزاده را تنها به

اردو رسانند تا اگر قضیه‌ای واقع شود جانب شهزاده را محکم کرده باشند و از قصد سونج ایمن شده. امیر سونج مانع حرکت شهزاده شده خبر واقعه رسید و سونج از رادکان به مازندران رفت و رای او بر آن قرار گرفت که چون در ملک وارثی دیگر نیست چندان‌که دیرتر رویم کار مستحکم‌تر باشد و استقلال من زیادت گردد و بنابرآن در توجه تأنی می‌نمود و چون ارکان دولت از عزا فارغ شدند هریک فرزندی و برادری به استقبال فرستادند و در حدود بسطام به اردوی شهزاده رسیدند و بیلکها رسانیدند و چون امیر سونج دیر می‌آمد ارکان ملک در اردوی پادشاه مرحوم به جانب امیر چوپان، که رکن اشد و باب احد دولت بود، التجا نمودند.

چون رایت همایون شهزاده به ساری قمیش ولایت ری رسید، امرا حاضر شده خبر واقع رسانیدند و آیین تعزیت ترتیب داده متوجه سلطانیه گشتند و ارکان دولت دو گروه بودند: بعضی به امیر سونج متعلق شدند و جمعی به ذیل دولت امیر چوپان متمسک گشتند و قرب سه ماه از طرفین به ترتیب لشکر و تمهید مقدمات شور و شر مشغول بودند. عاقبت امیر سونج با نزدیکان خود مشورت کرد که اگرچه پیش ازین

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۵۸

محافظت شهزاده در اهتمام من بود، امروز که نهال دولتش بالا کشیده در محافظت ملک و سلطنت زیادت باید کوشید و رعایت حقوق سابق و لاحق اقتضای آن می‌کند که در چنین حالتی نظر بر مجرد احوال خویش نداریم. بلکه همگی همت بر رعایت مصلحت شهزاده مقصور سازیم و امروز تقدم امیر چوپان در مملکت ایران مقرر است.

اگر من در منصب امیر الامرایی با او مخالفت نمایم در مبدأ دولت و غره سلطنت مزاج مملکت از منهاج اعتدال عدول جوید و به مقابله و مقاتله انجامد. او را تقدیم می‌کنم [تا این فتنه‌ها واقع نشود] «۱». خواص او بر این سخنان آفرین کردند. امیر سونج در حضرت شهزاده عرضه داشت که هرچند به موجب مقدمات سابق و خدمات لاحق تقدم امرا و الوس به من می‌رسد، از برای مصلحت مملکت و صلاح سلطنت به اختیار از سر آن می‌گذرم و ملازمت پایه سریر اعلی بر همه اختیار می‌کنم. اگر به موجب حکم یرلیغ [سلطان سعید] «۱» امیر الامرائی و پیشوایی ما همه بر امیر چوپان مقرر باشد حکم شهزاده جهان راست. شهزاده را این معنی به غایت پسندیده آمد و بر امیر سونج آفرین کرد. چه شهزاده از کمال کیاست و فراست می‌دانست که غیر «۲» این صورت موجب فتنه و فساد است. رایها بر این قرار گرفته عازم سلطانیه شدند و میان امرای سلطانیه و امرای خراسان در وهله اولی صورت نزاعی می‌نمود. اما چون همه را نظر بر صلاح امور ملک «۲» بود و معلوم داشتند که سلطنت ملک ایران ارثا و اکتسابا از آن شهزاده ابو سعید است ابواب صلح مفتوح داشته خواتین از سلطانیه بیرون آمده تا صاین قلعه استقبال نمودند و کلاه و کمر و جامه‌ها «۳» و اسلحه سلطان اولجایتو را بر تخت نهاده می‌گریستند و آیین عزا ساز داده راه نزاع پاک کردند و به سلطانیه درآمده آش عزا دادند

---

(۱). س ندارد

(۲). ک- س. غیر از این صورت

(۳). س: مملکه

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۵۹

و رسوم تعزیت به آخر رسانیده و جامه «۱» ها بدل ساختند و به عیش و طرب اشتغال نموده جهان جوانی از سر گرفت.

نظم

چنین است رسم سرای سروریکی روز ماتم دگر روز سور

قسم دوم در جلوس سلطان ابو سعید خان و وقایع زمان سلطنت او

وقایع سنه سبع عشر و سبعمائه

اشاره

چون شهزاده ابو سعید، به طالع سعد از مطلع «۲» خراسان، آفتاب مانند بر سمند گردون حرکت به مقر ملك رسید به اتفاق امرای بزرگ جلوس مبارك او را روزی اختیار کردند و اصحاب تنجیم و ارباب ارصاد و تقاویم

مصرع

سطرلاب سنجان موزون قیاس

ساعتی که سعدین از آن سعادت اقتباس کند تعیین نمودند و پادشاه خورشید طلعت بر فراز تخت سپهر رفعت برآمد.

نظم

ای چرخ را ز پایه تخت تو ارتفاعخورشید را جواهر تاجت دهد شعاع بساط بارگاه و اطراف خرگاه از نثار درم و دینار به زر و گوهر توانگر شدند

---

(۱). این کلمه و کلمات مشابه آن همه‌جا در نسخ به صورت «جامها» آمده ولی ما بدین صورت آوردیم تا با کلمات دیگر مثل «جام‌ها» اشتباه نشود.

(۲). ک: مطلع

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۶۰

نظم

بساط از در و گوهر شد بدان‌سان‌که گفتی مهر و مه گشتند رخشان و آنچه مناسب جلوس همایون و جشن میمون باشد از شاهزادگان که بر جانب یمین چون پروین بر گوشه سپهر برین جوزاآسا کمربسته ایستاده و خواتین در کمال حسن و تزیین بر طرف شمال نشسته بودند و عظماء امرا در مقام عبودیت چشم و گوش بر مرصد و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکر صف‌صف چندان‌که مدّ بصر باشد ایستاده و انواع اسلحه که دیده از دیدنشان حیران بود مرتب داشته و اسباب عیش و طرب نوای خوشدلی تا ذروه زهره ساز داده بدین‌سان سه روز داد از عیش صافی و انصاف از زمانه جافی ستدند و دادند و شاهزاده اوایل صفر سنه ۷۱۷ در قروق سلطانیه بر سریر سلطنت و مستقر دولت نشست و در آن وقت سن مبارکش به دوازده رسیده بود و او را علاء الدنیا و الدین سلطان ابو سعید خان نوشتند.

چون بر سریر سلطنت ممکن شد، بر شیوه عم و پدر، رسم عدل‌گستری در بنده‌پروری آغاز نهاد. اول حکم یرلیغ در اطراف و اکناف ممالك روان گردانید که احکام سلطان «۱» برقرار است. باید که جمهور خلایق مطمئن باشند و حکام طریق عدل مسلوك دارند و زمام امور مملکت در کف کفایت «۲» امیر چوپان نهاد و خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه را برقرار وزارت داد و امیر چوپان در امارت ملك ایران به غایت تمکن یافت و چون پادشاه در حداثت سن بود و با امور مملکت نمی‌پرداخت، امیر چوپان حل و عقد امور ممالك را مخصوص جانب خود ساخت. امیر ایرنجین را امارت دیار بکر داد و امیر سوتای را به جانب ارامنه و اخلاط فرستاد و امیرزاده تیمور

---

(۱). ف: سلاطین- اما در حاشیه به عنوان تصحیح نوشته، سلطان

(۲). ایضا: کافی

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۶۱

تاش ابن امیر چوپان عزیمت روم «۱» فرمود و خواجه رشید الدین پسر مهتر خود خواجه جلال الدین را به ضبط اموال ولایت روم ملازم تیمور تاش تعیین نمود و امیر ایسن قتلغ را که رکن اعظم دولت و معتمد علیه سلطان بود جهت دفع شهزاده یسور و بکتوت که به وقت واقعه اولجایتو سلطان، امیر یساول را به قتل آورده بودند، به خراسان روان فرمود.

حکایت قتل امیر یساول

چون خبر واقعه سلطان اولجایتو به خراسان رسید، شهزاده یسور طمع در ملک خراسان کرد و این را با بکتوت پسر اولدو نویان در میان نهاد. او گفت تدبیری می‌باید اندیشید که امیر یساول را از میان برداریم و بعد از دفع او، کسی [را با ما مجال جدال نباشد] «۲» و در خفیه به تدبیر کار مشغول شدند. امیر یساول، به اسم آنکه شهزاده یسور را طوی می‌کنم، مالی خطیر در خراسان توجیه کرد به قرار آن‌که به یک هفته به خزانه رسانند و پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و روز عید اضحی سنه ۷۱۶ «۳» پنجاه سوار به هرات آمدند و به زخم چماق مردم را مجروح ساخته روز دیگر وجه را نقد کردند و در تمام خراسان انواع بیداد کرده رعایا زبان به نفرین او گشادند. شهزاده یسور و بکتوت گفتند طوی یساول مشتمل بر مکر است. پیش از آن‌که او چاشت دهد او را شام می‌یابد خورانید. امیر یساول در خانه بکتوت بود به عشرت مشغول که خبر به او رسید که جمعی مردم او را گرفتند. «۴» او به رسم طواف از لشکرگاه بکتوت بیرون آمد و هنوز نیم فرسنگ نرفته بود که شهزاده یسور تمام جهات یساول را غارت فرمود. امیر یساول از هرات چون برق گذشته، در حدود جام «۴»، مبارکشاه بوجایی با پنجاه سوار به او رسید و

---

(۱). منظور آسیای صغیر، کشور ترکیه امروزی است

(۲). س، ک: [با ما مجال جدال ندارد.]

(۳). رقم در نسخه س نیست

(۴). س: شام

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۶۲

با یساول سی سوار بود. محاربت کردند. فغان مظلومان خراسان کار کرده یساول به قتل آمد و شهزاده یسور تمکن یافت و بعد از این قضایا «۱» امیر ایسن قتلغ به خراسان رسید و امیر بکتوت از جانب شهزاده یسور پیش او رفت و چنان نمود که یساول قصد شهزاده یسور کرد و به آن سبب کشته شد و عهدنامه شهزاده یسور پیش سلطان ابو سعید خان فرستادند و از آن طرف نیز معاهدت رفت. «۲»

حکایت مخالفت وزرا و شهادت خواجه رشید الدین «۳» طاب ثراه

میان وزرا، خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه، از زمان سلطان اولجایتو باز، منازعت قایم بود و خواجه رشید با امیر چوپان همیشه در مقام دوستی.

در این ایام که سلطان ابو سعید پادشاه شد و پسر خواجه رشید، شمس الدین عبد اللطیف، ملازم شهزاده به خراسان رفته بود و منظور نظر پادشاه آمد، خواجه علیشاه از این معنی مستشعر شد. در تدبیر آن بود که بر خواجه رشید تخطئه پیدا کند و میسر نمی‌شد و مواد نزاع ازدیاد می‌یافت و اصحاب دیوان در زحمت بودند. چه پیش هر کدام تردد می‌کردند دیگری می‌رنجید. جمعی خواجه

رشید را گفتند که با خواجه علیشاه تلاش می‌کنیم. رخصت نداد و گفت من او را گویم تا رضای شما جوید. «۴» عمال گفتند ما را از خواجه رشید کاری نمی‌گشاید و با خواجه علیشاه متفق شدند و قصد رشید کردند و خواجه علیشاه نواب امرا را رشوتها داد و مزاج همه را بر خواجه

---

(۱). ف: قضا

(۲). در خصوص این عهدنامه‌ها رجوع شود به ذیل جامع التواریخ صفحات ۸۰ تا ۸۴

(۳). ف: خواجه رشید

(۴). ذیل جامع التواریخ رشیدی: «گفتند اگر شما را رخصت می‌دهند تا با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات و خیانت او را روشن گردانیم. خواجه رشید پس از تأمل بسیار در جواب گفت که مردی بزرگ است. قصد او نشاید کرد. من او را نصیحت کنم تا رضای شما بجوید ...» به تصحیح دکتر خانبابا بیانی ص ۷۷

رشید متغیر گردانید و خواجه رشید عزل شده از سلطانیه به تبریز رفت، آخر رجب سنه ۷۱۷ و امیر سونج بر عزل خواجه رشید راضی نبود. اما مرض صعب داشت «۱» و به همان خستگی در وقتی که سلطان در بغداد بود، به محول بغداد، وفات یافت و سلطان جهت سوابق حقوق امیر سونج بسیار گریست و به نفس شریف به دیدن اخلاف او رفت.

وقایع سنه ثمان عشر و سبعمائه

اشاره

چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود، امیر چوپان نزدیک به تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت وجود تو در این ملك چون ملح در طعام در بایست است. خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده‌ام و آنچه به دولت شما مرا در وزارت دست داده هیچ وزیر را میسر نشده و حالا فرزندان رشید رسیده‌اند و هریک راهی و جاهی دارند و او را در آن رقت سیزده پسر بود. امیر چوپان در توجه به اردو الحاح نمود. خواجه علیشاه و اصحاب دیوان از این خبر مضطرب شدند و نوکران «۲» امرا را خدمت بسیار کردند، خاصه ابو بکر آقا که نفس ناطقه امیر چوپان بود.

مصرع

نحن روحان حللنا بدنا

هرچند امیر با خواجه نیک بود، اما ساده‌دلی داشت. هرکس جهت مصلحت خود در او تصرف می‌نمود. القصه مزاج امیر چوپان تغییر یافته سلطان را متغیر ساخت و خصمان گفتند که خواجه رشید سلطان اولجایتو را قصد کرده و خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت‌دار سلطان مرحوم بوده به تعلیم پدر خود زهر داده و این سخن را عرضه داشت سلطان کردند و ایلچی فرستاده و خواجه را آورده در اردو یارغو

---

(۱). ایضا «صاحب فراش بود. گفت اگر من بهتر شوم او را باز به منصب خود رسانم» ص ۷۸

(۲). س: نوکران و امرا

پرسیدند و دو امیر گواهی دادند و سلطان حکم قتل او فرمود و اول خواجه ابراهیم را در پیش پدر به قتل آوردند و چون جلاد پیش خواجه رشید رسید که او را نیز همان شربت چشاند، گفت با علیشاه بگویید که بی‌گناه قصد قتل من کردی. روزگار این کینه از تو باز خواهد «۱» تفاوت این‌قدر باشد که گور من کهنه و گور تو نو. این گفت و جلاد میانش به دو زد و این حال در سابع عشر جمادی الاولی بود، در حوالی اومه به قریه خشکدر، و قوم و خلق او را غارت کرده در تبریز ربع رشیدی تاراج شد و املاک او و فرزندان او را به دیوان گرفتند و مولانا جلال الدین عتیقی در مرثیه خواجه رشید گفته است:

نظم

رشید دولت و دین چون رحیل کرد به عقبی‌نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه» «۲» امیر ایسن قتلغ در آن هفته که خواجه رشید شهید شد از جانب خراسان رسید و از خبر واقعه او عظیم متألم شد. اما چه فایده چون روزگار مقتضی طبیعت خود به ظهور آورده بود الفائت لا یدرک و آن جماعت که قصد خون او کردند، هم در آن سال اکثر به قتل آمدند.

مصرع

که واجب شد طبیعت را مکافات

ذکر بقایای وقایع سنه ۷۱۸

در این سال، از اطراف ممالک ابو سعید فتنه و تشویش پیدا شد. در خراسان

---

(۱). س: باز می‌خواهد

(۲). «طاب ثراه» به حساب جمل برابر است با ۷۱۸.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۶۵

شهزاده یسور «۱» یاغی شده تا مازندران آمد چنانچه مشروح شود ان شاء اللّه وحده و از طرف دشت قفچاق «۲» آوازه رسید که پادشاه اوزبک از راه دربند متوجه گشت و از طرف مصر و شام سپاهی بی‌شمار به ولایت دیار بکر آمدند.

چون این اخبار شرف عرض یافت، سلطان امرا و ارکان دولت را جمع آورده رای بر آن قرار گرفت که به هر طرف امیری معتبر با لشکری نامور نامزد کنند. امیر ایرنجین را به طرف دیار بکر مقرر کردند و امیر حسین گورکان را به جانب خراسان تعیین نمود و سلطان و امرا متوجه قشلاق قراباغ گشتند. امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ به تبریز رفت و از آنجا به عزیمت اران متوجه گشته ناگاه قضای الهی رسیده مفاجا به رحمت حق پیوست و سلطان از خبر واقعه او ملول شد.

در این اثنا از پیش امیر حسین خبر آمد که شهزاده یسور خراسان گرفته به مازندران رسید و لشکر او بسیار نشان می‌دهند. بنابر احتیاط از سرحد پیش نرفتم.

اگر مدد فرمایند امید به فیض فضل الهی و یمن دولت پادشاهی چنان است که او را از ممالک خراسان بیرون کنیم. سلطان ابو سعید لشکری تمام نامزد فرمود و در خواروری به امیر حسین پیوستند و در زمستان و بارندگی فراوان، قراول امیر حسین به حوالی دامغان رسید و شهزاده یسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت در مراجعت دید و امیر چوپان نیز جهت دفع شهزاده یسور از قراباغ اران عازم خراسان شده به بیلقان آمد. در این ولا، خبر آمد که پادشاه اوزبک با غلبه انبوه از دشت خزر گذشته به دربند رسید و امرا که بدان حدود رفته بودند از شکوه او به ستوه آمده و قوت مقاومت ندیده به اردوی سلطان آمدند و لشکر سلطان [اکثر] «۳» متفرق بود. سلطان با یک دو هزار سوار و غلبه‌ای

---

(۱). نام این شهزاده در ذیل جامع التواریخ یساور آمده است بنابراین علی القاعده نام وی را باید به فتح سین خواند. ف: یلیسور

(۲). ف: قبچاق

(۳). س ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۶۶

در کنار آب چون خط مستقیم بر طول فرود آیند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و یاغی در آن طرف آب با لشکر نامعدود فرود آمده بود و هر ولایت که در آن جانب بود به غارت و تاراج رفته. امیر چوپان در ییلقان چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته، فسخ عزیمت خراسان نمود و مهم اوزبک اهم دانسته به دفع آن اهتمام فرمود و با دو تومان «۱» سوار چون برق خاطف عازم کنار آب شده به اردوی همایون پیوست. لشکر اوزبک مجال توقف نمانده به طرف دربند بازگشتند و امیر چوپان متعاقب هزیمتیان از آب گذشته جمعی را کشته و بعضی را بسته به درگاه پادشاه آورد و شکستی تمام به سپاه اوزبک راه یافته و جاه و مرتبه امیر چوپان به صد درجه ازدیاد پذیرفت و امرایی که به سرحد رفته و با یاغی جنگ نکرده بازگشته بودند بعضی را عزل کرد و گروهی را به یاساق رسانید و جمعی امرای معتبر را چوب یا ساق زد و از این جهت آن امرا یاغی شدند و فتنه‌ها پیدا شد چنانچه شرح آن از مساعدت وقت مأمول است. ان شاء اللّه وحده

ذکر بعضی وقایع که در خراسان حادث شد

شهزاده یسور در ممالک خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آن بیعت و متابعت امیر بکتوت بود که او شهزاده را بر گرفتن امرای خراسان و مخالفت سلطان دلالت نمود و راه او پیش شهزاده روزبه‌روز زیادت می‌شد. چنانچه شهزاده و امرا، بی‌تدبیر او در کلیات مهمات مدخل نمی‌کردند. امرا به قصد او یکدل شده و قاصدی پیش ملک غیاث الدین به هرات فرستاده این سر با او در میان نهادند. ملک سرداری با صد مرد مسلح روان کرد و فرمود که هرچه امرا فرمایند بدان قیام نمایند. امرا فرصت جسته نیم شبی بر خیل خانه بکتوت زدند و بکتوت با پنج تن از اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب به تعجیل رانده آن هنگام که بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رایته به درگاه شهزاده یسور رسید، هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت. شهزاده یسور بنفسه

---

(۱). تومان به معنای ده هزار است

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۶۷

سوار گشته پسر خود [شهزاده] «۱» جوکی را با بکتوت و چند امیر معتبر و هفت هزار سوار به اسم مقدمه سپاه فرستاد و فرمود که تا مخالفان را به دست نیارند بازنگردند.

شهزاده جوکی در حوالی سرخس به مخالفان رسیده جنگ کردند و شهزاده جوکی غالب آمده یاغی گریخت و خرگاه خاص و خواتین و پرستاران ایشان را گرفتند و بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را که به غارت می‌بردند بازستانیده مراجعت نمودند و شهزاده یسور بکتوت را تشریف عنایت کرده سلاح نبرد و خیمه و خرگاه ارزانی داشت و هزار مرد نامدار در فرمان او کرده در باد غیس مقام داد و خود به جانب گرمسیر که اردوی او بود معاودت نمود و این حالات وقتی بود که امیر ایسن قتلغ از پیش سلطان ابو سعید به امارت خراسان آمده بود. بکتوت پیش ایسن قتلغ رفت و اکثر امرای خراسان برآن بودند که بکتوت را خواهد گرفت. چه ماده فتنه خراسان او بود.

ایسن قتلغ برخلاف گمان امرای خراسان بکتوت را ترتیب فرمود و آل تمغا «۲» نوشت که حکم پادشاه و آل تمغای امیر بزرگ چوپان آن است که تمام امرا پیش بکتوت روند و از فرموده او عدول نجویند و با خلعتهای گرانمایه بکتوت را اجازت مراجعت داد

و از این صورت جمعی را گمان شد که امیر ایسن قتلغ با شهزاده یسور اتفاق دارد و امیر بکتوت احوال خراسان جزوی و کلی شهزاده یسور را اعلام می‌نمود.

و هم در این سال، شهزاده یسور، از گرمسیر به جانب سیستان، حرکت فرمود و مکتوبی به والی آن‌جا ملک نصیر الدین مشتمل بر وعده و وعید و تخویف و تهدید نوشت. ملک نصیر الدین از مطالعه آن اندیشه‌مند شد و در جواب سخنان پسندیده نوشت و ایلچیان او را با تحف و نفایس آن دیار بازگردانید و خراج‌گزاری و طاعت‌داری التزام نمود و بر آن بود که بر ارباب یسار و اصحاب استظهار مبلغی

---

(۱). س ندارد

(۲). آل به معنای سرخ است و آل تمغا مهر بزرگ قرمز مغولان

سنگین که کوه از حمل آن عاجز شود تحمیل کند و پیش شهزاده یسور فرستد. در این اثنا، نوشته از اردوی شهزاده یسور رسید. مضمون آن‌که ما جمعی نکودریان قاصد «۱» اوییم و هم‌اکنون او را از میان برمیداریم. چه از قدوم او در خراسان خرابی تمام راه یافت و او مخالف سلطان ابو سعید است و نقص عهد کرده و ملک هرات را هرچند طلبید پیش او نرفت. چون ملک نصیر الدین بر این معنی وقوف یافت، کار حرب را ترتیب داده و از ایلچیان شهزاده جمعی که جهت تحصیل مال مانده بودند سی تن را به قتل آورد و شهزاده یسور تا ده فرسنگی سیستان بیش پیش نرفت و یک دو حصار مختصر فتح کرده بسیار از مردم او به قتل آمدند و به آن کینه مجموع مردم آن حصارها را به قتل آورد و چون خبر غدر و مکر نکودریان شنید عزم جانب سیستان فسخ کرده متوجه خیل خانه نکودریان شد و سردار ایشان را قتل کرده به اردوی خود بازگشت و عزم یورش خراسان جزم فرمود و معتمدی از جانب غزنی و گرمسیر ملک غیاث الدین را خبر کرد و ملک به امرای ابو سعیدی که در رادکان بودند، بعد از رفتن امیر ایسن قتلغ به عراق، این خبر فرستاد. ایشان به سخن ملک التفات نکردند و گفتند تازیک ما را می‌ترساند. شهزاده یسور با سلطان مخالفت نکند و لشکر او نیز چندان نیست که به خراسان تواند آمد و العلم عند اللّه تعالی.

ذکر آمدن شهزاده یسور به خراسان و شرح آن

ثقات روات چنین تقریر کرده‌اند که شهزاده یسور اردوی خود را به پسر خود

---

(۱). یعنی در قصد کشتن و شکست کاروی می‌باشیم- عبارت متن به علت اختصار زیاد ناقص و نامفهوم است. در ذیل جامع التواریخ، پس از ذکر وحشت ملک نصیر الدین و اندیشه او در فرستادن مالی گران به نزد یسور آمده است: «در اثنای این عزیمت، تیمور نکودری نامه فرستاد که ملک نصیر الدین باید که از شهزاده یساور اندیشمند نگردد که من با چند تن از امرای نامدار و تمامت لشکر نکودری به خون و جان او تشنه‌ایم و فرصت می‌طلبیم تا او را بگیریم. ص ۹۰

جوکی سپرده اواسط جمادی الآخر سنه ۷۱۸ با سپاه متوجه خراسان گشت و از ولایت گرمسیر و قندهار به مزار چشت آمد. امرا که در بادغیس بودند چون بکتوت و غیره پیش او رفتند. با ایشان گفت عزیمت آن است که به خراسان درآمده تا مازندران رویم.

چه اخبار عراق آن است که شهزاده ابو سعید بر تخت ننشسته و تمام مهمات از پیش امرا است. اگر واقع باشد به عراق رویم و شهزاده را بر سریر سلطنت نشانیم و مخالفان را نیست گردانیم و اگر دروغ باشد عنان به صوب خراسان بازگردانیم. هرچند شهزاده

یسور می‌دانست که سلطان ابو سعید بر سریر سلطنت متمکن است لیکن چنان می‌نمود که من به معاونت او می‌روم و شهزاده یسور به غایت سخن‌ساز و محیل بود.

بعد از آن در باب هرات و ملک غیاث الدین با امرا مشورت کرد. رای بر آن قرار گرفت که مکتوبی به ملک غیاث الدین فرستاد. مضمون آن‌که چند نوبت ایلچیان ما به هرات آمده ملک را طلبیدند. تا غایت نیامد و ما به کرم جبلی آن را نابوده انگاشتیم. امروز به عزم مسلم گردانیدن خراسان بدین طرف آمده‌ایم. باید که برخلاف گذشته با سپاه خود منضم شود تا به دلالت او و امرا که در خدمتند خراسانات مسخر و مسلم گردد و بعد از آن تمام خراسان را بدو مفوض فرمائیم و سخنان دلفریب در نامه نوشت.

چون مکتوب به ملک غیاث الدین رسید، به حضار مجلس گفت من می‌دانستم که از شهزاده یسور جز شر چیزی نرسد و او بر میثاق خود نخواهد بود. فرمود که خواجه شهاب عزیز نامه‌ای در قلم آورد. مضمون آن‌که فرمان شهزاده جهان یسور رسید و مضمون معلوم شد. آنچه به خاطر این ضعیف می‌آید آن است که اگر حضرت شهزاده به خراسان در نیاید به صواب نزدیکتر است. چه با حضرت پادشاه مغفور و به خدمت پادشاه‌زاده جهان ابو سعید عهد مؤکد و میثاق مؤبد بسته‌اند و نزد عقلا، شکستن پیمان سبب [زوال دین و دولت و موجب اختلال «۱» ملک و مت است] وَ لا تَنْقُضُوا

(۱). ک: سبب زوال است و موجب اختلال

الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها «۱». دیگر ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه ابو سعید است نه مملکتی است که هر سروری در وی نوبت شاهی تواند زد. چه باوجود سپاه نامعدود سلطان ابو سعید، مردم شهزاده در برابر چون ذره‌ای است در برابر آفتاب یا قطره‌ای در پیش دریای آب.

نظم

چو قطره بر ژرف دریا بری‌به بی‌دانشی ماند این داوری دیگر امرا چون بکتوت و غیره که در تخریب دیار مسلمانان و اهراق دماء بندگان خدای تعالی اغوا و اغرا می‌کنند دوست شهزاده نیستند. چه نیک‌خواه شهزادگان جماعتی‌اند که طالب نام نیک باشند و اگر بر امرای مذکور اعتمادی بودی با شاه‌زاده ابو سعید مخالفت نکردندی. دیگر «۲» پدران شهزاده براق و دوا به خراسان آمده تا مازندران رفتند. غیر خرابی مواضع که بی‌حصارند چیزی میسر نشد. اکنون به این مردم که شهزاده دارد توان دانست که در خراسان چه دست دهد. دیگر بنده را طلب فرموده هرگاه امرایی که در خراسان متوطن‌اند به ایلی درآیند و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاه عراق که به حرب او آینده منهزم گرداند، این کمینه چون سایر ملوک و امرای خراسان در سلک طاعتداری منخرط گردد.

چون جواب به شهزاده یسور رسید اندیشه‌مند شد و دانست که ملک غیاث الدین ایل نخواهد شد. «۳» این کینه در دل گرفت و ماه رجب از جلگای هرات گذشته در جام به زیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و به سرعت روان شد. امرای ابو سعیدی که در طوس و رادکان بودند همه به عشرت مشغول و لشکرها پراکنده، با آن‌که ملک غیاث الدین ایشان را خبر کرده بود. ناگاه سپاه شهزاده یسور بر ایشان زدند و خانه‌ها

(۱). سورة النحل ۱۶

(۲). ک: دیگر آنکه

(۳). ایل شدن به معنای مطیع و منقاد گردیدن و فرمان بردن و اطاعت کردن است. بر این اساس ایل به معنای مطیع و فرمان‌بردار

است. متضاد کلمه ایل، یاغی است به معنای سرکش و نافرمان.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۷۱

غارت کرده حواشی و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبت خانه و گله و رمه ایشان را گرفت و بکتوت تا دامغان راند و شهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد چنانچه ده هزار از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم اسیر شد.

نظم

گشادند لشکر به بیداد دست‌در داد گردون گردان ببست غنایم نامحصور به دست سپاه شهزاده یسور افتاد و ایلچیان به خراسان فرستاده مردم را به ایلی دعوت فرمود و کسی انقیاد او ننمود. بعد از چند روز خبر آمدن امیرزاده حسین بن آق بوقا از جانب سلطان ابو سعید رسید و شهزاده یسور هم در زمستان از مازندران برگردید چنانچه شرح آن آید ان شاء اللّه.

وقایع سنه تسع عشر و سبعمائه ذکر یاغی شدن امرای سلطان ابو سعید خان «۱»

اشاره

در آن ایام که امیر چوپان از عقب لشکر اوزبک بازگشت- چنانچه ذکر آن گذشت سلطان ابو سعید از امرا رنجیده بود که در آن یورش تقصیر کرده بودند و چون سلطان هنوز در صغر سن بود، امرا در امور کلی هریک خود را صاحب اختیاری تصور می‌کردند و به احکام سلطان زیاده التفات نمی‌نمودند و سلطان اینها در دل نگاه می‌داشت تا به امیر چوپان شکایت کرد. چوپان در تفحص آن مبالغه بسیار نمود و اکثر امرا را گناهکار کرده چوب یا ساق زد و از آن امرا یکی قرمشی پسر امیر علی ایناق بود.

امرا این بی‌حرمتی را از امیر چوپان [می‌دانستند. گفتند چوپان] «۱» می‌خواهد که ما را به قهر و غلبه مطیع گرداند. پدران ما از پدران او زیاده بوده‌اند. ما کشتن اختیار می‌کنیم و

---

(۱). ک ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۷۲

تحمل حکومت او نه و اتفاق نمودند که هرگاه فرصت یابند قصد او کنند. در این حال پادشاه عازم سلطانیه شده، امیر چوپان به گرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر یورت تعیین نموده خود با سواری چند متوجه گوگچه تنگیز شد. امرا که هم عهد بودند مستعد کار شده در عقب او رفتند. یکی امیر چوپان را خبر داد. باور نمی‌کرد.

جمعی را جهت تحقیق فرستاد. امرا آن جمع را گرفته قتل کردند و به تعجیل از عقب چوپان راندند. ملک ناصر الدین غوری که امیر چوپان او را حکومت کرمان داده بود گفت امیر را غافل نمی‌باید بود. چوپان را معقول نمود و به سوی پسر خود حسن رفت.

امرا نیم‌شب به یورت او رسیدند. چندانکه جستند نیافتند. نوکران و متعلقان او را اکثر به قتل آورده یورت را غارت کردند. روز دیگر در قفای امیر رفتند. چوپان آگاه شده مستعد حرب بود. از طرفین صفها کشیده جنگی شد که در هیچ تاریخ نشان نداده‌اند.

نظم

بیابان چو دریای خون شد درست‌تو گفتی که روی زمین لاله رست بعد از کشش و کوشش بسیار چون مردم امرا زیاده بودند امیر چوپان و پسرش حسن بر طریق الفرار مما لا یطاق بیرون رفته قریب عصر به مرغزاری رسید و جمعی بره‌ای کباب می‌کردند و امیر و پسرش در آن روز از صبح تا بعد از پیشین به جنگ مشغول گشته چیزی نخورده بودند. آن مردم مردمی کرده و امیر التفات ننموده براند و قورمشی از غبن پشت دست کنده جمعی را در عقب فرستاد و آن جمع به آن موضع رسیده به خوردن کباب مشغول شدند

و چوپان خلاص یافت.

نظم

کسی را که یزدان نگهبان بودچه باك ار جهان دشمن جان بود

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۷۳

و امیر چوپان به نخجوان رسید و از حاکم آن‌جا ملك ضیاء الدین استمدادی نمود. او التفات نکرد. چون وقت مقتضی رنجش نبود به سرعت از آن‌جا عبور نمود و به زودی او را معاتب ساخته ضیاء الدین جان خود را به [صد هزار درم] «۱» بازخرید و هنوز می‌ترسید و خواجه علیشاه در تبریز بود. به یراق تمام استقبال نمود. امیر چوپان را به غایت ملایم آمده یک شب در تبریز توقف نمود و به او جان آمد و آن‌جا لشکری باز داشته به اتفاق خواجه علیشاه عازم سلطانیه شدند و از آن طرف قورمشی امیر ایرنجین را که چوپان از دیار بکر عزل کرده بود با خود یار ساخته و دل بر پادشاهی ایران نهاده عزم رزم جزم کردند و یرلیغی به تزویر از زبان سلطان نوشته می‌نمودند. مضمون آن‌که ایرنجین و قورمشی چوپان و چوپانیان را هرجا یابند به قتل آورند. مقصود آن‌که این کار به فرمان می‌کنیم و در روم امرا خواستند که قصد تیمور تاش کنند. به سعی خواجه جلال الدین پسر خواجه رشید آن فتنه تسکین یافت و تیمور تاش ممنون شد و امیر قورمشی و امیر ایرنجین ایلچی فرستادند و عرضه داشتند که چوپان از فرمان سلطان سرکشید. ما با او رزم کردیم. دختر ایرنجین، قتلغ شاه‌خاتون، حرم پادشاه بود و شیخ علی «۲» پسر او پیش سلطان معتبر. قصد قتل دمشق خواجه کردند. «۳» امیر اکرنج برادر امیر سونج پادشاه را منع کرد و چوپان هنوز نرسیده بود. خواجه علیشاه پیش سلطان آمد و امیر چوپان در راه به تأنی می‌آمد. چه در افواه افتاده بود که امرا قصد چوپان به حکم سلطان کرده‌اند. خواجه علیشاه صورت اخلاص امیر چوپان به عرض رسانید و

---

(۱). س. هزار درم

(۲). شیخ علی پسر امیر ایرنجین بود و برادر قتلغ شاه‌خاتون (رک جامع التواریخ ص ۱۰۱). این قتلغ شاه‌خاتون زن پدر سلطان ابو سعید بود. بنابراین خاتون حرم اولجایتو بوده است. در ابتدای کتاب هم، نامش در جزو زنان ابو سعید نیامده است. با این حال در ذیل جامع التواریخ هم آمده است: «و دختر ایرنجین، قتلغشاه خاتون، بزرگتر خواتین شاهزاده ابو سعید بود.»

(۳). ذیل جامع التواریخ: «امیر شیخعلی خواست که دمشق را درین حال به قتل آورد چنانچه او را گرفته چند مشت بر سر و گردن وی زدند. بازاندیشید که به پادشاه بگویم ...»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۷۴

پادشاه سوابق خدمات چوپان یاد کرده خواجه، امیر را اعلام کرد. امیر چوپان به تعجیل آمده چون چشم او به خرگاه پادشاه افتاد، پیاده شد و رعایت یسون و یاساق نموده شرف دستبوس یافت و حرکات ناموافق امرا معروض داشت و امرای یاغی از نخجوان روان شده خواستند که تبریز را غارت کنند. باز اندیشه رمیدن مردم کرده از آن گذشتند و نزدیک او جان رسیدند و امیر چوپان لشکری که به عهده امیر سیورغتمش در آن سر حد گذاشته بود تاب مقاومت نداشته به سلطانیه آمدند و مخالفان از سفیدرود عبور کرده متوجه گشتند.

ذکر محاربه سلطان ابو سعید خان با امرای یاغی و جمعی مخالفان

سلطان خبر توجه مخالفان استماع فرموده اسباب مقابله و مقاتله و ترتیب امور هیجا نظم داد و از سلطانیه بیرون آمده میمنه و میسره و قلب و جناح هریک به امیری نامزد کرد. میمنه: امیر اکرنج، امیر محمود ایسن قتلغ، «۱» امیر [شیخعلی، امیر] «۲» ترمتای و آق

سنقردای. میسره: امیر الغو، امیر قبلای، [امیر محمد جیجک] «۳»، امیر علی پادشاه و برادران که خالان سلطان بودند و سلطان در قلب ایستاده امیر چوپان و وزرا را پیش خود بازداشت و میان هر دو سپاه منزلی بیش نماند. خاتون سلطان، دختر امیر ایرنجین «۴» پیش پدر کس فرستاده در صلح سعی می‌کرد تا آن غایت که امیر ایرنجین گفت اگر سلطان از خون ما می‌گذرد، فردا علمهای سفید برافرازند و سلطان مبذول داشته چون مخالفان علمهای سفید دیدند گفتند ترس ما در دل ایشان افتاده دل بر ظفر نهادند و طمع بر ایشان چنان مستولی شد که مثل مشهور ثبت العرش ثما نقش بر طاق

---

(۱). ذیل جامع التواریخ چاپ خانبابا بیانی: امیر محمود و ایسن قتلغ

(۲). ف ندارد. متن براساس ذیل جامع التواریخ است و نسخه ك.

(۳). ك ندارد. در نسخ جای اسامی سفید مانده. بر طبق ذیل جامع التواریخ اسامی چنین است: بر میمنه امیر اکرنج و امیر محمود و ایسن قتلغ و امیر شیخعلی و بر میسره امیر الغو و امیر قوبلای سنکور و امیر محمد جیجك و امیر علی پادشا ... (ص ۱۰۰)

(۴). یعنی قتلغشاه خاتون

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۷۵

نسیان نهاده مملکت ناگرفته بخش می‌کردند:

نظم

چنین گفت رستم خداوند رخش‌به دشت آهوی ناگرفته مبخش و مخالفان به غرور تمام روی به جنگ آوردند. امیر قورمشی و تقماق که پیشتر نایب امیر چوپان بود و امیر ایسن بوقا که عم بکتوت بود و امیر بوقای ایلدورچی و چوپان از قبیله قراوناس.

مصرع

گردان نامجوی و دلیران نامدار

هریک با چند قشون مرد آراسته آهنگ جنگ کردند. چون سلطان جلادت مخالفان دید اولا فرمود که شیخ علی پسر امیر ایرنجین را که جوانی در غایت کمال بود کشتند و سر او بر نیزه کرده فریاد برمی‌آوردند.

نظم

که هر کاو بود دشمن شهریاربدین‌گونه بیند سرانجام کار امیر ایرنجین چون واقف شد بیم بود که از اندوه پسر روح از بدن او مفارقت کند. «۱» باوجود پیری شمشیر کشیده به‌سان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان شد. از جوانب و اطراف حمله‌های تند کرد. از غبار مراکب، روز روشن به‌سان شب تار شد و چشمه خورشید در ظلمت گرد نهان گشت. دو لشکر از یک در خانه، خویش و پیوند یکدیگر، تیغ درهم نهاده بسیار به قتل آمدند. امیر ایرنجین بسی از سپاه سلطان را هلاك ساخت و خاتونش شهزاده کیجک «۱» تیغ کشیده از پس پشت او درآمد و به‌سان

---

(۱). ذیل جامع التواریخ چاپ بیانی: کنجک (ص ۱۰۲). در کتاب «تحریر تاریخ و صاف» هم آمده است: «در سپاه دشمن کنجک دختر سلطان احمد با شوهرش ایرنجین در قلب ایستاد.» ص ۳۶۹

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۷۶

مردان مرد حمله‌ها آورد. پسر امیر قورمشی، عبد الرحمن، نیز جنگهای مردانه کرد و نزدیك بود که لشکر سلطان شکسته شود و اگر لطف حق تعالی یاری ننمودی و آنچه مخالفان را در خاطر بودی به ظهور آمدی از ملك ایران نامی بیش باقی نماندی. در این حال، سلطان به نفس شریف حمله کرد و تیغ کشیده متوکلانه سمند براق‌اندام را چون سمندر در میان شعله‌های آتش محاربه و

چون نهنگ در غمرات موج دریا انداخت.

نظم

برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی‌ماهی نهاده بر سر و چرخی به زیر ران چون امرا و سران سپاه دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود جمله به یک بار حمله کردند و شیردلان کالليوث الهائلة و السيول السائلة بر مخالفان زدند. شمشیر چون رعد و برق «۱» رخشان و آتش‌فشان گشت و تیر از کمان چون ژاله و باران روان شد.

نظم

تیغها در مغزها کرده مقر همچون خردتیرها در شخصها گشته روان همچون روان

حلقه بند اجل در پای غداران رکاب‌رشته دام فنا در دست مکاران عنان تیر فضا و قدر به امضاء تیر و خنجر ایشان قرین بود و تیغ و سنان با روح و روان همنشین و از مهب وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ «۲» نسیم عنایت وزید و بر موافقت دولت سلطان ابو سعید بادی برخاست که چشمهای مخالفان کور گردید.

نظم

یکی باد برخاست زان کوهساربزد بر رخ دشمن شهریار

---

(۱). س: درخشان

(۲). آل عمران ۳

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۷۷

مخالفان که به کثرت سپاه مغرور بودند چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده نمودن چشم امید خیره و روز بخت تیره دیدند پشیمان شدند در حالی که مفید نبود.

مصرع

الان قد ندمت و ما ينفع الندم «۱»

از امرای یاغی چهار تن بیرون رفتند: قورمشی و پسرش عبد الرحمن و بوفا ایلدورچی و چوپان قراوناس و دیگران بعضی کشته و بعضی خسته دستگیر شدند و حرم امیر ایرنجین، کیجک خاتون، بعد از جنگ بسیار کشته شد. «۲»

سلطان بعد از فتح سایه‌بانی برافروخته فرود آمد و حق تعالی را سجده شکر آورده جمعی که دستگیر شده بودند هم آن‌جا به قتل آمدند. ایرنجین و تقماق و ایسن بوقا را فرمود که به سلطانیه برده بر معلاقها آویختند و در زیر آتش افروختند. بدین عذاب هلاک شدند و توابع ایشان بل جمعی را که در طرف ایشان نبودند، اما می‌گفتند که دل با ایشان داشتند، مجموع را به قتل آوردند.

چون این خبر به دیار بکر رسید، امیر سوتای متوجه درگاه پادشاه شد. در حدود اوجان خبر یافت که جمعی از جنگ‌گاه «۳» گریخته‌اند. کسان فرستاد و قورمشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا ایلدورچی و چوپان قراوناس را گرفتند و او قورمشی را به درگاه فرستاد باقی را به قتل آورد و چون قورمشی را پیش سلطان رسانیدند فی الحال او را در عقب دیگران روان گردانید. امیر سوتای به موجب حکم عازم اربیل «۴» و موصل شد و چون سلطان در آن مصاف به نفس شریف کمال بهادری نمود لفظ بهادر خان

---

(۱). قسمت دوم است از بیت حافظ: در نیل غم فتاد و سپهرش به طنز گفت الآن .... از غزلی به مطلع:

بشری اذ السلامة حلت بذی سلم‌للّه حمد معترف غاية النعم

(۲). تحریر تاریخ وصاف: «کنجک را سنگسار کردند» ص ۳۷

(۳). س: جنگاه

(۴). س: اوربیل ف: اردبیل

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۷۸

اضافه نام سلطان کردند و فرمان به این عنوان که السلطان العادل ابو سعید بهادر خان نوشته فتح‌نامه‌ها به اطراف فرستادند و آن زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد.

و هم در آن سال امیر حسین یاغیان را از خراسان بیرون کرد چنانچه مشروح می‌شود.

ذکر رفتن امیر حسین [بن امیر آق بوقا بن امیر ایلکان] «۱» به جانب خراسان و وقایع که در آن مملکت واقع شد

در آن ایام که شهزاده یسور به مازندران رسید- چنانکه ذکر آن گذشت- سلطان امیر حسین را به دفع آن حادثه فرستاد. امیر حسین به ری آمده آگاهی یافت که مخالف غلبه تمام دارد. توقف نموده کسی پیش سلطان فرستاد و مدد طلبید. سلطان از قراباغ جمعی به مدد او فرستاد و امیر حسین به مدد مستظهر شده متوجه مازندران گشت.

شهزاده یسور خبر یافته و العود احمد خوانده در قلب زمستان از مازندران بیرون رفت. امیر حسین به سرعت تمام در عقب مخالفان روان شد چنانچه قراول به چغداول «۲» می‌رسید و یسوریان در هریورت چهارپایان و اوانی مس و روی و چینی می‌گذاشتند.

شهزاده یسور به نیشابور رسیده دو هزار مرد تعیین کرد که مال سنگین گرفته به خزانه رسانند و خود به جانب مشهد مقدس رفت و مردم او خلایق نیشابور را در شکنجه کشیدند. رعایا چند روز مهلت می‌خواستند و ایشان نمی‌دادند و آن روز در این گفت و شنید به شب رسید و رعایا ترسان و هراسان، ناگاه نیم‌شب خبر آمد که لشکر امیر

---

(۱). قسمت بین دو قلاب در نسخه س، ک نیست و در نسخه ف نیز به خطی دیگر بین السطوری اضافه شده

(۲). قراول به معنای پیشاهنگ و طلیعه و مقدمة الجیش و چغداول به معنای عقب‌دار و موخرة الجیش است و معنای عبارت آن است که جلوداران سپاه امیر حسین به عقبداران لشکر یسور می‌رسیدند. در ذیل جامع التواریخ آمده: «در منزلی که یساوریان کوچ می‌کردند سپاه امیر حسین فرود می‌آمدند.» ص ۱۰۴

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۷۹

حسین به دو فرسنگی «۱» آمد. هزیمتی در یسوریان افتاده اکثر خیمه و دیگبرک گذاشته گریختند و نشابوریان خلاص یافته روز دیگر لشکر امیر حسین رسید و چون شهزاده یسور به مشهد آمد، نقیب آن‌جا امیر بدر الدین ساوری مختصر پیش برد. شهزاده یسور از پس و پیش اخبار ناخوش شنیده بود. از قفا خبر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین که لشکر به باد غیس فرستاده و خانه‌های امرا را غارت کرده و زن و فرزند ایشان به هرات اسیر برده.

و شرح این سخن آن است که در آن وقت که شهزاده یسور از حوالی هرات گذشت، در خراسان خرابی بسیار کرد و ملک غیاث الدین ایلچی پیش سلطان فرستاد و امیر چوپان مربی ملک بود. قاصد او را گذرانیده عرضه داشت او را به سمع اعلی رسانید و عنایت‌نامه و تشریف فرستاده پیغام داد که امیر حسین با سپاهی بی‌حد نامزد آن طرف شده. ملک باید که از یسوریان هیچ اندیشه نکند و از خیل خانه‌ها جمعی که با سلطان یاغی‌اند چندانکه تواند به قتل آورده نهب و تاراج دریغ ندارد. چون یرلیغ و تشریف سلطان و احکام و خلعت امیر چوپان به ملک رسید، آنچه امکان بود با خیل- خانه‌های یسوری که در باد غیس بود به جای آورد.

در آن روز که سادات مشهد پیش آمدند شهزاده یسور در غضب بود. سادات عظام سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد. از نماز پیشین تا نماز دیگر «۲» سادات بر پای ایستاده بودند و هیچ‌کس را مجال سخن نبود. آخر سربرآورده این مقدار گفت که لشکر را

طغار می‌بایـد و از برای مطبـخ گوسـفند فربه. امیر بدر الدین نقیب گفت منت داریم. محصـلان باید تا به زودی ساخته شود. سیصـد کس را جهت تحصیل مقرر

---

(۱). س: ده فرسنگی، ذیل جامع التواریخ: «از جغداولی که شهزاده یساور مقرر گردانیده بود خبر بدیشان رسید که لشکر امیر حسین به دو فرسنگی شما رسیده است» ص ۱۰۵

(۲). نماز دیگر به معنای نماز عصر است

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۸۰

کردنـد که پانصد سر گوسـفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با مایحتاج دیگر مرتب دارند و از عقب شـهزاده فرسـتند و شهزاده کوچ کرده به جـانب جام رفت. نقیب آن جماعت را همراه خود به مشـهد درآورد و از لشـکریان مردم بسـیار به شـهر آمـده بودند.

محصـلان را به وثاقها فرود آورد و جمعی که جهت سودا و معامله آمـده بودنـد مجموع را گرفته به قتل آوردنـد. چنان‌که چون امیر حسین رسید، امیر بدر الدین نقیب از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین کشید و امیر حسین او را تحسین و تربیت بسیار فرمود و شهزاده یسور در نواحی جام، شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب فرمود و خود متوجه قرانه شد و در آن منزل چند روز مقام کرد. چه خبر شـنید که امیر حسین جهت لاغری چهارپایان در طوس توقف نمود. قاصدی که به طلب شیخ شهاب الدین رفته بود و شیخ به او التفات نکرده بازآمد. شهزاده یسور غلبه فرستاد که شیخ را قهرا قسرا آورند.

شیخ به کوشـکی که به صورت حصار بود درآمد و هرچند مخالفان سـعی کردند مسخر نشد و خلقی بسیار به قتل آمده عاجز شدند و مواشـی ولایت جام را رانده پیش شـهزاده رفتند و در آن ایام شـهزاده یسور شـش هزار سوار به تاخت هرات فرستاد و ملک غیاث الـدین خبر معاودت او شـنیده بود. فرمود که رعایا به شـهر آینـد و مواشـی به حواشـی شـهر آرند و به اسـفزار و هرات رود، قاصدان دوانیـد که مردم آن مواضع به قلعه‌ها درآینـد و لشـکرها از غوری و هروی و سـجزی و خلج و بلوچ و افغان مضـبوط ساخته شـرایط محافظت به جای آورد.

لشکر شهزاده یسور به باد غیس آمده دانستند که مردم بیرون به شهر درآمده در کهدستان گله و رمه بسیار است.

روز چهارشـنبه پانزدهم صفر سنه ۷۱۹ یاغی از دره باشـتان درآمده مواشـی بلوچان را که در کهدسـتان بود راند. ملک غیاث الدین جمعی را نامزد آن طرف فرمود و در وقتی که شاه بلوچ کلانتر بلوچان با مخالفان در حرب بود، دلاوران شهر رسیدند و

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۸۱

یـاغی دویسـت کس مقرر داشـته مواشـی را به طرف بـاد غیس رانـدنـد و بـاقی در برابر لشـکر هرات در محـاربه بودنـد و از جـانبین کوشـش بسـیار نمودند و هر زمان از شـهر مدد می‌رسید و یاغی خود را آهسته آهسته پس می‌کشید تا دره کروخ مردم هرات دیگر پیش نرفتند. اما از گله و رمه بعضـی بازسـتدند و یاغی یک شبانروز قریب پانزده فرسنگ رانده قاصدی پیش شهزاده یسور فرستادند که هرات را تاختیم و از شـهر سوار و پیاده بسیار بیرون آمد، چند حمله حرب شد و چون بیرونیها در شهرند آن‌جا زیادت مقام نشد. اگر پنج هزار مرد دیگر به مدد آیند، [شهر را محاصره کنیم] «۱». شهزاده یسور، سلطان نامی از قرابتان، با امیر بکتوت مقرر کرد که با ده هزار سوار رفته به اتفاق لشکر بیشتر محاصره شهر کند. روز جمعه خامس ربیع الاول سوار تاخت به حوالی هرات رسید و ملک غیاث الدین مستعد جنگ بود. روز اول بر کنار کارد بار از اول چاشت تا نماز دیگر حرب و قتال و جنگ و جدال بود.

روز دیگر، امیر بکتـوت شـیخ الاسـلام خواجه ابو احمـد چشـتی را پیش ملـک فرسـتاد. مضـمون پیغـام آن‌که مـدتی شـد که در این ممالک اسـمی و رسـمی دارم و هرگز از من زحمتی به مردم شـهر نرسیده و به سبب امیر یساول که بدخواه من بود، از پادشاه جهان

ابو سعید روگردان شدم. اکنون به دستور پیشتر نیک‌خواه مردم این دیارم. حالا جهت دفع شر، صلاح مسلمانان در آن است که جمعی را که سپاه ملک از باد غیس آورده‌اند بازفرستند تا خاطر شهزاده یسور به دست آید و اگر نه هر ده روز لشکری به خرابی این شهر آید و مردم جانبین خراب شوند. چون خواجه ابو احمد این حکایات به ملک غیاث الدین رسانید، ملک در جواب گفت که ای خواجه اگر من یکی از اینها بیرون فرستم دیگری طلب دارند. چون آن هم شود ملتمسات و خرخشه «۲» کم نیست.

---

(۱). ک ندارد

(۲). خرخشه به معنای جنگ و خصومت است (فرهنگ رشیدی)

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۸۲

جواب مطلق این است که من این جماعت را به حکم سلطان گرفته‌ام. بی‌اجازت او نخواهم داد. اگر امسال غله این ولایت خورانند حق تعالی در رزق بر بندگان نبسته است وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ «۱». فردا که لشکرهای عراق و خراسان دررسد و ایشان خائب و خاسر بازگردند، تمامت خواتین و اطفال و مواشی ایشان را به سیستان فرستم تا به ثمن عدل فروشند و غله به هرات آورند. چون جواب به بکتوت رسید در غضب شده گفت با این غوری به غیر از جنگ هیچ تدبیر نیست.

روز دیگر مبارکشاه بوجای با سه هزار سوار بر سر پل ریگینه «۲» آمد و سلطان با سه هزار دیگر بر سر پل در قراه «۳» و بکتوت و باقی عساکر از طرف دروازه برامان و دروازه عراق تا سر پل انجیل، «۴» از یمین و یسار حمله آوردند. ملک غیاث الدین نیز از هر طرف جمعی به مقابل ایشان فرستاد و در آن روز از طرفین جنگهای سخت کردند و سلطان [از سر پل در قراه «۵» یک تیر پرتاب پیش آمد و اسب او تیر خورده خواست که بر اسب دیگر نشیند]، «۶» تازیکان حمله کرده مردم او را راندند و بیم بود که گرفتار شود. خود را در آب انداخت. یکی تیری بر کتف او زد و او زرهی در زیر خفتان پوشیده بود. تیر از خفتان و زره گذشته سه انگشت در کتف او نشست. سپاه او حمله کرده به سعی تمام او را از آب بیرون آوردند. همچنین از همه طرف تا نماز پیشین حرب بود.

بکتوت دانست که جنگ صرفه ندارد. روز دیگر فرمود که اولا آب از جویها

---

(۱). سورة الطلاق ۳

(۲). س: رمکنه- ذیل جامع التواریخ: زنکنه- ک: رمکینه (ص ۱۰۹)- در جغرافیای حافظ ابرو (قسمت هرات از انتشارات بنیاد فرهنگ) چنین نامی نیافتم.

(۳). چنین است در نسخ ف، س- شاید همان باشد که در جغرافیای حافظ ابرو: «در قرا» آمده (ص ۱۹). در ذیل جامع التواریخ نیز «در قرا» ذکر شده و آن دهی است از بلوک آلنجان هرات.

(۴). انجیل یکی از بلوک هرات است (جغرافیای حافظ ابرو ص ۱۸)

(۵). ف: در سر پل از قراه

(۶). ک: ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۸۳

انداختند و خانه‌ها ویران ساختند و باغها بریدند و غله چرانیدند. باز شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را پیش ملک فرستاد که اگر پنج خانه‌وار از کسان بوجای می‌فرستی دست از خرابی بازدارند و الا یک خانه درست و یک درخت راست نگذارند و رعایا جهت باغها بر آن بودند که آن جماعت را به ایشان سپارند. خواجه ابو احمد پیغام گزارده بیرون رفت. بکتوت و مردم او کوچ کرده به

جانب شهزاده یسور رفته بودند.

و سببش آن بود که شهزاده یسور خبر یافت که امیر حسین و لشکرهای عراق رسیدند. بکتوت را طلب فرمود. چون به شهزاده رسید، چنان معلوم شد که امیر حسین دو ماه دیگر در مقام خود خواهد بود. به سبب این خبر تسکین یافت و با امرا مشورت کرده گفتند الجا و غنیمت فراوان گرفته‌ایم و با امیر حسین حرب خطر دارد. مصلحت آن است که پیش از آمدن لشکر عراق به هرات رویم و او را گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود، عازم ولایت خود شویم و بر این عزیمت متوجه هرات شدند و بیست و دوم ربیع الاول سنه ۷۱۹ به مرغزار بشوران «۱» نزول کرد. ملک غیاث الدین نیز کار حصارداری به جد گرفته اسباب محاربه جمع آورده بود.

هژده روز به دروازه‌ها می‌آمدند و هر روز جنگ بسیار کرده بازمی‌گشتند. خلقی بی‌شمار به قتل آمد. چون از تسخیر شهر عاجز شدند رو به خرابی آوردند. در این اثنا، خرپوست و دیگر امرا کسان پیش ملک فرستادند، که اگر ملک خاتون بوجای را با محقر نزلی فرستد ما شهزاده را درخواست کنیم که به‌زودی کوچ کند و غله نخوراند.

ملک در جواب گفت هفت سال است که غله این ولایت ملخ می‌خورد. امسال دیگر همان تصور کنیم. بعد از یک ماه شهزاده یسور از جلگای هرات کوچ کرده عازم گرمسیر شد و امیر حسین به هرات رسید و ملک ملازم او گشته متوجه گرمسیر شدند و جمعی از یسوریان گرفتار شده به قتل آمدند و از جهت گرمی هوا مراجعت نمودند.

---

(۱). ک: بشورا- بشوران از قرای بلوک آلنجان هرات است (جغرافیای حافظ ابرو ص ۱۹)

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۸۴

ملک غیاث الدین، امیر حسین را خدمات شایسته کرد و امیر حسین ملک را تربیت و تحسین فرمود و ختم سخن این سال بر لفظ تحسین مستحسن نمود.

وقایع سنه عشرین و سبعمائه حکایت کشته شدن شهزاده یسور بهادر

چون شهزاده یسور از جلگای هرات به گرمسیر رفت و امیر حسین در خراسان تمکن یافت، شهزاده کبک بن دوآ، در ماوراء النهر، معلوم کرد که یسور از مدد لشکر خراسان و جانب ابو سعید مأیوس است، چند شهزاده را از مملکت جغتای چون ایلچیگدای و رستم و منگلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد مقرر فرمود که به عزم رزم شهزاده یسور متوجه گردند و کس پیش امیر حسین فرستاد که ما به قصد یسور لشکر فرستادیم. او نیز باید که لشکر خراسان و سرداران روان سازد. امیر حسین اردای غازان و القنجی و بکتیمور را با بیست هزار مرد تعیین نمود که به قندهار روند و به ملک غیاث الدین نوشت که با سپاه همراه امرا متوجه شود و همچنین به حکام سیستان و از اطراف و اکناف ولایات چهل هزار سوار و پیاده قاصد شهزاده یسور گشتند و تا موضع خرسنگ رفته از شهزادگان جغتای قاصد رسید که ما شهزاده یسور را به قتل آوردیم.

و بیان این سخن آن است که چون شهزادگان مذکور به ده فرسنگی لشکرگاه شهزاده یسور رسیدند، منهیان پیش امرای او فرستاده هریک را به وعده‌ای فریفتند. مطلع سعدین و مجمع بحرین ج ۱ ۸۴ وقایع سنه عشرین و سبعمائه حکایت کشته شدن شهزاده یسور بهادر ..... ص : ۸۴

رای او قرار دادند که در وقت مقابله به طرف خصم روند. شهزاده یسور از این غافل، چون خبر لشکر شهزاده کبک شنید، او کلکا و انعام بی‌حد به لشکریان داد و صفها راست کرده برابر رفت و هنگام محاربه اکثر سپاه او ناجوانمردی کرده به جانب خصم رفتند.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۸۵

نظم

دلا مجوی ز ابنای دهر چشم وفاکه در جبلت این همرهان مروت نیست و اول بکتوت را که رکن اعظم بود به قتل آوردنـد. شـهزاده یسور از مشاهـده این حال جز فرار چاره ندیـد. با خواتین و فرزندان و دویست سوار بیرون رفت. شـهزاده ایلچیگدای هزار سوار کار دیده [متعاقب] «۱» فرستاد و بعد از سه روز به او رسیده و جنگ بسیار کرده گرفتار شد و فی الحال به قتل آوردند.

نظم

چنین است آیین این چرخ پیرازو گاه شادی و گاهی اسیر

گهی نیش بخشد ترا گاه نوش گهی سور و گه ماتم و گه خروش شـهزاده جوکی و شـهزاده غازان و خواتین شـهزاده یسور به دست افتادند و لشکر شهزاده کپک غنیمت فراوان گرفته مظفر و منصور به جانب ماوراء النهر معاودت نمودند و قاصد پیش امرای خراسان فرستادند و شرح واقعه اعلام داد. لشکر خراسان به اوطان رفته فتنه و تشویش نماند.

وقایع سنه احدی و عشرین و سبعمائه

اشاره

سلطـان اوایل این سال در قراباغ بود که از جانب گرجسـتان عرضه داشت رسـید که امیر ارقیا غزان اغلان را که پسر طغریلجه اسـت برداشته مردم را به ایلی او می‌خواند و قلاع معمور می‌گرداند و حصاری با ذخایر ترتیب داده. سلطان فولادقیا را فرمود که با ده هزار سوار عازم آن طرف شده حصارهای ایشان خراب گرداند و گوشمالی به سزا

---

(۱). ک: از عقب او

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۸۶

دهد. فولادقیا بدان موضع رفته قلعه ایشان را محاصره کرد و سه روز محاربه کرده مردم قلعه امان طلبیدند. لشکر در قلعه ریخته یاغی را پیش امیر فولادقیـا آوردنـد و به فرموده او به قتـل رسـید و به اردوی همـایونی مراجعت نموده سـلطان او را نوازش فرمود و عنایت کرده خاتون پدر، قتلغشاه خاتون، دختر امیر ایرنجین به وی داد «۱» و در این اثنا، از بعضی سرحدها خبر رسید که مستحفظان قلاع و قراولی که در آن حدود مقرراند کم‌اند و ایشان پیوسـته از این جهت در خوف و خطرند. سلطان فرمود که سپاه فراوان در آن حدود باشند و حاکمی که به حکم سلطان اولجایتو آن‌جا بوده همچنان فرمان فرمای آن ولایات باشد و از حدود خبردار باشند. «۲»

ذکر زفاف شهزاده جهان ساتی بیک با نویین اعظم امیر چوپان

در زمان دولت الجایتو سـلطان، چون امیر چوپان کمال دولتخواهی و نیکو بنـدگی به ظهور آورد، پادشاه مغفور او را به مزید عنایت مسـتثنی ساخته در تاریخ سـنه «۳» [۷۰۷] شـهزاده مغفور دولنـدی را به او داد و بـدین عـاطفت بر مصاعـد اسـتعلا ارتقـا نمود و چون شهزاده دولنـدی به جوار رحمت حق پیوست، امیر چوپـان خواست که آن مرتبه برقرار باشـد. از سـلطان التمـاس کرد که چون عم و پـدر پادشـاه دره‌ای از دراری اکلیـل سـلطنت به من ارزانی فرمودنـد، اکنـون به حکم قضـای ربـانی از آن دولت محروم مانـدم. اگر پادشاه به همان یسون عنایت فرموده بنده را به شـهزاده ساتی بیک مشـرف گرداند در بندگی و اخلاص افزایم و به فراغ بال به کوچ دادن اشتغال نمایم. پادشاه ملتمس او مبذول داشته

---

(۱). ذیل جامع التواریخ: «مادر خود قتلغشاه خاتون را بدو داد.» ص ۱۱۴

(۲). در تحریر تاریخ و صاف پس از شرح غلبه سلطان ابو سعید بر سرداران یاغی خود آمده است:

«چون وزیر [تاج الـدین علیشاه] اول صف دشـمن شکسـته بود به پاداش این شـهامت حرم ایرنجین بـدو دادند و قتلغشاه خاتون نامزد امیر پولادقیـا گشت و ایلغی، خـاتون تقمـاق، را به یکی از مردم عـادی دادنـد و او با پرداخت پنـج هزار دینار خود را خلاص کرد و امیرزاده سیورغتمش همسر او شد.

(۳). در نسخ سه گانه ما رقمی نیامده و نانوشته مانده است، تکمیل از تاریخ اولجایتو ص ۷۳

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۸۷

شهزاده جهان ساتی بیک را به امیر چوپان داد و در این سال میان ایشان زفاف بود. «۱»

و در این سال پادشاه ماوراء النهر کپک به مرض طبیعی وفات یافت و [مرقد] «۲» او در شهر قرشی در جوار مسجد جامع است و بعد از او برادرش دوره تیمور پادشاه الوس جغتای شـد. اما مـدت حکومت به یک سال نرسـید. پس از او، برادر دیگر ترمشـیرین پادشاه شد و تا سنه ۷۲۷ پادشاهی کرد.

و در آخر همین سال، امیر حسین گورکان که امیر خراسان بود مریض شده در اوایل محرم سنه ۷۲۲ وفات یافت «۳»

وقایع سنه اثنتین و عشرین و سبعمائه

امیر تیمورتاش بن امیر چوپان در ممالک روم چون مخالفان را برانداخت نخوتی در دماغ او پیدا شده به اغوای جمعی سـکه و خطبه به نام خود ساخت و خود را مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان به ممالک مصر و شام فرستاده استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسانـات را مسـخر گردانـد. امیر چوپـان از این حـال وقوف یـافته پیش سـلطان حکایت روم در میان آورد و گفت تیمورتاش از برای ما قیصری گشته است* و مخالفت می‌ورزد. اجازت باید داد که سپاهی بدان طرف برم. اگر پیش آید او را بسته پیش

---

(۱). بیسـتم رجب سال ۷۱۹ (تاریـخ گزیده ص ۶۱۵ به تصـحیح عبـد الحسـین نوائی). بنـابراین به نظر می‌رسـد ذکر این امر در جزو وقایع سال ۷۲۱ اشتباه باشد.

(۲). س: مشهد

(۳). در حاشیه نسخه ف آمده است: «درین سال (۷۲۲) در شهر صفر، جناب افادت‌مآب خاتم المصنفین مولانای مرحوم مغفور سعد الـدین تفتازانی جهان را به نور حضور مشـرف ساخت و مولد فرخنده‌اش قریهٔ الرجال تفتازان است از ولایت نسا و شـرح و بسط آن سخن در سنه ۷۸۱ که حضـرت صاحبقران (- تیمور) نوبت چهارم فتح خوارزم فرمود، از مساعدت وقت ان شاء اللّه مأمول است. منه من خط من نقل عن خطه» و اما این مطالب در متن نسـخه ک آمده در وسط عبارت مربوط به عصـیان تیمورتاش، جائی که با ستاره مشخص شده است، در صفحه بعد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۸۸

سلطان آورم و اگر تمرد نماید سـرش بیاورم. سـلطان لشـکرها نامزد فرمود. امیر چوپان، با آن‌که زمستان بود و او را زحمت نقرس و راههای ممالک روم کوههای سردسـیر، تحمل نکرد «۱» و لشـکر گران به آن طرف کشـید. تیمورتاش واقف شـده بر آن بود که ابا نماید. ارکان دولت از طرفین در میان آمدند.

نظم

تمورتاش را گفت فرزانه‌ای پدر آمد و نیست بیگانه‌ای

مکش از پـدر سـر بترس از خـدای مبر شـرمساری به هر دو سـرای بعـد از تخویف و تهدیـد و وعـد و وعیـد تیمورتـاش را پیش پـدر

آوردند و او عذر خواهی نمود گفت جمعی بی‌عاقبتان مرا بر آن داشتند. امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند.

نظم

خداوند رویین‌تنان سپاه‌گرفتار آهن شد از گرد راه و جمعی که ماده آن فتنه بودند، چون امیر هورکاچی «۲» و قاضی نجم الدین طبسی که صاحب جاه بودند، به قتل آورد و تیمورتاش را به خدمت سلطان رسانید. سلطان جهت خاطر امیر چوپان گناه پسرش بخشید و کرهٔ بعد اخری دست عنایت شهریاری تاج و خلعت کامکاری بر سر و در بر او افکند و باز به روم فرستاد.

وقایع سنه ثلاث و سنه اربع و عشرین و سبعمائه

خواجه تاج الدین علیشاه وزیر، در این سال، به مساعی مشکوره رفع خرخشه

---

(۱). چنین است در نسخه ف، ک و ذیل جامع التواریخ ص ۱۱۴- نسخه س: تحمل کرد

(۲). ذیل جامع التواریخ: سورکاچی

اسباب نازخاتونی فرمود و شرح آن چنان است که در آخر دولت الجایتو سلطان، در ولایت همدان خطیبی بود قاضی محمد نام. او را با جمعی نزاع شد خواست که از ایشان انتقامی کشد. کهنه قباله‌ای پیدا کرد یا ساخت- و اللّه اعلم- به نام نازخاتون که زنی بوده است دختر امیر کردستان و به خدمت امیر چوپان برد که پدر تو ملک پسر تودان بهادر، در زمانی که هلاکو خان به بغداد می‌رفت، ولایت کردستان گرفت و پدرت این نازخاتون را به غارت برد و به حکم یرلیغ املاک و اسباب او از تو و پدر تست و در ولایات بسیار است و به میراث به شما می‌رسد و یک دو کس با خود متفق ساخته چند حجت کهنه مجهول عرض کردند و این سخن چنان در خاطر امیر چوپان نشست که قابل تغیر نبود. امیر چوپان حکم یرلیغ گرفته نوکران به ولایات جهت استخلاص اسباب نازخاتونی فرستاد و آن ملاعین پیش ایستاده اسباب مسلمانان را در آن بلاد مطعون کردند و چند موضع در قزوین و خرقان همدان تصرف نمودند و بسیاری بازفروختند و چون رعایا بر این خرخشه واقف شدند هرکس را از مالک نفرتی بود می‌گفت این ده من نازخاتونی است. تا فریاد از خلق برآمد و به سعی امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید، امیر چوپان طوعا او کرها به چند موضع که گرفته بود قناعت کرد و چون سلطان الجایتو نماند و سلطنت به سلطان ابو سعید رسید، همان دو شخص که با قاضی محمد خطیب آمده بودند پیش نایب امیر چوپان رفتند تا این سخن با یاد امیر داد و قریب دویست قباله، که اکثر اسباب آن دو سه ولایت در آن قبالات بود، در خربطه‌های کهنه «۱» آوردند که موضعی عمارت می‌کردیم اینها را یافتیم و چنان تقریر کردند که امیر چوپان را مقرر شد که املاک نازخاتونی او را از شیر مادر حلال‌تر است و هرکس گرفته غصب کرده و قضیه به جائی رسید که ملاک به املاک خود که از پنج شش پشت بدیشان رسیده بود نمی‌توانستند نگریست و بعضی را نیز که تصرف نکرده

---

(۱). س: کهن

بودند، برزیگران بر سبیل صدقه چیزی به مالک می‌دادند و اگرنه می‌گفتند نازخاتونی است، به تخصیص در ولایت قزوین و فتنه چنان شد که ملکی و اسبابی که به دو هزار و سه هزار نمی‌فروختند اگر به دو دینار و سه دینار کسی می‌خرید می‌دادند و اکثر ملاک از آن بلا جلا شدند چنانکه در زمان غز در خراسان بلکه از آن زیادت و نوکران امیر چوپان تومانها مال از آن ولایات گرفتند.

چون قضیه بدین مرتبه رسید، خواجه علیشاه صورت حال با امیر چوپان گفت و مبالغه کرد. امیر نمی‌شنید. تا عاقبت ولایتی در روم از پادشاه ستده عوض آن املاک به امیر دادند و خواجه علیشاه بیست هزار دینار نقد از خاصه خود بر نواب امیر چوپان صرف کرد تا به لطایف تدبیر مسلمانان را از آن واقعه هایله رهانید و از امیر چوپان احکام مؤکد به لعنت‌نامه‌ها گرفت و آن خرخشه را بکلی برانداخت. «۱»

سنه ۷۲۴ خواجه تاج الدین علیشاه وزیر ملول شده صاحب فراش گشت و از غایت عنایت پادشاه به عیادت او رفت و طبیبان حاذق ملازم ساخت. اما مرض مستولی بود و ضعف قوی. به جوار رحمت حق پیوست و در دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده‌اند، از وزرا غیر او کسی به مرگ خود نمرد «۲» و این حال در اوجان بود. نعش او به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود مدفون شد. پادشاه فرمود که وزارت به فرزندان او دهند. میان برادران نزاع شد و بر هم تقریر کردند چنانچه هر دو

---

(۱). این داستان نازخاتونی در ذیل جامع التواریخ و تاریخ گزیده نیست.

(۲). با این حال در تاریخ یزد، تألیف جعفر بن محمد جعفری، مطلبی آمده که در مرگ طبیعی خواجه علیشاه ایجاد تردید می‌کند: «خواجه عبد القادر یزدی که وزیر صاحب اختیار بود، در اجرت نوشتن کتابات، تدنیقی می‌نمود. در میان او [خواجه عبد القادر یزدی] و خواجه علیشاه خصومت افتاد به عرض سلطان رسانیدند که خواجه علیشاه تصرف بسیار در خزانه کرده است ... مقرر شد که خواجه عبد القادر (- خواجه عبد القادر بن محمد بن سدید یزدی) حساب خواجه علیشاه بکند. معین کردند که فلان روز. در آن شب خواجه علیشاه خوف کرد. زهر بخورد و هلاک شد.» ص ۹۷

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۹۱

را گرفته هرچه به مدتهای مدید پدر و قوم ایشان حاصل کرده بودند همه را دادند و از منصب عزل شده بیم کشتن بود.

نظم

هیچ دشمن به دشمن آن نکندکه کند مرد بی‌خرد با خود وزارت بر رکن الدین صاین که اول نایب امیر چوپان بود مقرر شد. اصل او از شیراز است. اما در نخجوان می‌بود. جد اعلای اوضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود، در وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه بود و در وقتی که سلطان جلال الدین با لشکر چنگیز خان در کنار آب سند مصاف داد و شکسته از آب گذشت، ضیاء الملک ملازم رکاب جلالی به هندوستان هجرت کرد و چون سلطان عود نمود سوابق خدمات او ملاحظه فرمود و پایه قدر او را از مراتب اکابر گذرانید و در منصب متوفی شد و رکن الدین به ارشاد دولت به ملازمت نویین کامکار چوپان افتاد و امیر او را تربیت فرموده متصدی منصب بلند وزارت خافقین گردانید. فاما در آن منصب امتدادی نیافت و مزاج امیر چوپان و فرزندانش بر او متغیر شده امیر او را به قتل آورد. چنانچه شرح آن بیاید. ان شاء اللّه.

وقایع سنه خمس و عشرین و سبعمائه

امیر چوپان لشکر به دیار اوزبک کشید و اکثر امرای سلطان ملازم امیر بودند. از راه گرجستان به دربند رفت و از آنجا به الوس اوزبک درآمده تا کنار آب ترک رسید و بر هیچ‌کس ابقا نکرد، به مکافات آنکه اوزبک از دربند به ولایت اران درآمده بود. چوپان مظفر و منصور مراجعت نمود و سلطان او را تربیت و نوازش فرمود. امیر چوپان ممالک را در قبضه تصرف گرفت و به نیل مآرب و رفعت مراتب محسود امرا و مغبوط عظما شد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۹۲

وقایع سنه ست و عشرین و سبعمائه حکایت مبدأ تغیر مزاج سلطان بر چوپانیان

اشاره

سبب تغیر مزاج سلطان بر امیر چوپان ابتدا از آن بود که بغداد خاتون دختر امیر چوپان به غایت جمیله بود و در زمان دولت سلطان، در شهور سنه ۷۲۳ امیر چوپان او را به امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آق‌بوقا داد «۱» و پادشاه ابو سعید را در تاریخ سنه ۷۲۵ که سنش به بیست رسیده بود به حکم الشباب شعبة من الجنون تعلقی به بغداد خاتون پیدا شد و به حدی رسید که روز و شب آرام و قرارش نماند و این بیت که از خاتمه غزلی است انشا کرد:

نظم

[بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی‌که آرزوی دلم در هوای بغداد است و به زبان حال می‌گفت:] «۲»

نظم

چو دل در سر نرگس مست رفت‌اگر شاه اگر بنده از دست رفت پادشاه، بنابرآن‌که در قاعده سلطنت چنگیز خانی چنان است که اگر خاتونی به نظر پادشاه درآید و او را پسندیده آید باید که شوهرش به طیب نفس او را گذاشته به حرم پادشاه فرستد، سلطان محرمی را پیش چوپان فرستاد و صورت داعیه در میان نهاد. چوپان از استماع این خبر سراسیمه گشت و آتش حمیت در درون او مشتعل شد

---

(۱). س: سنه ۷۲۴

(۲). ک: ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۹۳

و جواب با صواب نگفت. سلطان از جانب امیر مأیوس شده با درد دوری می‌سوخت.

اما غباری بر خاطرش نشست و این حال در آخر تابستان به ییلاق او جان بود. امیر- چوپان خود را از این سخن دور داشته سلطان را گفت موسم قشلاق رسید و در روی زمین در زمستان خوشتر از بغداد نیست.

نظم

بغداد خطه‌ای است معطر که خاک اوارزد به خون نافه مشکین دم خطا

بازار خور ز سایه او سرد در تموزپشت زمین به پشتی او گرم در شتا

از شرم این سواد که او جان عالم است‌تبریز در میانه خوی زد مراغه‌ها «۱» بر این یراق متوجه بغداد گشتند و امیر چوپان امیر شیخ حسن و دختر را به جانب قراباغ فرستاد به آن خیال که به سبب بعد دیار

مصرع

اندیشه پادشاه زائل گردد

هیهات چون پادشاه به بغداد رسید ملالت عشق «بغداد» زیادت گردید. از خرگاه کم بیرون آمدی و هرکس را بار نبودی.

نظم

جهاندار در کنج ایوان خویش‌نمی‌کرد جز یاد جانان خویش «۲»

ز بغداد آشفته دریای دادنه بغداد دجله ز چشمش گشاد

به تن گر به بغداد و آن راغ بوددلش «۲» در میان قراباغ بود امیر چوپان در خلوتی عرضه داشت که عالم در فرمان شماست. اگر

فکری بر

---

(۱). جالب است که شاعر درین بیت اسامی نقاط مهم آذربایجان (اوجان، تبریز میانه، خوی، مراغه) را با مهارتی تمام در ضمن عبارت آورده است.

(۲). ذیل جامع التواریخ: به دل

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۹۴

ضمیر «۱» مستولی شده بازنمای تا به تدارک آن مشغول شویم.

نظم

چرا خوش نخندی، نگویی سخن‌بکن هرچه خواهی، که گوید مکن سلطان در جواب چوپان گفت من مجموع ممالک به تو گذاشته‌ام. تو چنان کن که من بی‌درد دل دو روز توانم بود. تا به اکنون باری نبوده‌ام و تخلص شکایت به دمشق خواجه کرد و گفت او را ببر و از فرزندان دیگری بازدار. «۲» چوپان ملول گشته دمشق خواجه را طلب داشت و نصیحت کرده گفت کدام دولت برابر آن باشد که کسی هر روز روی پادشاه را دیده مهمات خلایق را تواند پرداخت و باید که تو چنان باشی که اگر از من جریمه‌ای آید جهت خاطر تو پادشاه از آن گذرد. نه چنان‌که جان ما به سبب افعال تو در خطر باشد. وصیت آن‌که از مقصود خود گذشته به اعتقاد خدمت کنی.

دمشق گفت روز و شب شمع‌آسا به پای خدمت ایستاده به ملازمت قیام می‌نمایم. اما مزاج پادشاه را چون پیشتر نمی‌یابم و گمان من آن است که سبب بی‌عنایتی پادشاه، صاین وزیر است که به عرض پادشاه رسانیده که غیر چوپان و چوپانیان هیچ‌کس را در ممالک اختیاری نیست.

نظم

زر و زور دارند و فرمان و بس‌ندارند اندیشه از هیچ‌کس آن حق‌ناشناس به تربیت ما پادشاه‌شناس شد. این زمان قصد ما می‌کند. امیر قصد وزیر کرد و وزیر که نصرة الدین عادل لقب یافته بود، هرچه از چوپان و پسران

---

(۱). ک: ضمیر منیر

(۲). ذیل جامع التواریخ: «گفت مرا ازو چشم بر مال نیست که تلف می‌کند، زبان خوش نیز ندارد. او را از پیش من ببر و جلا و خان و محمود را پیش من بگذار.» ص ۱۱۹

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۹۵

صادر می‌شد به قبیحترین صورتی به سلطان می‌رسانید و تربیت ایشان را نسیا منسیا انگاشت و هر گاه فرصت یافت عرضه داشت که بیشتر محصول ممالک در وجه مصالح ایشان مصروف است و باقی به حواله ایشان صرف می‌شود و من که گماشته پادشاهم بر دیناری نقد قادر نیستم. امثال این معانی در خاطر پادشاه نشاند و سلطان هر طرف سوار می‌شد فریاد داد می‌شنید و کس به احوال رعایا نمی‌رسید. «۱» سلطان این معانی از چوپانیه می‌دانست. چه باوجود ایشان هیچ‌کس را اختیاری نبود و اعتباری نه.

ذکر توجه امیر اعظم چوپان نویان به جانب خراسان

امیر چوپان آخر زمستان در بغداد عرضه داشت که در خراسان امیری معتبر و لشکری نامور نیست که به دفع دشمن قیام توانند نمود و اراجیف قصد شهزادگان جغتای به آن دیار واقع است و موسم بهار و هنگام یورش و ارتفاعات نزدیک می‌رسد و اموال آن

ولایات ضبط می‌باید کرد. سلطان فرمود که هرچه صلاح است چنان کنید.

امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امرای معتبر چون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و امیر نیک‌روز پسر امیر نورین و صاین وزیر را همراه ساخته با سپاهی فراوان به خراسان درآمد و در تمام ولایات عمال و کارکنان و سایر متوطنان با پیشکش و خدمتی و ساوری پیش می‌آمدند و نوکران امرا را عملهای سنگین می‌فرمود تا به عظمت تمام به هرات رسید و امرا بعضی به باد غیس رفتند. در این حال قاآن از ممالک ترکستان ایلچی، که با تشریف و خلعت پادشاهانه به امیر چوپان فرستاده بود، در هرات رسید.

---

(۱). «چون صاین وزیر بر امور وزارت کما ینبغی قادر نبود، نقص کار خود از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان و اقوام ایشان می‌دانست و در حق ایشان در حضرت پادشاه سخنهای فتنه‌انگیز می‌گفت و کفران نعمت امیر چوپان و فرزندان او، که به حقیقت ساخته ایشان بود، می‌کرد.» (تاریخ گزیده ص ۶۱۷)

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۹۶

قاآن فرمان امیر الامرائی در ممالک ایران و توران به نام امیر چوپان روان داشته بود.

امیر چوپان ایلچی را اکرام نمود و انعام فرمود و برای قاآن چندان بیلاک و سوغات روان ساخت که از پادشاهان کسی مثل آن نفرستاد.

ذکر لشکر کشیدن امیر حسن «۱» بن امیر چوپان به جانب قندهار و غزنین و حرب او با سپاه پادشاه ترمشیرین

امیر چوپان پسر بزرگتر خود امیر حسن را با لشکر بسیار به جانب غزنین و قندهار فرستاد که پادشاه ترمشیرین [در آن حدود بود و پیش از آن آواره بود که ترمشیرین] «۲» عزیمت خراسان دارد. لشکر امیر حسن در راه خرابی بسیار کردند. پادشاه ترمشیرین واقف شده سپاه فراوان به استقبال فرستاد و در حدود غزنین فریقین را ملاقات افتاد. دو سپاه جنگجوی شیرخوی روی در روی آورده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد. عنان مبارزان از چپ و راست گردان شد و گوش تکاوران به نوک سنان آرایش یافت. دو لشکر چون افواج دشت محشر و چون امواج بحر خضر در جنبش آمده بر هم زدند. سپاه ترمشیرین که شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای معرکه بودند، از ستیز و آویز عاجز شده روی بر گریز نهادند. امیر حسن به غزنین رفته سپاه او خرابی بسیار کردند. چنانچه از سر تربت سلطان محمود مجاوران را به اسیری بردند و گورخانه او را درهم شکسته، اوراق مصاحف و کتب در زیر دست و پا آوردند. آن بیداد «۳» بر امیر حسن مبارک نیامد.

نظم

غم زیردستان بخور زینهاربترس از زبردستی روزگار

---

(۱). ک، س: امیر حسین

(۲). ک: ندارد

(۳). س، ک: بیدادی

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۹۷

و اواخر شهور سنه ۷۲۶ «۱»، امیر حسن به هرات پیش امیر چوپان رسید.

وقایع سنه سبع و عشرین و سبعمائه ذکر کشته شدن امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان

اشاره

چون امیر چوپان به خراسان رفت، مهمات مملکت و کلیات سلطنت رجوع به دمشق خواجه شد. امیر و وزیر بل که پادشاه و سلطان او بود. از سلطان ابو سعید جز نام و نشان نبود. پادشاه از بغداد بهار متوجه سلطانیه شد و آن‌جا دمشق خواجه قوی حال‌تر گشت و استیلا و استعلای او از حد گذشت و بی‌ادبی از مرتبه افراط به درجه تفریط رسید و تمام امرا ملازمت او می کردند و اگر یکی به خدمت پادشاه رفتی قصد او کردی. این معانی پادشاه را گران می‌آمد. اما باوجود او هیچ اختیار نداشت. سلطان بعضی امرا را در خلوتی طلب فرموده گفت دمشق بزرگی از حد می‌برد. جمعی سخن تعلق او با قمای اولجایتو سلطان گفتند. سلطان خود بهانه می‌طلبید. چون دمشق آن جا رفت اعلام کردند. پادشاه حکم قتل او فرمود و کجا کسی را مجال اقدام بر این فعل بود. همان لحظه او را خبر کردند. به تدبیر مقاومت قیام نمود. «۲» امرا را طلب داشته به مواعید مستوثق گردانید. روز دیگر کسی پیش او نرفت و گرد قلعه را سپاه پادشاه فرو گرفت و اتفاقا سری چند از راه زنان به سلطانیه آوردند.

پادشاه فرمود که آوازه انداختند که چوپان را در هرات کشته‌اند و آخر همان شد که بر زبان آن صاحب دولت گذشت. دمشق آواز غوغا و سخن قتل چوپان شنید.

---

(۱). در نسخه ک رقم نانوشته مانده

(۲). ذیل جامع التواریخ: «منهیان فرصتی نگاه می‌داشتند چنانچه دمشق در خانه فنقنای خاتون بود، گونجشکاب سلطان را اعلام کرد ... و خانه قنقنای در اندرون قلعه سلطانیه بود. به تدبیر مقاومت قیام نمود و جمعی از امرا طلب داشت و ایشان را بر مدافعت تحریض داد و به مواعید مستوثق گردانید. ایشان خوشامد بر زبان می‌راندند و با سلطان یک جهت بودند.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۹۸

سراسیمه گشت و با خاصگیان خود قریب ده سوار از طرف جنوبی قلعه بیرون رفت و بر لشکر زده بگذشت. پادشاه آغا لؤلؤ را در عقب او فرستاد. دمشق بر اسبی سوار بود که در الوس بهتر از آن نبود و سالها از بهر چنین روزی پرورده و یراق کرده.

نظم

جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی‌به عالمیت رساند که اندرو فرد است «۱» شمشیر مصری که بدان لطافت هیچ گوهر نبود بر میان بسته به راه بازار گریخت.

جمعی که در عقب رفته بودند به او رسیدند. چندان‌که خواست اسب برانگیزد، چون اسب چوبین شطرنج خشگ بایستاد. دست به قبضه شمشیر برد از نیام برنیامد. گردن به قضا نهاد. مصر خواجه خواست که کارش آخر کند. زاری کرد که مرا پیش سلطان برید. لؤلؤ با مصر گفت دمشق اندک کسی نیست، اگر حکم سلطان است بنمای. مصر خواجه پیش پادشاه آمد. سلطان انگشتری داد که امانش مده. چون آغا لؤلؤ انگشتری دید گفت تو دانی. مصر به یک تیغ روز عمر دمشق به شام رسانید و دمار از مصر جامع بقاش برآورد و عزیزی نخوت فرعونی از دماغش بیرون برد. سری که اطلس کبود فلک را در زیر سایه خود می‌دید ترک کلاه جباری کرده و نکبای نکبت از تارک او برآورده سرش جدا کرد و به خدمت سلطان آورد و بر در دروازه آویختند.

نظم

چنین باشد جزای آن‌که با دولت زند پهلوچنین باشد سزای آن‌که با نعمت کند کفران

---

(۱). در نسخه ف بین این بیت و سطر زیرین با خطی دیگر نوشته شده: «و به حقیقت بر همان اسب به فردا رسید. منه»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۹۹

و این حال ششم شوال بود. خزاین و دفاین او تارج شده به دست اوباش افتاد.

درویشی را که بامداد نان شام نبود، از مال دمشق به شام صاحب تومان گشت.

نظم

مخرام و مشو غره به افعال زمانه‌زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا فلک هرچه دهد ستاند.

نظم

داده خود سپهر بستاندنقش اللّه جاودان ماند

ذکر فرستادن سلطان پیش امرا که در خراسان بودند جهت دفع امیر چوپان

سلطان بعد از قضیه دمشق با امرا مشورت فرموده گفت این کار بازیچه نیست.

هرگاه چوپان وقوف یابد در مقام انتقام خواهد آمد. امرا عرضه داشتند که مصلحت آن است که سلطان فرمان روان فرماید به امرای خراسان چون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نیک‌روز و غیرهم که دمشق به سبب حرکات ناشایست به یاساق رسید. شما نیز به هر طریق که توانید دفع چوپان کنید و لشکری جهت دفع تیمورتاش و محمود نامزد کرده‌ایم. مقرر آن است که هرکه را از چوپانیان یابند به قتل رسانند تا بعد از این بندگان با پادشاهان گستاخی نکنند و بدین مهم مردی دانسته معین شده متوجه خراسان گشت و امرای اطراف چون امیر سوتای و امیر دولتشاه و امیر علی پادشاه خبر قتل دمشق شنیده از سرحدها با سپاه فراوان بر درگاه پادشاه جمع آمدند.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۰۰

سلطان، از سلطانیه به جانب قزوین، به عزم رزم امیر چوپان بیرون آمد و در صحرای قزوین چند روز بوده اسباب حرب ترتیب داد.

ذکر تفویض وزارت به خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید طاب ثراه

سلطان خاطر خطیر ملتفت آن گردانید که وزیری مستحق منصب وزارت و مشیری مستأهل مسند صدارت، که از عهده معضلات دیوانی بیرون تواند آمد، معین سازد. بعد از تأمل و استبصار، قرعه اختیار بر صاحب و صاحب‌زاده اعظم، خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید مناسب آمد و پادشاه با امرا مشورت فرمود. مجموع متفق الکلمهٔ و مجتمع الهمهٔ سلطان را در این اختیار موفق و ملهم دانسته گفتند وزیری که، به عزم ثابت و اقبال مساعد، اتمام مهام خاص و عام نماید و مقادیر امور و موازین جمهور در نصاب کمال و مصاب استحقاق و استیهال رعایت فرماید جناب مشارالیه است که در حسب و نسب بر اقران سابق است و در علوم عقلی و نقلی از ابناء زمان فائق و بر آیین وزارت واقف و به قوانین سیادت «۱» عارف است. پادشاه فرمود تا پدر او از دیوان من رفته، من دیگر رونق آن کار ندیده‌ام. او را طلب داشته و از اکابر خراسان خواجه علا الدین محمد را با او شریک ساخت.

و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات لوازم کفایت و مراسم امانت به اقصی الغایهٔ به جای آورند تا حقیقت قضایا بر رای اعلی واضح باشد و خاطر فیاض بر کلیات مهمات واقف گردد و هرچه عهده کفایت شما از آن قاصر آید ساعتی التفات همایون بر آن مقصور داریم و صوب صواب را بر طریق استصواب بیرون آریم و فرمود که از برای من رعایا زور مکنید و آنچه معهود دیوان باشد پیش کس مگذارید و چنان

(۱). ک: سیاقت

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۰۱

معاش کنید که قیامت از عهده سؤال و جواب بیرون آیید و مفاتیح حل و عقد و مقالید قبض و بسط در کف کفایت و اقتدار ایشان نهاد و زمام مهام به قبضه ارادت و اختیار ایشان «۱» داد و ایشان با طوایف انام و معارف ایام معاش پسندیده کردند و خواجه علاء الدین محمد بعد از هشت ماه با سر شغل استیفا رفت «۲» و خواجه غیاث الدین محمد به استقلال متصدی آن منصب شد و احکام به توقیع محمد رشید که محمد صفت رشیدترین اولاد آدم بود مشرف گشت و کسانی که پیشتر با خاندان رشیدی بی‌رسمیها کرده بودند، در این ایام از خواجه غیاث الدین متوهم بودند و آن خواجه نیکوسیرت اصلا با روی هیچ‌کس نیاورد و همه را به تربیت و انعام مخصوص گردانید.

نظم

هزار آفرین بر وزیری چنین‌که او مهر جوید به هنگام کین و به نام آن وزیر خجسته فرجام، اکابر ایام چون قدوة المحققین، القاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی، شارح مختصر ابن الحاجب و صاحب المواقف فوائد غیاثیه دارد و مولانا افضل المتأخرین مولانا قطب الدین الرازی صاحب المحاکمات و شرح الکشاف و شرح المطالع شرح شمسیه دارد و غیرهما من الافاضل و الاماثل به نام آن نیکوشمایل مولفات ساخته‌اند. رحمهم اللّه.

ذکر رسیدن فرستاده سلطان به خراسان و خبر یافتن امیر چوپان

چون فرستاده سلطان به خراسان رسید و صورت حال معلوم امرا گردید، امرا

---

(۱). ک، ف: اختیارشان

(۲). ذیل جامع التواریخ: «و خواجه علاء الدین محمد در منصب شرکت وزارت شش ماه بیش نبود.» ص ۱۲۷

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۰۲

جمع آمده گفتند امیر چوپان را در ایران کسی برابر نمی‌تواند آمد و این کار که سلطان فرمود ما را ممکن نیست. اتفاق نموده فرمان سلطان را پیش چوپان آوردند و گفتند ما در این قضیه همداستان نبوده‌ایم و این صورت به سعایت جمعی بی‌عاقبت که سزا و جزا خواهند یافت روی نموده. امروز امیر تدبیر این قضیه اندیشد و اختیار خود از دست ندهد. ما همه بنده و چاکر امیریم. امیر چوپان از استماع این خبر اضطراب و اندوه بسیار کرد و امرا مناسب وقت سخنان گفتند و چون مجلس به آخر آمد، چوپان با پسر خود حسن و نواب مشورت کرد. امیر حسن گفت صورت واقعه از آزرم گذشته است. ابو سعید بدخواه ما شد و دوستی با او نتیجه ندارد. از این امر ایمن مباش و به گفتار ایشان چون کفتار فریفته مشو. اگر زندگانیت می‌باید ایشان را به عدم رسان و هر کس را سلطان می‌شناسد زنده مگذار. خراسان در تصرف ماست و فارس و کرمان مال به ما می‌دهند. با ابو سعید یاغی گری یکرویه کن و از پادشاهان جغتای مدد خواه. اگر سلطان لشکر بدین جانب کشد از او کین توان کشید و چون مملکت و لشکر بر ما قرار گیرد کینه خود از او توان خواست. دیگر چون ما از این طرف اظهار خلاف کنیم، تیمورتاش و محمود ممالک روم و گرجستان نگاه دارند. اگرچه تدبیر حسن در امور ملک مستحسن بود، اما تقدیر صورتی دیگر روی نمود. امیر چوپان آن رای پسندیده نداشت و رایت غرور برافراشته گفت من از این قوم اندیشه ندارم و وجود ایشان را عدم می‌پندارم. در خیال او نمی‌آمد که کسی در ایران، در برابر او تواند آمد.

نظم

به پشتی دولت چنین گفت من‌چه اندیشه دارم ازین انجمن

که یارد ز من جست جنگ و نبردسر بدسگال آورم زیر گرد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۰۳

خبر دمشق در باد غیس به چوپان رسید. سعایت صاین وزیر و آنچه دمشق در بغداد با پدر گفته بود بر خاطر داشت و او را از پایه «۱» تخت بدان جهت دور افکنده بود.

وزیر را طلب داشته چون چشمش بر وی افتاد گفت به مراد رسیدی و فی الحال جلاد را فرمود که کارش آخر سازد. وزیر متحیر مانده مجال سخن نیافت. از جلاد درخواست که او را از میان به دو نیم زند. جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست. وزیر اشارت به امیر کرد.

نظم

بدو گفت زیرا که پشتی که آن‌کند بر شما اعتماد از جهان

نباشد بجز تیغ فرجام اوهمین است آخر سرانجام او امیر چوپان به خیال قتال از خراسان روان شد.

ذکر آنچه میان سلطان ابو سعید بهادر خان و امیر چوپان نویان واقع شد

امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده به اتفاق امرا عازم عراق شد و در مشهد سلطان خراسان، امرا عهد و پیمان کردند که از او برنگردند و به سمنان آمدند و لشکریان در مواضع که بر راه بود چندان ویرانی کردند که آثار آبادانی نماند و امیر چوپان بازخواست نمی‌کرد و آن خرابی بر وی مبارك نیامد و در آن روزگار حضرت شیخ رکن الملهٔ و الدین علاء الدوله قدس سره سلطان مشایخ آن دیار بود. امیر چوپان به خانقاه شیخ فرمود و امرا را یک‌یک در حضور شیخ سوگند داد که از او برنگردند و از شیخ درخواست که به یمن نفس شما شاید که میان ما و سلطان مصالحه شود و مرا در روی مخدوم‌زاده خود تیغ نباید کشید و به زبان شیخ این پیغامها عرضه داشت که

---

(۱). ذیل جامع التواریخ: پای‌تخت- س: پاتخت

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۰۴

مدتها به دل راست کوچ «۱» پادشاهان ماضی داده‌ام و سالها در خدمت آن حضرت به خدمات پسندیده ایستاده‌ام و از من جریمه‌ای که موجب غضب پادشاه باشد صادر نشده. اگر دمشق خواجه گناهی کرد به جزای خود رسید. اگر پادشاه مرحمت فرماید و با سر رضا آید و بنده و بنده‌زادگان را به جریمه دمشق خواجه مواخذت ننماید فرمان پادشاه راست و دیگر التماس نمود که چنان استماع افتاد که جمعی امرا بی‌اجازت پادشاه قصد دمشق کرده‌اند. اگر واقع است پادشاه ایشان را پیش بنده فرستد تا تحقیق کرده عرضه دارد به هرچه حکم یرلیغ باشد به تقدیم رسانم.

حضرت شیخ بنابر التماس امیر پیش سلطان رفت. سلطان او را احترام تمام نمود و از برای او برپای خاست و او را پهلوی خود نشاند و پیش او به زانوی ادب درآمد. شیخ موعظه تقریر کرد و در آن اثنا سخن به حکایت امیر چوپان رساند و گفت او را پدر شما تربیت فرموده‌اند و برکشیده این دولت است.

نظم

چوب را آب فرومی‌نبرد دانی چیست‌شرمش آید ز فروبردن پرورده خویش اکنون صورتی واقع شده. اگر سلطان، بهر صلاح طرفین، شخصی چند را که ماده این فتنه بوده‌اند به امیر چوپان سپارد تا نائره این فتنه تسکین یابد و امیر چوپان را هر خدمتی که فرمایند قیام

نماید حاکم‌اند. سلطان، به حضور امرا، در جواب جناب شیخ فرمود که تکبر دمشق خواجه و تسلط چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشت و مدتها تحمل کردم که شاید از آن بازآیند و حق نعمت من و پدران من رعایت نمایند.

هرچند از من تحمل بیش دیدند در تیه ضلالت توغل نمودند و تمام امرای دولت مرا قصد کردند و اموال جهان در مصارف خود مصروف داشتند. اکنون میان من و چوپان

---

(۱). ف: کوخ- در ذیل جامع التواریخ چنین عبارتی نیست.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۰۵

طریق مصالحت مسدود است و شیوه دوستی مفقود. اگر این سخنان راست می‌گوید باید که جریده پیش من آید تا به گوشه‌ای که تعیین کنم نشیند و به عبادت مشغول گردد و اگرنه میان ما و او حاکم عدل شمشیر است.

نظم

تا از من و او کام که گردد حاصل یا خود که کند زیان کرا دارد سود شیخ مکرر می‌فرمود و در باب صلح به زبان فصیح کلمات موشح به آیات و اخبار و آثار و الوکها و ایلغوهای مغولی و ترکی که در آن فن نیز آیتی بود مبالغه می‌نمود و اگر از امرا کسی سخنی می‌گفت که موجب فتنه بود بانگ بروی می‌زد. چندان‌که سعی بیش کرد، منع و ابا بیش دید. امرا گفتند ای شیخ اگر او بدین در خانه آید حیوهٔ ما ممکن نیست. من بعد میان ما و او جز شمشیر نخواهد بود. شیخ هر تیر که در جعبه تقریر داشت. انداخت بر هدف مقصود نیامد و تدبیر مانع تقدیر نشد.

نظم

هر حیله که در تصور عقل آید «۱» کردیم و لیک با قضا در نگرفت شیخ آنچه دید و شنید با امیر چوپان بیان کرد و در مخالفت با اولوا الامر منعی تمام فرمود و امیر چوپان همچنان بر سر تهور به جانب سلطان روان شد و در موضع قوها، میان هر دو لشکر یک روزه راه ماند. مردم سلطان از بیم چوپان دل از جان برداشته بودند و سلطان می‌گفت اگر این دولت خدای تعالی به من داده است دیگری باز نتواند ستاند و اگر تقدیر غیر آن باشد به لشکر دفع نتوان کرد.

چون سلطان به اعتقاد پاک درع توکل شعار ساخت، خدای تعالی در خواطر امرای جانب امیر چوپان انداخت که حقوق ولی‌نعمت و پدران او یاد آورده از طرف

---

(۱). ف: عقل آمد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۰۶

قراجو برگشتند و امیر محمد جیجک خال سلطان و امیر محمد بیک و امیر نیک‌روز و غیرها با سی هزار مرد نیم‌شب از موضع قوها روان شده صباح به لشکر سلطان ملحق گشتند و سلطان منت‌دار شد.

ذکر انهزام امیر چوپان از سلطان ابو سعید بهادر خان و عاقبت حال او

چون جمعی امرا به جانب سلطان رفتند، چوپان بر باقی بدگمان شد و اندیشه فرار کرده تدبیر حسن یاد آورد. «۱» اما اختیار از دست رفته بود. با خواتین و خواص رو به بیابان «۲» نهاد. چه از راه راست و هم بود که از قفا درآیند.

از امرا، امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ همراه بودند. باقی سپاه به لشکرگاه سلطان رفتند و در گمان کسی نبود که چنان سپاهی بی‌جنگ منهزم شود. بعد از سه روز کرد و جین و ساتی بیک را جهت مشقت راه پیش سلطان فرستاد و گفت شما را با او نسبت

قرابت است. به گناه ما نگیرد و پسر کوچک سورغان شیره که از ساتی بیک بود به ایشان سپرد و ایشان را وداع کرده با خود جواهر و مرصعات و چند اسب و جمازها و هفده تن همراه کرده از راه مفازه طبس و بیابانک بیرون رفت و دیگران هرکس به طرفی روی آوردند و سلطان امیر طغای را با دو هزار سوار در قفای چوپان فرستاد و او نزدیک ساوه، چون دانست که از بیابان بیرون رفته، بازگشت و با شاهزادگان ساتی بیک و کرد و جین به خدمت سلطان رسید و سلطان ایشان را حرمت تمام داشت و امیر اکرنج و امیر محمود، بعد از چند روز، پیش سلطان آمدند و سلطان اظهار رنجش کرده از امارت معزول ساخت و بعد از چندگاه باز عنایت فرموده امارت تومان ارزانی داشت.

و امیر چوپان خواست که به ترکستان پیش قاآن رود و لشکر آورده کین خواهد و

---

(۱). منظور از تدبیر حسن، نصیحتی بود که فرزندش حسن کرده بود که با سلطان مغول رسما به جنگ برخیزد و امرای طرفدار سلطان را از میان بردارد.

(۲). منظور منطقه کویر خراسان است

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۰۷

امیر حسن با پسرش تالش به جانب خوارزم رفتند و امیر چوپان به عزیمت ترکستان به کنار آب مرغاب رسید و باز از آن عزم برگردید. جهت آن‌که خلاف سلطان موجب بدنامی و کفران نعمت است بر تقدیر آن‌که قاآن لشکر دهد و انتقام توان کشید و اگر التفات نکند در انفعال روزگار باید گذرانید.

مصرع

مرا نام باید که تن مرگ راست. خوانده عازم هرات شد به امید آن‌که ملک غیاث الدین تربیت یافته او بود. بیکی «۱» دولندی فریاد برآورد که ملوک هرات را وفائی نباشد. امیر نوروز را به امیر قتلغ شاه سپردند تا به قتل رسانند و دانشمند بهادر را به مهمانی برد و هلاک کرد. اگر به چین و مصر و هند و روم می‌روی بهتر از هرات است و گفت:

نظم

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویمتو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال سخن دلپذیر ناصح در سمع امیر جاگیر نشد. اذا جاء القضا عمی البصر چشم بصیرت او پوشانید. چون عزم هرات جزم شد دولندی «۲» را فرستاد

نظم

بگویید او را که چوپان رسیدبر آرای خان را که مهمان رسید

اگر می‌توان داد جایی بده‌دو سه روز ما را نوایی بده

بر آن شو که چوپان چوپان شوی‌وگرنه تو دانی پشیمان شوی ملک غیاث الدین از این خبر پریشان گشت. اما به بشاشتی تمام گفت:

---

(۱). ذیل جامع التواریخ: لیکن دولندی س- میکی دولندی- ف: پیکی

(۲). س: دلقندی- ذیل جامع التواریخ: «دولندی را، از کنار آب مرغاب، پیش مالک فرستاد.»- ک: دلفندی

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۰۸

نظم

اگر بخت و نیرو شود یار من‌زبان‌وار جا سازمش در دهن

سر و هرچه دارم همه بهر اوست‌رهی بنده فرمان هری «۱»شهر اوست بعد از آمدن چوپان، به اندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را به قتل آورد تا خاتون خان‌زاده کرد و جین را به او دهند و املاک اتابکان فارس او را باشد. ملک متردد شد که اگر قصد کند بدنامی و اگر خلاف کند تاب مقاومت لشکر سلطان نیاورد. عاقبت بر بی‌وفایی قرار داد و یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد.

چوپان چون مرغ در قفس هم‌نفس آه سرد شده گفت به امید عهد و میثاق ملک پناه آورده‌ام و مع هذا من جوهری نفیسم به دست او افتاده و شاهباز بلند پروازم به دام او گرفتار گشته مرا به بازی از دست مده و مقاصد خود را به این واسطه بساز.

مصرع

شاهبازم که به دام تو اسیر افتادم

ملک طبیعت روزگار غدار گرفته التفات نکرد و امیر چوپان التماس کرد که او را ببیند. آن بی‌مروت، باوجود چندین حقوق، از دیدنش ابا کرد و جلاد را فرستاد تا کارش بسازد. امیر چوپان پسر خود جلاو خان را طلب فرمود و در کنار گرفت و بسیار گریست.

نظم

دلیر زبردست بگریست زارسرشک این‌چنین روز آید به کار بعد از آن ملک را به سه وصیت پیغام داد: اول آن‌که سرش از بدن جدا نکنند و اگر نشانه خواهند یک انگشت او که ناخنی زیاد دارد به اردو فرستند. دوم آن‌که جلاو خان جوان است و جهان‌نادیده. او را زنده پیش سلطان فرستند. خواهرزاده اوست. یمکن که

---

(۱). هری به معنای هرات

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۰۹

بر جوانی او ببخشاید. سیم آن‌که در عمارتی که در مدینه رسول (ص) ساخته او را مدفن سازند. پس دوگانه از برای یگانه گزارد و تسلیم شد تا او را به خبه هلاک کردند و انگشت ابهامش را که دو سر بود به نشانی فرستاد و نواب چوپان را هریک به نوعی کشتند و نیکی «۱» دولندی که همیشه با ملک غیاث الدین بر سر نیشابور خصومت داشت و روزی در مجمعی گفته که ملک لایق آهنگری است، ملک این سخن در دل گرفته فرمود که دم آهنگری بر اسافلش نهاده می‌دمیدند تا دم او فرونشست و انگشت امیر چوپان را، در محرم سنه ۷۲۸ در قراباغ، به اردو آوردند و در بازار آویختند. «۲»

وقایع سنه ثمان و عشرین و سبعمائه

اشاره

ملک غیاث الدین هم در زمستان عازم اردو شد و در راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتون را از شیخ حسن ستانده- چنانچه شرح آن می‌آید- در خاطر پادشاه قبول تمام یافته و خاندگار لقب شده ملک وفادار هروی در ری این سخن شنیده اندوهگین شد. اما مراجعت نمی‌توانست نمود و هم از راه آن بی‌راه کس بازگردانید که جلاو خان را به عدم فرستاد و او جوانی بود که به حسن و جمال او در آن عهد نشان نمی‌دادند.

نظم

دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت به روز جوانی ملک در قراباغ شرف بساط بوس یافت. اما به واسطه اختیار بغداد خاتون

كار او از پيش نرفت. او را در اردو موقوف داشتند تا فرستاد و تابوتهاى امير چوپان و جلاو خان

(۱). ذيل جامع التواريخ: نيكتاى دولندى- ك: نيكى كه دولندى

(۲). تصحيح قياسى- نسخ: آويخت. ذيل جامع التواريخ: «انگشت امير چوپان در قراباغ اران پيش سلطان ابو سعيد آوردند. فرمود تا در بازار بياويختند.» ص ۱۳۳

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج۱، ص: ۱۱۰

آوردند «۱» و بعد از تجديد غسل و تكفين، در اوجان بر ايشان نماز كردند و پدر و پسر را در محملى كه به حجاز مى‌رفت روان ساخت و سلطان چهل هزار دينار بر خرج محمل افزود و در عرفات و ساير مناسك حج تابوتها با محمل برد و در روز عيد اضحى بعد از نماز، مجموع حاجيان بر آنها نماز كردند «۲» و چون عمارت او در قبله مسجد رسول (ص) بود او را در گورستان بقيع، در جوار حضرت امير المؤمنين حسن [بن] على عليهما السلام «۳»، دفن كردند.

مصرع:

روانش به خلد برين شاد باد

اين بود عاقبت حال امير چوپان.

نظم

صحبت گيتى كه تمنا كندبا كه وفا كرد كه با ما كند امير چوپان را خواص بسيار بوده است از اعتقاد درست و نيت صافى و سيرت نيكو و قيام بر طاعت و در راه مصر و شام عمارتى دارد كه ماحى آثار ملوك عجم و اكاسره است و اجراى آبى كه در مكه كرده از عهد آدم تا زمان او هيچ‌كس آب روان بواد غير ذى ذرع «۴» نشان نداده. مردى و مردانگى و وفادارى و جان‌سپارى او نسبت با خاقان مغول زيادت از آن است كه در كتاب شرح آن توان داد.

مصرع

قلم از شرح آن بود عاجز

ذكر فرزندان امير چوپان و احوال ايشان

(۱). ذيل جامع التواريخ: «اما چون بغداد خاتون، كه او را خواندگار لقب شده بود، بر مزاج سلطان اختيار تمام داشت نگذاشت كه ملك كارى از پيش ببرد و خاتون‌زاده كرد و جين را كه وعده كرده بودند كه بدو دهند او را در اردو موقوف گردانيد و فرستاد تا تابوتهاى ...

(۲). ذيل: «به تخصيص از جهت آبى كه او به مكه آورده بود ...» ص ۱۳۴

(۳). ايضا: «در جوار امير المؤمنين عثمان و امير المؤمنين حسن دفن كردند.

(۴). سورة ابراهيم ۳۷

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج۱، ص: ۱۱۱

امير چوپان را نه پسر بود. بزرگتر امير حسن. شرقى مملكت ابو سعيدى تعلق به او داشت و او را سه پسر بود: اول تالش حكومت اصفهان و فارس و كرمان مى‌كرد. «۱» امير چوپان چون از رى عزيمت هزيمت نمود، حسن و تالش به مازندران افتادند و آنجا قصد ايشان كردند. كسى از دوستان امير چوپان ايشان را اولاغ و آزوق داده روان كرد و آن شخص به اين گناه به ياساق رسيد و

امیر حسن و پسرش به خوارزم رفتند و قتلوغ تیمور، که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم بود، ایشان را رعایت نمود و پیش پادشاه فرستاد و پادشاه تربیت فرموده و با لشکری به جنگ چرکس روان ساخت و امیر حسن و پسرش بهادریهای تمام نمودند و امیر حسن زخم خورده پادشاه نوازش فرمود.

اما هم بدان زخم درگذشت و تالش به مرض طبیعی نماند. «۲»

نظم

اگرچه بجستند از شهریارنرستند از نکبت روزگار دو پسر دیگر امیر حسن: حاجی بیک و غوج حسین. یکی را شیخ حسن کوچک پسر عمش زهر داد و غوج حسین را سلیمان [خان] «۳» به قتل آورد [چنانچه در تاریخ حضرت صاحب‌قران آید] «۴» ان شاء اللّه.

پسر دیگر امیر چوپان، امیر تیمورتاش، بعد از حسن «۵»، حاکم ممالک روم بود.

---

(۱). ذیل جامع التواریخ: «خراسان و مازندران و آنچه تعلق به شرقی مملکت ابو سعیدی داشت.»

(۲). ایضا: «تالش را در آن ایام مرض طاری شد و او نیز در جوانی بمرد.»

(۳). تکمیل از ذیل جامع التواریخ- غرض از سلیمان خان مسلما همان سلیمان بن یوسف شاه بن سوکای بن یشمت بن هلاگو خان است که امیر شیخ حسن چوپانی او را آلت دست خود قرار داده چون میر نوروزی بر تخت سلطنت نشانده و ساتی بیک را بالاجبار به عقد او درآورده بود.

(ر تاریخ مغول عباس اقبال ص ۳۵۹)

(۴). عبارت در ذیل جامع التواریخ که در این فصل کلمه به کلمه نقل شده است دیده نمی‌شود.

(۵). ذیل جامع التواریخ: «امیر تیمورتاش بعد از امیر حسن بود که حاکم ممالک روم شد» غرض آن که امیر حسن نخستین و تیمورتاش دومین پسر امیر چوپان بود.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۱۲

چهار پسر داشت:

اول شیخ حسن که آخر به شیخ حسن کوچک ملقب شد و ملک اشرف و ملک اشتر و مصر. ذکر هریک بیاید ان شاء اللّه.

تیمورتاش را در ممالک روم کارهای بزرگ میسر شد.

نظم

چو او کوشش جنگ قیصر نکردنه دارا که صد چون سکندر نکرد

گهی رام کرد اسطپانوس «۱»راگهی زد به انطاکیه کوس را

همه روم آسوده از داد اومی ناب خوردند بر یاد او از اقصای «۲» روم، متوجه این طرف گشته نزدیک سیواس، خبر واقعه پدر و برادر شنید.

نظم

چو دستان چوپان به گوشش رسیدبه گردون گردان خروشش رسید با خواص مشورت کرده جمعی گفتند التجا به دولت سلطان نمایی. غالب آن است که حکم و یرلیغ روان سازد. «۳» تیمورتاش این رای نپسندید و گفت امروز ارکان دولت ابو سعیدی ضد ماالند.

نظم

---

(۱). تصحیح قیاسی. ک: اسطبابوس- س: اسطاوس- ف: اسطنانوس

(۲). ف: قضا- ک: اقتصا

(۳). ذیل جامع التواریخ: «غالب آن است که تجدید حکم و یرلیغ روانه کنند که هر گز از شما به نسبت سلطان بی‌ادبی صادر نشده است.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۱۳ به جای «حسن» هست «ناری طغی» «۱»خداوند طوس و نشابور و ری سلطان بی گناه قصد پدر و برادران «۲» من کرده. مرا بر او اعتماد نیست. بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق ساخته جنگ کنیم.

نظم

تا قبضه شمشیر که پالاید خون‌تا آتش دولت که بالا- گیرد این رای نیز نپسندید و بر آن قرار داد که در این مملکت حصارهای محکم از بهر چنین روز است. امرای خود، هر یکی را به حصاری فرستاد و در استحکام مبالغه نمود و خود لارنده را که محکمترین قلاع بود اختیار فرمود.

نظم

چو لارنده دز در جهان کس ندیدچو بر آسمان نردبان کس ندید

به پهنا به بالا جهانی دگربرون از زمین آسمانی دگر چندگاه از بیم لشکر سلطان در آن حصار بود. آخر پیش ملک ناصر «۳» پادشاه

---

(۱). منظور از «حسن» پسر ارشد امیر چوپان است و ناری طغی مرد فرومایه‌ای بود پرورده نعمت امیر چوپان، که ناسپاسی کرد و سلطان ابو سعید را بر کشتن دمشق خواجه برانگیخت و یک چند حکومت خراسان یافت.

(۲). ف: پدر و برادر

(۳). غرض الملک الناصر محمد است که در نه سالگی در سال ۶۹۳ به جای برادرش الملک الاشرف صلاح الدین خلیل بر تخت سلطنت مصر و شام نشست. اما به زودی بر دست کتبغا که نیابت سلطنت وی را داشت از سلطنت بر کنار و در قلعه‌ای منزوی گردید و این انزوا تا یازدهم ربیع الآخر سال ۶۹۸ یعنی روز قتل الملک المنصور لاچین طول کشید. دوران سلطنت الملک الناصر تا سال ۷۰۸ ه امتداد یافت و پس از آن در سال مذکور، الملک المظفر رکن الدین بیبرس جوشنگیر سلطنت را به دست گرفت، باز وی سالی از فرمانروائی بر کنار بود تا این‌که در سال ۷۰۹ برای بار سوم سلطنت یافت و این‌بار دوران سلطنتش تا سال ۷۴۱ کشیده شد. (طبقات سلاطین اسلام تألیف لین‌پول ص ۷۱)

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۱۴

مصر، ایلچی فرستاده التجا نمود که من از سلطان ابو سعید به واسطه قتل پدر و برادر خائف گشته‌ام و مرا اگر یابد همان شربت چشاند. ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته فرمود که اگر امیر تیمورتاش بدین جانب آید، ما را ملک و مال از او دریغ نیست.

تیمورتاش با تجملات پادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد. هزار جوان خوش شکل [با سر و هیکل] «۱» ملازم داشت.

نظم

روان بود با او چو یوسف بسی‌نرفته سوی مصر چون او کسی

سوی مصر، ای خواجه کاردان‌نرفته است هرگز چنان کاروان امیر ارتنا را در روم به جای خود گذاشت و بدین عظمت اول به حلب رسید. امرای آن‌جا خدمات لایقه به جای آورده عزیمت مصر نموده ملک ناصر او را تعظیم بسیار کرد و به سرای پادشاهانه فرود آورد و تیمورتاش دست عطا بر گشاده سپاه مصر را به دام انعام و دانه احسان چون صید قید کرد.

مصرع

و من وجد الاحسان قیدا تقیدا «۲»

مجموع فروع و اصول آن بلده معتقد او گشتند. ملک ناصر به موجب قضیه مرضیه الانسان عبید الاحسان، اندیشید که چون سپاه مصر سر به تبعیت تیمورتاش درآوردند و استحقاق او در حکومت زیادت از ملک ناصر بود با خود گفت مبادا فتنه‌ای پیدا شود که تدارک نتوان کرد. فرصتی نگاه داشت و تیمورتاش را کشته سر او را همراه اباچی «۲» نام، نوکر سلطان ابو سعید، که به رسالت آن‌جا رفته بود پیش سلطان فرستاد و شوال سنه ۷۲۸ در ییلاق اوجان رسید.

---

(۱). ذیل جامع التواریخ: با سر و هیکل آراسته ص ۱۳۷- ک ندارد.

(۲). ذیل: آباجی- ک: اباخی (؟)- ک: باجی

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۱۵

نظم

بر او چون جهان خواست گشتن تباه‌شدش بدسگال آن‌که بودش پناه دیگر از فرزندان امیر چوپان، بعد از حسن و تیمورتاش، دمشق بود و او چهار دختر داشت «۱»: دلشاد خاتونی بزرگ عادله محسنه، سلطان او را خواست و بعد از فوت سلطان، امیر شیخ حسن بزرگ در نکاح آورد و خواهران دیگر را امرا داشتند. «۲»

و پسر چهارم چوپان امیر محمود بود که حکومت ارمن و گرجستان تعلق به او داشت. بعد از واقعه دمشق [سلطان سپاه او را گرفته] «۳»، هم در آن سال در تبریز، جهان بر او سرآمد و از او چهار پسر ماند: دو پسر را شیخ حسن کوچک که عم‌زاده بود زهر داد و دو پسر به تدبیر ایلکان امیر شیخ حسن بزرگ به قتل آمدند. «۴» چهار پسر امیر چوپان که مذکور شدند و بغداد خاتون از یک مادر بودند و جلاو خان پسر پنجم که در راه هرات کشته شد، از دولندی خاتون دختر اولجایتو سلطان بود و از ساتی بیک، دختر دیگر اولجایتو سلطان، پسر ششم سیورغان بود که ذکر او آید و سه پسر دیگر امیر چوپان: سیوک شاه و یاغی بستی و نوروز از یک مادر بودند و شرح آن خواهد آمد.

ان شاء اللّه تعالی.

اما بغداد خاتون: چون خاطر سلطان از استیصال چوپان و چوپانیان جمع شد، امارت خراسان به امیر ناری طغی داد و او را بدان حدود فرستاد و در میان قضایا ذره‌ای از محبت بغداد خاتون کم نکرد.

---

(۱). ذیل: و «دمشق را پسر نبود، اما چهار دختر داشت.»

(۲). ایضا: دلشاد خاتون بزرگ عادله محسنه بود ... خواهر دگرش سلطان بخت، خاتون امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن و خواهر دیگر دندی شاه، خاتون امیر شیخ علی قوشجی بود و یک خواهر دیگر ایشان عالم شاه بود. (صفحات ۱۳۹ و ۱۳۸ به اختصار)

(۳). ایضا: [سلطان ابو سعید سپاهی به سر او فرستاد و او گرفتار گشت.]

(۴). ایضا: «پیر حسین و شیرون را شیخ حسن کوچک زهر داد و جمرغان و دوآ خان به تدبیر امیر ایلکان، پسر امیر شیخ حسن، به قتل آمدند.» ص ۱۳۹

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۱۶

نظم

عشق همان درد همان دل همان‌غصه همان قصه مشکل همان بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار، قاضی مبارکشاه را طلب فرمود و گفت به هر نوع که توانی و به هر صورت که دانی چنان کن که امیر شیخ حسن را از سر این خاتون در گذرانی. قاضی

پیش امیر رفت و گفت از حضرت پادشاه به مهمی آمده‌ام و این حکایت غریب و روایت عجیب است.

نظم

عشق تو حدیثی است که گفتن نتوانم‌وین طرفه که این راز نهفتن نتوانم اما رعایت مزاج پادشاه بر همه واجب است.

نظم

خلاف رای سلطان رای جستن‌به خون خویش باید دست شستن صلاح شما آن است که ترک این خاتون گوئید. امیر شیخ حسن گفت حکم پادشاه بر جان ما روان است و در حال بغداد خاتون را طلاق داد. قاضی پیش پادشاه آمد و بشارت نعمت دیدار بی‌زحمت اغیار رسانید و پادشاه را به غایت خوش وقت گردانید. سلطان در مواصلت مسارعت می‌فرمود. قاضی گفت که ارتضاء جانبین واقع است و موانع مرتفع. اما ناموس شرعی را چندان توقف باید نمود که ایام عدت به انجام آید. پادشاه را، چون صبح امید در تنسم و غنچه امل در تبسم بود، چند روزه مفارقت سهل و آسان نمود. چون مدت عدت منقضی شد و قوت شهوت مقتضی گشت، سلطان فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد آن گوهر شب‌افروز جمع کردند و به آیین دین نبوی و شعار شرع مصطفوی آن در گرانمایه را در نکاح آورد و مجلس

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۱۷

خرمی و نشاط ترتیب دادند و بساط بی‌غمی و انبساط به خوبتر وجهی گشادند و شب را به افروختن مشاعل و مصابیح چون روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش‌الحان آواز رود و سرود به چرخ چنبری رسانیدند. از سماع نوای روح‌افزای ایشان زهره چون فلک در چرخ بود و چرخ را مشاهده آن بزم صد گونه حیرت می‌فزود.

نظم

هزاران شاهد مه‌رو گرفته هر یکی شمعی‌تماشا را همی گشتند بر پیروزه‌گون طارم

که سوی خلوت خورشید امشب می‌رود عیسی‌به عشرت‌خانه بلقیس اینک می‌خرامد جم

زمین در چرخ می‌آید زمانه عیش می‌زایدفلک بی‌خویش می‌گردد به صوت زیر و بانگ بم چون بغداد خاتون بر تخت دولت متمکن گردید، آوازه عز قبول او در اطراف مملکت به عالمیان رسید. باز چوپانیان را در و درگاهی و منصب و جاهی و عظمت و راهی پدید آمد.

مصرع

در سر یک کس بلی اقبال بسیار آن بود

وقایع سنه تسع و عشرین و سبعمائه حکایت ناری طغای و ظلم او بر خراسان

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۱۸

ناری طغای، پسر کوج‌بقا نبیره کیتبوقانویان «۱»، در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابو سعید بهادر خان کرده بود و ملحوظ نظر مبارک شده و او شخصی بود قافله‌سالار کاروان ضلال و سر نفر رهزنان تیه و بال و نکال. دمشق خواجه مخایل این معانی از چهره زشت او مشاهده کرده او را از پیش سلطان دور انداخت و چنان ساخت که چون چشم بد گرد اردو نگردد. ناری طغای استغاثت پیش امیر چوپان برد و امیر از غایت نیک‌نفسی، دمشق را از قصد او منع کرد و ندانست که:

نظم

نکویی با بدان کردن چنان است‌که بد کردن به جای نیک‌مردان [عاقبت] «۲» رکن اعظم در استیصال خاندان چوپان او بود. فی‌الجمله به تربیت امیر چوپان پیش سلطان تردد می‌کرد و از دمشق خواجه مستشعر می‌بود تا آن زمان که تغیر مزاج سلطان بر

دمشق دریافت. خود را بـدین بهانه محرم اسـرار ساخته ملتزم این امر خطیر شد و در قصد دمشق تدابیر کرد و چون قضایای چوپانیان واقع شد، ناری طغای از اموال ایشان قارون وقت گشت و خود را در مملکت فعال ما یرید می‌دانست.

خلایق جهان بر درگاه او جمع شده مرجع امرای ترک و تاجیک گشت و از نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام می‌نمود که موافق مزاج پادشاه نبود و به آنجا رسید که پادشاه از حضور او متنفر گردید و حکم یرلیغ فرمود که ناری طغای به حکومت خراسان رود و نظر سلطان آن بود که چون امیر اصیل است و آقایان او به آن کار موسوم بوده‌اند او نیز به

---

(۱). س، ک: کیبوقا- ف: کینوقا. مسلما مقصود کیتوبوقا سردار معروف هولاگو خان مغول است.

این سردار مغول که کیش عیسوی داشت، فرمانده پیش قراولان هولاگو در حمله به ایران بود.

وی در کلیه جنگهای مخدوم خویش در قهستان با اسـماعیلیه و تصـرف بغداد و حمله به شام شـرکت داشت و در دمشق بسـیاری از مساجد شهر را به کلیسا تبدیل کرد.

(۲). س: تا آخر

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۱۹

قاعـده کنـد و مطلوب کلی غیبت حضورش و هرچنـد حکومت خراسـان منصب شاهزادگـان و امرای بزرگ بود، ناری طغای را آن کار سخت می‌آمد و داعیه امیر الامرابی و منصب امیر چوپان داشت.

القصه عازم خراسان گشـته بر مقتضـی نخوت و غرور خواست که تمام خراسان را در تحت فرمان آرد و ملک غیاث الـدین که او و پدرانش در ایالت تومان هرات اسـتقلال داشته‌اند و از امارات حکام خراسان به موجب احکام مفروز بوده، به تخصیص در این وقت که در قضـیه امیر چوپان جانسپاری کرده بود، و خـدمت ناری طغای بر آن بود که تومان هرات نیز محکوم او باشـد. ناری طغای در مازنـدران [قشـلاق کرد و ملـک غیاث الـدین در وقتی که به اردو می‌رفت به مازنـدران] «۱» درآمـده و ناری طغای را دیـده اجازت خواست. اگرچه خلاـف مزاج او بود منع نتوانست کرد. ملک به وعـده و عشوه از او خلاـص شـده به اردو رفت و شـرف پای‌بوس دریـافت و به مراحم پادشاهـانه مخصوص شـده به تجدیـد احکام سـتاند که ناری طغای در تومان هرات و آنچه تعلق به ملک دارد، مدخل نسازد و ناری طغای، از اسـتماع این خبر، رایت خصومت با ملک و فرزندان او برافراشت و عداوتی که در سینه پرکینه داشت ظاهر کرده به هرات فرسـتاد و ملک شمس [الدین پسر بزرگتر غیاث الدین] «۱» را طلبیـد و او جوانی بود که در میان ملوک غور به صورت و سیرت او کسی نبود، بهادر و دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه. به حکم ناری طغای هیچ التفات نکرد.

نـاری طغـای رای ملـک و ارغون شاه پسـر امیر نوروز را با لشـکری سـنگین به هرات فرسـتاد که ملک‌زاده را به خوشـی و ناخوشـی آورنـد. ملـک‌زاده انقیاد نکرده رایت خلاف برافروخت و محاربه کرده مخالف را منهزم ساخت و ناری طغای خود آمـده هم کاری نتوانست کرد. خرابی چند کرده بازگشت و در راه احمال و اثقال ملک را که از اردو

---

(۱). ک: ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۲۰

می‌آمد غارت کرد و در آن دیار خلایق را به فریاد آورد.

و ملک غیاث الدین اخبار هرات و محاربه ناری طغای در اردو شـنید و به سفارش مولانای اعظم قدوهٔ المحققین، قاضی عضد الدین ایگی که اسـتاد خواجه غیـاث الـدین محمـد رشـیدی بود و ملک را به او سـفارش کرده بود، به سـعی آن خواجه نیکواخلاق، ملک اجازت یافته متوجه خراسان شد و ناری طغای لشـکرها به سـرهای راهها فرستاده بود که ملک را به دست آرد. ملک به لطایف حیل

از مفـازه طبس چنـان به هرات رفت که لشـکرها غافل بودنـد و پیوسـته خبر بی‌راهی ناری طغای به پادشاه می‌رسـید و غضب پادشاه زیادت می‌شـد. ناری دانست که تـدارک احوال او خواهنـد کرد. متوهم شـده روی به اردو نهاد و هرچند حکم آمد که ناری طغای هم آن‌جـا باشـد التفـات ننمود. در راه، بـا طاشـتمور که به حکم یرلیغ عـازم خراسـان بود، ملاقـات کرده آن دو نفس نفیس هریک خوف و خطر خود با یکـدیگر بازگفتنـد و دانسـتند که زندگانی ایشان مثمر خسارت دو جهانی خواهد بود. «۱» هر دو اتفاق کردند که بغـداد خـاتون و خواجه غیـاث الـدین محمـد رشـید صاحب اختیار درگاه پادشاهنـد، ما این هر دو را از میان برداریم، بعـد از آن اصـلاح مزاج سـلطان توان کرد. بدین نیت نوکری پیش علی پادشاه فرستادند و او و جمعی دیگر را موافق ساخته مواضعه کردند که ناری طغای به سلطانیه رود و اگر مزاج پادشاه را در قصد ارکان دولت موافق یابد «۲» فبها و الاقصد پادشاه کند و اعلام دیگران

---

(۱). نـارین طغـای در آرزوی قـدرت بیشتر، به راست یـا دروغ، به سـلطان ابو سـعید خبر داده بود که اوزبکـان از مـاوراء النهر قصـد تجاوز به خراسان دارند و باید لشکری به مدد او فرستاده شود.

ابو سـعید نیز لشـکری به سرداری امیر علی پادشـاه و تـاشتیمور و محمـد بیـک نـامزد خراسـان کرده بود. هنوز طاشتیمور به خراسان نرسـیده بود که نارین طغای، پس از غارت نیشابور بدون اجازه، روی به اردو نهاد و در سـلطانیه به امرای سپاه عازم خراسان رسید و با هم توطئه عظیمی پی افکندند (رک ذیل جامع التواریخ ص ۱۴۰ تا ۱۴۱)

(۲). «اگر تواند که پادشاه را در قصد (- کشتن) آن دو عزیز (- بغداد خاتون و خواجه محمد بن رشید الدین وزیر) با خویش موافق سازد فهو المطلوب و الاکمر به انهدام بنای حیات سلطان بر بندد» حبیب السیر ج ۳ ص ۲۱۷ چاپ خیام

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۲۱

نموده بر ملـک مسـتولی شونـد و ندانسـتند که وخامت بی‌عاقبتان هم به ایشان لاحق خواهـد شـد. طاشـتمور به بهانه ترتیب سـفر، در قزوین، تعللی می‌کرد و ناری طغای در سـلطانیه پیش سـلطان مجال نیافت. چه ظلم و بیـداد او رعایا را معلوم شده بود و بغداد خاتون قاصـد استیصال خاندان پدر و برادران او را می‌دانست و در قصد او بود. «۱» ناری طغای از مشاهـده این حالات، دل از جان برگرفته کالغریق یتعلق بکل حشیش خواست که امرای دیگر را با خود موافق سازد. صورت اتفاق طاشتمور و علی پادشاه و دیگر امرا با امیر تورین بازگفت و موافقت طلبید. تورین او را به وعده فریفته در حال صورت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد گفت و از این سخن آناقان رمزی شـنیده بودند و به پادشاه رسانیده [و سـلطان] «۲» به غـایت از آن ملول و متفکر بود و وزیر به آن سـخن التفـات ننمود. نـاری طغای جمعی را سـلاح پوشیـده در مـدرسه تعبیه کرد «۳» و خود به دیـدن وزیر آمـد. گفتنـد درآی. خواست که بـا سـلاح و نوکران درآیـد. برادر وزیر با ناری طغای گفت که حکیم یرلیغ است که هیچ آفریده با سـلاح پیش خواجه نرود و سـلاح از میان او گشاده تنها پیش خواجه درآمد. ناری طغای از فکر خود بازمانده تملق و تلبیس آغاز کرده از جناب وزارت اسـتمداد نمود که مزاج حضـرت سـلطان را بر سـر عنـایت آرد. خواجه تقبـل کرده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می‌آیم تا پیش پادشاه روم. ناری طغای بیرون آمـده در مدرسه در کمین غدر انتظار می‌برد. و خانه خواجه دو در داشت: یکی در مدرسه و دیگری در بیرون. خواجه از در بیرون سوار شده پیش سلطان رفت و عرضه

---

(۱). «سـلطان به واسـطه ظلم و بیـدادی که از وی معلوم نموده بود او را به بارگاه راه نـداد و بغـداد خاتون، که قتل پـدر و برادران به شآمت و خباثتش می‌دانست، با وی کم التفاتی آغاز نهاد.» (حبیب السیر جلد ۳ ص ۲۱۷ چاپ کتاب فروشی خیام)

(۲). س: پادشاه

(۳). «نـاری طغـای جمعی از ملازمان خود را مکمل و مسلح ساخته در مـدرسه‌ای که متصل سـرای خواجه غیاث الـدین محمـد بود

بازداشت و ایشان را گفت هرگاه جناب وزارت‌مآب پای از خانه بیرون نهد، دست‌بردی نمایند.» حبیب السیر ج ۳ ص ۲۱۷

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۲۲

داشت که ناری طغای بر امید پای‌بوس بندگی حضرت منتظر عنایت می‌باشد. پادشاه از نفس پاک وزیر تعجب نموده فرمود که میدانی که او در حق تو چه اندیشه کرده است.

خواجه عرضه داشت که من بنده پادشاهم. اگر بد نفسی فکر خطا کرده باشد هم به او عاید شود.

پادشاه حکم گرفتن ناری طغای فرمود و کسی قصه معلوم کرده او را خبر داد.

ناری طغای چند اسب و سلاح و ده نوکر گرفته به راه کوچه براقیان چون برق بیرون جست و ناپدید شد. سلطان خبر فرار او استماع فرموده خواجه لؤلؤ را در عقب او فرستاد و ناری طغای در میان کوهها از بالای ابهر گذشته در یک شبانروز به حدود ری آمد، به امید آنکه در خراسان خود را به لشکر و اصحاب خود رساند. خواجه لؤلؤ او را نیافته ایلچیان کبوتر سیر به اطراف روان شدند و حکم رسانیدند که هرجا او را یابند پیش پادشاه آرند.

چون ناری طغای به کوه رود، در ولایت ری، گرسنه و خسته و چهارپایان از کار مانده رسید، در دره‌ای پنهان شد و نوکر فرستاد که طعام آورد. نوکر به خانه مغولان رفته حاجی ایتماس ایغور «۱» آنجا یورت داشت. نوکر را ترسان و هراسان دیده به فراست دانست که حال او بر وجه صواب نیست. از نوکر استفسار نموده به ضرب چوب اقرار کشید و با چند سوار چون بلای ناگهان بر سر ناری طغای فرود آمد و آن صید وحشی را در دام خسار آورد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق بر چه نوع است. این‌جا توقف باید کرد تا چه واقع شود. اتفاقا ایلچی رسید و حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای را هرکجا یابند با بند به اردوی اعلی رسانند. حاجی ایتماس او را بند کرده به سه روز به سلطانیه رسانید و به اعزازی که متضمن صد هزار اذلال بود آوردند این مصرع

---

(۱). تصحیح از حبیب السیر که آتیماس ایغور ضبط کرده نسخ: ایتماس و ایغور. این مطالب در ذیل جامع التواریخ نیست. در روضة الصفا: ایتماس

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۲۳

خوانان:

مصرع:

کجا روم که کمند تو می‌کشد بازم

و در روز فرار ناری طغای، حکم یرلیغ شد که طاشتمور را گرفته آورند. ایلچی در ولایت قزوین، به حدود قریه شهرستانک «۱» رمضان، وقت غروب رسید. نوکری پیش فرستاد که مهمان می‌رسد. طاشتمور مردی داهی و جربز بود. دریافت. خواست که گریزد، ایلچی رسید و او را پرسش کرده گفت حکم یرلیغ نافذ شده که عزیمت خراسان فسخ کرده به سلطانیه آیی. طاشتمور دانست که بوی خیر از این خبر نمی‌آید.

خواست که با هم افطار کنند. ایلچی مسموع نداشت و گفت حکم یرلیغ سخت است.

او را به سلطانیه رسانید و ناری طغای آنجا بود. آن دو پلنگ گرگ‌صفت را مقید ساخته، روز عید فطر سنه ۷۲۹ که فی الحقیقة عید قربان بود، ایشان را در سلطانیه به فنا رسانیدند و سر ایشان را به جای سر دمشق خواجه از کنار قلعه سلطانیه آویخت و خانه‌های ایشان تاراج یافته روح دمشق خواجه می‌خواند:

مصرع

هم از آن شربت که دادی هم از آن شربت بگیر

و امیر علی پادشاه را که نسبت موافقتی می‌کردند، سلطان جهت خاطر والده که برادر او بود ملتفت او نشد. اما از نظرش بیفتاد.

مصرع

از چشم عنایتش بینداز که مرد

و خواجه علاء الدین را متهم ساختند و وزیر نیکونهاد او را از آن ورطه خلاص داد و به حکم یرلیغ به وزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که مباشر قصد دمشق خواجه بود و در این قضیه جزو علت گشته، چون از دیرباز ملازمت سلطان کرده بود، آسیبی به او نرسید و اجازت یافته به موجب من نجا برأسه فقد ربح به طرف کرمان شتافت. اما

---

(۱). نسخ: شهر سیامک. متن تصحیح قیاسی است.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۲۴

دیگر مجال ملازمت نیافت و پرتو آفتاب عنایت سلطان بر او نتافت و نیک‌روز پسر امیر تورین را در این فتنه مدخلی بوده اگرچه امارت آن ظاهر نشد و اواخر سنه ۷۲۹ در سلطانیه وفات کرد و ملک غیاث الدین در هرات، به همین تاریخ درگذشت و به حکم وصیت، پسرش ملک شمس الدین به جای پدر نشست.

وقایع سنه ثلاثین و سبعمائه

اشاره

سلطان ابو سعید بهادر خان امیر اعظم امیر شیخ علی را به امارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد را به وزارت مقرر کرد و چون در آن ایام به سبب بیدادیهای ناری طغای نامبارک قدم که دوبار لشکر به هرات آورد و انقلاب امیر چوپان و انواع تشویش و تفرقه واقع شد تمامت خراسان خراب گشته بود، سلطان حکم فرمود که غیر از متوجهات دیوانی یک دینار از رعایا نستانند. بدین دلخوشی، مردمی که از خراسان جلا شده بودند مجموع به سر زراعت و عمارت آمدند و به آن

مصرع

همایون فال شد بومی که بودش رو به ویرانی

حکایت وفات ملک غیاث الدین و احوال فرزندان او

چون ملک غیاث الدین محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر کرت «۱» که مدرسه غیاثیه بر در شمالی مسجد جامع هرات که از مشاهیر مدارس است او ساخته و اوقافی که جهت عمارت و وظایف امام و خطیب و حفاظ و مؤذنان و مقریان مسجد جامع او کرده است وفات یافت- چنانچه در آخر سال گذشته درگذشت-. از او چهار پسر ماند: ملک شمس الدین، ملک حافظ، ملک حسین، ملک باقر. ملک شمس الدین ولی عهد پدر بود. به حکومت مقرر شد. مولانا جمال الدین بن حسام بهداونی در آن تاریخ

---

(۱). یعنی غیاث الدین محمد پسر رکن الدین محمد بن شمس الدین محمد بن ابو بکر کرت. در نسخه ک: محمد بن محمد بن ابی بکر ...

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۲۵

از هندوستان به هرات آمده بود و در تاریخ جلوس ملک شمس الدین فرموده است:

شعر

اضاءت لشمس [الدین] کرت زماننا «۱»و اجری فی بحر المرادات فلکه

و من عجب تاریخ مبداء ملکه‌یوافق قول الناس «خلد ملکه» «۲» و تواریخی که به حساب حروف جمل در مبادی جلوس پادشاهان گفته‌اند زعم کاتب آن است که مانند این کم واقع شده باشد و ملک شمس الدین را شمایل خوب و خصایل مرغوب بود و در جلادت و شجاعت بر اقران تفوق می‌نمود و از سخاوت دست درافشانش ابر نیسان را خجالت بود. اما روزگار او را امان نداد و بعد از دو ماه مریض شده درگذشت «۳»

مصرع

چو آفتاب ندید استوا نمود غروب

ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین به حکومت نشست. جوانی پاکیزه منظر ستوده مخبر بود. خطی در غایت خوبی نوشتی. فاما در کار حکومت زیادت مدخلی نداشت. غوریان بر او مسلط بودند و مهمات به رأی خود می‌پرداختند. «۴»

ذکر احوال الوس جغتای در این چندسال

چون پادشاه ترمشیرین اواخر سنه ۷۲۶ از امیر حسن «۵» بن امیر چوپان منهزم شده به ماوراء النهر رفت،- چنانچه مذکور شد- در ممالک جغتای به هر گوشه متعدی سر

---

(۱). ک ندارد- ف: ... زمانها

(۲). خلد ملکه به حساب جمل برابر است با ۷۲۹

(۳). حبیب السیر. «و ملک شمس الدین بر شرب شراب شغف تمام داشت. چنانچه در مدت ده ماه که زمان حکومتش بود ده روز هشیار نبود. وفاتش در شهور سنه ثلاثین و سبعمایه روی نمود.» ج ۳ ۳۷۹ چاپ خیام

(۴). نسخ: می‌پرداخت- حبیب السیر: بی‌استصواب ملک مهمات را فیصل می‌دادند و در شهور سنه ۷۳۲ در ممر حصار او را به قتل رسانیدند» ج ۳ ص ۳۸۰

(۵). ف: امیر حسین

برآورده بود و او را اختیاری نمانده، ناگاه در نخشب سنه ۷۲۷ «۱» وفات یافت و برادر زاده‌اش جنکشی پادشاه شد و به مصاحبت بخشیان میل کفر و معصیت نمود و بتخانه‌ها ترتیب کرده در مساجد آن ممالک صورتها نگاشت و از ملاهی به شطرنج و شکار میل داشت. بعد از دو سال، بر سریر سلطنت او را کشته یافتند و قاتل معلوم نگشت و در نخشب مدفون شد. بعد از آن، بوران بن دوا پادشاه شد و او را جنونی تمام بود. برادران خود را به توهم آن‌که بعد از او پادشاه نشوند قتل کرد و او را بوران تلبه لقب نهادند. مدت دو سال بلقاق او برداشت و مغولان زمان او را مبداء تاریخی ساخته به ضرب المثل حکایت کنند. در آخر شهور سنه ۲۹: ۷ به دست امرای خود کشته شد و مدفن او خزار است.

وقایع سنه احدی و سنه اثنین و ثلاثین و سبعمائه «۲»

جمعی بر امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آق بوقا افترا کرده به سلطان رسانیدند که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهانی است و قصد سلطان دارند. پادشاه را باور آمد و حکم کشتن او کرد. مادر او که عمه سلطان بود، خون او را درخواست کرده به او بخشید و

به قلعه کماخ فرستاد که آن‌جا مقیم باشد و بغداد خاتون مفلوك شد تا آن سخن تحقیق شده افترای مفتریان روشن گشت و به یاساق رسیدند و باز خاتون را جاه و مرتبه ارتفاع یافت و صاحب اختیار کلی و جزوی خاتون و وزیر «۲» بودند

نظم

بر آن هر دو بودی جهان را مداراوزان دیگران را حسد بود کار

---

(۱). س: ۷۳۸- ك: ۷۲۹

(۲). یعنی بغداد خاتون دختر امیر چوپان و خواجه غیاث الدین محمد وزیر پسر خواجه رشید الدین فضل اللّه وزیر.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۲۷

سلطان امیر دولتشاه را به امارت روم فرستاده در راه مریض شد و در روم زیاده زمانی نیافت.

و درین سال، غوریان در هرات ملك حافظ را در ممر حصار اختیار الدین به قتل آوردند و بعد از آن اکابر و اشراف به اتفاق سالار، که در آن وقت صاحب اختیار بود، ملك معز الدین حسین را باوجود صغر سن به حکومت نشاندند و از پیش سلطان سعید ابو سعید به جهت او خلعت حکومت آوردند و بر سریر سلطنت تمکن و استقلال یافت.

وقایع سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه

سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود، بعد از وفات دولتشاه، به امارت روم تعیین فرمود و تا زمان وفات سلطان حاکم آن ممالك بود و در هرات، ملك معز الدین حسین به حسن تدبیر و تدریج، مزاج طاعت لشکر و حشم به تخصیص غوریان که از قانون صحت اخلاص منحرف گشته بود از حال اعتلال به حد اعتدال آورد و اهوای ارکان دولت و آرای اعیان حضرت که در ابتهاج «۱» مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود به لطف استمالت «۲»، بر جاده استقامت متفق و مؤتلف گردانید. «۳» عواطف لطفش سایه مرحمت بر سر متظلمان افکند و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان را از بن و بیخ بر کند. همیشه همت عالی بر آن مقصور داشت که حدود مملکت «۳» خویش به اوامر شرعیات مضبوط دارد و اعتصام به حبل متین دین مبین و تشبث به ذیل پیشوایان راه یقین سازد و در آن ایام جناب هدایت‌مآب

---

(۱). ظاهرا استنهاج باید باشد

(۲). ك: بلطایف

(۳). س: حدود مملکت خویش را

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۲۸

شیخ الاسلام مولاناء الاعظم، مرشد طوایف الامم، عمدة العلماء المتورعین، مولانا نظام الحق و الدین علیه الرحمه بود که به احیاء مراسم شریعت قیام می‌نمود و سالار که صاحب اختیار بود تقویت او می‌فرمود و ملك او را حرمت تمام می‌داشت و فرموده او را نص قاطع می‌پنداشت و مولانا ایمان را که علما به تصدیق تفسیر کرده‌اند به تسلیم تعبیر نمود و او را به این سبب در هرات پیر تسلیم گویند و معارضه که میان مولانا و خاوند مولانای معظم قدوة نحاریر العالم، مولانا صدر الشریعة بخاری رحمه اللّه در آن باب واقع است، شرح و بسط در آن کلام مناسب مقام نیست.

و درین سال مولانا نظام الدین بنیچه جهاد بست «۱» و آن امر تا سنه ۸۶۸ باقی بود.

در این تاریخ حضرت خلافت پناهی، شایسته سریر شاهنشاهی، پادشاه هفت کشور، فرمان‌فرمای اقالیم بحر و بر، معز السلطنة و

الخلافهٔ و الدنيا و الدين، امان الزمان، سلطان ابو سعيد گوركان خلد اللّه ملكه و سلطانه آن رسم را برانداخت و بنيچه بر مال مقرر ساخت. بر سر مقصود آئيم-

ملك معز الدين حسين را هر روز مكنت زيادت مى‌شد تا بعد از فوت پادشاه ابو سعيد مستقل گشت.

وقايع سنه اربع و ثلثين و سبعمائه

سلطان حكومت فارس به امير مسافر اناق عنايت فرمود و امير محمود شاه اينجو به سعى امير چوپان حاكم آن ولايت بود و او را اموال در آن نصاب بود كه هر سال صد تومان از خاصه اسباب او حاصل مى‌شد و پيش سلطان گستاخ و سخن‌گوى و چست و چالاك. او را سخت آمد كه حكومت فارس ديگرى را دهند.

امرا مثل امير محمود ايسن قتلغ و امير سلطان شاه بن نيكروز و امير محمد پيلتن

---

(۱). براى اطلاع بيشتر بر شرح حال وى رجوع شود به حبيب السير ج ۳ ص ۳۸۴ چاپ خيام و رجال حبيب السير گرد آورده عبد الحسين نوائى

را با خود متفق گردانيد و مسافر اناق جهت تقرب و محرميت پادشاه محسود امرا بود.

امرا و محمود شاه به در خانه مسافر رفتند. مسافر خود را به خانه سلطان انداخت. آن جماعت تا در كرياس رفته تيرى چند بر ديوار زدند و مسافر را طلب داشته خان نه بر سلطان حصار شد و به آن رسيد كه مسافر را به ايشان دهند. در اين حال امير سيورغان پسر امير چوپان و خواجه لؤلؤ با غلبه تمام رسيدند. به ايشان مستظهر شد و آن جماعت پس رفتند. سلطان يك‌يك را گرفته حكم به كشتن فرمود و به سعى خواجه غياث الدين محمد خلاص شدند. اما سلطان هريك را به قلعه‌اى فرستاد. محمود ايسن قتلغ را به خراسان پيش امير على قوشجى حبس فرمود و سلطان شاه بن نيكروز به ولايت كرمان در قلعه سيرجان مقيد گشت و محمد پيلتن هم در كرمان به قلعه بم و محمود شاه اينجو را به قلعه طبرك اصفهان بازداشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را به روم پيش امير شيخ حسن فرستاد و تا سلطان در حيات بود، اين جماعت در آن موضع بودند الا محمود شاه كه او را باز به اردو آوردند و مسعود شاه در روم نايب امير شيخ حسن شد و ديگران بعد از وفات سلطان خلاص يافتند.

وقايع سنه خمس و ثلثين و سبعمائه «۱»

در اين سال فولاد خان در الوس جغتاى و ماوراء النهر وفات يافت و پادشاه قزان بن يسور به سلطنت نشست.

و در آخر اين سال، پادشاه اوزبك، از نسل جوجى خان «۱»، از دشت خزر آهنگ ممالك اران و آذربايجان كرد و پادشاه ابو سعيد به حكم آن‌كه:

مصرع

علاج واقعه پيش از وقوع بايد كرد

---

(۱). ك، س: توشى خان

خواست كه پيش از تمكن خصم و تغلب دشمن اسباب قتال و جدال مرتب و مهيا سازد. با امرا و لشكرها عزيمت ملك اران كرد.

هرچند موسم قشلاق نرسيده بود، اما توجه فرمود.

وقایع سنه ست و ثلثین و سبعمایه

اشاره

سلطان [به سبب] «۱» توجه پادشاه اوزبک هنوز هوا گرم بود که لشکرها را به حدود اران و شروان رسانید و به سبب عفونت هوا اکثر لشکر را ساز تن از پرده بقا بی‌نوا گشت و پادشاه را در آن مقام، بعد از چند روز عارضه‌ای روی نمود و مزاج مبارك از منهاج صحت منحرف شد. دلهای اکابر و اعیان از سوز حرارت آن در آتش و جانهای جهانیان از تاب سورت آن در کشاکش. بعد از دو هفته خوشتر شد. کافه برایا و عامه رعایا صلات و صدقات به فقرا و مساکین و سایر مستحقین رسانیدند و مزید صحت و سلامت از حضرت ذو الجلال به تضرع و ابتهال مسألت نمودند و پادشاه میل حمام فرمودند و ضعف قوی بر مزاج عارض شد. اطبا احساس سمی از سموم کردند «۲» و العلم عند اللّه تعالی

مصرع

روزگار است که گه شهد دهد گاهی زهر

وقات سلطان علاء السلطنة و الدنیا و الدین [پادشاه] «۳» ابو سعید بهادر خان

چون عارضه قوی به ذات شریف پادشاه عالم‌پناه راه یافت

---

(۱). س: [به سبب خبر] توجه

(۲). بعضی از مورخین نوشته‌اند که دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه پس از آن‌که به ازدواج سلطان ابو سعید درآمد سخت مطبوع طبع پادشاه مغول قرار گرفت و بغداد خاتون که این بی‌مهری سلطان را برنمی‌تافت و هنوز از کشته شدن پدر و برادران دلی پرخون داشت سلطان را مسموم کرد و یکی از خواجه‌سرایان بدین راز پی‌برد و به ارپا گاون خبر داد و به دستور ارپا گاون، آن خواجه‌سرا بغداد خاتون را به قتل رساند (تاریخ مغول عباس اقبال ص ۳۴۵)

(۳). ك ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۳۱

مصرع

چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی

مرض چون اندوه مسلمانان قوی و قوت چون حال اهل دانش ضعیف شد. اطباء حاذق به تدبیرات و دقایق هرچند جهد نمودند مفید نبود. همه دانستند که کار دیگر است و کارفرما حاکم قضا و قدر. معالجه و تداوی فایده نداد تا در سکرات افتاد و ودیعت حق را تسلیم کرده بلبل گلستان حیاتش قفس قالب بازپرداخت و در گلشن علوی فردوس اعلی را نشیمن ساخت و این واقعه هایله ثالث عشر ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه به وقوع پیوست. صیحه صبح محشر و غلغله فزع اکبر در جهان ظاهر شد.

مصرع

جگر شب رخ خورشید بر اندوه به آه

چتر همای سیما که با شهباز سدره و طاوس فردوس سر فرونمی‌آورد پیرایه زاغ ماتم‌زده گرفت و تاج با ابتهاج چون از سر حسرت از فرق فرقدسای دور ماند مانند خلخال در پای رفت. تخت، رخت بخت در آب نکبت انداخت و علم خود را چون شکل درخت در آب نگونسار ساخت. خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید:

نظم

گر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعیدبر زوال دولت سلطان اعظم بو سعید

آسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت‌ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سرگرفت

زهره همچون چنگ گیسوهای مشکین باز کردبس به ناخن چهره بخراشید و زاری درگرفت

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۳۲ آسمانش تخته تابوت از مینا بساخت‌آفتابش پایه صندوق در گوهر گرفت چون واقعه ناگزیر واقع شد، پیش از تجهیز و تکفین، اورپای «۱» کاون را که وزیر آورده بود- چنانچه شرح آن می‌آید- نامزد پادشاهی کردند و بعد از آن مراسم تجهیز و تکفین به جای آورده تمامت ارکان سلطنت و خواص حضرت در صحبت نعش او که روزگار به جای رکاب و رخش او روان کرده بود از نواحی شروان و قراباغ اران به جانب سلطانیه روان شدند و در مرقدی که در حوالی سلطانیه در حال حیات بنیاد نهاده بود و آن موضع را شروياز «۲» خوانند مدفون شد

شعر

ما کنت احسب قبل دفنك فی الثری‌ان الکواکب فی التراب تغور نظم

جهان گر گشاده کند راز خویش‌نماید به تو شیب و افراز خویش

کنارش پر از تاجداران بودبرش پر ز خون سواران بود

پر از مرد دانا بود دامنش‌پر از گلرخان چاك پیراهنش و ختمات کلام اللّه و خدمات روح و روان پادشاه را صدقات فرستاده آش معهود دادند.

ذکر ولادت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه

---

(۱). ك: اوپای- س: ارپای

(۲). ك: شرویانه- ذیل جامع التواریخ: شهروياز (ص ۱۴۶)

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۳۳

در این سال که انقضای دولت سلاطین چنگیز خانی بود، در مملکت ایران، در همین سال، طلوع ولادت حضرت صاحب‌قرانی بود در ولایت توران یعنی امیر کبیر، جمشید جهانگیر، خورشید آسمان سریر، صفدر ایران و توران، تهمتن صاحب‌قران، ممهد قواعد فرمان‌روائی، مشید معاقد کشورگشایی، مرکز دایره عالم‌ستانی، مدار نقطه صاحب‌قرانی.

بیت

آفتاب دین و دولت، آسمان تخت و بخت‌پادشاه ربع مسکون خسرو صاحب‌قران قطب الحق و الدنیا و الدین، امیر تیمور گورکان انار اللّه برهانه و ثقل بالحسنات میزانه جهان را به فر حضور و نور ظهور مشرف گردانید و چون دولت سلاطین ایلخانیه به انجام رسید آفتاب سلطنت قاهره برلاسیه «۱» طالع گردید علی ما قال عز قائلا ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها. «۲» چه در ربیع الآخر «۳» سال مذکور وفات پادشاه سعید ابو سعید بود و بیست و پنجم شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحب‌قران روی نمود، در نواحی قبهٔ الخضراء کش، به ساعتی که سعود آسمانی به آن تولا کنند و زمانی که اسباب فیروزی بدان التجا نمایند. انوار ذات همایون ساحت گیتی را منور ساخت و شعاع فرایزدی که از جبینش لامع بود ظلمات ظلم را از جهان برانداخت.

بیت

طالع شد از سپهر شرف کوکب منیرخورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر

---

(۱). تیمور از قبیله برلاس بود

(۲). سورهٔ البقره ۱۰۶

(۳). مرگ ابو سعید در سیزدهم ربیع الآخر سال ۷۳۶ بود. قبلا نیز در همین کتاب هم همان تاریخ سیزده ربیع الآخر آمده است. اما درین جا در کلیه نسخ ربیع الاول آمده.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۳۴

حق سبحانه و تعالی اسباب سعادات «۱» در آن مولود در احسن ساعات مقدر فرمود ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ «۲» و محقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبرات علوی و اوضاع فلکی است و آن نتیجه حقایق حکمت الهی و ثمره دقایق عنایت نامتناهی تواند بود و اگر کسی در افتتاح و اختتام احوال آن مظهر قدرت ذو الجلال تأملی شافی و تفکری وافی به جای آورد او را به یقین معلوم گردد که وقایع حالات و بدایع انتقالات آن حضرت از ایام طفولیت تا هنگام تمکن بر سریر سلطنت بی‌سوابق توفیقات ربانی و سوالف تأییدات آسمانی مقدور قدرت بشر و میسور قوت مشتی حجر و مدر نباشد و ارتقا به این درجه والا و مرتبه علیا در حیز امکان و مکنت انسان نگنجد. إِنَّ فِی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی الْأَبْصارِ «۳». هرچند اطوار غریب و آثار عجیب از ابتدای ولادت تا زمان سلطنت آن حضرت واقع شده- چنانچه ذکر آن به موضع خود شرح داده- اما قبل از تفصیل مجملی از کلیات احوال مبین می‌شود و بعد از آن سال به سال از زمان ولادت تا زمان وفات بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری در تعداد هشتصد و هفتاد و دوست اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید آنچه از اوصاف سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود تقریر کرده آید ان شاء اللّه تعالی.

ذکر مجملی از تاریخ افعال و اقوال حضرت صاحب‌قران

قبل از شروع در مقصود، بعضی از مناقب حضرت صاحب‌قرانی و نبذی از مفاخر مظهر قدرت ربانی، از بحری قطره‌ای و از آفتابی ذره‌ای، معروض می گردد تا سلاطین عالم و عقلای بنی آدم به تخصیص فرزندان همایون اروق میمون او را در قواعد

---

(۱). ک: اسباب سادات سعادات

(۲). المائدة ۵۴

(۳). آل عمران ۱۳

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۳۵

پادشاهی جام جهان‌نمای و آینه عالم‌گشای باشد و در خلال حکایات از هزار یکی و از بسیار اندکی مفصل خواهد گشت. حقیقت آن‌که در وقایع بدایع آن حضرت اعتباری بلیغ است و انتباهی شافی لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ «۱» و هرچند در این باب سخنوران حاذق که در میدان بیان سابق‌اند تألیفات ساخته و تصنیفات پرداخته‌اند اما غالب ظن آن است که این سیاق که معروض می گردد مسبوق به غیر نخواهد بود و اللّه الموفق.

حضرت صاحب‌قرانی پادشاهی بود عالی همت کیوان رفعت. هر جزوی از ذات مکرمش عقلی مصور و هرموئی بر عنصر معظمش سپاهی زره‌ور. صد جمشید بر یک گاه و صد فریدون در یک خرگاه. صد کیخسرو در یک مکان و صد افراسیاب در یک میدان. هنگام شجاعت چون شیر ژیان همه دل و زمان سخاوت چون ابر نیسان همه باران و ابل. آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق و ماه رایتش چون رایت ماه خافق. «۲» آیات فتح مبین «۳» از حرفهای خنجر ذو الفقار آثار او مبرهن و تفسیر نصر عزیز «۴» از زبان سنان شهاب پیکر روشن. آنچه آن حضرت را دست داد، در ضبط امور ملک «۵» و ملت و ربط مهمات دین و دولت و رایهای ثاقب و

تدبیرهای صایب و گشودن ممالک و پیمودن مسالک، سطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و رایان هند و تبابعه یمن و ملوک سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و ممالک این مجموع به تحت تصرف درآورد و شرح آن

مصرع

گر عمر امان دهد به عرض تو رسد____.

(۱). ق ۳۷

(۲). ک: فایق

(۳). اشاره‌ای است به آیه إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً (سوره الفتح ۱)

(۴). اشاره‌ای به آیه وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ (آل عمران ۱۲۶)

(۵). ک: مملکت

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۳۶

در تربیت امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعده‌ها نهاد که تا انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل و منشور حکام صاحب تجربه تواند بود و کوکب «۱» دولت او به درجه‌ای بود که به سواری دیاری می‌گرفت و به حکایتی ولایتی می‌گشود و به تهدیدی «۲» لشکری جرار منهدم می‌ساخت و به وعیدی سپاهی بی‌شمار برمی‌انداخت. آیت ظفر اسکندر را منکوس گردانید و رایت شجاعت رستم را فرود آورد. قادر کن فیکون مقالید ربع مسکون بر مقتضای إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ «۳» در قبضه قدرت او نهاد و زمام توسن ایام بد رام را به کف ارادت او داد. چون چتر آفتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد، حکام انام که هریک خود را خورشید دوران و ماه آسمان سلطنت تصور می‌کردند چون ستاره از طلوع آفتاب ناپیدا شدند.

اگر نحاریر علما و جماهیر فضلا به تحریر بزم و تألیف مآثر و تقریر رزم و توصیف مفاخر آن حضرت که چون فیض آفتاب در اقطار مشهور است و چون مدرار سحاب در آفاق مذکور، اشتغال فرمایند و در آن دریای بی‌پایان به استظهار فصاحت سباحت [نمایند تفضیل آن حضرت بر دیگر سلاطین به تفصیل در رقم نتوانند آورد و رقم آثار اقبال او به صورت اجمال نگارند] «۴». نطاق نطق از شرح و تفسیر آن مقصور است و قلم دو زبان از عرض و تحریر آن مکسور و بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اکابر و اصاغر واضح و لایح باشد که صدمه گرز قلعه‌گشای و حمله تیغ جهانگیر و ترتیب لشکرکشی که مقدمه ثبات دولت و قاعده خلود سلطنت است هیچ‌کس به آن حضرت نرسانیده:

پس در مقام عجز به حکم

---

(۱). ف. کواکب

(۲). ک: تدبیری

(۳). الاعراف ۱۲۸

(۴). س ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۳۷

مصرع

ان القلیل علی الکثیر دلیل

بعضی از مناقب آن حضرت مجملا ایراد می‌کند تا معلوم شود که قوت شهامت و قدرت شجاعت و بسطت مملکت و هیبت سلطنت

در هیچ عهد و قرن چنین و چندین نبوده و از هیچ تاریخ بدین سیاق و سباق مطالعه نرفته.

اول حق تعالی آن حضرت را در ترتیب اسباب جنگ و لشکرکشی و تنظیم امور ملک و جهانداری از فتح مواضع و تسخیر بلاد و رفع موانع و تدبیر عباد چنان مستعد آفریده بود که اگر اسکندر باوجود چندان طلسمات و حل مشکلات در زمان او بودی از او تعلیم گرفتی و کدام دلیل از این واضحتر تواند بود که یک نفس تنها با قلت عدد خروج کرد و از سرحد چین تا اقصای شام و از اقصای هند تا دریای فرنگ، با چندان پادشاه با فرهنگ و دشمنان با آلت و شوکت و مخالفان با عدد و عدد را که هریک فغفور عهد و کسری زمان بودند مقهور و مسخر گردانید. جبین جبابره دهر و قهارمه عصر بر آسمان دولت او فرسوده گشت و رقاب سروران جهان و گردن‌کشان آفاق در طوق طاعت و حلقه عبودیت او سوده شد. با رای جهان آرای او آفتاب را رای عالم آرائی در ضمیر منیر نگردید و باوجود حلم او کوه در خود قوت توانایی ندید. سلاطین عالم ترتیب لشکرآرائی از حضرتش آموخته و اساطین عرب و عجم اسباب جهانگشائی از دولتش اندوخته. ملوک جهان و صنادید زمان از نهایات ولایات ربع مسکون به درگاه همایون می‌آمدند.

مصرع

ملوک جهان پیش او آمدند

در تأکید دعایم دولت و تأسیس مبانی سلطنت و حفظ شرایط عالم‌ستانی و شرط ضوابط جهانبانی آثاری نمود که تا انتهای اعمار انوار آن چون شعاع آفتاب فروغ چهره روزگار خواهد بود.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۳۸

بیت

ز توران برو تا حد هند و رومجهان شد مر او را چو یک مهره موم

همانا که تا رستخیز این سخن‌میان بزرگان نگردد کهن دیگر در تعظیم سادات و علما و تکریم ائمه و صلحا اهتمام تمام فرمودی و در تقویت دین و شعار شرع مبین مبالغه به نوعی نمودی که در زمان او کسی را در علم حکمت و منطق شروع نبودی. سادات را که در دریای نبوت و ثمره شجره رسالت‌اند و طغرای سعادتشان قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى «۱» به حسن اشفاق و اطلاق ارزاق و اکثار ادرار و اعداد اسباب معاش و امداد وجوه انتعاش محفوظ و ملحوظ می‌گردانید و در مجالس چنانچه بر ذمت همت ارباب دین و دولت واجب و لازم است ایشان را بر همه می‌گذرانید و طلبه علوم را از مدارس و فقرا را از بقاع خیر و خوانق به قدر استحقاق و شروط و اقفان رعایت می‌فرمود و در اموال اوقاف اصلا مدخل نمی‌نمود و با اهل علم و حکمت به غایت مستانس بود و ایشان را به غایت معظم و مکرم می‌داشت و نقوش روایات و اخبار و رقوم حکایات و آثار بر لوح خاطر خطیر می‌نگاشت و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک و عجم متبحر زمان شده رای رزینش متانت یافته بود و بر آیینه رای روشنش پرتو آن انوار تافته. عواقب امور و خواتیم اعمال جمهور چون فروغ آفتاب پیش او واضح و لایح بود و در مجلس همایون مباحث علمی بسیار واقع می‌شد و در دقایق آن تصرف به صواب فرموده اکثر مسایل مشهور طب و نجوم را مستحضر بود و حسن معاشرت در مجالس انس و خلوت چنان مرعی داشتی که از فرط بنده‌نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگشتی و نخوت جهانداری و شوکت کامکاری بر جبین مبارک پیدا نیامدی.

---

(۱). سورة الانعام ۹۰

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۳۹

بیت

لطفش ار مایه وجود شودجسم را صورت روان باشد و روز بار، بر سریر خسروی، فرمان چنان دادی که اگر قیصر روم و فغفور چین در آمدندی از مهابت در صف بندگان چون بید لرزان بودی

بیت

بأسش ار بانگ بر زمانه زندگرگ را سیرت شبان باشد در طلب «۱» هر مراد که رخش همت را در زین تمکین آورد، آن مطلوب دو اسبه به استقبال آمد و در تحصیل هر غرض که روی سراپرده همت بر آن سمت کرد، آن مقصود چون دولت اقبال نمود.

دیگر از آن روز که پای کامرانی در رکاب جهان ستانی آورد، هریک از ملوک و حکام که به سمت عقل موسوم بود و سعادت ازلی مساعدت نمود احرام خدمت آن حضرت بسته پای در حریم اخلاص نهاد و دست طاعت در حبل متین دولت استوار کرد، اقبال و سعادت در متابعت اوامر و نواهی شاهنشاهی یافت و هرکه از فروغ خرد بی‌نور و از زیور دانش دور بود و سر از ربقه طاعت و مقتضای فرمان تافت و خذلان عصیان و ساوس بد خدمتی بر دل او گماشت و نحوست ادبار صورت انکار بر صحیفه خاطر او نگاشت خود را به زهر قاتل و شمشیر آبدار خاکسار کرد و از ثقات منقول است که تا خود را در هواخواهی یک جهت نکرده بودیم احوال در غایت پریشانی و بی‌سامانی می‌گذشت و چون به حسن اعتماد قدم در جاده خدمتکاری نهادیم انواع فراغت و رفاهیت دست داد.

---

(۱). س: دیگر در طلب ...

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۴۰

دیگر چون عرصه مملکت فسحت یافت، طوایف مختلف از اطراف و اکناف عالم با تفرق السنه و اختلاف البسه ملازم درگاه آسمان اساس گشتند. هریک به رسم خویش در تکلف پوشیدنی کوشیدندی. هر روز ده هزار لااقل بل بیشتر در ساوری جمع آمدندی اکثر به قماش اسکندرانی و شرب مصری و صوف مربع و سقرلاط عمل بنات به بسمه مذهبی و کمخاء مهذبی به کلاه نوروزی و کمر جمتای طلادوزی ملبس بودی و امرا و ارکان دولت در غایت تمیز و فراست و خرده‌دانی و کیاست و راستی و درستی در معاملات و در بند نیک‌نامی و خیرات. فاما از تغیر مزاج حضرت صاحب قرانی در وهم و خوف چنان‌که دانی و طوایف عساکر و احشام مرفه و معمور و خیول و اغنام و سایر مواشی به غایت موفور چنانچه عرصه وسیع ماوراء النهر و بساط بسیط خراسان بدان وفا نمی‌نمود و آجام «۱» مازندران و براری ری و ییلاق و قشلاق آذربایجان تا به ارمن و گرجستان و دیار بکر و کردستان از قانجیان و قوشجیان مملو گشته بود. در یک فتح، از عقود جواهر و در یتیم و اوانی زر و سیم و لعلهای آبدار و زبرجد و یاقوت نامدار و امتعه و اقمشه و مراکب و مواکب و مواشی و حواشی آن مقداری جمع می‌آمد که نطاق عقد بنان و عقد بیان همه محاسبان بدان محیط نگردند. لاجرم بندگان دولت از غنایم بسیار، که وَ مَغانِمَ کَثِیرَةً یَأْخُذُونَها «۲»، چون بحر و کان به گوهر و زر توانگر شدند و به‌سان نرگس و سوسن با کمر سیم و تاج زر گشتند.

دیگر از ابتدای حکومت تا انتهای سلطنت، در هیچ لشکر کسر بر بندگان دولت نیفتاد و جناب شهریاری در میدان شجاعت و دلاوری گوی سبق از سرکشان و صفدران ربوده داد بهادری داد.

---

(۱). آجام جمع اجمه است و اجمه به معنای درختان بسیار به هم پیچیده یعنی جنگل

(۲). سورة الفتح ۱۹

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۴۱

بیت

به پای عزم فلک را کشید زیر رکاب‌به دست امر جهان را گرفت زیر عنان ملوک ممالک چون ممالیک غاشیه طاعت‌داری بر دوش و حلقه فرمان‌برداری در گوش کردند و هریک به قدر حسن عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده نمودند.

دیگر قلاع و حصونی که حضیض خندقش به مرکز زمین می‌رسید و ذروه کنگره‌اش تیر دعوی از برج دو پیکر می‌گذرانید هریک به متانت بنیان چون بنای هرمان در جهان سمر «۱» گشته و تدبیر تسخیر آن در خیال ملوک گذشته نگذشته و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده و آفتاب همم اهل عالم در اندیشه برآمد فروشده به تیغ قهر یلان صف‌آرای و گرز گردان عدو بند امل‌گشای گشاد و به پای فیلان کوه‌پیکر عفریت منظر گرد عدم برآورده به باد فنا برداد. کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ «۲» صفت حال آن گردید و مجموع قلاع معموره عالم مسخر و مسلم گردانید. قومی امان طلبیده به زنهار آمدند و گروهی آوازه لشکر منصور شنیده بازگذاشتند.

مصرع

القصه که مجموع مسخر کردند. دیگر از طراز کسوت مفاخر و عنوان‌نامه مآثر، عمارات بقاع خیرات چون مساجد و مدارس و خوانق و اربطه و مجاری و مجامع به میاه است که آن حضرت ابداع فرموده از آن جمله یک مسجد دار السلطنه سمرقند است که به صفای عقیده و حسن ایمان که إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ «۳»- که چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد- بنا نهاد و قاعده آن چون اساس دولت رسوخ پذیرفت و به‌سان سد سکندر استحکام یافت و محراب آن از آهن و فولاد به اشکال غریب و نقوش بدیع و لطایف

---

(۱). س: ثمر گشته

(۲). سورهٔ یونس ۲۴

(۳). سورهٔ التوبهٔ ۱۸

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۴۲

کتابت و دقایق صنعت چنان‌که ناظر دیده در اقالیم سبعه نظیر آن ندیده ترتیب کرد و چهار منار چون چهار ارکان بر چهار جهت آن برآورده طاق فلک‌آسای و ایوان فرقد سای ارتفاع داد و قری چهار صد ستون سنگ رخام از مواضع بعیده بر گردونه‌ها به قوت ژنده فیلان به لطایف حیل و جرثقیل به آن‌جا نقل کردند و صحن و سقف آن‌که رشک خلد برین و سقف مرفوع است به اعماد رصین و اضلاع مکین از جوانب و ارجا، با فنون آرایش و نما، از احجار یشم به کمال صنعت، چنان با یکدیگر ترکیب دادند که تا انقراض عالم از تعاقب شهور و اعوام نقوش آن از اختلال و انصرام و بنای آن از اندراس و انهدام مصون و محروس است و ایوان او که در وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ «۱» گشاده می‌شود ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِینَ «۲» بر شرفه «۳» آن نقش کرده و مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً «۴» بر الواح آن مسطور، از روی یک پاره، به دقت صنعت ریخته رشک خلد برین مشاهده شد و نمودار إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ «۵» معاینه گشت.

استادان بصره و بغداد مقصوره و صفها و رحبه‌ها به حصیرهای معقلی ممتلی ساخته و عمله فارس و کرمان بر اندازه هر موضعی قالیهای ابریشمین مبسوط گردانیده و معلمان حلبی قنادیل مذهب در هوای فضای قباب آن چون مشاعل گردون در این طاس نگون افروخته

تبارک ذو العرش ما ذاتری‌من الحسن فی جانب المسجد چنین عمارتی عالی به اندک فرصتی به نام و القاب همایون مزین و موشح شد و به میامن رای شاهنشاهی چنین بقعه متبرکه بر صفحات روزگار سمت تخلید و تأیید

---

(۱). سورهٔ آل عمران ۱۳۳

(۲). سورهٔ الحجر ۴۶

(۳). شرفه به ضم شین و سکون را به معنای کنگره است (منتهی الارب)

(۴). سورهٔ آل عمران ۹۷

(۵). سورهٔ الفجر ۸، ۷

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۴۳

یافت و عادت حضرت صاحب‌قرانی آن بود که هرگاه بنیاد عمارتی نهادی آن را به چند حصه گردانیدی و مخدوم‌زادگان و امرا و ارکان دولت را هریک بر حصه‌ای داروغه فرمودی تا به تعصب یکدیگر کار می‌کردند و شب و روز استخبار نمودی. هرکه را کار پیش رفته بودی انعام و تحسین فرمودی و هرکه پس‌مانده سرزنش و توبیخ نمودی و العجب چیزی چند به خاطر خطیر می‌گذشت که استادان معمار را هرگز در ضمیر نمی‌گذشت.

دیگر بنای اربطه و قنوات است که در مفاوز و فیافی «۱» که در اقطار ممالک محروسه بود، در هر منزلی رباطی فرمود چنان‌که امروز از دار الملک سمرقند یک ماهه و دو ماهه راه به هر طرف که روند هیچ موضع چنان نمانده که شب در صحرا باید بود و در اکثر بیابانها که صلاحیت آن داشته لنگرها بنا نهاده و دیها وقف کرده و مردم تعیین فرموده تا به خدمت صادر و وارد قیام نمایند و همت بر امن طرق و سلامت مسافران به حدی مصروف داشت که در ایام معدلت او آتش در جوار پنبه دست‌درازی نکردی و باد در مهب خویش مخالف نجستی. از راست‌کاری طبیعت او آب در گردش جوی کج نرفت و با دستکاری سیاست او خاک در نقطه مرکز بی‌قرار گشت. در محافظت عجزه و رعایا و تجار و دهاقین رعایت تا حدی مرعی داشت که از اقصای ترکستان تا نواحی دهلی و کنبایت و سرحد باب الابواب تا حدود مصر و روم- چه جای بازرگان- که بیوه‌زنان و کودکان قماش زرسیم و بدایع بضایع نفیس می‌آوردند و می‌بردند که هیچ آفریده حبه‌ای از ایشان توقع نمی‌کرد و درمی زیان واقع نمی‌شد و اگر یک شخص با تومانهای نقد از مشرق به مغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج به پاسبان نبود.

---

(۱). مفاوز جمع مفازه است به معنای جای هلاک و پناه جای و دشت بی‌آب و فیافی جمع فیفاء است به معنای بیابان بی‌آب.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۴۴

بیت

می‌رود یک تنه از عدل تو خورشید فلک‌قاف تا قاف جهان طشت زرافشان بر سر خزانه از نگهبان بی‌نیاز شد و رمه از چوپان فارغ گشت.

در وقت مراجعت از فتح ممالک شام، یک عورت با دو غلام بچه رسیدند با هیژده «۱» خروار قماش نفیس که از قندهار با شوهر خود محمد قندهاری عازم اردو بوده و شوهر او در حوالی سمنان نمانده «۲» و او بر چندین الوس بیگانه چون تراکمه آق قوینلوی «۳» و مغولان اویرات و اعراب بنی اسد گذشته به مجرد آن‌که متوجه اردو بوده هیچ‌کس پیرامن او نگشته بل رعایت نموده‌اند و در دیار بکر به اردوی همایون ملحق شد و نظایر آن بسیار است.

دیگر سیور غالات و انعامات و اقطاعات و اطلاقات ارباب استحقاق از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمه و مشایخ و حمله سلاح و لشکر و حشم و عبید و خدم مقرر فرمودی و به خود تفحص و تجسس نمودی و بعد از استطلاع [به رد و اطلاق] «۴» آن حکم شدی و تمامی سیور غالات را در هر سال در دیوان حکم مجدد طلبیدی مگر آن‌که به قید هودبری مقید بودی.

دیگر به احوال اولاد و احفاد اهتمام تمام داشت و همیشه منتظر تا کی بشارت رسانند که در عقد زواهر شهریاری دری گرانمایه

زیادت شد و پیوسته مترصد که به واسطه اشتباک کدام رحم فرمان‌دهی روی نماید و اشتراک قرابت کدام دودمان فرمان روایی سبب ادراک آن امنیت شود و آن در شب‌افروز را کدام فیروزبخت بهروز راغب گردد و آن مایه اقبال را کدام صاحب سعادت ثاقب دولت دایه شود و هرگاه شخصی

---

(۱). س: هژده- ک: هجده

(۲). نمانده به معنای فوت شده، مرده، در گذشته است.

(۳). ک: آفاق قویلقی- ک: آق قویلقی

(۴). ف: بر دالحاق- س: بر ذو الحاق

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۴۵

بشارت ولادت رسانیدی چندان انعام و اکرام یافتی که از فقر بی‌نیاز شدی و هرگاه محقق شدی که به تقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب بطانه او قطره‌ای چند که از فضل هضم رابع مستعد صورت نوعی که به تقیه انواع را شاید در رحم یکی از گلبنان قرار یافت، آن حامله به مواهب انعام مخصوص گشتی و آن در گرانمایه هنوز در صدف مکرمت بودی که یکی از ارکان دولت [به محافظت مقرر شدی و آن معنی موجب مباهات آمدی و چون قوت ماسکه] «۱» به محافظت آن قطرات قیام نمود و به واسطه تأثیرات اجرام علوی آن را به مرتبه انشا به صورت فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ «۲» ظاهر گردانید، منجمان ماهر را فرمودی تا زمان و مکان ولادت میمون را احتیاط کرده تحقیق درجه طالع همایون نمایند و اسباب خسروی و تجملات پادشاهی از اعلی تا ادنی معین ساختی و در تعهد او محافظان را فرمودی که لقمه و خرقه او را احتیاط نمایند و از مضر و نافع بر خبر باشند و اوقاف اقوات و مطاعم و مشارب او را مضبوط دارند و از تفاوت در اوقات برحذر باشند تا مزاج از منهاج اعتدال منحرف نشود و بر جویبار دولت نهال‌آسا بالا کشد و چون از مرتبه رضاع گذشت اتابک عاقل کامل در معرفت آداب پادشاهی نصب فرمودی و بر تأدیب و تعلیم تحریض نمودی و در زمان حیات آن حضرت، عدد اولاد و احفاد به قرب صد رسید.

دیگر چون عزیمت جانبی فرمودی، از کیفت طرق آن استفسار نمودی و از چگونگی آب و هوا استخبار کردی و اکثر چنان بودی که طرق مختلف تصویر کرده و شرح هر منزل نوشته معروض داشتی و از لشکر هر فوجی به راهی معین شدی و از موضع خویش در حرکت آمدی و به این حرکت سکون و فراغت از جهان بیرون می‌رفت و به این آوازه جبال در زلزله و رجال در ولوله می‌افتاد. مخالفان از ترس

---

(۱). ک ندارد

(۲). و صورکم فاحسن صورکم (سورهٔ المؤمن ۶۴ و سورهٔ التغابن ۳)

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۴۶

نمی‌غنودند و موافقان از ترتیب لشکر و اساس نمی‌آسودند و در هر راه که بیشه و کوه بر ممر عساکر بودی فرسنگ به فرسنگ از خار و خرسنگ خالی می‌کردند و هرگاه از سیحون و جیحون و کر و ارس و دجله و فرات و سند و هیرمند و جون و گنگ عبور خواستی فرمود، در مقدمه ایلچیان می‌فرستاد تا ملاحان کشتیها جمع می‌کردند و جسر می‌بستند تا لشکر بی‌زحمت می‌گذشتند و همیشه دویست کوسپر «۱» یعنی کشتی بزرگ همراه بودی و آن حضرت بر اسفار متمادی تحمل نمودی. از امتداد یورشها طفل ملتحی «۲» می‌شد و شاب کهل و کهل به شیخوخیت می‌رسید و شیخ منحنی قامت می‌گشت و منحنی غریق عبرات حسرات، در غم مفارقت خویشان و غصه مهاجرت از خان و مان از جهان می‌رفت.

دیگر هرچند امداد انعام سمت لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ «۳» داشت بر اسراف اعتراض معقول فرمودی و با اعیان حضرت به مختصرات قلیل المقدار عتاب بسیار نمودی و گفتی هرکس در غیر موضع، زیادت از ما ینبغی صرف کند، لا محاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و پادشاه به حقیقت نگهبان اموال بندگان خداست و تصرف در مال خود به اندازه شاید کرد، خاصه در مال دیگران و جمال این معنی رانص کلام ازلی بر منصه صدق جلوه می‌دهد وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ «۴» و حدیث لا خیر فی السرف در شهرت به مقامی است که به تذکار و تکرار محتاج نیست.

دیگر هر عزیمت که فرمودی در ضمیر منیر مستور بودی. امرا و ارکان دولت را طلب داشته طریق استشارت به جای آوردی و مضمون لا صواب مع ترک المشورة بر خاطر گذرانیدی و فایده من استشار اولی الالباب نزل من ابواب الصواب و نص وَ شاوِرْهُمْ

---

(۱). ف: کوسر- نسخ: کوسپر

(۲). به معنای به ریش آمده، ریش برآورده

(۳). سورة الواقعة ۳۳

(۴). سورة الاعراف ۳۱، الانعام ۱۴۱

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۴۷

فِی الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَى اللَّهِ «۱»

نظم

کار آن کس که مشورت نکندنادره باشد ار صواب آید نصب العین داشتی و چون سلطنت عالم آن حضرت را مسلم شد، بعد از فراغ از قضایای کلی و مهمات ملکی، مجلس انس مرتب ساختی و به فضلای اطراف و علمای اشراف پرداختی و القاء عقاید شرعیه و قواعد عقلیه فرمودی و حریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق اغذیه موافق و اشربه دقایق مهیا بودی.

شعر

و للّه منی جانب لا اضیعهو للملک منی و السیاسة جانب نظم

زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نفس انسان را کمالی

زمانی نرد و شطرنج و حکایات که باشد شخص را دفع ملالی

خدای است آن که ذات بی‌مثالش نگردد هرگز از حالی به حالی دیگر به شطرنج و لوعی تمام داشت و نیکو می‌دانست و استادان ماهر در آن صنعت، چون اعجوبة الدهر و بدیع الزمان خواجه علی شطرنجی تبریزی.

نظم

نرد را برده از وضیع و شریف همچو شطرنج از صغیر و کبیر که باوجود مهارت در فن شطرنج از علوم دیگر با بهره بود و حفظ کلام اللّه کرده

---

(۱). سورة آل عمران ۱۵۹

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۴۸

در علم حدیث تمام صحیح بخاری را از علامه زمان و یگانه جهان، مصدر الحفاظ و القارین، مقدم ائمة المحدثین، الشیخ شمس الملة و الدین محمد الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده شیخ جهت او اجازت روایت نوشته بود و این خواجه علی چنان ماهر بود که صغیر و کبیر روزگار غایبانه بر بساط دعوی دست برد او را مسلم داشته‌اند.

نظم

رخ و فرزین دهـد لجلاج را طرح‌فرزدق را به بیدق مات سازد و مولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی که حاوی فنون بود و در علم طب مسیح وقت و بقراط زمان و در تـدبیر مرضـی یـد بیضا داشت و در قسم نرد و شـطرنج مشارالیه روزگار و خواجه عبـد الوهاب تبریزی و خواجه یوسف بخاری و استاد شمس الدین کازرونی و مؤلف «۱» گوید خودستائی شرط نیست.

مصرع

زین جنس که ماییم جهانی به جوی

این طایفه که در جهان همتا نداشـتند، «۲» همیشه ملازم رکاب همایون بودند و هر شـهر که فتح فرمود، اول کسـی که طلبید شطرنج باز بود. خود می‌باخت و پیش او می‌باختند. گاهی خود باختی و از بازی آنها که در حضور می‌باختند خبردار بود.

دیگر جمیع ممالـک را از رجس خرابات و مصـطبه پاک فرمود. با آن‌که هر روز مبلغ چنـد تومان از سوق السـلطان بغـداد و تیمانچه تـبریز و کـوی دراز سـلطانیه و بیت اللطـف شـیراز و کوی بایـان کرمـان و خرابـات خوارزم حاصـل بود، منـافع این مواضع را نـابوده انگاشت و رقم عدم بر دینار و درم آن نگاشت.

---

(۱). دربن‌جا در نسخه س، با خطی ریز، زیر کلمه «مؤلف» نوشته شده: [یعنی خواجه حافظ ابرو]

(۲). همان‌طور که گذشت درین‌جا در نسخ ک، ف آمده است: [یعنی خواجه حافظ ابرو]

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۴۹

دیگر از هر مملکت که مسـخر گردانیـد بزرگان و ممیزان و مهنـدسان و سایر محترفه را به بلاد ماوراء النهر کوچانید و آن معارف و مشاهیر را در ماوراء النهر و ترکسـتان متمـدن و متوطن ساخت و آفتاب دولت او سایه عنایت بر مفارق آن معارف انداخت. چنان‌که در زمـان وفـات آن حضـرت از اقصـی ترکسـتان تـا اقطار مصـر و شام و دیار مغرب از هیـچ مملکتی نبود که جمعی مشاهی معتبر و فوجی نحاریر دانشور در سمرقند نبود.

دیگر حق تعالی آن حضـرت را حلم و قوت نفسـی ارزانی داشـته بود که در معارک و مهالک اصـلا اثر وهم و خوف در جبین مبین ظـاهر نمی‌شـد. چنـانچه در ایام مرض موت بی‌تحسـر و تحیر گوش هوش به فرمان یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً «۱» داشـته در مقام رضا و تسلیم فرمود که من در میان شـما یک دو روز بیش نیسـتم. امرا و ارکان دولت دعای جان درازی کردند.

نظم

جهاندار گفتا از این درگذرکه آمد مرا زندگانی به سر

به فرمان من نیست گردان سپهرنه من داده‌ام گردش ماه و مهر

کفی خاکم و قطره‌ای آب سست‌که دست عنایت مرا روی شست

ز پروردگیهای پروردگاربه اینجا رسیدم سرانجام کار

در آن وقت کردم جهان خسروی‌که هم دل قوی بود و هم تن قوی

چو آمد کنون ناتوانی پدیدبه دیگر سـرا، رخت باید کشید مقصود آن‌که در آن حال مستقیم احوال بود و دغدغه و اضطراب پیرامن ساحت جلال مجال نداشت و شرح این حکایت «۲»، در ایام انجام دولت، از مساعدت وقت مأمول

---

(۱). سورة الفجر آیات ۲۷ و ۲۸

(۲). ك: حكايات

است. ان شاء اللّه وحده.

مصرع

گر خدا خواسته باشد همه مشروح شود.

شرح انساب بزرگوار اجداد نامدار حضرت صاحب‌قران

هرچند كمال جلال و گوهر نفس و فضيلت عنصر و علو سمت و سمو منزلت سلطان صاحب‌قران بر منهاج فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ «۱» از شرح فضايل و نشر مناقب آباء كرام و اجداد عظام استغنايى دارد، اگرچه نجوم فلك معالى و سعود ايام و ليالى بوده‌اند و هريك در مباشرت معظمات امور و مراقبت مآرب جمهور آثار كامكارى به ظهور آورده اما آن حضرت به عنايهٔ اللّه تعالى در استقلال رسوم جهاندارى و ارتقاء مدارج شهريارى محتاج قوم و قبايل و اقارب و عشاير و مدد و عدد و خيل و حشم و عبيد و خدم و دينار و درم نگشت.

مصرع

راست چون خورشيد گويى ملك را تنها گرفت. ليكن چون عادت امراى مغول آن است كه نسب آبا و اجداد نگاه داشته فرزندان را تعليم كنند و هريك قبيله و انساب خود دانند، بنابرآن ارومه امارت شعار و دودمان حكومت دثار و آباء كرام حضرت صاحب‌قرانى كه امراى عظام و سلاطين عالى مقام بوده‌اند بر سياقى كه از بطون دفاتر و متون صحايف مستفاد شده معروض مى‌شود:

سلطان قطب الدين امير تيمور گوركان بن امير طرغاى نويان بن امير توكل نويان بن امير ايلنگير نويان بن امير ايجل نويان بن امير قراجار نويان بن امير سوغان سنجان بن امير ايردمجى «۲» نويان بن امير قجولاى «۳» نويان بن تومناى خان بن بايسنغر خان بن

---

(۱). سورهٔ المؤمنون ۱۰۱

(۲). در نسخه ف زير كلمه ايردمجى به خطى ريز آمده: «به روايتى اين ايردمجى- برلاس است»

(۳). در حاشيه نسخه ك، آمده است: قاچولى بهادر

قيد و خان بن دوتومنن خان بن بوقا خان بن بودانجر خان بن آلان قوا

شعر

نسب كان عليه من شمس الضحى‌نورا و من فلق الصباح عمودا حكايت آلان قوا در تاريخ مغول مذكور است و شعبه حضرت صاحب‌قرانى از اجداد چنگيز خان در فرزندان تومناى خان بن بايسنغر خان جدا مى‌شود. از جمله فرزندانش قبل خان چهارم پدر چنگيز خان و قجولاى نويان برادرش هشتم پدر حضرت صاحب‌قران بود و اين قجولاى اصل قبيله برلاس است و در زمانى كه پادشاه چنگيز خان فرزند دوم خود جغتاى خان را، كه به ياساق و يسون از ساير فرزندان ممتاز بود، مملكت عنايت فرمود و امرا به ملازمت او تعيين نمود، قراجار نويان را كه پنجم پدر حضرت صاحب‌قران بود منصب امير الامرائى ارزانى داشت و مهمات ملكى را به راى رزين و عقل دوربين او باز گذاشت و او آثار شجاعت و جلادت و انوار شفقت و مرحمت بر عالميان روشن ساخته وظايف انصاف و شرايط انتصاف به جاى آورد و چون جغتاى خان دعوت حق را اجابت نمود همچنان قراجار نويان امير الامرا بود و در

عهد خانیت قراهولاجو در سنه ۶۴۰، قراجار نویان نیز قصر وجود از میزبان روح بپرداخت. بعد از آن، گردش گردون و روزگار بوقلمون مقتضی طبیعت خود ظاهر ساخت و فترات ایام و لیالی در آن بلاد مترادف و متوالی گشت و میان فرزندان جغتای خان در بلاد ماوراء النهر و ترکستان اشعه تیغ و سنان متلالی شد. فرزندان قراجار نویان به تومانات قبهٔ الخضراء کش خیمه اقامت زده و در آن نواحی فروکش کردند و اولاد و احفاد نسلا بعد نسل به منصب حکومت آن بلاد موسوم شدند و هر پادشاه که در ماوراء النهر و الوس جغتای رایت برافراشت آن منصب در آن خاندان مسلم داشت.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۵۲

ذکر ملوک و سلاطین که در زمان ولادت حضرت صاحب‌قران بوده‌اند

در این سال ولادت حضرت صاحب‌قرانی، در ممالک ماوراء النهر و الوس جغتای غزان پادشاه بود و در الوس جوجی و دشت قفچاق «۱» پادشاه اوزبک بن طغریلجه بود و چهار ماه از وفات سلطان ابو سعید گذشته و ممالک ابو سعیدی مابین آب آمویه و آب فرات «۲» بود که ایران شهر عبارت از این بلاد است و مملکت روم نیز داخل مملکت ابو سعیدی بود و چون به حکم لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ «۳» روزنامه دولتش به اتمام رسید و سلطان سعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید مواد هرج و مرج در هیجان آمد و «۴» امداد فتنه روی در ثوران نهاد. به هر گوشه متعدیی رایت استبداد برافراشت و به هر جانب متغلبی خیال استقلال داشت. امن و استقامت از جهان متنفر گشت و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد. ملك بی‌سلطان چون تن بی‌جان و رمه بی‌شبان شد. فتنه که بر بستر ناتوانی افتاده بود به قوت تمام سر از خواب نوشین برآورد. خواتین حضرت ابو سعیدی هریك هوایی و ارکان دولت هرکس رایی داشتند همه در وقاحت چون قلم گشاده‌زبان و در سفاهت چون نی بسته‌میان. نه در خیره‌گوئی از هم آزرمی و نه در فتنه‌جوئی از خدا و خلق شرمی و زبان حال هریك می‌گفت:

نظم

در سر داری که بر سر افسر داری‌هم در سر آن شوی «۵»که در سر داری و در چنین حال، پادشاه اوزبك با لشکر گران و ساز و برگ بی‌کران از دربند شروان گذر کرد و تا کنار آب‌کور «۶» رسید. اهالی ممالك ابو سعیدی از مال و جان و خان‌ومان

---

(۱). کو: قبچاق

(۲). در حاشیه نسخه ف آمده: ایران عبارت است از مابین آب آمویه و آب فرات.

(۳). سورهٔ الرعد ۳۸

(۴). ف: مواد و امداد فتنه

(۵). ك: روی

(۶). ك: آب شروان- ك: آب کر

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۵۳

نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترك نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون دختر امیر دمشق خواجه، که محبوبه سلطان و حامله بود به ملك عرب گریخت و به امیر علی پادشاه که خال سلطان بود پیوست و در اردو، خواجه غیاث الدین محمد رشیدی به تدبیرات شایسته ابواب مخالفت [مسدود داشته] «۱» طریق موافقت مسلوك ساخت و امرا و ارکان دولت اتفاق نموده ارپاگاون را به پادشاهی برداشتند.

ذکر پادشاهی ارپا خان

سلطان ابو سعید روزی فرموده بود که چون از فرزندان هولاگو خان کسی شایسته خانیت نباشد، ارپاگاون بن سوسه بن سنکقان بن ملك تیمور بن ارتق بوکا بن تولی خان بن چنگیز خان را سلطنت می‌رسد. در آن زمان که واقعه سلطان به تنگ رسید، غیاث الدین محمد ارپا را از خیل خانه او طلبیده با او قراری داد و چون سلطان در گذشت، روز دیگر به رسم و آیین سلاطین خواتین و دختران و دامادان به اتفاق آقا واینی او را بر تخت نشاندند و حاجی خاتون مادر سلطان به اجلاس او راضی نمی‌شد.

به سعی وزیر راضی گشته گفت [چون ابو سعید نماند سلطنت به هرکه خواهید دهید الا چوپانیان.] «۲»

چون ارپا خان به سلطنت مقرر شد تاج مرصع ابو سعیدی بر سرش نهادند و امرا جوزاوار کمر بسته به خدمت ایستادند و او چون خورشید بر سریر جمشید برآمد. آن روز تا شب به سرور و حضور و جشن و سور به سر بردند. روز دیگر در آن زمان که

نظم

ابروی حبش به چین درآمدکائینه چین ز چین برآمد

---

(۱). س: مسدود و

(۲). ک ندارد

پادشاه روی به ارکان ملك آورده «۱» گفت مرا چون دیگران تجمل و تنعم [نمی‌باید]. «۱» به جای کمر زرین و تاج مرصع تسمه میان‌بند و نمد روسی کلاه کافی است. از لشکر متابعت و از من موافقت. و به حقیقت شیوه جهانداری قبایی بود بر قامت شهامت او راست آمده. روز جمعه به مسجد جامع رفت و خطبه سلطنت به القاب او معز الدنیا و الدین خواندند. مناصب برقرار مسلم داشت. اما اندیشید که پیشتر جمعی معظم بودند و او مفلوك، تا وجود ایشان عدم نشود ملك او را مسلم نگردد.

بغداد خاتون جانب ارپا خان به نظر حقارت می‌دید و ساعیان غمز کردند که میل پادشاه اوزبک دارد و سلطان ابو سعید را زهر داد. به بهانه آن‌که در لشکر بر ننشست اواخر ربیع الاول سنه ۷۳۶ در حمام به ارسال خواجه لؤلؤ شهید شد و حاجی خاتون خواجه لؤلؤ را به دیار بکر پیش برادر خود علی پادشاه فرستاد و احوال اعلام داد و امیر علی پادشاه به استعداد مقاومت قیام نمود و ارپا خان در آن زمستان لشکر به دربند کشید و در کنار آب کربا لشکر اوزبک که قصد مملکت ابو سعیدی داشت مقابل شدند و از دو طرف آب گذرها گرفتند. ارپا خان فرمود که امرای معتبر و لشکرهای نامور از قفای اوزبک درآمدند. تدبیر موافق تقدیر آمد و خان اوزبک خبر لشکر از قفا شنید و از خوارزم قصه وفات امیر قتلغ تیمور که مدار مملکت اوزبکی بود رسید. مجال توقف نماند. بی‌نام و ناموس، [نومید و مأیوس] «۲» عزیمت هزیمت کردند.

نظم

درنگی نکرده به راه اندکی‌دو منزل همی کرد هرکس یکی خود را به آن طرف دربند انداخته و به ملك خود ساخته می‌گفتند نحن کما کنا و العنا زیادهٔ. جهانیان چون آن تهور و شجاعت از ارپا خان مشاهده نمودند، مهابت او

---

(۱). ف: درآورده

(۲). ك: ندارد

در دلها قرار گرفت. پادشاه و لشکر منصور و مظفر به تختگاه آمدند و ارپا خان شاهزاده ساتی بک بنت الجایتو سلطان را در نکاح

آورد و به آن وصلت کار دولت صولت و قوت یافت. لیکن برحسب اندیشه‌ای که داشت، فتح کار خود در قبح کار دیگران می‌پنداشت. در روز استفتاح «۱» همین سال، ملک سعید محمود شاه اینجو را، که قارون زمان و بزرگترین ملوک جهان بود، به تهمت آن‌که پسری از تخم هولاگو خان نگاه داشته بود، ناپرسیده به یاساق رسانیدند. فرزندان محمود شاه از تبریز گریختند:

امیر مسعود شاه به جانب روم رفت و امیر محمد و امیر شیخ ابو اسحق به امیر علی پادشاه پیوستند و از ماوراء النهر شهزاده توکل قتلغ از نسل اوکتای قاآن بن چنگیز خان با دو پسر که بدر از رشک ایشان هلال شدی و آفتاب از غیرت طلعتشان هرگاه به کسوف مبتلا گشتی از بیم خصمان گریخته پناه به آن ملک آورده بودند. چون به اردو رسیدند ارپا خان ایشان را از خود شایسته‌تر دید. حکم به قتلشان فرمود و بر جانشان نبخشود و این خونهای ناحق بر او مبارک نیامد.

نظم

به خون ای برادر میالای دست‌که بالای دست تو هم دست هست امرا که در اطراف به حکم سلطان ابو سعید محبوس بودند- چنان‌که سبق ذکر یافت- مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیک روز و محمد بن پیلتن در این ولا پیش ارپا خان آمده سر بر خط فرمان او نهادند. اما تو هم داشتند و فضولی که در زمان سلطان در دماغ ایشان می‌بود، برقرار بل زیاده گشته. ارپا خان تفرس نموده خواست که دفع ایشان کند چه ضمنا با امیر علی پادشاه موافقت می‌ورزیدند. وزیر ایشان و علی پادشاه را محقر انگاشت و ارپا خان را به دفع مضرت ایشان نگذاشت و امیر علی پادشاه

---

(۱). استفتاح به معنای فیروزی جستن و گشودن و آغاز کردن است

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۵۶

در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپا خان در مملکت دیار بکر بود و او پدر بر پدر امیر اویرات است از اولاد تنگز و اولاد او را با ارتق بوکا و اولاد او نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود. شرح عداوت که میان تنگز و ارتق بوکا بوده در داستان مغولان مذکور است و بر مقتضای الحب یتوارث و البغض یتوارث، امیر علی پادشاه که از احفاد تنگز بود، بر سلطنت ارپا خان که از احفاد ارتق بوکا بود و بی‌استصواب او واقع شده راضی نبود و خرسند نمی‌گشت.

ذکر پادشاهی موسی خان و کیفیت آن

چون سلطنت بر ارپا خان به سعی وزیر قرار یافت، دلشاد خاتون از اردو بیرون رفته به جانب بغداد شتافت و در آن حال حامله بود. در راه به امیر علی پادشاه که خال سلطان بود رسید و او حق ولی‌نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت و بر سلطنت ارپا خان انکار نموده با امرای اویرات که تابع او بودند مشورت فرمود و صنادید اعراب را موافق ساخته مخالفت ارپا خان اظهار کرد و شهزاده موسی خان بن علی بن بایدو و خان بن طرقای بن هولاگو را اسم پادشاهی داد و به ترتیب تمام روی به طرف اردوی ارپا خان نهاد و امیر علی پادشاه را حیلت و تزویر بر مزاج غالب بود و ظاهرا به طاعت و احیای شب و امر معروف و نهی منکر قیام می‌نمود. به امرای اردو پیغامها و عهدنامه‌ها فرستاد و هرکه از ارپا خان متوهم بود پنهانی با او زبان داد و چون خبر عزم مخالف به ارپا خان رسید حکم فرمود که امرا چون اکرنج و حاجی طغای و ارتق شاه و چوپان قتلغ با لشکرها روان شوند و دایره‌آسا مخالفان را حلقه کرده چون نقطه در میان گیرند. اما در جنگ درنگ می‌کردند که شاید صلح شود و لشکر تلف نگردد و پیغام مخالفان به وزیر در کار صلح مکرر می‌شد که امیر علی پادشاه را امارت دهند تا به اردوی آمده فتنه تسکین یابد. وزیر راضی نمی‌شد و می‌گفت:

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۵۷

نظم

نشوم خاضع عدو هرگزورچه بر آسمان کند مسکن

باز گنجشگ را برد فرمان؟شیر روباه را نهد گردن؟ ارپا خان خواست که هواداران موسی خان را از میان بردارد. وزیر، از غرور دولت لشکر اویرات را وجود ننهاده می‌گفت:

مصرع

چه جای قصد که اندیشه هم کری نکند

القصه وزیر، از سر قدرت و قوت، ارپا خان را از قراباغ اران بر عزم رزم ایشان به ولایت مراغه برد و در حدود نغتو به مخالفان رسید و چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ۷۳۶، در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود، حرب در پیوستند و وزیر و ارپا خان به سهو لشکر را دو بخش کرده بودند. ارپا خان در قلب و وزیر در میسره بود.

هرچند لشکر و اسباب جنگ بسیار بود، اما نصرت یزدانی مدد مخالفان نمود و دولت به زبان حال کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ. «۱» بر امیر علی پادشاه خوانده با خواص خود گفت:

نظم

چو مرد بر هنر خویش قادری داردشود پذیره دشمن به جستن پیکار و حمله کرد. محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه، جهت عداوت که با وزیر داشتند، به مدد اعدا سر برافراشتند و توق ارپا گاون انداخته پیش اعدا تاختند. باوجود آن حال، ارپا خان مردانه بایستاد و در جنگ دادمردی داد. امیر علی پادشاه حیلتی ساخت و دو غدار را هریک به طرفی تاخت.

---

(۱). سورهٔ البقرهٔ ۲۴۹

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۵۸

نظم

دو غدار هر سو یکی تاختهبه هر جانبی قصه‌ای ساخته وزیر را گفت که پادشاه گریخته و پادشاه را گفت که وزیر از هم فروریخت. امرا و لشکر چون این خبر یافتند، مجموع عنان از جنگ برتافتند و در گریز به هر طرف شتافتند. سیورغان به گرجستان رفت و دیگران پریشان شدند. وزیر و برادرش پیر سلطان در جنگ پای فشرده

نظم

به هر سو که باره برانگیختندهمی خاک با خون برآمیختند بعد از کوشش بسیار فرار نمودند.

مصرع

چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود

وزیر را در روز پنجشنبه در سه‌گنبدان مراغه «۱» گرفته پیش امیر علی پادشاه آوردند و او را اکرام تمام نمود، هرچند در دل [ازو آزارها] «۲» داشت به جای آن بدی رقم نیکی بر خاطر می‌انگاشت. اما امرا در قتل آن وزیر نیکو سیرت خوش صورت فرشته سیرت متفق بودند. امیر علی پادشاه به اکراه به قتل او رضا داد تا او را در حادی عشرین رمضان سنه ۷۳۶ شهید کردند «۳» و دشمنانش می‌خواندند:

شعر

و ان حیوة المرء بعد عدوهو ان کان یوما واحدا لکثیر

---

(۱). ک، همه‌جا مراغه- ذیل جامع: وزیر سعید و برادرش پیر سلطان را در سه گنبدان مراغه در روز پنجشنبه بگرفتند.

(۲). ف: آز و آرزوها- ک: آزار

(۳). ظاهرا غیاث الدین محمد را همان روز پنجشنبه ۱۸ رمضان کشته‌اند و برادرش پیر سلطان را روز یک‌شنبه ۲۱ رمضان (رک ذیل جامع التواریخ ص ۱۵۰ تا ۱۵۱)

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۵۹

نظم

یکی شربت آب از پس بدسگال[بود خوشتر از عمر] «۱»هفتاد سال علما را تاج عاطفت آن فرخنده خصال از سر بیفتاد و عظمای جهان را سد حصین رای شریفش از پیش برخاست و اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثه خانه- برانداز روی ننمود و دانشوران دهر را در هیچ وقت مانند آن واقعه دست نداد چنانچه

مصرع

پادشاه علما خسرو دانشمندان

مولانا قاضی عضد الدین عبد الرحمن الا یجی قدس سره در مرثیه آن وزیر فرموده

شعر

یا حاملا لید الوزیر منوطةفوق القضیب فقد حملت جلیلا

ما بالها ذلت و کانت عمرهاتغنی فقیرا او تعز ذلیلا

مهلا فتلک ید تعود بطنهابذل النوال و ظهرها تقبیلا چند بیت در مرثیه آن وزیر بی‌نظیر خجسته رای فرخنده تدبیر که بر خاطر بود ثبت شد:

نظم

جای آن است کاختران امروزبر سر از دست چرخ خاک کنند

دردمندان مهر از سر دردجامه در بر چو صبح چاک کنند

«الغیاث الغیاث» «۲»در گیرندناله و آه دردناک کنند و جمعی را به تحصیل اموال وزیر و اتباع او به تبریز فرستادند و عوام لئام که حالتی

---

(۱). س: به از زندگانی

(۲). اشاره به لقب وزیر که غیاث الدین بوده است.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۶۰

چنین از خدا می‌خواستند

مصرع

به غارت و تاراج برخاستند

و از ربع رشیدی و خانه‌های وزیریان چندان مرصعات و اقمشه و امتعه و کتب نفس بیرون آوردند که شرح آن را قلم رقم نتواند کرد و با آن‌که ارزان می‌فروختند جمعی مردم بی‌نوا از آن‌ها جمعیت تمام اندوختند و زیادت از هزار خانه که با وزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه غارت یافت و ارپاگاون را در ولایت سجاس گرفته و به اوجان برده چهارشنبه ثالث شوال سنه ۷۳۶ به دست کسان ملک شرف الدین محمود شاه اینجو دادند تا به قصاص رسید و سر آیت وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً «۱» به ظهور

آمد.

نظم

غم زیر دستان بخور زینهاربترس از زبردستی روزگار و سادس شوال، دلشاد خاتون را در اوجان دختری آمد و امیر علی پادشاه به کلی مستقل شد و بر مقتضای إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى «۲» دولت خود را از امرا مستغنی یافته با ایشان مشورت نمی‌کرد و در کار ملک مدخل نمی‌داد. امرا متنفر شده و اطاعت او را عیب دانسته دامن بر خود درکشیدند و می‌گفتند:

مصرع

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

امیر علی پادشاه کار نیابت به امیر جمال الدین حاجی پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم ملک عرب بود تفویض فرمود و او را چون بر آن دولت زیادت اعتمادی نبود چشم بصیرت برگشود و در ایام وزارت جز دل‌جوئی مردم نفرمود جزاه اللّه خیرا. زهی

---

(۱). سورة الاسراء ۳۳

(۲). سورة العلق آیات ۶ و ۷

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۶۱

سعادت آن صاحب دولت که در ایام مکنت و هنگام قدرت طریق مروت مسلوک داشت و تا انقراض عالم نام نیک باقی گذاشت.

امیر حاجی طغای در ولایت دیار بکر به حکم کینه دیرینه که از امیر علی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت رایت مخالفت ایشان برافراشت و همگی همت بر قلع و قمع آن قوم گماشت و التجابه خدمت نویین کامکار امیر شیخ حسن پسر امیر حسین که عمه‌زاده پادشاه ابو سعید بود به ملک روم برد و او را بر طلب ملک ایران تحریض کرده گفت:

نظم

شهریارا به تیغ برق صفت‌مالش خصم بی‌مدافعه کن

ذکر خروج امیر شیخ حسن نویان که او را شیخ حسن بزرگ گویند

امیر شیخ حسن ایلکانی به تحریک امیر حاجی طغای از روم عازم ایران شده امیر ارتنا را در روم نایب گذاشت.

سلطان محمد بن یولقتلغ بن التیمور بن اینارجی بن هولاگو خان را از تبریز برده به خانی برداشت و امیر سیورغان بن امیر چوپان را [از گرجستان] «۱» با خود متفق ساخته آهنگ دار الملک تبریز کرد و به امیر علی پادشاه پیغام داد که ما همه در یک الوس بوده‌ایم و یکدیگر را آبا و اجداد می‌دانیم. وظیفه آن‌که به اتفاق پادشاهی را نشانیم و هر کس به راه و رسم خود قیام نماید.

نظم

چو این کار آن جوید آن کار این‌پرآشوب گردد سراسر زمین

---

(۱). س ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۶۲

تا خونها به ناحق ریخته نشود و مملکت معمور ماند.

نظم

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم‌تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال امیر علی پادشاه در مقام اذعان بود. اما امرا که بر

دولتش استیلا داشتند او را به او نگذاشتند و گفت ما ملك به زخم تیغ و زور بازو گرفته‌ایم. ما را بدین فسانه‌ها «۱» فریب نتوان داد و ایلچی فرستاده قرار یافت «۲» که در حدود قرادره از توابع آلاطاق «۳» محاربه کنند و رابع عشر ذی الحجهٔ فریقین به هم رسیدند. امیر علی پادشاه با امیر حسن حیلتی پیش آورده گفت ما هر دو خان را به هم گذاریم، هرکه غالب شود متابعت نماییم و به خونهای ناحق معاقب نشویم. امیر شیخ حسن راضی شده با دو هزار سوار «۴» بر پشته‌ای رفت و امیر علی پادشاه با جمعی دیگر به طرفی می‌بود. خانان از طرفین جنگ و قتال درپیوستند.

مصرع

خروش کوس و بانگ نای برخاست

موسویان بر رومیان غالب آمدند. اما عاقبت فتح محمدیان را بود. طلعت آیت الم غلبت الروم و هم من بعد غلبهم سیغلبون «۵» به خوبتر صورتی روی نمود و امیر علی پادشاه به ظفر اویرات واثق شد. در این حال، امیر شیخ حسن از پشته‌ای که ایستاده بود بر سر امیر علی پادشاه تاخت.

---

(۱). ك: فسونها

(۲). ف: و ایلچی قرار یافت که

(۳). ك: الاطلاق

(۴). ك: ده هزار

(۵). ك ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۶۳

مصرع

کجلمود صخر حطه السیل من علی

و او را امان نداده به دار آخرت روان ساخت. موسی خان خبر قتل او یافته به جانب بغداد شتافت و لشکر امیر شیخ حسن در قفا رفته گروه انبوه به قتل آوردند و امیر شیخ حسن، در خدمت سلطان محمد، مظفر و مؤید در تبریز نزول کرد.

نظم

برده تیغش ز ثابتات شکوه‌داده رایش به حادثات سکون و دلشاد خاتون را که محبوبه ابو سعید بود نکاح کرد و کوکب طالعش از خانه وبال و هبوط به برج شرف و بیت جلال آمده از رجعت نکبت قلعه کماخ به کاخ استقامت دولت رسید و خیال بغداد خاتون به وصال دلشاد خاتون بدل شده استخلاص ایران زیادت بر آن گشت و در این اطوار اولوا الابصار را اعتبار است. چه سلطان ابو سعید بغداد خاتون را به زجر از امیر شیخ حسن گرفته عقد کرد و او را [در اردو مجال نداده] «۱» به قلعه کماخ فرستاد. تقدیر کردگار به تأثیر روزگار سلطنت ملك ایران و خاتون دلستان او را به او رسانید. کماتدین تدان. یفعل اللّه ما یشاء و یحکم ما یرید.

امیر شیخ حسن بازماندگان خواجه غیاث الدین محمد را طلب فرمود و در رعایتشان مساعی جمیله بذل نمود. امیر مسعود شاه ولد ملك شرف الدین محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزاده وزیر سعید بود هر دو را وزارت داد و سلطان شاه نبیره امیر نوروز را جهت قتل بغداد خاتون که او مباشر او بود به عدم فرستاد و به جغاتو رفته بقیه قوم اویرات را برانداخت و به تبریز آمده شهزاده ساتی بك و پسرش امیر سیورغان را به موغان روان ساخت و امیر شیخ حسن در تبریز به عشرت مشغول شده و ندای انا و لا غیر برآورده. امرا هوای مخالفت کرده، امیر محمود

---

(۱). سورة الروم ۱

ایسن قتلغ به خوزستان رفت و از آنجا به موسی خان پیوست و امیر علی جعفر به خراسان افتاد.

ذکر اوضاع خراسان در سال ولادت حضرت صاحبقران

سلاطین مغول که از نسل چنگیز خان در مملکت ایران پادشاهی کرده‌اند همیشه حکومت خراسان به فرزند یا برادر یا معتبرترین امرا مفوض فرموده‌اند و هرکه حکومت این دیار داشته، بعد از حالت ناگزیر پادشاه، سریر سلطنت به او رسیده. چنان که در ایام هولاگو خان ابقا والی خراسان بود و در زمان ابقا پسرش ارغون و به دور ارغون پسرش غازان خان و به عهد غازان برادرش الجایتو محمد خدابنده و به زمان الجایتو پسرش سلطان ابو سعید بهادر خان و حضرت صاحب‌قرانی که ممالک روی زمین در تصرف او بود بهترین بلاد به عزیزترین اولاد یعنی خراسان به حضرت شاهرخی تفویض فرمود و این مجموع که مذکور شد بعد از وقوع واقعه بر تخت سلطنت تمکن یافتند و این معنی همانا به واسطه آن است که اهالی آن خاک پاک حاکم دوست و رعیت نهاد وفادار و حق‌شناسند و به فر دولت شاهرخی بلده هرات دار السلطنه روی زمین شد و شرح فضایل خراسان بیش از آن است که در این محل به آن پردازیم، اولی آن‌که خود را از اسلوب سخن دور نیندازیم و گوئیم چون پادشاه ابو سعید در غلوای جوانی بخت «۱» و زندگانی را واع کرد و از او فرزندی و برادری قائم مقام نماند، طغاتیمور خان به موجب فرمان در حدود مازندران بود و امیر شیخ علی قوشجی و امیر ارغون شاه در حدود سبزوار و نیشابور و طوس و ابیورد بودند و امیر عبد اللّه مولای در قهستان حاکم و فرمانروان و ملک معز الدین حسین کرت در هرات در

---

(۱). س: تخت

غایت تمکن و ثبات و همیشه حکومت تومان هرات و غور با توابع به موجب یرلیغ پادشاه مغول مفوض به ملوک کرت بود و هر حاکم که به خراسان می‌آمد در آنچه تعلق به ملوک کرت داشت مدخل نمی‌نمود و در سال واقعه پادشاه ابو سعید چهار سال بود که ملک معز الدین حسین حکومت هرات می‌کرد. بعد از واقعه سلطان، حکام خراسان یکدیگر را گردن نمی‌نهادند و در هر گوشه متغلبی سر برآورد و در هر جانب متعدیی خیالی در سر آورد.

اشراف اطراف و اعیان بلدان به آوازه عدل و احسان روی به دار الامان هرات آوردند و در ظلال مرحمت معز الدین حسین مرفه احوال شدند و حضرت معزی به سیرت حمیده و خصلت پسندیده همه را در پناه عاطفت و ظل رأفت قرار داده از فیض مکرمت و سحاب موهبت او سیراب گشتند و کار دولت او به واسطه رعایت رعیت و عمارت مملکت و نظام امور و صلاح جمهور عروج تمام یافت و ملوک آفاق و حکام فارس و عراق به مراسلات او مبتهج بوده التجا به درگاه او نمودند و علی الحقیقه مفاخر و مآثر آن ملک ملک سیرت و والی ولی سریرت زیادت از آن بود که در صدر بابی یا دیاچه کتابی شرح داده آید و باوجود محقر ولایتی آنچه او را از مواهب انعام و مواجب اکرام و عمارات عالیه و خیرات متعالیه میسر شد، دیگر ملوک نامدار و خسروان کامکار را نزدیک به آن دست نداد و صحیفه مفاخر ایشان به شطری از آن مآثر موشح است.

مصرع

آنچه او دید از جلال و مرتبت، خاقان ندید

وقايع سنه سبع و ثلاثين و سبعمائه ذكر پادشاهى طغا تيمور خان و اتفاق امراى خراسان

در اين سال، امير على جعفر از امير شيخ حسن برگشته به خراسان آمد و امير شيخ

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج۱، ص: ۱۶۶

على پسر على قوشچى را كه امير خراسان بود بر مخالفت دولت شيخ حسنى تحريض كرده به سبب توهمى كه از امير شيخ حسن داشت سر به مخالفتش برافراشت و امراى خراسان را چنان نمود كه عراق آسان به دست مى‌آيد و بدين عزيمت متوجه آن طرف گشتند و طغاتيمور بن سودى بن بابا بهادر بن ابو كان بن امكان بن تور بن جوجى قار بن يسوكاى بهادر كه پدر چنگيز خان بوده است اسم پادشاهى دادند و با لشكر عظيم عزم دار الملك سلطانيه كرد. در راه امير ارغون شاه بن امير نوروز بن امير ارغون و امير عبد اللّه بن مولاى و ديگر امرا تخلف نمودند و ايشان بدين سبب دل‌شكسته شدند. اما از طرف عراق امير اكرنج و تروت بن نارى آمده باز قوى خاطر گشتند و عزم استخلاص ممالك عراق و آذربايجان كردند و شعبان سنه ۷۳۷ در سلطانيه فرود آمده آن ولايات در تصرف آوردند.

چون امير شيخ حسن از اين حال خبر يافت از تبريز به جانب اران شتافت و با شاهزاده ساتى بك و پسرش سيورغان مجددا عهود و مواثيق تأكيد پذيرفت و به وجود يكديگر مستظهر شدند و خراسانيان در عراق عجم آغاز مصادرات و بطلان ادارات كردند. بدين سبب لشكرها برگشته غير خراسانيان كسى نماند و از طرف موسى خان، امير محمود ايسن قتلغ به جنگ طغاتيمور خان آمد و بعد از محاربه منهزم شد و خراسانيان در شهر نو همدان كه به ايسن قتلغ موسوم بود غارت عام كردند و موسى خان بعد از انهزام، با طغاتيمور خان صلح و اتفاق كرده به جنگ امير شيخ حسن رفتند و در ولايت مراغه به حدود كتبو، در منتصف ذى قعده سنه ۷۳۷، به هم رسيده صف كشيدند. پيش از آن‌كه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب در ميدان آيد، طغاتيمور عزيمت كرد.

نظم

نياورده از بينى خصم خون‌چو موى خمير از ميان شد برون

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج۱، ص: ۱۶۷ تمسك به العود احمد نمودبه رفتن شب و روز بر هم فزود خواجه رضى الدين عبد الحق و خواجه علاء الدين هندو و جمعى خراسانيان با لشكر موسى خان موافقت نمودند و با مخالفان جنگ عظيم كردند و خلقى تمام طعمه ضرغام بلا و كشته شمشير فنا گشتند و بيشتر به دست لشكر امير شيخ حسن [كشته شدند] «۱» و موسى خان و لشكر خراسان روگردان گشته موسى خان را در هزاره ملك گرفته پيش امير شيخ حسن آوردند و در دهم ذى الحجه سال مذكور به قتل رسيد و طغاتيمور خان و سپاه خراسان تا بسطام جايى توقف ننمودند و آن‌جا، امير ارغون شاه و امراى خراسان رسيده عهد و پيمان تازه كردند. امير ارغون شاه بر امير شيخ على زنهار خورده او را در روز عيد اضحى به قتل رسانيد. در يك روز دو دشمن بزرگ شيخ حسن، هريك در مملكتى، به قتل آمدند. امراى خراسان مملكت خراسان را فروگرفته برقرار طغاتيمور خان را اسم پادشاهى دادند و امير شيخ حسن مملكت آذربايجان و عراق خويش را مسلم شمرد و كار وزارت رجوع به خواجه شمس الدين زكريا شد و چون امير محمود ايسن قتلغ و امير اكرنج چند نوبت فتنه انگيخته بودند- اگرچه درزى تصوف گريختند- و به وسيله شيخ الاسلام شرف الدين در گزينى پيش امير شيخ حسن بازآمدند، امان ايشان را سبب خرابى و خلل ملك ديد. بنابرآن در شهور سنه ثمان و ثلاثين و سبعمائه در قشلاق موغان [به ياساق] «۲» رسانيدند.

وقايع سنه ثمان و ثلاثين و سبعمائه ذكر خروج امير شيخ حسن بن امير تيمورتاش ملقب به شيخ حسن كوچک

سابقا مذكور شد كه امير تيمورتاش بن امير چوپان حاكم روم بود و بعد از واقعه

(۱). س: [گرفتار شدند و به قتل رسیدند]

(۲). س: به قتل

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۶۸

چوپان به مصر رفته آن‌جا مقتول یا مفقود گشت. در اوایل این سال، امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش را داعیه خروج شد و غلامی ترک کوسج که با پدرش تیمورتاش مشابهتی داشت، قراجری نام، پیدا کرد [و آن غلام را گفت امیر تیمورتاش است] «۱» و آن غلام حاجی حمزه نامی بود نایب و محرم امیر تیمورتاش. [صورت مذکور را به امیر شیخ حسن بزرگ] (۲) اعلام داد. امیر شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه را که محرم تیمورتاش بود روان کرد تا تحقیق نماید. شیخ حسن کوچک او را فریفته بازفرستاد و او تصدیق کرد که تیمورتاش است. چوپانیان و امرای اویرات که از امیر شیخ حسن بزرگ متوهم بودند جدا شده به امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هرچند آخر دانستند که تزویر است فایده نداد و کار ایشان عروجی تمام یافت. با لشکرهای گران آهنگ آذربایجان کردند. از طرف امیر شیخ حسن بزرگ، سلطان محمد و دیگر امرا و وزرا برابر رفتند. اما سیورغان و مادرش ساتی بک موافقت ننمودند و از این جهت میان ایشان و امیر شیخ حسن ایلکانی غباری خاست.

در حدود شهر نوالاطاق، سابع عشرین ذی الحجه سال مذکور، فریقین را ملاقات شده و صفها راست کرده میمنه و میسره آراستند و در این حال شیخ حسن چوپانی مکری کرد و آتشی بلند برافروخت. مردم را توهم آن شد که جمعی مواضعه دارند که به جانب آتش روند و فی الحال پیر حسین بن شیخ محمود بن چوپان پشت داده روی به چوپانیان آورد. اندیشه مواضعه در دلها راسخ گشت و امیر شیخ حسن بزرگ آیت فرار خوانده به تبریز آمد و چند روزی روی درکشید. جماعت خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنگهای مردانه کردند و عاقبت کشته شدند و سلطان محمد با جمعی در دست تیمورتاشیان افتاد و روزگار غنچه عمر او را پیش از آن‌که به نسیم بلوغ شکفاند به صرصر قهر فروریخت و زبان حال می‌خواند:

(۱). ک، س ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۶۹

نظم

آن گل که هنوز نو پدید آمده بودنشکفته تمام باد قهرش بربود

بیچاره بسی امید در خاطر داشت‌امید دراز و عمر کوتاه چه سود بعضی از تیمورتاشیان به تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرای اویرات به سلطانیه رفته هرچه از غارت و تاراج و مصادره ممکن بود به ظهور آورده در هیچ یمین یسار نگذاشتند. اهل قری اماکن و مساکن را وداع کرده ریع و زرعشان و حوش و سباع خورد و اگر مدت این بی‌راهی ماهی بماندی در آن دیار از آثار عمارت کاهی نماندی. لیکن حق تعالی در حق عالمیان نظر رحمت فرمود و معنی الحدید بالحدید املح به همگان نمود و صورت این حال چنان بود که قراجری تیمورتاش شده به خاطر نابی مبارک آورد که تا وجود شیخ حسن چوپانی را به عدم نرساند او را تیمورتاشی [کردن «۱»] میسر نشود. قاصد جان شیخ حسن کوچک شده فرصت نگاه داشته ناگاه تیغی بر او زد. اما کارگر نیامد. امیر شیخ حسن گریخته سر او افشا کرد و گفت این صورت انگیخته من بود. ترکمانی گرا است. «۲» زنهار قراجری را تیمورتاش مدانید و به طرف گرجستان رفته به امیر سیورغان و شهزاده ساتی بک پیوست. تیمورتاش مزور خواست که پیش از آن‌که سرش فاش شود کاری کند. عازم تبریز شد. امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرد. تیمورتاش مزّور تاب او نیاورده گریخت. امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد. امرای اویرات آگاه شده فرار نمودند و تیمورتاش مزور به قوم ایرات ملحق گشته متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ با

کوچ و آغروق در حدود سلطانیه قرار گرفت.

---

(۱). ك ندارد

(۲). ك: گذاشت (گداست؟)- گرا به معنای حجام و سرتراش و به معنی بنده نیز آمده است (فرهنگ رشیدی)

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۷۰

وقایع سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه حکایت شهزاده ساتی بک بنت الجایتو سلطان

اشاره

چون امیر شیخ حسن کوچك را از پدرك «۱» مزورکاری برنیامد و میان شهزاده ساتی بك و سیورغان و میان شیخ حسن بزرگ غباری بود، شیخ حسن کوچك خواست که دولت خود را به وجود شهزاده ساتی بك و پسرش سیورغان تقویت دهد.

بنابرآن، شهزاده ساتی بك را به سلطنت قبول کرده نام او را در سکه و خطبه درآورد و او را بر طلب ملك تحریض و ترغیب نمود و عزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کردند به تصور آن‌که چون از حرب جسته دفع او آسانتر بود. امیر شیخ حسن واقف شده به قزوین رفت. امیر شیخ حسن چوپانی و شهزاده ساتی بك بر آذربایجان و سلطانیه مستولی شده و رکن الدین شیخی رشیدی و غیاث الدین محمد علی شاهی را به وزارت مقرر داشته باز آهنگ جنگ امیر شیخ حسن بزرگ کردند و او نیز از قزوین به آیین کین بیرون آمد. قبل از ملاقات رسل و رسایل در میان صلح گونه کردند. شهزاده ساتی بك و چوپانیان به آذربایجان و اران رفتند و امیر شیخ حسن بزرگ در سلطانیه اقامت نمود و ضمنا کار مخالفت مؤکد شد. امیر حاجی طغای ملك دیار بکر در ضبط آورد و قراجری تیمورتاش شده و قوم اویرات بر بغداد و عراق عرب استیلا یافتند و امیر ارتنا حاکم بعضی مملکت روم شد و بعضی امیر ملك اشرف بن تیمورتاش خاص خود گردانید و پسران امیر اکرنج ولایات کردستان و خوزستان گرفتند و ممالك فارس را «۲» اولاد و اتباع امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند و در اصفهان سید جلال «۳» امیر میران و عماد الدین لنبانی و اکابر چهاردانگه و دو دانگه صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر از زمان سلطان ابو سعید حاکم یزد بود و ملك قطب الدین

---

(۱). ف: پدر

(۲). ك: مخالفان مطلع سعدین و مجمع بحرین ج۱ ۱۷۰ وقایع سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه حکایت شهزاده ساتی بك بنت الجایتو سلطان ..... ص : ۱۷۰

(۳). ك: جلال الدین

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۷۱

غوری در کرمان و ملك شجاع الدین در بم و در مملکت خراسان ملك معز الدین حسین هرات و توابع داشت و پادشاه طغاتیمور خان بعضی از خراسان و مازندران و امیر ارغون شاه طوس و مشهد و امیر عبد اللّه مولای قهستان و در این ولا، چون امیر شیخ حسن بزرگ بر صلح چوپانیان اعتمادی نداشت، طغاتیمور را به پادشاهی برداشت و اتابک خود طاشتمور و امیرزاده قتلغ بن مبارك را فرستاده استدعای حضور او کرد.

ذکر رفتن پادشاه طغاتیمور خان به عراق کرت ثانی

چون فرستادگان رسیده «۱» پادشاه طغاتیمور را به سلطنت تختگاه ابو سعیدی دعوت کردند، از مازندران با لشکرهای گران روان شد و در رجب سنه تسع و ثلاثین و سبعمایه با امیر ارغون شاه و دیگر امرا و خواجه علاء الدین محمد به حدود ری درآمده به ساوه رسیدند و امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرده خدمات به جای آورد. اما نتیجه نداد. طغاتیمور و امرای خراسان در جمیع امور تابع تدبیر خواجه علاء الدین بودند. در مملکتی که هنوز استقامتی نگرفته بود، انگیزهای دبیرانه فرمود و مصادرات و بطلان ادرارات پیش گرفت و در وقتی که تومانات ایثار می‌بایست کرد تا کار دولت قرار گیرد، خدمتش به دوانیق مضایقه می‌فرمود و در تدنق می‌افزود و در متوجهات املاک امیر شیخ حسن بزرگ که از عهد پادشاه اسلام غازان خان و الجایتو سلطان در تصرف او بود مبالغه بسیار نمود و با آن‌که اضعاف حاصلات آن املاک در وجوه پیشکش و انعام ایشان خرج می‌شد ملتمس مبذول نشد و آن محقر مسلم نگشت و از افعال و اقوال پادشاه و وزیر آثار مخالفت به ظهور می‌پیوست و امیر شیخ حسن و امرای او را دل از آن می‌شکست.

نظم

چو تدبیر این کار بد کرده بود گناه از که داند که خود کرده بود

---

(۱). ک: رسیدند

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۷۲

و چون از هیچ طرف مأمنی نداشت، این صورت پوشیده می‌داشت. امیر سیورغان و حاجی طغای چون این حال دانستند ایشان را هم از آن دولت امیدی نماند و شهزاده ساتی بک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی از اران به اوجان رسیدند و قراجری مردک تیمورتاش شده را قوم اویرات در بغداد گرفته پیش چوپانیان آوردند و به حکم کشته شد و طغاتیمور خان متوجه چوپانیان شد. [امیر شیخ حسن چوپانی از وفور کیاست و کاردانی به طغاتیمور خان و] «۱» امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح‌آمیز فرستاده در آن مراسلات با طغاتیمور خان مکر کرده فریب داد. اولا جمعی را فریفت تا پادشاه را به دلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدر کند و چون پادشاه این راه بازداد، امیر شیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که ما از حضرت عزت به دعا می‌خواهیم که تو سایه بر سر ما اندازی و ما ساتی بک را در نکاح تو آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت بندیم به آن شرط که در دفع امیر شیخ حسن ایلکانی که به ما نمی‌سازد متفق شوی. طغاتیمور خان آن دم خورده و سخن باور کرده گفت با شما اتفاق دارم هرگاه این سخن استحکامی یابد. شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این وقتی شود که تو در این باب کتابتی فرمایی تا ساتی بک آن خط دیده به عقد تو رضا دهد و قضیه مناکحت منعقد شده به مدافعت خصم قیام نماییم.

طغاتیمور خان نااندیشیده و عواقب امور نادیده کتابتی کرد.

نظم

قضا چون ز گردون فروهشت پرهمه زیرکان «۲» کور کشتند و کر مضمون کتابت آن‌که چوپانیان به قصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس

---

(۱). ک ندارد

(۲). ک: عاقلان

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۷۳

ایشان را باشد تا جهانیان آسوده شوند.

چون این تمسک به دست امیر شیخ حسن چوپانی افتاد، از خرمی در پوست نمی گنجید و گفت این لشکر را از هم فروریختیم. شب هنگامی بر کنار مخیم شیخ حسن ایلکانی رفت و نواب او را طلب داشته مکتوب به ایشان داد و پیغام فرستاد که آن کس را که آوردی و هزار تومان خرج او کردی، در قلع خاندانت این فکرها دارد و مرا که دشمن می‌دانی در اخلاص چنانم که اخفاء غدری چنین روا نمی‌دارم و ترا آگاه می کنم.

چون امیر شیخ حسن ایلکانی این کلمات شنید و مکتوب دید متحیر گردید. از نواب طغاتیمور خان کسی را طلب فرموده کتابت به او نمود و نایب انفعال یافته در ملامت و مذمت طغاتیمور و فریبی که او را داده‌اند فصلی راند و پیش طغاتیمور خان آمده او را سرزنش کرد و طغاتیمور شرمسار هم در شب فرار اختیار کرد و تا حدود خراسان در هیچ مکان مقام و آرام ننمود و که را در خاطر آید که اساس دولتی بدان‌سان مشید و بنیان سلطنتی چنان ممهد به یک تدبیر ویران گردد. اذا اراد اللّه شیأ هیأ اسبابه و این حال در ماه ذی الحجهٔ مذکوره بود و امیر شیخ حسن ایلکانی کوچ کرده در آق طاق به حدود تلمبار فرود آمد و به نوعی دیگر آهنگ جنگ کرد.

ذکر پادشاهی جهان تیمور خان

امیر شیخ حسن ایلکانی چون از مساعدت پادشاه و سپاه خراسان نومید شد و امثال این وقایع [از عادت دهر دون و خوی روزگار بوقلمون بعید و بدیع] «۱» نیست، اندیشه برگماشت و خاطر بر آن داشت که تدبیر این واقعه چه نوع کند و جبران کسر از کدام رهگذر نماید. رای بر آن قرار گرفت که شهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن گیخاتو خان بن ابقا خان را که اول عز الدین گفتندی نامزد پادشاهی کرد و وزارت

---

(۱). ک ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۷۴

ممالک بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان به بغداد رفته بر ولایات عراق عرب و دیار بکر و خوزستان روان شد و از معظمات واقعات این سال خروج سربداریه است و چون ذکر ایشان در این کتاب چند موضع واقع خواهد شد، مناسب نمود شرح احوال ایشان کردن و بزرگانی که به عز مطالعه مشرف گردانند شرف اصلاح دریغ ندارند فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ «۱»

ذکر جماعت سربداران و ابتدای حکومت ایشان و جماعت شیخیان جوریه

نقش‌بندان طراز آثار و ناظمان جواهر اخبار به مواقف وقوف و مشاعر شعور می‌رسانند که مبداء تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال طایفه سربداریه و شیخ و مقتدای ایشان آن بود که در ممالک مازندران درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام. در ابتدای حال به طالب علمی مشغول بودی و حفظ کلام اللّه کرده قرآن درست خواندی و علم فراست دانستی. ترک تحصیل کرده مرید «۲» شیخ بالو زاهد شد که در آمل می‌بود. بعد از مدتی ارادت او نقصان یافته به سمنان رفت و به خدمت [شیخ بزرگوار] شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره رسید. «۳» روزی شیخ از او پرسید که چه مذهب داری. گفت آنچه من می‌جویم از این مذاهب اعلاست و از سمنان به خراسان آمده در بحرآباد به صحبت خواجه غیاث الدین هبهٔ اللّه الحمویی رفت. آن‌جا نیز مقصود او حاصل نشد. به سبزوار درآمد. در مسجدی ساکن گشت. قرآن به آواز بلند خوش خواندی. مردم بسیار معتقد و مرید او شدند و فقها انکار نموده از نشستن [در مسجد] «۳» منع می کردند. شیخ خلیفه به سخن ایشان التفات نمی کرد و آن جماعت

---

(۱). سورة الشوری ۴۲

(۲). ک: مرید شیخ بزرگوار شیخ با او

(۳). ک: ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۷۵

فتوی کردند به این صورت که در مسجد شخصی ساکن شده حدث «۱» می‌کند و چون منعش می‌کنند منزجر نمی‌شود و اصرار می‌نماید این‌چنین کس واجب القتل باشد یانی. اکثر نوشتند که باشد. فتوی و عرضه داشت پیش سلطان ابو سعید فرستادند.

سلطان فرمود که من متعرض خون درویشان نمی‌شوم. حکام خراسان به موجب شریعت عمل کنند. فقهای سبزوار چون جواب به ایشان رسید به جد تمام قصد شیخ خلیفه کردند و میان اتباع شیخ خلیفه و مخالفان نزاع کلی قایم شد و در آن ایام شیخ حسن از قریه جور تحصیل علوم کرده به مرتبه مدرسی رسیده بود. یکی از شاگردان او حکایات غریب و کرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد. شیخ حسن به صحبت او آمده مودت به مریدی رسید و ترک درس گفته ملازم شیخ خلیفه شد و بدین سبب مریدان زیاده گشتند و منازعان در عداوت غلو می‌کردند. در این اثنا، بامدادی شیخ خلیفه را در مسجد از ستونی به حلق آویخته دیدند و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر نهاده چنان که شخصی به ریسمان خود را آویخته باشد. و این حال بیست و دوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه واقع شد.

مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ حسن گشتند و شیخ حسن به طرف نیشابور و مشهد و ابیورد و خبوشان رفته، اهالی آن بلاد را به طریقه شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوهپایه نیشابور او را قبول کردند و هرکس مرید می‌شد نام او ثبت کرده می‌گفت حالا وقت اخفاست و می‌فرمود که آلت حرب راست کرده موقوف اشارت باشند و شیخ حسن به غایت کلمات عوام فریب داشت و به اندک مدتی چنان معتقد او شدند که به سخن او جان درمی‌باختند و هنوز از آن طایفه آن دیار هستند و حاوی این اوراق عبد الرزاق بن اسحق در شهور سنه خمس و ثمانمایه در کوه‌پایه نیشابور با آن جماعت صحبت داشت به غایت مردم پاکیزه روزگار حلال‌خوار [بودند و] «۲» به حسن خلق با

---

(۱). ک: حدیث

(۲). تکمیل قیاسی در هیچ‌یک از نسخ نیست

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۷۶

خلق معاش می‌کردند و به کسب و حرفه انتعاش می‌نمودند.

القصه شیخ حسن به عراق رفته مراجعت نمود و تا بلخ رسیده به هرات آمد و به خواف و قهستان و مشهد و نیشابور بازآمده خلقی بسیار تبع او شدند و امیر عز الدین سوگندی که [مشهور نیشابور بود] «۱» با او موافقت نمود و شهرت شیخ حسن به آن‌جا رسید که حکام را وهم شد که او خروج خواهد کرد. امیر ارغون شاه جاونی قربانی پدر محمد بیک و علی بیک او را گرفته به قلعه طاک که طاق هم گویند به ولایت یازر فرستاد و این احوال در زمان سلطنت طغاتیمور خان بود که امور پادشاهی واهی شده هرج و مرج مشاهده می‌رفت.

ذکر ابتدای خروج سربداریه و حکومت ایشان در ممالک خراسان

امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود. در قریه باشتین، «۲» که اکثر آن‌جا مرید شیخ حسن بودند، او را با عاملی که رئیس بود نزاع شده رئیس به قتل آمد و امیر عبد الرزاق به فرط تهور و فتنه‌انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتک و خونریزی مستثنی. با اصحاب

خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند. مردم آن نواحی به جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل‌اند. جمعی از جوانان که هریك را خیال رستمی در دماغ جا گفته و داعیه خانه کنی افراسیاب در ضمیر نقش‌پذیر شده بر خود گرد کرد و ایشان [او] را به سرداری قبول کردند و این حال دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه بود و مدعی ایشان آن‌که جمعی مسلط شده ظلم می‌کنند. اگر خدا ما را توفیق دهد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم و الا سر خود بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم. چون

---

(۱). س، ك: [مشهور به نیشابور بود]

(۲). س: پاشتین

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۷۷

خود را به این نام خواندند لقب سربداری پیدا شد و بعد از اتفاق پای از جاده مطاوعت بیرون نهاده دست تطاول به اطراف مملکت دراز کردند و به اعلان کلمه عصیان جرأت نموده غلبه انبوه متوجه سبزوار گشتند و تسلط یافتند و بدین سبب در اکثر خراسان فتنه‌ها برخاست و مردم خود چنان محب فتنه‌اند که انگور حوادث هنوز غوره است که به خیال شراب آن عربده‌های مستانه می‌کنند. امیر جمال الدین عبد الرزاق در سبزوار متمکن شده خواست که دختر خواجه علاء الدین هندو را در حباله آورد و دختر آگاه شده فرار نمود. امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را در عقب فرستاده به دختر رسید. آن ضعیفه به تضرع گفت شما نوکران پدر من بوده‌اید. از برای خدا مرا بدین امر شنیع تکلیف منمای و به دوستی حیدر جوانمردی کن و از سر من درگذر. امیر مسعود را رقت شده او را گذاشت و به سبزوار بازگشت. برادرش آن صورت را معلوم کرده بود. غضب فرمود که چرا نیاوردی. امیر مسعود چنانچه بود باز نمود. و گفت مرا رحم آمده گذاشتم. شما نیز از برای خدا از آن درگذرید. امیر عبد الرزاق قهر کرده دشنامهای ناخوش داد. امیر مسعود آهسته آهسته پس می‌آمد. چون خواری از حد گذشت، خنجر کشیده پیش دوید و شکمش بردرید. «۱» بعد از قتل برادر حکومت آن جماعت بر او مقرر شد و بهتر از برادر ضبط نمود. این واقعه دوازده ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه بود.

ذکر سرداری امیر وجیه الدین مسعود در سبزوار

امیر وجیه الدین مردی شجاع و مردانه بود و در مقام تهور جوشن بی‌باکی پوشیده و مانند سیل کوه‌کن از فراز و نشیب نیندیشیده. چون حکومت بر او مقرر شد، اندیشه کرد که سندی باید که اساس حکومت بدان استحکام یابد. رایش بر آن قرار گفت که شیخ

---

(۱). ف: بدرید

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۷۸

حسن جوری را که او و اکثر مردم آن ولایت معتقد او بودند از بند بیرون آورده مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند. بدین عزیمت با چند سوار متوجه حصار یازر شد و جنابش را بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی، منازغان چون دست یابند مرا و ترا زنده نگذارند. شیخ حسن موافقت نموده به سبزوار آمدند و جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را درویشان و گورکان (؟) نیز گویند و در سر، سر از گریبان عصیان مخالفان برآورده بودند و پنهان آستین نقض پیمان و هدم بنیان رعیتی باز مالیده و مدتها انتظار فرصت آن روز کشیده به یک بار از گوشه‌ها بیرون آمده هر روز آثار هیبت و سیاستشان در دلها مزید تمکن می‌یافت و هر ساعت، «۱» ساحت ولایت سعت و بسطت می‌گرفت و امیر وجیه الدین مسعود

و شیخ حسن مردم خود را ترغیب می‌کردند که آلات حرب مرتب سازند و به اندك زمان لشکری چنان جمع شد که هریك در مقام تصلف و جلادت خود را کم «۲» از رستم دستان و سام نریمان نمی‌دانستند.

نظم

به گه وقفه یک به یك صف‌داربه گه حمله سر به سر صفدر

چرخ از بیم تیغشان به فزع‌مرگ از نوك رمحشان به حذر با لشکری چنین، عازم نیشابور شده مسخر ساختند و مردم ارغون شاهی پیش محمد بیک به طوس گریختند و در آن زمان طغاتیمور خان در عراق [بود] و کسی را قوت ایشان نبود. قوی شدند و امیر محمد بیك قاصدی پیش شیخ حسن فرستاد.

مضمون آن‌که امیر مسعود مرد سپاهی است. اگر او را داعیه سرداری باشد بعید نیست.

---

(۱). ك: ساعت به ساعت

(۲). ف: کمتر از

فاما آن جناب مردی زاهد و گوشه‌نشین [است] و دعوی درویشی و سلامت طلبی می‌کند. از آبا و اجداد او کسی سرداری نکرده و او به خود نیز از مبدا حال الی یومنا هذا به تحصیل و عبادت مشغول بوده. این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در خلایق افتاده، هیچ نمی‌اندیشد که مآل این قضیه به کجا خواهد رسید. حالا به نقد خونهای ناحق ریخته می‌شود و این صورت از او به غایت غریب و عجیب می‌نماید. چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیك واقف شد مکتوبی به امیر محمد بیك نوشت و احوال خود از ابتدا تا بدان روز مفصل باز نمود. چون بعضی از احوال از آن مکتوب معلوم می‌شد لفظا بلفظ به همان عبارت نقل کرد:

صورت مکتوب که شیخ حسن جوری به امیر محمد بیک ارغون شاه نوشته

بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل اصحاب و عترت او، به حضرت اعظم خلف اعاظم الامراء فی العجم، ذو المحامد و المفاخر، امیر محمد بیك وفقه اللّه لما یحب و یرضی و الهمه متابعهٔ الرشد و التقوی، داعی مخلص حسن جوری دعوات به اخلاص مرفوع می‌گرداند انه علی ما یشاء قدیر. این دعا پانزدهم ذو الحجه از مقام نیشابور محرر گشت، از حال خیر و وجوب حمد می‌نماید نه از روی افتخار بلکه به طریق شکر، «۱» از حضرت آفریدگار عز شأنه که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه و علمای دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس، مدت هفت هشت سال به مدارس تردد نموده و به قال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوایف استماع کرده و بر اختلافات احوال و اعتقادات ایشان، به قدر وسع، وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار، صاحب الاسرار و الافتقار، سر اللّه فی الارضین، شیخ خلیفه قدس اللّه سره

---

(۱). ك: شکرانه

العزیز و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و به تدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و به یمن همت مبارکش بدانچه مقصود این ضعیف نحیف بود رسید و الحمد للّه علی ذلک

و بعد از آن‌که آن بزرگوار در سبزوار به دست ظلمه اشرار به درجه شهادت رسید، این ضعیف در همان شب به طرف نیشابور سفر کرد، در بیست و سیم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه و دو ماه دیگر در حدود نیشابور به گوشه‌ها منزوی می‌بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند، از آن‌جا به مشهد مقدس رضوی علیه الصلوهٔ و السلام سفر کرد و از آن‌جا به ابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر همچنین از مقامی به مقامی می گریخت و با هیچ آفریده در نمی‌آمیخت و مع هذا به هرجا که یک هفته می‌بود مردم تردد آغاز می کردند و به حد ازدحام می‌رسید تا در اول شوال این سال، سفر عراق اختیار کرد و یک سال و نیم در آن سفر بماند و از آن‌جا به هرجا که مقام کرد همین تشاویش پیدا می‌شد و جمعی از خراسان از عقب آمدند و باز به طرف خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو سه ولایت به سبب ازدحام خواص و عوام هیچ‌جای ساکن نتوانست شد. «۱» در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در بلخ و ترمد بود و به سبب همین نوع زحمت باز به طرف هرات افتاد و از آنجا به خواف و قهستان و هرچند روز در موضعی دیگر می‌بود و از آن‌جا عزیمت طرف کرمان کرد. فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب. دیگر بار به طرف مشهد مقدس رفت و از آن‌جا به ولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم «۱» و در آن کوهسار هرچند روز در گوشه دیگر می‌بود و به سر می‌برد. در این مدت، خلق بسیار روی به این ضعیف آوردند و اکثر به طلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف می‌رسیدند

---

(۱). ف: غار ارهنم

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۸۱

تا به جائی ادا کرد «۱» که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشابور و اصحاب اغراض حیله‌ها انگیختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم‌اند و منکر قوانین شرعیه و تارک احکام شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد اسق روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به دستجردان افتاد و راه بیابان دربند و مخوف بود و طایفه‌ای انبوه با این ضعیف بودند. راه بیابان میسر نشد. بار دیگر به مشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقهه به قصد و سعی برخاستند و به جناب حکام نامه‌ها روان کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده‌اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته‌اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد. القصه از امیر بزرگ ارغون شاه- هداه اللّه ان شاء اللّه- ایلچی به مشهد مقدس آمد و حکم آورد به گرفتن و بردن این ضعیف. آن ایلچی مرد عاقل بود. این ضعیف را دید و احتیاط کرد. او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است. این معنی باز نمود و از آن‌جا حکم فرستادند و او را بازخواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قرب دو ماه گفت‌وگوی شد و اصحاب قصد و غرض به هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند. «۲» تا به جائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجه کردند و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند. از عزیمت درویشان با خبر شدند. و عاقبت این بود که به سر این ضعیف آمدند و نواب خدمتش شنقصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند «۲» و به طرف یازر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن را از درویشان

---

(۱). یعنی تا به جائی رسید، به جایی منجر شد ...

(۲). ك: این ضعیف را از این حال رنجانیدن

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۸۲

سر و پای درهم شکستند و به ولایت طوس بردند و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور رفتند و از آنجا به ولایت بازآمدند. چون به آن‌جا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیختن چیست. گفتند چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته بدین جانب آورده و قصد هلاک شما نمودند، «۱» ما به جهت خلاص شما برخاستیم و آمدیم و این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن هست که من با مقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم. گفتند نعوذ باللّه که اعتقاد ما چنین باشد. پرسیدم که شما را نیت است که با طریق و روش این ضعیف گردید. می‌باشد که گوشه‌نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه ما را نگذارند که ایمن نشینیم و میسر نشود. پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود. همه جماعت خاموش شدند. بعد از آن گفتند طمع ما آن است که شما با خراسان مراجعت کنید و به هرجا که میسر شود به عبادت مشغول شوید. ما شرط می‌کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم.

القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت. فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند. دانستم که دست باز نخواهند داشت. بدین طرف مراجعت افتاد. اکنون مقصود از این جمله تصدیعات «۲» آن است که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است. «۳» تا به امروز رسیده مدت دو ماه است که این ضعیف به سبزوار مقام داشت و از جمله ولایات خراسان، پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان به مرتبه‌ای رسید که به دفع آن برمی‌باید خاست [و نوعی می‌باید ساخت] «۳» که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرونشیند که خان و

---

(۱). ک: نموده‌اند

(۲). ف: تصدیقات

(۳). ک ندارد

مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد.

این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی [و مقتدایی] «۱» نکرده‌ام و نخواهم کرد. این معنی با پیشوایان دین می‌باید گفت. تا اگر ایشان به سعی و دفع برخیزند و به نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد، ما نیز در مددکاری یکی باشیم از جمله مسلمانان. اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان می‌گویند که هرچه بهبود مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و دربند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین سخن اتفاق کردند که دفع این ظلم و طمع صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است. چه معلوم است که در این نزدیکی چه مقدار مردم به قتل آمده‌اند بر مقتضای نص قرآن مجید و کلام قدیم که وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَی الْأُخْری فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتَّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اللَّهِ «۲» [این ضعیف] «۳»، بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق، به التماس امیر وجیه الدین مسعود به جهت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی به حضرت امیر بزرگ ارغون شاه مشتمل بر همین معنی که این‌جا تقدیم افتاد ارسال کرده. اگر چنانکه به سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و به صلح راضی شوند ان شاء اللّه تعالی که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آن حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاشک محاربه عظیم متصور است که تمامت خلق در شور آمده‌اند» و بی‌طاقت شده. صورت حال این است

---

(۱). ک ندارد

(۲). سورة الحجرات ۹

(۳). س: این فقیر

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۸۴

که باز نموده شد. باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان می‌دهند و هرگز این ضعیف به امر و نهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون به اتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان به قولی که نزدیک همه اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز به عقل شریف خود رجوع فرمایند و هرنوع که دانند که «۱» بر قانون شریعت و عقل به صلاح اولی است آن پیش گیرند. زیادت از این تصدیع خدمت نداد. ایزدش یار بود و توفیق رفیق وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى. «۲»

فی الجمله امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مملکت نیشابور و سبزوار در تصرف آورده رایت استقلال برافراشتند و نوکران امیر ارغونشاه آن مواضع را تمام باز گذاشتند.

وقایع سنه اربعین و سبعمائه

اشاره

امیر شیخ حسن چوپانی چون سلیمان خان را بر سریر سلطنت نشاند به عراق عجم درآمده زمستان در سلطانیه بود و بهار عزیمت اوجان نمود و امیر پیر حسین به ولایت فارس آمده پسران امیر محمود شاه اینجو که صاحب اختیار بودند استقبال نمودند و یک برادر سلطان بخت نام ملازم شد و شیرازیان چنان مطیع محمود شاهیان بودند که هرگاه سلطان بخت از درگاه امیر پیر حسین می‌رفت غیر از خواص او کسی دیگر نمی‌ماند و این معنی او را سخت می‌آمد. روزی از سرمستی بی‌موجبی آن خر مردک، سلطان بخت را به قتل آورد. شیرازیان غوغای عام کرده گفتند از شهر ما می‌باید رفت و خانه او غارت یافته به هزار حیله گریخت و در اوجان به امیر شیخ حسن پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ رسیده در اوجان غلبه عظیم

---

(۱). ف: که نشانه بر قانون ...

(۲). سورة طه ۴۷

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۸۵

جمع شد و امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بر عزم رزم ایشان به حدود جغتو «۱» رسیدند. چوپانیان از اوجان آهنگ جنگ کرده چهارشنبه آخر ذی الحجه در منزل اوماس «۲» تلافی فریقین شد و حرب در پیوستند. امیر پیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نمود و بر قلب بغدادیان تاخت و به سبب جرأت او امیر ابراهیم شاه سوتای و اردو بوقای تورینی و حاجی یعقوب شاه سولامیشی و محمود شاه زکریا بر میمنه بغدادیان زدند. محمد ایسن قتلغ و مسافر اناق که یادگار سلطان ابو سعید بودند به قتل آمدند و جهان تیمور خان و امیر شیخ حسن بزرگ منهزم شدند و امیر شیخ حسن کوچک ملک اشرف را در قفای هزیمتیان فرستاده و او تا حدود کنگور «۳» رفته بازآمد و امیر شیخ حسن کوچک از راه تلمبار به شهر نو همدان و از آن‌جا به سورلق «۴» رفته در تبریز نزول کرد و به موجب فرمان سلیمان خان امیر سیورغان را به امارت عراق عجم با ملک اشرف نامزد کرد و امیر پیر حسین را به امارت مملکت فارس تعیین نمود و در سلطانیه از توابع امیر شیخ حسن بزرگ، پهلوان مراد اخی ابرک را به قتل آورد و در بغداد چون امیر شیخ حسن بزرگ دید که از جهان تمور کاری «۵» برنمی‌آید او را خلع کرده خود به تدبیر کار مشغول شد و خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در اعتذار این انهزام می‌فرماید:

نظم

خسرو الشکر منصور اگر رجعت کردنیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار

---

(۱). س: نفتور- ک: نفتو- تصحیح از ذیل جامع التواریخ (ص ۱۶۲): امیر شیخ حسن ایلکانی با جهان تیمور خان ... به حدود آب جغتو رسیده

(۲). تصحیح از ذیل جامع التواریخ نسخ: اوباش

(۳). همان که امروزه کنگاور گفته می‌شود

(۴). س: سوریق- ک: سوریق

(۵). س، ک: کاری نمی‌آید

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۸۶ عقل داند که در ادوار فلک بی‌رجعت‌استقامت نپذیرند نجوم بسیار

این یقین است که در عرصه ملک شطرنج‌برتر از شاه یکی نیست به تمکین و وقار

دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهدبیدقی بی‌هنری کم‌خطری بی‌مقدار

وقت آن شد که نظر بر سبب مصلحتی‌نزند شاهش و یک سو شود از راهگذار

نه از آن عزم بود پایه بیدق را قدرنه از این حزم بود منصب شاهی را عار

آخر دست برآرد اثر دولت شاهز نهادش به سم اسب و پی پیل دمار و عاقبت آذربایجان و بغداد و عراق عرب و عجم، امیر شیخ حسن را مسخر و مفتوح گشت.

ذکر توجه امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوپان به شیراز

چون امیر حسین از غوغای شیرازیان آزرده خاطر بود و در محاربه بغدادیان مردانگی تمام نمود، امیر شیخ حسن کوچک تربیت او فرموده با احکام سلیمان خان و لشکر فراوان عازم مملکت فارس شد و در فرمان او فارس و یزد و کرمان مذکور بود.

امیر پیر حسین ایلچی پیش امیر غازی مبارز الدین محمد مظفر به جانب یزد فرستاد.

هرچند جناب مبارزی را سوالف محبت با امیر پیر حسین ثابت بود به مقتضای الملک عقیم اندیشه‌مند شد و عزیمت توجه تأخیر کرده آتش عزم را به تعجیل برنمی‌افروخت تا رسل و رسایل مشتمل بر تشیید قواعد عقود و تأکید معاهد عهود متواصل شد و امیر مبارز الدین محمد مظفر به اطمینان خاطر عزیمت مصمم گردانید که به جهت مدد لشکر امیر پیر حسین متوجه فارس شود.

چون ذکر امیر محمد مظفر و فرزندان نامدارش در این کتاب بسیار تکرار خواهد یافت، در این موضع، ذکر اصل ایشان مناسب سیاق کتاب می‌نماید.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۸۷

ذکر ابتدای دولت و احوال خاندان محمد مظفریان

طلوع صبح سعادت و ظهور آفتاب دولت آل مظفر بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخته که حاجی خراسانی از ولایت خواف از قریه نشتغان جد اعلای امیر مبارز الدین محمد است و در زمان فترت مغول که لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان به خراسان آمدند او جلا کرده به یزد رفت. سه پسر داشت: منصور، محمود، ابو بکر که او را عقب نبود. علاء الدوله اتابک یزد او را با سیصد مرد پیش هلاکو خان فرستاد، در وقت عزیمت بغداد و هلاکو بعد از فتح لشکری به جانب شام روان ساخت.

در راه اعراب بنی خفاجه ابو بکر را به قتل آوردند و جلال الدین منصور خطه میبد را مضرب و معهد اقامت ساخت و پدرش غیاث الدین حاجی ودیعت حیات به متقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی در قبضه قابض ارواح نهاد و منصور را باوجود محمد و علی شرف الدین مظفر پیدا شده و برادران هریک سرآمد روزگار و رستم روزکار بودند و پیش اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله مکانت علیا یافتند. اما همت عالی مظفری هرچند به سن از برادران خردتر بود بر ایشان تفوق می‌جست. در زمانی که حرامیان در اطراف ولایت یزد دست غارت برآورده در کوه تومان که در صحرای قهستان یزد واقع است متحصن شده بودند و آن کوه از دیرباز معقل منیع اکاسره ایران و ملجأ رفیع ملوك جهان بوده است. اتابک یوسف شاه، شرف الدین مظفر را به دفع آن ملاعین نامزد فرمود و چون بدان جماعت رسید آتش محاربت برافروخت. حرامیان در صدمه نخست پشت به هزیمت داده روی به کوه نهادند. امیر مظفر از باره جهان نورد پیاده شد و از پی آن طایفه به معارج هضبات ترقی نموده به مصاعد آن ذروه مستعلی گشت. چند کس را به وسیله تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستاد و به شعله سنان خرمن حیات ایشان به باد داده سرها از کوه بر خاك راه انداخت و باقی امان جان طلبیدند.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۸۸

این قضیه مبدأ تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال این دودمان بود و چون اتابک یوسف شاه به واسطه قتل ایلچیان ارغون خان به طرف سجستان گریخت امیر مظفر عازم اردوی ارغون خان شده در راه با امیر محمد جوشی «۱» که از امرای عظام بود ملاقات کرد. امیر محمد جلادت او شنیده بود و در شکل و شمایل او آثار شجاعت مشاهده نمود. او را پیش پادشاه تعریف کرد و ارغون او را دیده و پسندیده شمشیر و خلعت خاص ارزانی داشت و یساول ساخت و چون سلطنت به غازان خان رسید مظفر را همان راه بود. قشون و طبل و علم و پایزه و شمشیر و کمان عنایت فرمود و اواسط جمادی الاخری سنه سبعمائه آفتاب وجود امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از افق ولادت طالع شده و ماه طلعتش از مشرق اقبال برآمد و بعد از غازان خان، چون الجایتو سلطان سریر سلطنت را تزیین داد، امداد تربیت درباره امیر شرف الدین مضاعف ساخت. حکومت راهها از حدود کردستان تا کرمانشاهان و راههای ابرقو و هرات و مروست علاوه مناصب سابق گردانید. چون الجایتو سلطان عازم گیلان شد، در آن بیشه‌های سخت و کوههای بلند پردرخت امیر مظفر را ملازم رکاب ظفر انتساب داشت که بر شجاعت او واثق بود.

و امیر مظفر در شهور سنه سبع و سبعمائه به یزد آمده [و از اوضاع حکام آن‌جا ملول شده و به نوازش اختصاص یافته به یزد آمد.] «۲» متعاقب یرلیغ رسید که اعراب گرمسیر شبانکاره و کربال به اعلان کلمه عصیان جرأت نموده‌اند. [اگر مرآت] «۳» حال از زنگ نافرمانی زدایند و به راه استقامت آیند تعرض نرساند و الا به آتش حمله سبک‌سیر، خرمن حیات ایشان را سوزد و به نوك پیکان سینه شکاف عین عمرشان

---

(۱). س، ك: حوشی

(۲). جمله مغشوش به نظر می‌رسد. در نسخ چنین است

(۳). ك ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۸۹

دوزد و امیر مظفر به شبانکاره رفته عرض مرضی عارض شد و صحت یافته در ایام نقاهت دشمنی در نخود آب سقمونیا به خورد او داد و مبانی وجودش متزلزل شده سیزده ذی قعده سنه ثلاث عشر و سبعمائه قواعد ذاتش انعدام یافت.

نظم

جهان پهلوان از جهان رخت بردجهان داشتن نوجوان را سپرد و در مدینه میبد، در مدرسه‌ای که از مستحدثات او بود، مدفون شد و

اصحاب اغراض قصد بازماندگان او- که هر آینه عادت ناکسان و تنگ چشمان هر زمان است- به سعی بلیغ کردند، چنان‌که رقم انتزاع بر املاک موروث کشیدند. امیر مبارز الدین محمد که ارشد اولاد بود، باوجود حداثت سن، روی به سوی اردوی آورد و به عنایت پادشاه مخصوص شده منصب پدر یافت و چهار سال ملازم بود و بعد از واقعه الجایتو سلطان به دار العباده یزد آمده خواطر اکابر و اصاغر آن دیار را به کمند ملاطفه صید کرد و به دانه اکرام و احسان در قید آورد و مرتضی سعید سید عضد الدین یزدی که حاکم و شحنه فارس و قدوه سادات بود، چون امور پادشاهی واهی مشاهده نمود خواست که به یزد آمده در موطن اصلی قرار گیرد. اما چون منشور مطلوب به طغرای حاکم پادشاه مرقوم نبود، امیر مبارز الدین محمد دست رد با سپر منع پیش داشت.

نظم

تو با آن‌که داری چنان توشه‌ای‌رها کن مرا در چنین گوشه‌ای

برآنم میاور که عزم آورم‌به هم پنجه‌ای با تو رزم آورم و به آن رسید که سپاه طرفین در صحرای یزد صف کشیدند. جناب مرتضوی قوت مقاومت ندیده فرار بر قرار اختیار کرد و متوجه اردوی شده پیش سلطان ابو سعید

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۹۰

خان از امیر محمد شکایت کرد و چون از حقیقت کار «۱» استفسار نمودند حکم به گناه کاری سید فرمودند و این اول فتحی بود که در زمان دولت ابو سعیدی محمد مظفر را میسر شد.

در این اثنا، امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو به یزد آمد. اتابک حاجی شاه ابن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان آن‌جا به فرط تهور و فتنه‌انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتک و خونریزی مستثنی و امیر کیخسرو نیز از این نمد کلاهی داشت به حکم الجنسیهٔ علهٔ الضم با هم عهد مؤاخاتی بستند و در این حال امیر محمد در خطه میبد بود. امیر کیخسرو به آن‌جا رفته امیر محمد شرایط مهمانداری به جای آورد. اما در یزد اتابک حاجی شاه را با نایب امیر کیخسرو جهت پسری که ملازم نایب بود نزاع شد.

نایب به قتل آمد. امیر کیخسرو را از استماع این خبر سلسله انتقام در حرکت آمده از امیر محمد معاونت طلبید که تحمل غدری چنین در حوصله هیچ متنفس نگنجد و تجرع چنین غصه مقدور طاقت کسی نباشد.

نظم

حیف بردن ز کاردانی نیست‌با گرانان به از گرانی نیست امیر محمد فرمود که به امداد و معاونت قیام توان نمود. اما چون سلطان بر سریر سلطنت متمکن باشد بی‌فرمان او نائره قتال نتوان افروخت. امیر کیخسرو بی‌استمداد جناب مبارزی انتقام نمی‌توانست کشید. مکتوبی در قلم آورد. مضمون آن‌که حاجی شاه به واسطه این حرکت از دایره طاعت‌داری سلطان خارج شده و به سبب این جرأت در زمره اهل عصیان داخل است و قتال با او واجب. جناب مبارزی تمسک به دست آورده پای در رکاب ظفر انتساب نهاد. اتابک خواست که در برابر آید و تهور و

---

(۱). ف: کار او

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۹۱

تنمر نماید. اما پای توقف بر جای نمانده قدم صبر برقرار نتوانست داشت. با اتباع و اشیاع روان گشت. زمانه غدار و فلک ناسازگارش.

نظم

ز خان و مان به طریقی جدا فکند که عقل‌در او بماند به حیرت سپهر اعلی را خاندانی که از دیرباز مستقر سریر پادشاهی بود در سر یک بی‌خردی شد و دودمانی که مدتی مدید شمع سلطنت می‌افروخت بدین جزوی حرکت به تندباد حوادث فرونشست و وصول

این خبر به اردوی اعلی موجب مزید عنایت شد درباره امیر مبارز الدین محمد.

و در خلال این احوال جمعی نکودریان از خراسان به جانب فارس «۱» به راه بیابان حرکت نموده بودند و طریق مستقیم بر آینده و رونده فروبسته و برخلاف طاعت پادشاه بر سر راه بی‌راهی نشسته

نظم

به دزدی و سالوسی و رهزنی‌نمودند مردی و مرد افکنی جناب مبارزی چون از این حال آگاهی یافت به دفع شر آن ملاعین شتافت و این اول مصافی بود که او را با آن مخاذیل روی نمود و سن او به هژده رسیده و از جام ایام درد و صاف مصاف نچشیده. از امرای آن طایفه نوروز نام سرآمد میدان شجاعت و مشارالیه مضمار جلادت بود با مردانی که هریک را دعوی رستم در خیال و داعیه اسفندیار در پندار، به سر راه یزد در راه مهر یجرد به موضع حوض عبد الملک، در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه تلاقی فریقین اتفاق افتاد. در حال غبار معرکه نقاب چهره ماه شد و خاک رزمگاه توتیای دیده خورشید گشت و در این ولا اسب امیر محمد

---

(۱). ف، ک: جانب فارس

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۹۲

از زخم تیر بیفتاد. اسبی دیگر سوار شده حمله کرد. نکودریان به یک بار چنان تیرباران کردند که ابر را از حیا عرق از چهره روان شد و باران آذاری از شرم [آب] «۱» گشت. سپر که دعوی سخت‌رویی می‌کرد چون گل از باد صبا سپر بینداخت و زره که چون چشم ترکان شوخ چشمی می‌نمود، چون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت. چنانچه هفتاد تیر به جوشن خاص و بارگی جناب مبارزی رسیده بود. در آن حال چند حمله متعاقب بر ایشان پیمود و از شرار تیغ عدو شکار ستاره در روز به آن اشرار نمود. نوروز که روی رزمه آن گروه بود از باره کوه پیکر به خاک مذلت افتاد و از تاب جمله جهانسوز به باد رفت. نکودریان رو به هزیمت نهادند و امیر مبارز الدین قرب ده فرسنگ در عقب ایشان تا گلوگاه بافق تاخت و رایت جلادت ایشان را نگونسار ساخت و سپاه شام بر لشکر نیمروز تاختن آورد و از کمین‌گاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشید. امیر مبارز الدین محمد مراجعت نموده مظفر و منصور به خطه یزد آمد و سرهای مقتولان با جمعی اسیران به اردو فرستاد و سلطان ابو سعید بهادر خان تشریف خسروانه و انعام پادشاهانه با مثال ایالت ارزانی داشت و بقیة السیف نکودریان با دل مجروح و کدام دل.

مصرع

یک قطره خون بود و هزار اندیشه

به مخیم خویش رفتند و مشورت نموده قرار دادند که جمعی مردان مرد و دلیران صف نبرد ناگاه بر مبارز الدین محمد زنند و دست‌بردی نمایند. بدین عزیمت چهار صد سوار چون گیو نیزه‌گذار و گودرز روزگار می‌گفتند:

نظم

برو تا نبرد دلیران کنیم‌در این رزمگه رزم شیران کنیم

---

(۱). ک: روان

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۱۹۳

و تاخته به نواحی میبد رسیدند و از خواص مبارزی جز هفتاد مرد حاضر نه. بر امید نصرت الهی روی به تفریق آن جمع آورده عزیمت نمود.

نظم

به تن بر یکی آسمان‌گون زره‌چو مر غول زنگی گره بر گره

یمانی یکی تیغ زهر آب جوش‌حمایل فروهشته از طرف دوش از طرفین حمله‌های مردانه کردند. سنان چون غمزه خوبان فتنه‌انگیز و تیغ چون مژه عاشقان خون‌ریز.

نظم

دریای مصاف گشت جوشان‌گشتند مبارزان خروشان آخر الأمر نسیم فتح و پیروزی از مهب گلشن اقبال طالع جناب مبارزی وزید و نکباء نکبت گرد ادبار بر چهره مخالفان پاشید و تومن که قافله‌سالار آن مجانین بود و پیش آهنگ آن شیاطین از تاب خنجر آبدار به آتش دوزخ رفت.

نظم

ز اقبال آن خسرو پیلتن‌چو پیلی فکندش در آن انجمن بعضی کشته و بعضی خسته و جوقی بسته و فوجی جسته موافق حال ایشان شد و بعد از فراغ خاطر روی به مستقر دولت آورده سرهای مقتولان را با اسیران به جانب اردو فرستاد و به عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و جناب مبارزی را با آن طایفه مواقف و معارك است که فی الحقیقه داستان رستم دستان بر طاق نسیان مانده و قطع آن ماده فساد در مدت سیزده چهارده سال به بیست و یک مصاف به انقضا رسید و در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمائه ولادت شاه شرف الدین مظفر بود و در میدان مردی

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۹۴

چابک سواری افزود.

و امیر مبارز الدین در سنه تسع و عشرین و سبعمائه بنت قطب الدین شاه جهان را در نکاح آورد و صبح چهارشنبه سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال الدنیا و الدین ابو الفوارس شاه شجاع بود. قران سعدین در عین درجه طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب در خانه یا مثلثه. جنان مبارزی را از مکان «۱» قرة العین روشنایی دیده امید افزود و به ظهور آن قوة الظهر انواع استظهار روی نمود و ندانست که زوال ملك او از او خواهد بود. چنانچه مشروح شود. ان شاء اللّه.

و امیر مبارز الدین محمد سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه عازم اردو شد و شرف الدین مظفر ملازم پدر بود و پادشاه ابو سعید جناب مبارزی را به نوعی تربیت فرمود که مقربان پادشاه چهره حسد برافروختند و چند نوبت در مقام نزاع آمدند. چنان‌که در مقام دعوی قراره کاه در آب انداختند و امیر مبارز الدین خواست که آن را به نیزه از آب برباید. جناب مبارزی در حضور پادشاه اسب برانگیخت و نیزه را کار فرمود. نیزه شکست و او فی الحال پیاده شده و زانو زده عرضه داشت که در این قراره غیر کاه البته چیزی دیگر خواهد بود. پادشاه تفحص فرمود. حاسدان که سر و دستشان به پتك اجل خسته و کوفته باد و به گاز جانستان بر جبین جانشان برکنده سندانی در میان کاه تعبیه کرده بودند. پادشاه بر آن حدس و زیرکی زیادت نوازش فرموده بر قاعده سلاطین جامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم عنایت نمود و صد هزار دینار از مال یزد مرسوم مقرر ساخت و در آن زمان کسی را از امرای بزرگ [چنین مرسومی] «۲» نبود و جناب مبارزی در بغداد اجازه یافته به دار العباده یزد آمده و ابواب انصاف بر روی رعایا گشاده مداخل اعتساف بر جمهور برایا بسته گردانید و چون سنه ست و ثلاثین و سبعمائه واقعه

---

(۱). ك: امکان

(۲). س: مرسومی بیش از این نبود بلکه چنین نیز

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۹۵

پادشاه ابو سعید وقوع یافت و مراد اوباش برآمده در هر گوشه‌ای متغلبی رایت دولت برافراشت و به هر جانب متعدیی خیال استقلال

با خود مخمر داشت، فرزندان امير محمود شاه اينجو به واسطه جهات ملكى و ملكى كه در شيراز داشتند آن مملكت را ملك خود پنداشتند و امير محمد مظفر از مال يزد آنچه توانست تصرف نموده آن ولايت در ضبط آورد و در جمادى الآخرى سنه سبع و ثلاثين و سبعمائه قطب الدين شاه محمود متولد شد.

و چون جلال الدين مسعود شاه كه ارشد اولاد امير محمود شاه اينجو بود ارجاء و انحاء «۱» مملكت فارس در قبضه تصرف آورد، برادر كوچكتر خود شيخ جمال الدين ابو اسحق را كه اگرچه به سن از همه خردتر بود اما به حسب مكارم اخلاق بر همه رتبت تقدم داشت به عزم يزد نامزد گردانيد. از ابتداى اين حال نهال خلاف ميان او و مبارز الدين محمد سر برزد و شاخ نزاع در نشو و نما آمد. چون به حوالى يزد رسيد، جناب مبارزى جهت مهماندارى با خول و خدم و خواص و حشم فرسنگى استقبال رفته مراسم اعزاز و اكرام و شرايط تعظيم و احترام به ادا رسانيد. مولانا معين الدين يزدى كه تاريخ آل مظفر مى‌نويسد از پدر خود روايت مى‌كند كه به وقت ملاقات آن دو بزرگ حاضر بود. امير شيخ را استشعارى عظيم ظاهر شد چنان‌كه حضار مجلس دريافتند.

امير شيخ فرمود كه بنابر اشارت امير مسعود شاه بدين طرف آمد واگرنه كلى همت بر اكتساب فضايل نفسانى مقصور است و داعيه بر فواضل انسانى محصور.

نظم

حديث من ز مفاعيل و فاعلات بودمن از كجا سخن سر مملكت ز كجا جناب مبارزى وحشت بيگانگى را به الفت يگانگى مبدل ساخته او را به منزلى

---

(۱). س: ارخاء و انحاء

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج‌۱، ص: ۱۹۶

متنزه فرود آورد و هر مراد كه بر صحيفه خاطر ارتسام يابد از اسباب مهماندارى مرتب ساخت و امير شيخ جمال الدين ابو اسحق بعد از چند روز عازم كرمان شده در آن طرف كعبيتن مراد بر وفق دلخواه نگشت و نقش آرزو مطابق ارادت نبود بازگشت به خيال آن كه به حيله و مكيدت يزد به دست آرد و امير محمد اين نقش برخواند كه بازآمدن به طريق رفتن نيست

نظم

حالت امروز بر دگرسان است‌نه چو دى‌روز و پس پرير بود اليوم عيش و غداجيش. او نيز در مقام خديعت و مكر آمد. امير شيخ چنان نمود كه نهضت بر عزيمت شيراز است و عبور بر ولايت اجتياز و نوكران جلد را متفرق از دروازها به شهر مى‌فرستاد تا از بيرون و اندرون جنگ انداخته شهر در قبضه تسخير آورد. تقدير بر آن تدبير مى‌خنديد. امير محمد فرموده بود كه هركه از ايشان از هر دروازه درآيد هم آن‌جا مضبوط دارند. هركه درآمد پياده مانده روى در ديوار محبس آورد و چون امير شيخ و نواب محيلش ديدند كه از آنها كه رفتند چون مسافران سراى آخرت هيچ خبر نمى‌آيد به عزم رزم سوار شد و امير محمد نيز بيرون رفته ميمنه را به شاه شرف الدين [مظفر سپرد و ميسره را به شاه قطب الدين] «۱» محمود ولد اتابك علاء الدوله زينت يافت. قلب تابستان بود و هوا به غايت گرم. راه آب بر مخالفان بستند.

نظم

به جائى گرفتند راه نبردكه گرما ز مردم برآورد گرد

زمينى ز گوگرد بى‌آب‌ترهوائى ز دوزخ جگر تاب‌تر

---

(۱). ك ندارد

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۱۹۷

امير شيخ از مشاهده آن حال انگشت ندامت مى گزيد و از احاطه دايره بلا- چون نقطه متحير مى گرديد. سپاهيان را از سخونت حركات و يبوست ركضات بزاق در دهان و مغز در استخوان خشك شد. اما به تكلف پر گاروار پاى ثبات مى‌افشردند و به تجلد ساعتى طريق توقف و تصبر مى‌سپردند. در اين حال، سلطان [المشايخ] «۱» شهاب الدين على با عمران قدس سره در اطفاى شرر آن شر كوشيد و جناب مبارزى به نوعى معتقد او بود «۱» كه به هيچ‌وجه از سخن او تجاوز نمى‌نمود.

جناب شيخ به جناب امير شيخ فرموده «۲» به مواعظ مشفقانه و نصايح مرشدانه با سر رضا آورد و او نيز خواهان وسيله‌اى و جويان ذريعه‌اى بود كه دست‌آويز مراجعت ساخته العود احمد خواند. اشارت جناب ارشاد پناهى را به قبول تلقى نموده بازگشت و چند قريه كه بر ممر او بود به صدمه غارت خراب ساخت.

ذكر توجه امير مبارز الدين محمد به جانب شيراز جهت امداد امير پير حسين امير چوپان

سابقا مذكور شد كه امير پير حسين چوپانى استدعاى امير مبارز الدين محمد نمود و جناب مبارزى بعد از توكيد مواثيق و عهود عزيمت نمود و در منزل اصطخر ملاقات افتاد. از طرفين مراسم تعظيم به تقديم رسيد و به تجديد عقد مودت مستحكم گرديد. امير مسعود شاه آگاه شده چون مرد نبرد نبود به طرف كازرون عزيمت نمود «۳» و امير محمد مظفر با لشكر خاصه متوجه كازرون شد و امير مسعود شاه خبر يافته به جانب بغداد شتافت و به امير شيخ حسن بزرگ پيوست و امير محمد بازگشته به اتفاق امير پير حسين محاصره شيراز كردند و از طرفين مردم بسيار به قتل آمده چند موضع

---

(۱). ك: او شد

(۲). ك: رفته

(۳). ك: فرمود

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۱۹۸

ديوار شهر رخنه شد و نزديك بود كه شهر مستخلص شود. ائمه و مشايخ به اتفاق مولانا مجد الدين اسمعيل فالى جناب مبارزى را شفيع ساخته نوشتند:

نظم

مبارزان جهان قلب دشمنان شكنندترا چه شد كه همه قلب دوستان شكنى چون مصالح ملك به قبول آن ملتمس مقرون بود شفاعت مقبول شده امير پير حسين به جناح عز و ناز به شهر شهره شيراز خراميد و به مساعدت بخت كامران به ملك سليمان رسيد و امير مبارز الدين محمد مظفر را سلطنت مملكت كرمان صينت عن الحدثان ارزانى داشت و باز بلندپرواز آن ملك را به دست ايالت جناب مبارزى نشاند.

و در اين سال هفتصد و چهل در جمادى الاولى يوسف شاه بن اتابك نصرة الدين احمد بن اتابك يوسف شاه به مقام شوشتر وفات يافت و به ايذج در مدرسه ركن‌آباد كه به دار الفوايد موسوم است مدفون شد. اللهم اغفر و ارحم.

هم در اين سال جناب حقايق‌مآب مرتضى اعظم قدوه نحارير الامم، علامهٔ العالم امير سيد شريف الدين على الجرجانى در قريه طاغو از اعمال استراباد متولد شد و مصنفات بعضى در سمرقند و بعضى در شيراز فرمود و عمر او به هفتاد و شش رسيد و بعد از معاودت از سمرقند در شيراز مدفون شد و در اين سخن نوع بسطى از مساعدت وقت مأمول است ان شاء اللّه

وقایع سنه احدی و اربعین و سبعمائه ذکر عزیمت امیر مبارز الدین محمد به جانب کرمان به فرمان امیر پیر حسین

اشاره

امیر مبارز الدین محمد چون به کرمان رسید شهری دید که از استحکام با بنای

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۱۹۹

هرمان پهلو می‌زد و از خوشی با ریاض جنان دعوی می‌کرد هرچند به واسطه فترات اندک خرابی به او راه یافته اما چون مستی چشم خوبان خرابیی خوش بود و اگرچه به سبب تواتر حوادث احوالش پریشان شده اما چون زلف جوانان پریشانیی دلکش می‌نمود. جناب مبارزی خطه دلکش کرمان در تصرف آورد. ملك قطب الدین بن ملك ناصر الدین حاکم کرمان از آوازه جناب مبارزی فرار کرده عازم خراسان شد و ملك معز الدین حسین را بر سلطنت کرمان ترغیب کرده نمود که به عطفه عنانی در قبضه اقتدار می‌توان آورد. ملك را خیال زلال این معنی در مذاق طبیعت خوش‌گوار آمد و ایالات ممالك کرمان عفوا صفوا موافق طبع یافت. امیر داود خططای را با لشکری چون خاره به آهن‌دلی موسوم و چون کوه به تحمل مشاق موصوف چهار هزار سوار و پیاده مصاحب ملك قطب الدین به کرمان فرستاد و در آن ایام اکثر راهها در بند بود. تردد تجار بر افتاده. لشکر خراسان به چهار فرسنگی کرمان رسید و یک متنفس خبر نیافت و لشکر امیر مبارز الدین محمد مظفر متفرق بودند. چه به واسطه فترات در آن ولایت زرعی نبود و لشکر به هر جانب رفته بودند تا از تخفیف اخراجات بازار اسعار شکسته شود. ناگاه خبر آمدن سپاه بیگانه شنید. با اعیان شهر مشورت کرده مجموع راه بی‌وفایی سپردند. جناب مبارزی با خواص خود خلوتی ساخته فرمود:

نظم

که بی‌دل شدند این سپاه دلیرز شمشیر ناخورده گشتند سیر

به لشکر توان کرد این کارزاربه تنها چه برخیزد از یک سوار اتفاق نموده شب‌هنگام که مرکز خاك چون نقطه خال دلبران سیاه پوشید و گیسوی شب چون طره خوبان مشکبار گشت عزیمت نمود. ملك قطب الدین بی مانعی و منازعی بار دیگر رایت استقلال برافراشت و متمکن بر سریر سلطنت نشست

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۰۰

و از آن طرف جناب مبارزی صورت حال تصویر رای امیر پیر حسین کرده در انار سرحد به اجتماع عساکر استقبال نمود. چون جمعی حاضر شدند همت عالی مبارزی به زیادت توقف راضی نمی‌شد و نفس ابی الطبع شریفش رخصت انتظار نمی‌داد تا حمل بر معاونت و امداد پیر حسین نشود.

و چون شرف الدین شاه مظفر با سپاه یزد رسید، جناب مبارزی با لشکری همه با دل شیر و نجدت پلنگ و همت باز و زهره نهنگ عازم کرمان شده به حوالی شهر آمد و اصلا اندیشه آن‌که جمعی دلاوران در این قلعه‌اند، پیرامون ضمیر نگردید و عنان تکاور تا در دروازه چهار طاق بازنکشید و باره جهان نورد.

مصرع

تا موضع پای غار می‌راند

از آن‌جا نایره قتال اشتعال یافت و آتش جدال بالا گرفت.

نظم

ز منقار پولاد پیکان خدنگ‌گره بسته خون در دل خاره سنگ و از طرف دیگر به سربند علی‌آباد، رستم میدان دلاوری و نهال چمن بهادری، شرف الدین شاه مظفر و جلال الدین شاه سلطان، باوجود حداثت سن، کوششی نمودند که بهرام را انگشت تحیر در دندان

ماند و سپهر گردان را پای تعجب در گل فرو رفت. لشکر کرمان و پهلوانان خراسان به شهر تحصن جستند و امیر مبارز الدین تمام محلات بیرون را در قبضه تصرف درآورد. [امیر] «۱» ملک قطب الدین و لشکر خراسان اسباب شوکت و ادوات مقاومت ساخته هر تیر که در جعبه تدبیر داشتند در کمان نهادند و هر تیغ که در نیام امکان بود به دست قدرت کشیده بعد از چند روز بخیلهم و رجلهم ترسان و هراسان بیرون آمدند و در صحرای عربان تلاقی فئتین واقع شد. در

---

(۱). ک ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۰۱

حال دماغها که از شراب پیشینه مالامال بود، به یک جرعه در خروش آمد و دیگ فتنه که از آتش دوشینه تافته بود، به اندک شعله‌ای جوش درگرفت. ملک قطب الدین چون دید که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود، چنان نمود که به طلب لشکر هرات می‌رود متوجه شد. مقارن این حال، مولانا شمس الدین صائن قاضی با ارکان دولت امیر پیر حسین از جانب شیراز رسیده به دیگر جانب شهر نزول کردند. حال بر شهریان تنگ شد.

خواجه تاج الدین عراقی که صارف مصروف کرمان بود بیرون آمده در سلک خدام انتظام یافت و هر روز طایفه‌ای از مشاهیر بیرون می‌آمدند و تنگی و عسرت به مرتبه‌ای رسید که لشکر خراسان تمام چهارپایان کشتند و خوردند.

نظم

قحط تا حدی که شخص از فرط بی‌قوتی چو شمع‌جسم خود را سوختی در آتش و بردی به کار امیر داود خططای سفیری پیش امیر مبارز الدین فرستاد که من نسبت با کرمانیان غریبم و چون چهره مروت به واسطه محاربت خراشیده شده طریق ملاقات صعوبتی دارد و صورت ملازمت متعذر می‌نماید، اگر جناب مبارزی مرحمت نموده اجازت مراجعت خراسانیان فرماید، این جانب مفاتیح دروب قلاع و مقالید حصون و رباع تسلیم گماشتگان آن جناب کرده ندب نزاع را به طرح ریزد و دست از حکومت بازداشته در دامن استیمان آویزد. جناب مبارزی را التماس موافق نموده به اجابت تلقی فرمود و امیر داود خططای، [در] جمادی الاول عازم هرات شد. امیر مبارز الدین محمد، در ضمان فتح و نصرت، به شهر خرامیده اکابر و اصاغر به خدمت مبادرت نمودند.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۰۲

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی گاون به عراق و منهزم باز آمدن

امیر شیخ علی گاون برادر خود پادشاه طغاتیمور را طعن می‌کرد که دو نوبت لشکر به عراق بردن و بی‌حصول مقصود بازآمدن سبب شکست مرتبت و نزول منقبت می‌گردد. من اگر عزیمت عراق نمایم، عراق را مسخر سازم و بدین امید با سپاهی تمام متوجه عراق شد و در خفیه پیغام به امیر سیورغان فرستاده موافق ساخت و از این معنی غافل بود که:

نظم

سعادت به بخشایش داور است‌نه در چنگ و بازوی زورآور است

چو دولت نبخشد سپهر بلندنیاید به مردانگی در کمند امیر ملک اشرف از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک، از فرط دلاوری و کمال بهادری به نشاطی وافر و لشکری متکاثر، به جنگ امیر شیخ علی گاون متوجه عراق عجم گشت و در حدود ابهر رسیده جنگی عظیم واقع شد. امیر رای ملک بن ایسن قتلغ در آن حرب دلاوری تمام نمود و دلاوران اشرفی سلسله اتفاق آن گروه را به زخم تیغ آتشبار از هم فروگشودند. از شجاعت عراقیان لشکر خراسان منهزم شده روی برتافتند و از کمال انفعال تا مازندران می‌شتافتند.

و در آن ایام، امیر مسعود سربدار و شیخ حسن جوری به قوت شده بودند. امیر شیخ علی گاون خواست که جبر نقصان شکست عراق کند. با گروهی انبوه عزیمت نموده غروری در سر که البته غالب خواهد آمد.

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی گاون به جنگ سربداران و قتل او

چون استیلای سربداران در خراسان مشهور شد و سخن طغیان ایشان بر هر زبان

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۰۳

مذکور گشت، پادشاه طغاتیمور خان به دفع ایشان لشکری ترتیب داد. برادرش امیر شیخ علی را از مازندران به جانب سبزوار فرستاد و امیر مسعود و شیخ حسن آگاه شده مردان شیردل و گردان صف گسل جمع آوردند و به استقبال رفته از طرفین صفها کشیده میمنه و میسره آراستند و چون زنبور زخم‌آلود در یکدیگر افتادند. تنور جنگ تفتان شد و آتش حرب بالا گرفت. شعله برق سنان بر اوج آسمان رسید. دلهای مردان لرزان و ارواح از تنها گریزان شد. سنان به جانستانی مشغول و ناوك به دل‌ربایی در کار کارزاری کردند که شرح آن جز به مشاهده راست نیاید و بیان آن معاینه در تقریر نگنجد. چندان خون یکدیگر ریختند که [بساطی ملمع و فرشی ملون] «۱» در آن معرکه پیدا شد.

نظم

چنان بریخت خنجرشان خون یکدیگر کاجزای خاک تا به ثری جمله برنم است امیر شیخ علی به نفس خود کوشش بسیار نمود.

مصرع

چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود

پیکر جوشنهای فرنگی از زخم تیر چون زره داودی شده و عیبه‌های زره از زخم گرز گران چون بگتر دربندی یک پاره گشت. در این حال، تیری بر مقتل امیر شیخ علی گاون آمد و از اسب درافتاد. از طرفین بر سر او تاختند و در یک ساعت، قرب هزار دلاور در خاك و خون غلطیدند. لشکر ترکان منهزم گشت و سربداران درپی رفته غنیمت بسیار به سبزوار بردند. آوازه ایشان به اطراف عالم منتشر شد. اکابر و اشراف خراسان طوعا و کرها مثال امیر وجیه الدین مسعود را امتثال نمودند. کار سربداری بالا گرفت و ایشان را در و درگاه و پایه و دستگاه پیدا شد تا به حدی که داعیه تسخیر

---

(۱). س: بساط ملمع و فروش ملون

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۰۴

هراتشان در خاطر آمد و شرح آن آید ان شاء اللّه وحده.

ذکر بقایای قضایای سنه احدی و اربعین و سبعمائه بعد از ظفر لشکر ملک اشرف بر لشکر خراسان

امیر ملك اشرف، چون لشکر خراسان را شکست، عراق عجم را که به شمشیر گرفته بود خاص خود شمرده از آن‌جا مبلغها گرفت و امیر سیورغان، به تهمت موافقت لشکر خراسان، از ملك اشرف متوهم شده هم از رزمگاه به ولایت اشکور و دیلمان رفت و در وقتی که ملك اشرف در اصفهان بود و عرصه خالی مانده بیرون آمد و به ری رفته ایلچی پیش امیر ارغون شاه فرستاده عزیمت خراسان نمود و امیر شیخ حسن کوچك از تلمبار به تبریز آمده عازم حرب حاجی طغای شد و حاجی طغای طریق موافقت سپرده مولانا شمس الدین طوطی واعظ را طلبید و دل بر مصالحت نهاده اعتماد کلی کرد و لشکر را اجازت داد و امیر شیخ حسن مولانا [را باز] فرستاده متعاقب پنج هزار سوار همراه وزیر مجد الدین رشیدی روان کرد و خود با ده هزار سوار مکمل عزیمت نمود. حاجی

طغای آگاه شده فرار کرد و یک شب، سه روزه راه تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را با سخنان عتاب‌آمیز بازفرستاده امیر شیخ حسن به آن سخنان ملتفت نشده روان گشت و در ولایت موش غارت عام و خرابی تمام کردند و خانه‌ها آتش زده خرمنها سوختند و حاکم ماردین جهت سلیمان خان و امیر شیخ حسن خدمات پسندیده کرده سیورغال و نوازش یافت و در ملک خود توقف نمود و امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن امیر چوپان، به فرمان پادشاه و امیر با لشکر گران، آهنگ بغداد کرده به جنگ امیر شیخ حسن بزرگ رفتند.

امیر شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر و قراحسن را با لشکر فراوان برابر فرستاده جنگ سخت کردند و شکست بر چوپانیان افتاد. از نواحی بغداد منهزم بازگشتند.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۰۵

امیر شیخ حسن کوچک از دیار بکر آهنگ روم کرد و در چند موضع که تعلق به امیر شیخ حسن بزرگ داشت خرابی تمام کرده سلیمان خان به تبریز آمد و امیر شیخ حسن به ارزن الروم رفت و از آنجا مبلغ خطیر گرفت و به شهر «۱» پسر حاجی طغای رفته مسجد و منبر سوخت و در آن بلاد همه‌جا آتش بیداد برافروخت و پسر حاجی طغای را از گور برآورده بی‌رسمی تمام کردند و قلعه اونیک را که محصور داشت چون فتح میسر نبود گذاشت و در فصل خریف جمادی الاول به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر شیخ حسن، آن زمستان، اقامت در تبریز نمودند.

وقایع سنه اثنین و اربعین و سبعمائه

اشاره

امیر شیخ حسن کوچک وزیر خود، غیاث الدین محمد علیشاهی، را به سلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را گرفته به تبریز آورد و ده نفر معتبر او را بر قناره زده از کثرت تیرباران چون پشت خارپشت گردانید و سیورغان را بند کرده به قلعه قراحصار روم فرستاد و در میدان کهن تبریز عمارات عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه بنیاد نهاده به اندک زمانی تمام کرد چنانچه در تبریز از آن به تکلف‌تر عمارتی نبود و به آلاق و قصبه بولاق رفته در یورت حاجی طغای و خانه‌های سوتاییان غارت و تاراج کرد.

ذکر خاتمت کار امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوپان

امیر پیر حسین اصفهان و شیراز مسخر ساخته و کرمان به امیر محمد مظفر مفوض داشته ضمیمه یزد گردانید و بعد از آن هرچند او را استدعا نمود، فایده‌ای جز عناد نبود و زمان زمان شعله وحشت زیادت می‌افروخت و آتش ضدیت اسباب محبت

---

(۱). ذیل جامع: «به شهری که برآورده پسر حاجی طغای بود برفت و آن موضع را بکلی خراب کرده به حدی که مسجد ... در مقبره پسر حاجی طغای خرابی و بی‌رسمی تمام کردند و او را از گور برآوردند و سرش از تن برکندند.» ص ۱۶۵

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۰۶

و الفت می‌سوخت.

در این حال، مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خویش عبد الملک را به کرمان فرستاد تا به دست دوستی ریاض دشمنی را سیراب گرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق به مذاق رساند و پیغام داد که امیر پیر حسین عظیم خونریز و فتنه‌انگیز است و برادران چون روز قیامت از او در گریز. دیگران چه توقع دارند. از او اجتناب به حکم «کن وسطا وامش جانبا» به زبان اقتراب و به دل

اغتراب واجب است. امیر محمد به کلی متنفر شده امکان ملاقات نماند.

امیر پیر حسین اصفهان را به امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق که بعد از رفتن برادرش مسعود شاه به بغداد پیش او آمده بود عنایت فرمود. خاطری که به انواع مجروح بود به این تلطف کجا روی برآرد و ضمیری که به هرگونه ملالت کدورت یافته کی به اندک صیقلی انجلا پذیرد. لاجرم چون ملک اشرف عزیمت عراق کرد، امیر شیخ ابو اسحق استقبال کرده تسخیر فارس را به آسانی در نظر او جلوه داد. امیر پیر حسین به عزم رزم از شیراز بیرون آمده در مخیم قصر زرد، از نوکران و احشام و صحرانشینان، جمعی عظیم گرد آورد و عازم اصفهان شده ناگاه مولانا شمس الدین قاضی و امیر طیب شاه و امیرزاده علی پیلتن که امارت لشکر بدیشان مخصوص بود به جانب ملک اشرف گشتند و از این سبب حالتی شد امیر پیر حسین را که تدارک آن از اندیشه بیرون بود. آری هر دولتی را انجامی و هر سعادتی را فرجامی است. لکل حرکهٔ سکون و غایهٔ کل مسکون لا ـ یکون. امیر پیر حسین چاره جز آن ندانست که مقالید خطه ایالت و مفاتیح قبض و بسط آن ولایت به دشمن گذارد و در این حال امیر مظفر الدین سلغر که از اکابر زمان بود و معتمد علیه امیر پیر حسین الحاج نمود که به جانب امیر محمد مظفر باید رفت که به امداد او باشد که امور مملکت استقامت یابد و جناب مبارزی استعداد معاونت مرتب داشته اسباب مهمانداری ساخته بود.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۰۷

نظم

بسا دولت که آید بر گذرگاه‌چو مرد آگه نباشد گم کند راه قضای نازل امیر پیر حسین را از آن اندیشه ناصواب گردانیده گفت ما را به آن طرف اندک وحشتی در میان است. خاطر به موافقت او قرار نمی‌گیرد. فی الجمله در همان شب، با خواص و خدم و روی پوشیدگان حرم، عازم تبریز شد، به امید آن‌که امیر شیخ حسن کوچک که ابن عم او بود، معاونت نماید و امداد فرماید.

چون به سلطانیه رسید و امیر شیخ حسن از تجبر و تکبر او رنجیده خاطر بود به روباه‌بازی او را خواب خرگوش داده خواجه غیاث الدین محمد کرمانی و عماد الدین سراوی که وزیر بودند به استمالت او به سلطانیه فرستاد و خود متعاقب رسیده او را گرفت و او را میان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید. پیر حسین سم قاتل اختیار کرد.

نظم

هم آن‌جا پر طاوسی بینداخت‌جهان از فر کاوسی بپرداخت اکثر ارکان دولت او متوجه یزد و کرمان شدند. ازجمله، امیر ظهیر الدین ابراهیم که جامع بین الریاستین و جایز بین الکیاستین بود و با جناب مبارزی قواعد بندگی ثابت داشت به دولت ملازمت رسید. امیر محمد مظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام نموده منصب وزارت به جانب او تفویض فرمود و مولانا رکن الدین هروی، که از مقربان امیر پیر حسین بود و از ناظمان در بلاغت به وفور فصاحت مستثنی، ملازم جناب مبارزی شد و او را در مدایح امیر محمد قصاید غراست و در نکوهش امیر شیخ ابو اسحق مقطعات دارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۰۸

ذکر آمدن ملک اشرف بعد از فرار امیر پیر حسین

ملک اشرف، بی‌آن‌که قطره خون بر زمین ریخت، ملکی در تحت تصرف گرفت و بی‌آن‌که تیغی کشید، اقلیمی در حوزه اقتدار آورد و امیر شیخ ابو اسحق نزدیک شیراز خواست که به شعبده و نیرنگ کعبتین مراد ملک اشرف را بازمالد و به حیلت و افسون عقد جمعیت او از هم فروریزد، به بهانه ترتیب ماحضر که مناسب حال ملوک باشد به شهر درآمد و به تقویت عوام بر ملک اشرف [خر] «۱» خروج کرد. ایشان مترصد که زمان تا زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطه کامرانی نهند، نیل امانی به تیغ یمانی مبدل شد. جماعتی از جوانان محله موردستان و دربندان و گروهی از درب خفیف و فوجی از درب اصطخر و درب تاج الدین

همان شب از شهر بیرون رفته به زخم فلاخن و ضرب چوب‌دستی مردم اشرفی را تار و مار ساختند و به یک حمله آن جمله که ثریا صفت دست انتظام به هم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت آن مخیم که چون گلبن در بهار خیمه‌ها بر هم زده بودند و چون صحن چمن علمهای ریاحین به آسمان کشیده چون اشجار در خریف بی‌برگ و نوا ماند و هم در شب فرار کرده صباح از آن اثری نمانده و باقی محلات از خروج شیرازیه و فرار اشرفیه خبر نداشتند و این معنی در میان اهل شیراز ضرب‌المثل باشد و امیر شیخ ابو اسحق به معاونت شیرازیه مخالف را گریزانیده فارس در تصرف آورد.

وقایع سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه حکایت قتل امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو

اشاره

سابقا مذکور شد که در وقت توجه امیر پیر حسین به جانب فارس، امیر

---

(۱). ک ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۰۹

مسعود شاه به بغداد رفت و امیر شیخ حسن بزرگ رعایت بسیار نموده سلطان بخت دختر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را به او داد و امیر یاغی باستی را به اسم امارت مقرر گردانیده ایشان را به جانب شیراز فرستاد و پیش از آن‌که ایشان آیند، قضیه پیر حسین و ملك اشرف واقع شد. امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق مملکت فارس را، به واسطه تعلقات مالی و ملکی، ملك خود می‌دانست و شیرازیان مسعود شاه را حاکم می‌دانستند و رجوع مهمات با مسعود شاه بود. چون او در صحبت یاغی باستی نبودی کسی مهم به یاغی باستی رجوع ننمودی. این معنی او را دشوار آمده «۱» ناگاه مسعود شاه را به قتل آورد و امیر شیخ ابو اسحق به موجب فرموده برادر عازم گرمسیر شبانکاره بود.

در نواحی شیراز، خبر قتل شنیده بازگشت و به شهر آمده مردم شهر دو گروه شدند و مدتی جنگ قایم گشته فیصلی پدید نمی‌آمد و گروه انبوه به قتل رسیدند و اهل سلامت و گوشه‌نشینان از دست اوباش در زحمت بودند و خویشان و دوستان در یک شهر با هم محاربه می‌کردند و خرابی تمام به احوال شیراز راه یافت. عاقبت ابناء اینجوییه مدد از کازرون طلبیده امیر دیلم شاه که سردار آن طرف بود آمد و به اتفاق یاغی باستی را از شهر بیرون کردند و یاغی باستی در عراق عجم به ملك اشرف ملحق شد و چون هر دو از شیخ حسن کوچک متوهم بودند به خدمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند و در بغداد میان ایشان اتحاد تمام حاصل شد و آن‌جا به خرمی گذرانیدند.

ذکر ملک اشرف بعد از آن‌که از شیراز معاودت نمود

چون ملك اشرف از تسخیر مملکت فارس مأیوس گشت خواست که در

---

(۱). ذیل جامع التواریخ: «هرچند جلال الدین مسعود شاه امیر یاغی باستی را خدمات پسندیده می‌کرد و خود را پیش او چون نایبی می‌دانست. اما او از نخوتی که لازمه ذات مغول است در شیراز خود را مهمان و مسعود شاه را صاحب مکان جایز نمی‌دید. قاصد جان او شد.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۱۰

مراجعت شكوه لشكر نااميد را به تاراج بعضى مواضع مندفع گرداند. «۱» امير مبارز الـدين محمد آگاه شد. «۲» از كرمان به جانب يزد روان شـد و ملك اشرف متوجه ناحيت نايين گشت. شاه شـرف الـدين مظفر از يزد شاه سـلطان را كه خواهرزاده و داماد جناب مبـارزى بود به آن طرف فرسـتاد و بـا آن‌كه در آن حـدود قرب بيست هزار سوار بيگانه درآمـده بودنـد شاه سـلطان دليرى نموده از بى‌راهه به شـهر نايين درآمد. روز ديگر آن لشكر بى‌شمار كه به حقيقت درياى خونخوار بودند در تموج آمده عواصف آن فتنه كه چندين بلاد را ويران كرده بود وزيدن گرفت و در مقابله هر كنگره قشونى ايستاده در برابر هر برجى فوجى صف كشيده آماده قتال شد.

نظم

غريويدن كوس گردون شكاف‌زمين را درافكند پيچش به ناف از مبدأ طليعه صباح نائره كفاح اشتعال پذيرفت و از مظهر تباشير بام غمام حسام باريدن گرفت. به يک صدمه چند رخنه در بارو كردند و به يک حمله چند نقب در سور «۳» انداختند. شاه سلطان چون ديد كه كار از سـرحد شـجاعت به مرتبه تهور انجاميد از دروازه بيرون دوانيده سفينه پردلى در آن درياى جوشان انداخت و به يک جرأت دلاورانه آتش آن فتنه را كه بالا- گرفته بـود به آب تيغ ظفر پيكر سـاكن سـاخت و خللى كه در بـارو بود به صـلاح آورد و ليكن تـا وقت شام كه مقـدمه سـپاه زنگ شبيخون آورد مخالب رماح [از اهـداب ارواح] «۴» كوتاه نمى‌گشت و كشاكش سـنانها از تعرض جانها نمى‌ايستاد و سپاه ملك اشرف باز مأيوس گشته مردم آن ديار، به سبب مردانگى

---

(۱). مواهب الهى: «خواست كه در زمان مراجعت از ناحيه نايين كه از ضمايم يزد است بهره انتهابى نمايد.» ص ۱۵۰

(۲). ايضا: «چون آوازه اين هجوم به سمع شاه اعظم شرف الدين شاه مظفر رسيد ...»

(۳). ک: سوار

(۴). ک ندارد

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج۱، ص: ۲۱۱

شاه سـلطان، از آن بلا خلاص يافتند و لشـكر اشـرفى مواشى كه در آن حوالى و حواشى بود رانده در هيچ محل از غارت اثر نمانده عـازم عراق شدنـد و در سـلطانيه ملـك اشـرف و يـاغى باستى به هم پيوسـته از وهم امير شـيخ حسن كوچک پيش امير شـيخ حسـن بزرگ رفتند در وقتى كه او از بغداد متوجه تبريز شده به كردسـتان درآمده بود. ايشان را تعظيم بسيار كرد و جمعى از امراى اويرات از امير شـيخ حسن چوپـانى برگشـته به امير شـيخ حسن ايلكانى پيوسـتند و شـيخ حسن كوچک باقى امراى اويرات را به قتل آورد و مكر كرده به امير شـيخ حسن بزرگ رسانيد كه امير شـيخ حسن كوچک پيش ملك اشـرف و ياغى باستى فرسـتاده كه شما به قصد دشمنم رفتيد و تا غايت هيچ اثر ظاهر نشد. اگر شما را فرصت نمى‌شود من تدبيرى ديگر كنم و روزگار به هرزه نبرم.

نظم

زمانه از آن كس تبرا كندكه او كار امروز فردا كند امير شيخ حسن به واسطه قرب دشمن انديشناك شد و قاصد «۱» ايشان گشت. محرم «۲» ايشان را خبر كرده در حال گريختند و لشكر در عقب رفته نرسيد و امير شيخ حسن بزرگ به جانب بغداد بازگشت و امير شيخ حسن كوچک به تبريز رفت. و ملك اشرف و ياغى باستى به چندين مشقت به ابهر رسيده عازم فارس شدند و شنيدند كه راى ملك بن امير ايسن قتلغ با احشام بسيار در جاپلق است. ياساميشـى كرده بر سر او تاختند و او را به قتل آورده غنيمت بسيار گرفتند و منتظم احوال به اتفاق صارم الـدين محمـد كه بزرگ آن ولايت بود عازم اصـفهان شده در باغ رسـتم نزول كردند. روساى اصـفهان حاضر شده ابراهيم كه از امير پير حسين بازمانده بود با غلبه انبوه به ايشان

---

(۱). یعنی در صدد قتل آنان برآمد

(۲). ک: مجری

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۱۲

پیوست و از متمولان مال فراوان گرفتند و اسباب پادشاهی ساخته به راه مال ورد آهنگ فارس کردند و از سپاهشان در آن نواحی خرابی بسیار شد. از آن جمله شعب بوان که یکی از جنان این جهان است. ساحت نزهت‌فزایش نمودار ارم و چمن بهشت آیینش جلای زنگار هر غم و آن خطه روح‌افزا را به اطراء مادح چه احتیاج. قصیده ابو الطیب المتنبی که مطلعش این است.

شعر

مغانی الشعب طیبا فی المغانی‌بمنزلة البدیع من المعانی «۱» به وصف او کافی است. جمعی بهادران در آن مقام نزول کردند. متوطنه آن دیار به غاری حصین پناه بردند که شاید از نوایب قهر خلاص یابند. نائره ظلمشان، به درگاه آن غار آتشی برافروخت که دود آن در سپهر دخانی کله بست و زبانه آتش قهرشان شعله‌ای برآورد که زبان آن باکره اثیر حکایت کرد و دود روی به غار آورده چون منفذی نداشت راه نفس بر آن بیچارگان فروگرفته قرب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیات برآمد.

و چون ملک اشرف و یاغی باستی را در خاطر چنان بود که تسخیر مملکت فارس به آسان موقوف اتفاق محمد مظفر است رسل و رسایل مبنی بر تأکید قواعد محبت و منبئی از طلب سعادت صحبت به جانب او متواتر و مترادف گشت.

امیر مبارز الدین در جواب ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار این جانب منبعث از محض اخلاص است، مولانا شمس الدین صاین قاضی که از امیر پیر حسین برگشته و به ملک اشرف پیوسته و پیوسته در معادات این جانب کمر اجتهاد بسته در قید اسار باید آورد و بدین جانب فرستاد. ملک اشرف، چون ادراک مطلوب به آن

---

(۱). در حاشیه نسخه ک آمده است: جنات الدنیا اربعة غوطة دمشق، ابلة بصره و شعب بوان و سغد سمرقند

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۱۳

ملتمس محصور می‌شناخت، مولانا شمس الدین را گرفته به نزد امیر محمد روان ساخت و امیر محمد مظفر اعتماد ننمود. «۱» سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد روان ساخت و ملک اشرف ابرقوه غارت کرد و اسیر گرفته متوجه شیراز شد و امیر شیخ ابو اسحق خبر یافته به استعداد مقاومت قیام نمود و ملک اشرف به یک منزلی شیراز رسیده عرب جاندار نوکر «۲» امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسیده در گوش ملک اشرف سخنی گفت. ملک اشرف دستارچه بر روی نهاد و در گریه شد. امیر یاغی باستی پرسید که سبب گریه چیست گفت برادرم شیخ حسن را خاتون او عزت ملک قصد کرده است و شرح این سخن خواهد آمد ان شاء اللّه.

چون یاغی باستی و ملک اشرف بر این حال وقوف یافتند- اگرچه بالحقیقه شادمان گشتند- اما زبانی اظهار ملالت کرده در عزیمت شیراز متردد شدند.

امیر اشرف میل تبریز داشت و امیر یاغی باستی عزم شیراز. به ترغیب ابراهیم صواب که از اکابر شیراز بود، ملک اشرف گفت امر کلی مهم تبریز است. اگر به این جزئیات ملتفت شویم آن از دست رود. عاقبت یاغی باستی را نیز میل تبریز شد و سلطان شاه جاندار و ابراهیم صواب متوجه یزد شدند.

و بقایای این قضایا و شرح قتل امیر شیخ حسن چوپانی در وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمائه به [تقریر و] «۳» تحریر پیوندد. انشاء الله وحده العزیز.

ذکر محاربه امیر وجیه الدین مسعود سربدار با ملک معز الدین حسین و قتل شیخ حسن جوری

چون احوال امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور به

---

(۱). ک: اعتماد نمود

(۲). س: از نوکران

(۳). س: ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۱۴

اتساق امور و اتفاق جمهور منظم و معمور شد، داعیه تسخیر خراسان در نظر همتشان آسان نمود. خواستند که هرات را مسخر گردانند. لشکری باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان و لوله [در بحر و زلزله] «۱» در کوه افتد جمع گردانید. قرب دو هزار مرد شمشیرزن

مصرع

هر یکی را خنجری چون شعله آتش به دست

متوجه هرات شد. ملک معز الدین حسین آگاه شد و لشکری خونخوار چون تلاطم بحر زخار از غور و خیسار و بلوچ و خلج «۲» و نکودری و سجزی مرتب ساخت و از دار الملک هرات عازم نیشابور گشتند و آن دو سپاه هریک شیری ژیان و پلنگی دمان.

نظم

غضنفر جوش گردون کوش آهن‌پوش خارا کن‌مصاف اندوز جنگ‌افروز اعداسوز شیرافکن در حدود ولایت زاوه به هم رسیدند و صفها آراسته. جوانان جانبین و نوخواستگان طرفین در جولان مبارزت آمدند. از نفیر نای و خروش کوس، صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد به قمه پروین و قبه چرخ برین رسید.

نظم

چنان شد زخم کوس و نعره جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش

غبار خاک زیر پای باره‌شده چون سرمه در چشم ستاره مبارزان مبرز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد با باد هوا برآمیزند کالبرق الخاطف و الریح العاصف از طرفین روان شدند و به هم رسیده بی‌لبث و درنگ به حمله و جنگ درآمیختند و به زخم سهام و ضرب حسام سر و سینه

---

(۱). ک ندارد

(۲). س: خلخ

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۱۵

شکافته سرها چون گوی در معرکه در دست و پای خنگان چوگانی افتاد و از امواج دریای مصاف و افواج کشتگان در اطراف صورت فزع اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده شد و سر هُنالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِیداً «۱» معنی خویش آشکار کرد.

نظم

ز هر سو کشته چندانی بپیوست که راه جنگ بر لشکر فروبست

زمین از خون مردان موج‌زن گشت سپرها خشت و جوشنها کفن گشت

تن از اسب و سر از تن سرنگون شد فلک دریا زمین صحرای خون شد در ابتدا لشکر امیر وجیه الدین مسعود غالب آمده بسیاری از لشکر هرات به قتل رسید. چنانچه از ثقاة منقول است که از لشکر ملک که دهجات و صدجات و هزارجات بودند بعد از فتح

احتیاط رفته از هیچ دهجه‌ای نبود که کسی به قتل نرسید. در چنین حالتی ملک متحیر مانده بر سر پشته‌ای راند و فرمود تا نقاره‌ها کوفتند و علمها بر پای کرده یاران خود را دل می‌داد که یک بار دیگر به موجب الامور بخواتیمها حمله کنیم.

نظم

تا قبضه شمشیر [که] «۲»پالاید خون‌تا آتش اقبال [که] «۱» بالا گیرد و قرب سیصد سوار پیش ملک جمع آمدند. امیر مسعود را نظر بر ایشان افتاد با آن که اکثر لشکر او به اولجه مشغول بودند متوجه ملک معز الدین حسین شد و شیخ حسن در عقب او. ناگاه شخصی، هم از ایشان، شیخ حسن را زخمی زده هلاک ساخت و شیخ حسن امیر مسعود را گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید زینهار توقف نکنی. چون امیر

---

(۱). سورة الاحزاب ۱۱

(۲). به جای [که] در نسخه آمده: تو

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۱۶

مسعود آگاه شد بنابر وصیت شیخ [کرامت گو]، «۱» روی به هزیمت نهاد و لشکر ملک در عقب سربداران رفته سربداریه بعد از آن‌که دل به ظفر خوش کرده بودند بعضی در قید اسار آمدند و جمعی به راه فرار رفتند و ملک اسلام معز الدین حسین کرت را لطیفه وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ «۲» از پرده غیب روی نمود و سعادت و اقبال و رایت مسعودی که با ذروه افلاک لاف برابری می‌زد در خاک مذلت نگونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک تساوی می‌نمود در دست روباه مکر و خداع روزگار گرفتار ماند.

امیر فخر الدین محمود بن یمین المستوفی را گرفته پیش ملک آوردند و ملک معز الدین او را تربیت «۳» فرمود و در شرح تأسف دیوان او که در آن معرکه ضایع شد قطعه‌ای دارد. [چند بیت ثبت افتاد.] «۴»

نظم

گر به دستان بستد از دستم فلک دیوان من‌شکر ایزد آن‌که او می‌ساخت دیوان با من است

ور ربود از من زمانه سلک در شاهوارزان چه غم دارم چو طبع گوهرافشان با من است

ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود بادگلشنی پرلاله و نسرین و ریحان با من است

ور تهی شد یک صدف از لؤلؤی لالای من‌پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با من است

---

(۱). ک، س ندارد ف، در زیر سطر

(۲). ال عمران ۱۲۶

(۳). به اصطلاح زمان یعنی مورد نوازش و توجه قرار دارد

(۴). ک: ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۱۷

و این قطعه تمام در مدح ملک معز الدین حسین است.

ملک را چون این فتح روی نمود، مظفر و منصور به مستقر دولت معاودت فرمود.

خزاین به زر و گوهر مشحون و لشکر از آنچه بود بسیاری افزون بر مصداق إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى «۱» علم بی‌نیازی برافراخت و رایت پادشاهی تا به عیوق مرتفع ساخت. «۲»

ذکر وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمائه

از معظم وقایع این سال، قتل امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان است [و صورت واقعه چنان است] «۳» که چون امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان و اران و موغان مسخر گردانید، لشکری با سلیمان خان به روم فرستاد و آن لشکر منهزم بازآمد و امیر شیخ حسن فرمود امیر یعقوب شاه را به بهانه تقصیری که در روم کرده گرفتند و خاتون شیخ حسن، عزت ملک، رومی بود و میان او و امیر یعقوب شاه قضایای نهانی. خاتون، به تصور «۴» وقوف بر آن قضایا، متوهم شد و به موجب لا راد لقضائه و لا معقب لقدره

مصرع

پیمانه و پر شد بگردانندش

دو سه زن که در تمام آن احوال مجرم محرم بودند متفق ساخته شب سه‌شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر را در خفیه به خصیه خبه کردند و خواجه سلمان در این معنی قطعه‌ای دارد:

---

(۱). سورة العلق آیات ۶ و ۷

(۲). حاشیه نسخه ف: «محاربه مذکوره در حدود ولایت زاوه به فعل آمد.»

(۳). ک ندارد

(۴). س: به سبب

قطعه

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چاردر آخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان‌به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت محکم و می‌داشت تا بمرد و برفت‌زهی خجسته زنی خایه‌دار مرد افکن و سر آن سخن، که بر خفیات امور و مشکلات اسرار وقوف توان یافت و به احوال مکر زنان و نابکاری و بی‌وفائی ایشان علم محیط نشود، آشکارا گشت و شبی که خاتون این حرکت [کرد] «۱» صباح از وهم گریخته به حمامی رفت و هرکه خبر داشت متفرق شد و دو شبانروز پنهان ماند و از سیاست شیخ حسن، دیار را در آن خانه مجال گذار نبود. امرا خادمه‌ای طلب کرده فرستادند تا [بازداند] «۲» که امیر بیرون می‌آید.

خادمه در خانه رفته غیر شیخ حسن که مرده افتاده و بالش بر دهن نهاده کسی را ندید.

روز سیم، اتباع شیخ حسن آگاه شده آن قحبه نابکار را با قاتلان به دست آوردند و به زاری زار کشتند و اجزای خاتون را به سر کارد می‌بریدند و می‌خوردند.

و حکایتی غریب منقول است یعنی روزی که شبش این واقعه وقوع یافت، امیر شیخ حسن از مولانا فخر الدین جارپردی که سرآمد علمای تبریز بود سؤال فرمود که اگر اعدا شخصی را ناگاه فروگیرند و او را مجال گفتن کلمه توحید به زبان و به دل نیز نباشد آن شخص مسلمان مرده باشد؟ مولانا فرمود که پیشتر نیت بر مسلمانی داشته به حکم الاعمال بالنیات هر آینه مؤمن باشد. قاضی مظفر الدین شاه قزوینی در تاریخ او

---

(۱). ف ندارد

(۲). ک: بار دادند

گفته:

نظم «۱»

نویان زمان، شیخ حسن چوپانی‌از حکم قضا و قدر یزدانی

در سال «دمذ» در شب روز مبعث‌بر دست زنش تباه شد پنهانی امیر یعقوب شاه از حبس گریخته به لشکر خود پیوست و سلیمان خان اموال امیر شیخ حسن را که رشک مال قارون و از خزاین پادشاهان جهان افزون بود تصرف نمود و با امرا و ارکان دولت عنایت فرمود.

نظم

یکی گرد کرد و نخورد و بمردیکی گرد ناکرده خوش برد و خورد سلیمان خان، قوچ حسین بن امیر حسن بن امیر چوپان را که در حبس بود به قتل آورد و زمستان به قراباغ رفت و حاجی حمزه مولایی و چوپان اختاجی را که تمکین او نمی‌کردند به ناچار امارت [الوس داد و حاجی یعقوب شاه، که از ایشان به راه و جاه زیادت بود، چون رسید، امارت دادن واجب نمود. چون این احوال موافق استقلال نبود، استدعای ملک اشرف و یاغی باستی کرد و چون به نزدیک] «۲» رسیدند پشیمان شد. اما سود نداشت.

ذکر ملک اشرف و یاغی باستی که به تبریز آمدند و سایر وقایع

امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی- چنانچه سبق ذکر یافت- توجه به جانب شیراز فسخ کرده عازم آذربایجان شدند و نوروز سلطانی به سلطانیه رسیده عزم اوجان

(۱). س: رباعی- ک: بیت

(۲). ک دادند واجب نمود. چون ...

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۲۰

کردند و به تبریز آمده شهریان بر ضعف حال لشکر ایشان استهزا می‌کردند و به جنگ رسیده عوام را طاقت نمانده گریختند. مولانا نظام الدین غوری و مولانا تاج الدین کوه کمری «۱» و دیگر معارف، به شفاعت آن فتنه را نشاندند و امرا به شنب غازان فرود آمدند و پیش از این، امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان را در قراحصار روم حبس فرموده بود. بعد از واقعه او، سروب «۲» نام کوتوال آن‌جا را کشته بر قلعه مستولی شد و خزاین برداشته و استعداد سفر کرده ایلچی پیش ملک اشرف فرستاد و اظهار یک جهتی نمود و ایشان نیز به عزم دیدار استقبال کرده در معموریه به هم رسیدند و از آن‌جا به قصر «۳» طاق و گوگجه تنگیز که ییلاق امیر چوپان بود آمده قرب دو ماه به خرمی گذرانیدند و غلبه انبوه بر ایشان جمع شده چون خبر اجتماع ایشان به سلیمان خان و مردمش رسید، مجموع متفرق شده، سلیمان خان به دیار بکر رفت و حاجی حمزه مولایی «۴» و محمد علیشاهی وزیر و برطال گرجی پیش امرا آمدند و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان فرسنگی از امیر اشرف دورتر می‌بودند. عماد الدین سراوی تخیلی متبنجانه «۵» نموده و خیمه و اسباب گذاشته متوجه قیتول امیر سیورغان شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکران [را] جیبه پوشانیده بر سر شما می‌آید و نیم‌شب به ملک اشرف خبر می‌رسد که از آن طرف مسلح شده قصد تو دارند و از طرفین تا روز بر پشت اسب منتظر یکدیگر بودند چون روز شد، ملک اشرف [کس] «۶» فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته‌ایم که سبب مخالفت باشد. این فتنه از چه خاست. گفتند عماد الدین سراوی

(۱). ک، س کوکری

(۲). ك: سرب

(۳). س، ك: قصر طاق، در ذيل جامع التواريخ هم به‌همين نحو آمده ولى در نسخه ف: اله طاق

(۴). ف: ملايى

(۵). س: منتبجانه- ظاهرا به معناى تخيلى از روى نشأة بنگ منظور بوده يعنى تخيلى واهى و نسنجيده. در ذيل جامع: «شبى فكر ناصواب كرده تخيلش رو نمود» ص ۱۷۵

(۶). تكميل قياسى. در نسخ نيست

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۲۲۱

چنين گفت. ملك اشرف سوگند به غلاظ و شداد ياد كرد كه از اين خبر ندارم. اگر ارادت موافقت است عماد الدين را فرستند. ايشان عماد الدين روان كرده ملك اشرف به قتل آورد و به اتفاق عازم تبريز شدند.

اهالى تبريز، سيورغان و ياغى باستى را بزرگتر مى‌ديدند و ملك اشرف را اين معنى ناملايم مى‌آمد. پيغام كرد كه مغول را در شهر نشستن خلاف توره چنگيز خان است. دامن كوه سهند علف‌خوارهاى نيكوست. ايشان نيز صلاح چنان ديدند. اما تعللى مى‌كردند. ملك اشرف متوهم شده بيرون رفت و چند روز در دامن كوه سهند «۱» گذرانيد. شبى امير جلال الدين «۲» پسر امير قتلغ شاه غازانى از تبريز آمده به ملك اشرف رسانيد كه سيورغان و ياغى باستى لشكر مكمل كرده امشب بر تو شبيخون مى‌زنند.

ملك اشرف مردم خود را مستعد جنگ ساخته صحرا را آتش زد و تا روز سپاهش بر پشت اسب بودند. روز ديگر ياساميشى كرده با برادر مصر ملك متوجه ايشان شد.

نزديك شهر شنيد كه سيورغان و ياغى باستى در شب كوچ كرده به جانب خوى رفته‌اند. ملك اشرف همچنان متعاقب ايشان روان شد و ايشان از دامن كوه نخجوان گذشته در معموريه نزول كردند و ملك اشرف همچنان مى‌رفت تا در صحراى اغتاباد «۳» به هم رسيده جنگ در پيوستند و از طرفين كوشش و كشش تمام رفت. عاقبت سيورغان و ياغى باستى هزيمت شده امير جداى «۴» به تكاميشى رفت و ملك اشرف ظفر يافته در ماتيل در صحراى شمكور «۵» كه وقتى شهرى بوده نزول كرد و نوشيروان نامى كه قيچاچى او بود از نژاد كاويان بر تخت نشانده نوشيروان عادل نام كرد و السلام.

---

(۱). در نسخه س همه‌جا با گذاشتن ضمه «سهند» آمده است.

(۲). س: امير جلال

(۳). ذيل جامع: اغياتاو (؟) ص ۱۷۶

(۴). س: امير حداى-

(۵). ذيل: در نايتل، در صحراى سهكور

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۲۲۲

ذكر امارت ملك اشرف و مدت حكومت او سيزده سال

ملك اشرف بعد از فتح به گنجه آمد و امير سيورغان و ياغى باستى به موضع بانى رفته قاضى محى الدين بردعى و فخر الدين حبش را فرستاده صلح طلبيدند و ملك اشرف راضى شده باز سيورغان پشيمان شد و از ياغى باستى جدا شده به ديار بكر رفت و ايلكان پسر امير شيخ حسن بزرگ در ديار بكر سيورغان را تعظيم بسيار كرده چون مجال يافت خاطر از او جمع ساخت «۱» و ياغى باستى به ملك اشرف پيوسته يكديگر را به غايت متواضع بودند و باتفاق عازم تبريز شدند.

در راه حاجی حمزه ملایی و حسین اسغا «۲» را ملك اشرف به یاساق رسانید و ملك اشرف در تبریز به درب ری نزول کرد و یاغی باستی به درب مهامن «۳». بعد از چند روز، ملك اشرف یاغی باستی را گرفته پیش خود برد و به نوعی قصد «۴» کرد که هیچ‌کس اطلاع نیافت و آوازه انداخت که یاغی باستی گریخت و ملك اشرف در حکومت استقلال یافت.

ذکر احوال ملک مبارز الدین محمد مظفر در چند سال

چون امیر مبارز الدین محمد از انتظام امور کرمان فارغ شد، روی به استخلاص

---

(۱). یعنی او را کشت- ذیل جامع سورغان را بگرفت و قصد کرد

(۲). ظاهرا همان حاجی حمزه مولایی و چوپان اختاجی باید باشند که ذکر آنان گذشت ولی در نسخ چنین است. در ذیل جامع «حاجی حمزه و حسین» آمده بدین ترتیب: «ملك اشرف می‌خواست که حاجی حمزه و حسین را بگیرد. خواجه عبد الحی را که نایب قدیم و وزیر بود پیش یاغی باستی فرستاد و گفت من چنین حرکتی خواهم کردن. مبادا که شما را توهمی باشد ...»

(۳). ظاهرا همان است که حالا «مهادمین» خوانده می‌شود.

(۴). یعنی او را به قتل رسانید

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۲۳

قلعه بم آورد و آن قلعه‌ای است که از بلندی ایوان به عمارت سلیمان (ع) اشتهار یافته و در تاریخ ملوك عجم ذکر آن به «در هفتواد» باقی مانده. ملوك جهان از گشودن آن چون صید عنقا مأیوس و صنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعه سپهر ناامید.

اخی شجاع الدین خراسانی که به اقدام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان شجاعت گوی جلادت از پردلان روزگار ربوده.

نظم

در آن قلعه کین کهن تازه کردخروجی «۱»نه بر وجه اندازه کرد و اخی شجاع الدین قرابت پهلوان ابو مسلم بود که در خدمت پادشاه ابو سعید قربت تمام داشت و ه تربیت ابو مسلم حکومت ولایت بم یافته بود و چون واقعه پادشا وقوع یافت، «۲» اخی قلعه‌ای منیع و حصنی رفیع دید. سر از فرمان حکام کرمان بازکشید و چند نوبت در میدان محاربت گوی سبقت در خم چوگان مکنت آورد و به سرپنجه شجاعت دست اقتدار ایشان پیچیده دعوی استقلال کرد و در این ایام که جناب مبارزی مملکت کرمان در فرمان آورد، اخی، به همان طریق، جاده عصیان مسلوك داشت و اگرچه پیش از آنش کلاغی بر کلوخی نمی‌نشست، چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه گرفت و هرچند در زمان سابق چون بوم خان و مان معمور نداشت، از پشتی آن قلعه فرهمایی در ضمیر آورد.

چون این صورت بر لوح ضمیر امیر مبارز الدین نقش بست، عزم تسخیر آن قلعه جزم فرمود و از ملوك قدیمی آن قلعه شاه قتلغ شاه نیز محرك این معنی بود. جناب مبارزی، با جمعی که غبار معرکه را که توتیای دیده دولت دانستندی و آب حیات را از

---

(۱). ك: خراجی

(۲). یعنی مرگ سلطان ابو سعید

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۲۴

ظلمات رزمگاه جستندی، به ظاهر شهرستان بم نزول کرد. اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را به جمعی مشحون یافت که صف قتال را چون خنجر [آفتاب] «۱» می‌شکافتند و فوجی ملازم داشت که چون خسرو شیرسوار گردون حشم ستاره را منهزم میگردانید صف قتال آراسته در مقام مقاومت آمد. چون سفیر تیر به زبان‌آوران خنجر و شمشیر بدل شد و قلاب نیزه در دامن زره چون چنگل شاهین به سینه دراج آویخت، در حال عقاب رایت جناب مبارزی به جناح فیروزی در پرواز آمد و تباشیر صبح نصرت دمیدن گرفت. اخی شجاع الدین، چون از مبداء حال دلیل عجز و ضعف مشاهده کرد، کشف‌وار سر در درون شهر کشید و چون سنگ‌پشت، پشت استظهار به قلعه و کوه باز نهاد و سپاه مبارزی چون حلقه خاتم حوالی خطه بم در زیر نگین آوردند و شاه شرف الدین مظفر با لشکر فراوان از جانب کرمان رسیده به ملازمت پدر مستعد شد.

اخی شجاع الدین هرچندگاه ناگاه از گوشه‌ای بیرون می‌تاخت و از دلاوران خود تنی چند را در عرصه هلاک می‌انداخت. هر نوبت که چون غمزه خوبان تیغ می‌کشید چون سر زلف بتان شکسته و پریشان بازمی‌گردید و هرگاه که چون خیل بهار پیکان شرکت غنچه مثال برافروخت چون گل از باد صبا سر بینداخت.

جناب مبارزی فرمود تا آب در خندق اندازند و فصیل را با زمین هموار سازند و آن طوایف به لطایف حیل نوبت اول مجاری آب گردانیده ثانیا طوفان بلا چنان بالا گرفت که به تدبیر دفع‌پذیر نبود و به حکم بلغ السیل الزبی «۲» موج حادثه بدان صفت استیلا یافت که اندیشه به منع آن محیط نمی‌شد و شهر بم چون گوی زمین در میان آب مانده مانند کشتی سرگردان در لجه عمان بود. عاقبت فصیل از پا درآمده اما هنوز به

---

(۱). ک: آبدار

(۲). زبی جمع زبیه است. زبیه چند معنی دارد یکی «بلندی که معمولا آب آن را فرونمی‌گیرد. بلغ السیل الزبی یعنی سختی کار به نهایت رسید.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۲۵

موجب الغریق یتعلق بکل حشیش دست به هر چیزی می‌آویخت. جناب مبارزی سپاه را به شاه شرف الدین مظفر سپرده عازم کرمان شد.

سال دیگر چون نسیم بهار به قلعه‌گشایی برخاست بازآمد. اخی شجاع الدین همچنان کمان کینه را به دست نزاع کشیده و آئینه تیغ را به صیقل محاربت زدوده از ذروه کوه فرود آمد. سپاه مبارزی روی بدان گروه آوردند. از آن جمله، امیر هندوشاه در آن معرکه دستبردی نمود که اگر بهرام پای‌بند تقدیر نبودی تدبیر غاشیه‌داری او کردی و اگر رستم زنده بودی حلقه بندگیش در گوش کشیدی. با آن‌که در اثنای کارزار از اسب جدا ماند، به تیغ آب‌دار دمار از روزگار ایشان برآورد. چون حرارت آن گروه از حد گذشت آتش حمیت مبارزی زبانه زد و لشکر به بیست و دو قشون قسمت نموده از جوانب شهر را از عرصه ناوک تسخیر ساخت و به یک حمله شهر بم را که پیکر برجش با بروج دو پیکر دوچار می‌شد مسخر گردانید.

اخی شجاع الدین، با مردانی چون فولاد، در سنگ متحصن شد و چون آهن که در خاره و آتش مقام سازد، سر در قلعه هفتواد و جوشن فولاد کشید و به واسطه آن‌که بر ذروه برج آن قلعه برق آتشبار به پایمردی باد تند نتوانستی گذشت و وهم تیزگام به حوالی بامش به دستیاری اندیشه دوربین نیارستی رسید، مدتی مدید تسخیر آن قلعه متوقف بود. «۱» هرچند چهره‌گشایی آن مطلوب در پرده تعذر می‌نمود خاطر خطیر مبارزی پای صبر می‌فشرد و غبار ملالت به مرآت ضمیر راه نمی‌داد. «۲» هر روز اسباب تضایق بر ایشان استوارتر می‌گردید. چون دشمنان را جان به لب رسید از مقام شجاعت به منزل مکیدت تنزل کرده پیغام فرستادند که دستی که تیغ مخالفت یازیده کجا به دامن بندگی توان زد و پایی «۲» که جاده محاربت پیموده چگونه بساط اخلاص سپرد؟ اگر

(۱). ف: موقوف

(۲). س: که آنها که

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۲۶

جناب مبارزی مرحمت فرموده دو سه منزل بازپس نشیند تا آنها که طریق لجاج می‌سپرند از گوشه‌ای بیرون روند و مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان حضرت سپارند حاکمند.

امیر مبارز الدین ملتمس مبذول داشته روی رایت ظفر پیکر از آن خطه گردانید.

مخالفان بیرون آمده آنچه بدان محتاج بودند به قلعه کشیدند و آب خندق که سبب ویرانی بود به اطراف گشادند و باز اعلان کلمه عصیان نمودند. امیر مبارز الدین عزم استیصال مخالفان جزم کرده بقیه اسباب قدرت و قوت ایشان از هم فروریخت و به حکم من قرع بابا و لج ولج ابواب آمال بر روی اقبال گشاده شد و بر مضمون من طلب شیئا و جد وجد غنچه امید از گلستان دولت شکفیدن گرفت و قلعه هفتواد بعد از سه چهار سال محاصره گشاده گشت. اخی شجاع الدین را چون در جعبه تدبیر هیچ تیر نماند و در کمان مخالفت محل نزاعی نیافت سپر مقاومت انداخته تیغ و کفن برداشته بیرون آمد. موکب همایون مبارزی چون بخت بلند به قلعه برآمد و اعلام نصرت شعار چون براق همت عالی پای بر سقف آن طارم آسمان‌سای نهاد و اخی شجاع الدین در سلک ملازمان انتظام یافته به کرمان آمد و به موجب حکم جناب مبارزی به استخراج اموال هرموز نامزد شد و از آن‌جا با نفایس و اموال بازآمد. اما شرر شرارت نفسش نمی‌نشست و خیال دماغ او را خالی نمی‌گذاشت و با جمعی عقد جمعیتی آغاز نهاد و عهود و مواثیق استحکام داد به امید آن‌که به تزویر و حیلت شاید آب رفته به جوی دولت بازآید و جناب مبارزی را از اطلاع بر این حال نائره سیاست اشتعال یافته فرمان فرمود که او را در قلعه کرمان محبوس دارند. عاقبت وخیم غدر طناب عمر او را کوتاه گردانیده نهایت بی‌فرجام ظلم بنای امید او را به دست هادم اللذات خراب کرد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۲۷

ذکر جنگ امیر مبارز الدین محمد مظفر با اعراب فولادی

بر مقتضای الْأَعْرابُ أَشَدُّ کُفْراً وَ نِفاقاً، «۱» اشرار اعراب فولادی به نواحی هرات «۲» و مروست و صحرای رودان و رفسنجان تا سرحد خراسان آتش غارت و تاراج برافروختند. مسالک ممالک مسدود شد و طرایق خلایق مفقود گشت. جز نسیم صبا که بضاعت از عطار چمن داشت کسی به رسم تجارت آمد شد نمی‌کرد و غیر از صبح که در راه یقین دم صدق و صفا می‌زد کسی زر و جوهر به صحرا نمی‌آورد و چون به حکم «مالەدار و عقار» هیچ‌یک را در آن ملک چندان ملک نبود که بدستی «۳» بر آن نهند و بر مضمون «ما له فراش و لا ریاش» هیچ کدام بر چندان قماش قادرند که نظر بر آن اندازند رقم تصرف بر بقاع کشیده و داغ اختصاص بر ضیاع و رباع نهادند و از بیداد آن ظالمان فریاد مظلومان به آسمان رسید.

امیر مبارز الدین محمد، بعد از فراغ از استخلاص بم، بر شرار شر آن اشرار اطلاع یافته عزم جزم کرد که گلبن مملکت از خار تعرض آن طایفه بی‌باک پاک گرداند تا غنچه مراد شکفاند. جماعت اعراب از طلوع کوکبه نصرت انتساب خبر یافته در بادیه دهشت غریق موج فکرت گشتند. اما چون آن حادثه ثمره افعال خویش می‌دیدند به حکم لا یجنی من الشوک العنب به اضطرار در مقام و مقاتله آمدند و از طرفین صفها برآراستند.

نظم

دو لشکر نگویم دو دریای خون به بسیاری از ریگ صحرا فزون

به تدبیر خون ریختن تاختندبه هم تیغ و رایت برافراختند

---

(۱). سورة التوبة ۹۷

(۲). منظور هرات یزد است نه هرات تختگاه خراسان قدیم.

(۳). به معنای وجب.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۲۸ ز پولادپوشان الماس تیغبه خورشید روشن درآورد میغ در حال از تیرباران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیده حیات دشمنان بی‌نور ماند. لشکر مور با موکب سلیمان در چه شمار و چشم ستاره را با آفتاب نیزه‌گذار چه اعتبار. اعراب خراب و خان و مان به سیلاب انقلاب در معرض انتهاب منهزم شدند. حسن فولادی که مقدم ایشان بود از آب تیغ جهان‌گشای به آتش دوزخ رفت و مبشر اقبال آیت فتح به مسامع جلال رسانید. [اموال آن طایفه از جمال و خیول و بغال داخل غنایم دلاوران صف قتال آمد] «۱» و رایات [ظفر آیات] «۲» مبارزی روی به دار الامان آورده چند روز به عیشی که مطابق شرع بود قیام نمود.

ذکر مولانا شمس الدین قاضی سمنانی

در وقتی که ملک اشرف عازم فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نموده و امیر محمد مولانا شمس الدین قاضی را طلب داشت و شرح آن گذشت مولانا را به یزد آورد و مصداق لا-یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ «۳» بر صفحات احوال او لایح شد. تدبیر جز اعتراف به تقصیر و چاره غیر از بیچارگی ندید. التجا به جمعی اکابر یزد برد. به وسیله شفاعتشان جناب مبارزی مرحمت فرمود و به مقتضای العفو زکوة الظفر، صحیفه جرایم او را به زلال عاطفت فرونشست.

نظم

چو دشمن کند پوزشی بر گناه‌تو بپذیر و کین گذشته مخواه به مکارم انعام و مراسم اکرام مشرف گشته در سایه رایت مبارزی متوجه کرمان شد

---

(۱). ک ندارد

(۲). سورة قاطر ۴۳

(۳). سورة فاطر ۴۳

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۲۹

و قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایران است شیر گردون از بیم مصادمه بر جشن چون پلنگ گرد کمر می‌گردد و نسر طایر از وهم مجاوره ذروه آن چون عنقا آشیانه در قله کوه می‌کند.

نظم

از بلندیش فرق نتوان کردآتش دیدبان ز اوج زحل «۱» در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه عماد الملک در آنجا به نیابت او متمکن التماس کرد که قلعه را تسلیم نماید. اما عنان حل و عقد در قبضه او باشد. بر این موجب مقرر شده و هر سال مبلغ صد هزار دینار قرار یافت و به غلاظ ایمان سوگند یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی دوستی کند و با دشمنان دشمنی ورزد. جمعی کرمانیان به ملازمت او راضی نبودند. او را بر آن داشتند که التماس نمود که به شیراز رود و نزاعی که میان شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر است مرتفع سازد. مقرر آن‌که ابرقوه و شبانکاره از دیوان فارس داخل یزد و کرمان باشد و وسایل دوستی به ذرایع

پیوند و خویشی مؤکد گردد و جناب مبارزی بذل این ملتمس علاوه سابق الطاف ساخته هرچه را آرزو را به آن دسترس بود از اسباب تجمل مرتب فرمود و مولانا را اجازت داد. چون مولانا به شیراز رسید، قضیه کرمان و قبول مهمات بر طاق نسیان نهاده وزارت امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق به شرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی و تقبلاتی که به عهود و ایمان مستحکم ساخته بود در حاشیه ضمیر او نمی‌گذشت.

شعر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفاانیس و لم یسمر بمکهٔ سامر

---

(۱). ک: برج حمل

ذکر استیلای امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بر ممالک فارس و عراق

چون ملک اشرف و یاغی باستی به سبب قتل امیر شیخ حسن کوچک از نواحی شیراز عازم آذربایجان شدند- چنانچه سبق [ذکر] «۱» یافت- پایه جاه امیر شیخ ابو اسحق روی در ترقی نهاد. گوی حکومت مملکت فارس لخلو المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و باره ایالت آن ولایت لعدم النزاع در مضمار کامرانی راند. لشکر بی‌اندازه از همه طرف بر او جمع شده پای از درجه امارت به ذروه سلطنت نهاد و در ممالک سکه و خطبه به نام خویش کرده تاج و تخت و دورباش به رسم سلاطین بر آراست. خواست که جوانب و اطراف مملکت را فرمان‌فرما باشد. ایلچیان به هر طرف فرستاده به مطاوعت دعوت کرد. اکابر اصفهان انقیاد نموده حاکم هرموز مال فرستاد و یوما فیوما عظمت و ابهت در تزاید بود.

وقایع سنه خمس و اربعین و سبعمائه

اشاره

چون امیر شیخ ابو اسحق اطراف مملکت را منقاد ساخت، از امیر مبارز الدین محمد مظفر همین توقع داشت و همای همت مبارزی سر به دام کسی فرونمی‌آورد.

نظم

عنقا شکار می‌نشود دام بازچین کان جا همیشه باد به دست است باد را امیر شیخ ابو اسحق لشکر فراوان به جانب کرمان کشید و در منازل آنچه امکان خرابی بود به ظهور آورد تا به ظاهر سیرجان فرود آمد. امیر محمد، که قلعه سیرجان را از مولانا شمس الدین قاضی ستانیده بود، پهلوان علی دارکی را کوتوال ساخت و

---

(۱). س، ف ندارد

پهلوان غافل، ناگاه صباحی سپاه شیراز گرد شهرستان سیرجان درآمدند و چون پهلوان مجال مقاومت نداشت با مخصوصان در قلعه بالا متحصن شد. لشکر شیراز آتش تاراج در محلات زده دود از خان و مانها برآوردند. خلایق روی به قلعه آورده هزار آدمی بل زیاده در زیر دست و پا هلاک شدند. پدر به جگرگوشه نازنین می‌رسید و چهره دل‌ربایش به خون آغشته می‌دید مجال آن‌که

دستگیری کند نبود. پای بر سر او نهاده می‌گذشت و عاشق مهجور محبوب منظور را زلف پریشانش به خاک مغبر «۱» مشاهده می‌نمود فرصت آن‌که استخبار حالی کند نه. قصه من نجا برأسه فقد ربح می‌خواند و تجاوز می‌فرمود. «۲» لشکر به پای قلعه رسیده دیدند که پای حادثه بر سطح بام او نمی‌رسد و قران انجم از فرود برجش احساس می‌افتد. امید از فتح الباب برداشته عنان به صوب کرمان انعطاف دادند و در بهر امجرد خبر یافتند که امیر مبارز الدین محمد از لشکر اوغانی و جرمائی و اعراب و احشام و نوکران خاصه سپاهی آراسته که نوک شمشیر خونریزشان چون غمزه خوبان در دلها قرار گیرد و پیکان کوه‌گذارشان چون تیر مژه دلبران عقل از دماغها رباید و در ظاهر کرمان منتظر است.

ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق صواب آن دیدند که سخن مصالحه در میان آرند.

حضور امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب التماس کردند و او پیش شیرازیان رفته ایشان را به هرگونه تعبیر تغییر (؟) بسیار کرد و مصلحت چنان دید که نادره‌ای که صادر شده به لطایف عذرخواهی از میان برداشته به جانب شیراز مراجعت افتد. امیر شیخ ابو اسحق را این صورت ملایم طبیعت افتاده عنان عزیمت به صوب شیراز معطوف ساخت و امیر ابراهیم با ایشان مواضعه کرده از جانب مبارزی استجازه نموده بر عقب رفته در شیراز وزارت یافت و مقالید امور و مطالب جمهور در کف کفایت او بود. مداخل فواید

---

(۱). ك: معبر. مغبر به معنای خاك‌آلود است.

(۲). یعنی می‌گذشت

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۳۲

بر مباشران اشغال فروبست و ابواب منابع مسدود ساخت تا یکی از رنود، به اغوای جمعی، مرغ روح او را به سفیر تیری از قفص کالبد پرانید و بنای حیات او را به پیکان جان شکار خراب گردانید و سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین صاین قاضی وزیر شدند و به مقتضای شرکت با یکدیگر نزاع کرده مولانا مغلوب می‌آمد.

صواب آن دید که خود را به کناره اندازد تا عیب او ظاهر نشود. التماس کرد که مولانا به جانب هرموز رفته استخراج اموال آن ولایت نماید و متوجه شده اطراف سواحل را خراب ساخت و به ظلم و بیداد خانه‌ها برانداخت.

ذکر ملک اشرف

ملك اشرف بر ملك برادر خود «۱» مستولی شده مملکت اران و موغان و آذربایجان مضبوط گردانیده زمستان به قراباغ رفته کاوس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخی «۲» جد امیر شیخ ابراهیم که باوجود پدرش کیقباد حکومت او داشت پیش ملك اشرف آمد. تعظیم تمام یافته به کلاه و کمر مرصع سرافراز شد و چون به مجلس می‌آمد برای او قیام می‌نمود. ناگاه ملك اشرف امیری را به قتل آورد. کاوس چنان حرکتی مشاهده نکرده بود. متوهم شده به جانب شروان «۳» گریخت و با ملك اشرف یاغی شد. «۴» ملك اشرف خواجه عبد الحی و اخی شاه ملك را به عذرخواهی فرستاده از بهر کاوس و پدرش کیقباد کمر شمشیر و کلاه مرصع و خلعتهای گرانمایه روان کرد و دختر کیقباد «۴» که خواهر کاوس بود، از بهر خود خواستگاری نمود. کاوس به خود استقبال

---

(۱). ف در حاشیه دارد: یعنی شیخ حسن کوچك

(۲). ك: شماخین

(۳). ف: شیروان

(۴). ك همه‌جا: کی‌قباد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۳۳

کرده ایشان را در مرداب فرود آورد و نزل و علوفه بسیار فرستاد و رعایت بی‌شمار کرد و جهت ملک اشرف هدیه‌های پادشاهانه مصحوب ایشان روان ساخت و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک خود را به ما مشغول گرداند و از ما دختر خواهد. ملک اشرف به سبب جواب ناصواب خواست که به ایشان مشغول شود. اما چون زمستان آخر شده و مجال جدال نمانده از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن تابستان به عیش گذرانید.

بقایای احوال این سال

امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد داد عیش می‌داد و امیر ارتنا به فرمان او در ممالك روم حاکم آن مرزوبوم و بعضی قلاع روم در تصرف چوپانیه محکوم و امیر عثمان «۱» در حدود برسا، ارتنا را گردن نمی‌نهاد و اولاد قرامان ناحیت انکوریه «۲» با قونیه در تصرف داشتند و میان این جماعت پیوسته منازعت بود و شیراز و اصفهان در فرمان امیر شیخ ابو اسحق و امیر مبارز الدین محمد مظفر حاکم یزد و کرمان و طغاتیمور خان در خراسان نام سلطنت یافته به حدود مازندران مقیم بود و امیر وجیه الدین مسعود سربدار در حدود رستمدار کشته شد و بعضی گویند قتل او در سال ماضی بود «۳» و جمعی بر آنند که در جنگ‌گاه «۴» ناپدید شد و در میان کشتگان جستند و نیافتند.

نظم

معلوم کس نشد که بر آن میر پهلوان‌گیتی چه کرد و چون به سرآمد بر او جهان

---

(۱). در حاشیه نسخه ف: این امیر عثمان جد سلاطین روم است که به آل عثمان شهرت دارند و ابتدای پادشاهی سلاطین روم ازین سال است و از امروز ابتدای تاریخ جلوس این دودمان است.

(۲). ناحیه آنکارای امروز

(۳). حاشیه نسخه ف: در این سال امیر وجیه الدین مسعود سربدار در حدود رستمدار در آنجا محاربه‌ای که فی ما بین او و حکام مازندران صورت یافت و او از سبزوار به آن صوب لشکر کشیده آنجا به قتل رسید.

(۴). س: جنگا،

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۳۴ اندر کدام بیشه شد از چرخ دون نگون‌و اندر کدام خاك شد از بخت بد نهان و خواجه نظام الدین یحیی کراوی سردار سربداران شد. پادشاه طغاتیمور خان خواست که پیش از آن‌که عقد جمعیت ایشان انتظام یابد دفع ایشان نماید. لشکری نامزد سبزوار کرد و خواجه نظام الدین مقاومت نموده آن لشکر را کاری میسر نشد.

امیر ارغون شاه با فرزندان در ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نیشابور و ملك معز الدین حسین بعد از شکستن امیر مسعود قوت یافته لشکر به قهستان کشید و چند قلعه مسخر ساخت و سپاهی «۱» بسیار تا اندخود به کنار آب آمویه برد و تاخت کرده چهار پای بی‌شمار گرفته بازگشت و در ماوراء النهر پادشاه غزان «۲» بن یسور و امیر غزغن جنگ کرده چشم غزغن را تیر رسید و غالب و مغلوب معلوم نشد تا آن زمان که امیر غزغن مظفر گشت.

وقایع سنه ست و اربعین و سبعمائه

اشاره

مولانا شمس الدین صاین قاضی، زمستان در سواحل هرموز گذرانیده اول بهار روی به سردسیر کرمان آورد و هزاره اوغانی و جرمائی که در آن حدود بودند به کمند دعوت و دام مکیدت رقبه ایشان را به دانه فریب در ربقه «۳» اطاعت کشید و عرض حاجات به جناب مبارزی مرفوع می‌گردانید و آن جناب، بنابر تأکید عهود سابقه، ملتمسات مبذول می‌فرمود. اما عاقبت جز باد استکبار فایده نداد و از شیراز عبد الملک پسر او می‌نوشت که سید غیاث الدین یزدی در اوج اعتبار است و بازآمدن موجب انکسار. سعی می‌باید کرد که کرمان در قبضه اقتدار آید. از آشفتگی بخت پریشان، اندیشه استیلا و استقلال کرمان در ضمیر او جاگیر شد. خرد که ناصح خرده‌بین و

---

(۱). ك، س: سپاه

(۲). ف: قران بن یسور و امیر قزغن

(۳). ف، ك: وربقه

مستشار امین است نقص نقض عهد را به هر زبان بیان می‌کرد. اما ابواب اصغا به مسامیر خذلان مسدود بود. حدیث اقبال نمی‌شنود. به امید موافقت جمعی مغولکان و احشام، مغرور شده روی به کرمان آورد با هزار سوار شیرازی مکمل و دو هزار اوغانی و جرمائی و جمعی دیگر از هر جنس. و امیر مبارز الدین محمد مظفر خبر یافته با آن‌که وجع المفاصل داشت، با یک هزار و پانصد سوار به اعتماد بخت بیدار، پای درباره هامون «۱» نورد آورد و عنان مرکب جهان‌پیما به دست عزیمت سبک سیر سپرد. در حدود رودان فریقین به هم رسیدند. قبل از تهیه جنگ و تسویه صفوف، بر یکدیگر تیرباران کردند و نوك پیکان به پشتی کمان روی به قلب نهاد و چون سفارت سهام به زبان‌آوری حسام مبدل شد، در صولت اول غنچه دولت مبارزی شکفیدن گرفت و نهال سعادتش از رشحات نصرت بالا کشید. ریاح اقبال گرد ادبار بر چهره حال [«۲»].

دشمنان هزیمت غنیمت دانستند و سپاه مبارزی درپی تاخته امرا و وجوه عظما چون سید مظفر الدین حسن عضد و غیره در قید اسار گرفتار شدند. مولانا که باعث این فتنه بود چندانچه خواست که اسب تازد قوادم باد پایش به شگال اجل موعود بسته بود و جاده خلاصش به شآمت کفران نعمت مسدود بود.

بیت

پیمان‌شکن هر آینه گردد شکسته حال‌ان العهود عند ملیك النهی ذمم عاقبت به تیغ انتقام خدام مبارزی شربت حمام چشید و به شمشیر تیز ماده ستیز او منقطع گردید. سرپر سودای او را پیش جناب مبارزی آورده عبرة للنظار به هر جانب و دیار فرستاد و شکر نعمای الهی به جای آورده رایات نصرت آیات به سعادت و

---

(۱). ك: آمدن نورد

(۲). در نسخ نانوشته مانده. شاید چنین بوده. بر چهره حال دشمنان پاشید.

کامرانی و نیل آمال و امانی به دار الملك کرمان معاودت نمود.

ذکر یاغی شدن امرای اوغانی و جرمایی با امیر مبارز الدین محمد مظفر

بعد از واقعه مولانا شمس الدین، امرای اوغانی و جرمایی انگشت تحیر می‌گزیدند و پشت دست ندامت می‌خائیدند. امیر شمس

الـدین، که مالك رقاب و نافذ فرمان لشـکر جرمایی بود، غبار عتبه جناب مبارزی توتیای دیده دولت ساخته در سلك اولیای دولت منتظم شد. غیاث الدین طغطای امیر لشکر اوغان، متوهم شده پناه به قلعه حوالی مشیز برد و شهاب الدین برادر شمس الدین جرمایی را در قبضه اسر آورده در آن قلعه متحصن شـد و پیغـام داد که پسر طغطای در دست سپاه جناب مبارزی است. اگر اطلاق فرمایند شهاب الدین محبوس را گذارند و چون مبانی اعتماد (اسـتحکام؟) «۱» پذیرد و قواعد استقرار گیرد، طغطای با خیل و حشم در زمره عبید و خدم مندرج گردد و پسـر او رفته و شـهاب الدین آمده جناب مبارزی شـمس الدین و شـهاب الدین را به فیض انعام و رشـح اکرام سـیراب کرده رخصت فرمود که به خانه‌هـای خود رونـد. امـا طغطـای، در مواجب انقیاد شـیوه اهمال می‌ورزیـد و امیر شـمس الـدین جرمایی اعلام داد که اوغانیان هرچنـد ظاهرا دم بنـدگی می‌زننـد، اما اقـدام همتشان بر طریق اخلاص ثابت نیست. امیر محمد مظفر به قشـلاق جیرفت رفته خواست تـا حقیقت آن صورت مشاهـده کنـد. نشاط عیش فرموده مجلس برآراست و امرای اوغانی در اثنای مجلس شـراب گرفتار شدند «۲» و امرای جرمـایی که با ایشان مختلط بودنـد و هم آن بود که چون صاعقه عقاب در اضـطراب آیـد شـرار عـذاب به ایشـان رسـد. هریـك را تیر نشـانی ارزانی فرموده بود تـا به یمن آن سـهم السـعادهٔ «۲» آثـار شـقاوت از ایشان بازگردید و از گشاد کمان انتقام

(۱). تکمیل قیاسی: در نسخ نیست.

(۲). ك: سهم السعادت

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۳۷

تیر محنتی به ایشـان نرسـید و دولتشاه که مقـدم امرای اوغانی بود، با هفت امیر دیگر عرضه تیغ فنا شدنـد و علی ملك و علی الاغ را مقیـد به کرمان فرسـتاد و چون همشیره علی ملك در کنف اهتمام جناب مبارزی بود و یکی از مقربان متعهـد علی الاغ شـد، هر دو رخصت مراجعت یافتنـد. طغطای بر طریق وسوسه راه اضـلال امرای جرمایی پیش گرفت و به تحرمز «۱» و شیطنت جاده گمراهی به ایشان نمود. تمام لشکر مغول از اوغانی و جرمایی با امیر محمد مظفر یاغی شدند.

شمس الـدین، در این وقت در کرمـان، خواست که فرار جویـد گرفتـار شـد. طغطـای به اتفاق شـیخ علی الاغ و علی ملك و شـهاب الدین طریق خلاف سپرده به قلعه سلیمان که از رصانت مبانی به ساخته عفاریت شهرت یافته پناه بردند.

امیر مبارز الدین محمد آگاه شده شـرف الدین شاه مظفر را فرمود که با لشکری که به آب تیغ جهانسوز آتش در قعر دریا اندازند و از غمـام حسـام روی زمین را دریـای خون سازنـد به پای قلعه نزول نمود و مخالفان در حوالی قلعه، دره تنگی را مأمن ساخته جناب مبارزی عساکر منصور را به قلع و قمع مخالفان مأمور گردانید.

غریو کوس صـخره صـما را صدای شوکت در گوش انداخت و آواز «۲» کره‌نای کوه سـنگین را دل از جای برداشت. به یک حمله آن همه کوه «۳» که سـر بر کمر جوزا می‌زد از تصـرف دشـمنان بازگرفت و تنگنائی که نسیم در مضایق آن افتان و خیزان می‌رفت در قبضه تسـخیر آورده نفایس اموال به دست لشکریان افتاد و بقیهٔ السیف خود را به قلعه سلیمانی انداخت و در آن ذروه کیوان‌سای قواعد وثوق مستحکم ساخت. شجعان چون برق رخشان بر آن کوه رفته شاه شیر دل شرف الدین مظفر چون پایه قدر خویش

(۱). به معنای حرامزادگی

(۲). س: آوازه

(۳). س: آن کوه

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۳۸

قصد بالا کرد و به جائی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند. موزه را از پای انداخته با گرز گران‌سنگ سبک‌روی به در قلعه آورد و اهالی قلعه دفع آن سیل انتقام را به سنگ باران پیش‌آمدند و موج آن دریای آشفته را به کوه‌پاره‌ها پس نشانیدند. زخمی مولم به روی شاه مظفر رسید و همچنان به رفتن اصرار می‌نمود. یکی از خواص جرأت نموده گفت:

نظم

تو خود یک سواری و گرز آهنی‌به سائی به سوهان اهریمنی به هزار افسون او را به معسکر همایون آوردند و مردم قلعه چون مرغ روح را در منقار «۱» عذاب دیدند شفعا برانگیخته خضوع و مسکنت معروض داشتند. مضمون آن که موکب همایون یک دو فرسنگ پس نشیند تا ما خیل و حشم و متعلقان را از روی فراغت به خانه‌ها بنشانیم و عزیمت خاکبوس نمائیم. جناب مبارزی یک منزل پس «۲» تر نشست. ایشان چون از ضیق النفس محاصره خلاص یافتند گردن تمرد و عصیان برافراشته چهره بی‌آزرمی سرخ کردند و پای از محل نزاع فراپیش نهادند و چون جناب مبارزی بر این مکیدت اطلاع یافت، جمعی که وسیلت این حیلت شده بودند و همچنان در قید اسار بودند جمله را شربت هلاک چشانید و به واسطه آن‌که هوا روی به گرمی آورده بود آن مهم را چند روز توقف فرموده به جانب کرمان معاودت نمود. «۳»

ذکر احوال ملک اشرف

ملک اشرف برادر خود مصر ملک را در قفص «۳» آهنی کرده یحیی جاندار و خواجه

---

(۱). در نسخه ف، زیر این کلمه آمده است: چنگال اولی

(۲). ک: بستر

(۳). ک: قفس آهنین- ف: قفص آهنی.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۳۹

علی و البتکین بهادر را در تبریز به قتل آورد و ارتق پسر خواجه مجد الدین رشیدی را گرفته به قلعه برکله فرستاد و زمستان به قراباغ رفته غلام خود محمد رومی را که معتبر او بود با دو هزار مرد مکمل در تبریز نشاند. محمد رومی طغیان نموده ارتق رشیدی و چند کس دیگر را از بند خلاص کرده به استعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناملایم شنیده اگرچه زمستان بود به تبریز آمد و بقیه زمستان آن‌جا گذرانید.

وقایع سنه سبع اربعین و سبعمائه ذکر محاربه امیر غزغن با غزان سلطان و قتل غزان خان

اشاره

در این سال، سن امیر صاحب‌قران تیمور گورکان از ده گذشته بود. امیر غزغن در ممالک ماوراء النهر بر غزان سلطان بن یسور که از اولاد چنگیز خان بود استیلا یافته او را به قتل آورد و هرچند سخن مخالفت ایشان گذشته سبب خلاف مبین سازیم و گوئیم:

غزان سلطان بر سریر سلطنت متمکن شد. مجموع بلاد ماوراء النهر، از حدود قراخواجه تا اقصی دشت قفچاق و از نواحی خراسان تا حوالی آب سند، فروگرفت و در حکومت امتداد «۱» یافت و پادشاهی به غایت متکبر و جبار و متهور و قهار بود و به قلع خاندانهای قدیم و قمع امرای بزرگ شعف «۲» تمام داشت. از فرط سیاست و قساوت قلب کسی را مجال عرضه داشت و داد خواستن ندادی. هرچند قضیه صعب واقع شدی، هیچ‌کس را عرصه آن نبود که پیش او عرضه دارد. هر دو کس که پیش او زانو می‌زدند اکثر آن‌که

یکی و گاه بودی که هر دو را حکم کشتن فرمودی و بر گناه اندک عقوبت بسیار کردی. زود در قهر می‌شد و دیر با رضا می‌آمد و هر پادشاه که درشت خوی باشد و مردم از خشم او ترسان، اکثر مصالح ملك از او مخفی ماند بل عمدا پنهان

---

(۱). ک: امداد

(۲). چنین است در همه نسخ و ظاهرا شغف بایست باشد به معنای شیفتگی.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۴۰

دارند هر آینه خللها در ملك و ضررها در دین و دولت پدید آید.

مقصود آن‌که معاش غزان سلطان نتیجه آن داد که امرا و ارکان دولت زوال آفتاب عمر و انقطاع ماده حیات او به دعای شب و نماز سحر می‌خواستند و چون امرای بسیار به قتل آورده بود کس به طلب امیر غزغن فرستاده خواست که او را درپی دیگران فرستد و امیر غزغن به اصابت رای و متانت حزم از دیگران ممتاز بود. از قصد او واقف شده سر خروج از گریبان طغیان برآورد و به معقول و منقول در خاطر امرا نشاند که اگر ما امروز دفع او نکنیم او خود به تدریج یک یك را از میان برمیدارد. اکثر امرا بر مخالفت غزان سلطان اتفاق کرده قول چنگیز خان را که پیش مغولان به منزله نص قاطع و برهان ساطع است کار فرمودند و گفت این جمع را پیشوائی باید از ارومه سلطنت و دودمان دولت.

در رسم پادشاهی فرزانه و در شرایط شهریاری مردانه.

بیت

جهان را نباشد ز خسرو گریزشهی کاو سزاوار تاج و سریر

کرا بنده باشیم و گردن نهیم‌کرا تاج و دیهیم و افسر دهیم تا کار بر اصل و بنیاد باشد.

بیت

به ملك باغ ملك معمور است‌بی‌ملك چشم ملك بی‌نور است

کشوری را که نیست سلطانی‌به حقیقت تنی است بی‌جانی امیر غزغن و امرا از نسل جغتای خان کسی که خاطر بر او قرار گیرد نیافتند و آن مهم تأخیر برنمی‌تافت. دانشمند جه بن هندو بن تور خان بن ملك بن اوکتای بن چنگیز خان را به پادشاهی برداشتند و در اندك‌مدت لشکر بسیار جمع آورده اسباب امور هیجا نظم دادند و از آن طرف غزان سلطان آگاه شد. با سپاه فراوان و لشکری

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۴۱

گران حرکت کرد و از جانبین به هم رسیده حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار و سپاه بی‌شمار کشته و گرفتار گشتند.

نظم

ز بس کشته آمد ز هر دو گروه‌ز خون خاست دریا و از کشته کوه در اثنای حرب تیری بر چشم امیر غزغن آمد و نور باصره را باطل گردانید و اگر چه در این جنگ پیاده و سوار بسیار بر بساط حرب در دست و پای پیلان جنگی مات شدند اما فرزین بند امرا بگسیخته شاهان به قایم رخ از یکدیگر گردانیدند و این حال در شهور سال مذکور بود. امیر غزغن با لشکری که عدد نجوم افلاك در عداد آن ناچیز نمود جمعی که در مهالك و اخطار جان و مال دربازند و به تیغ آبدار و پیکان آتشبار خاك معرکه را به باد فنا در دیده دشمن اندازند.

نظم

همه گردنکشان گردافکن‌همه نیزه‌زنان تیغ‌گذار متوجه شد و غزان سلطان نیز لشکری جرار و سپاهی بی‌شمار از ممالك ماوراء النهر فراهم آورد.

نظم

سپاهی بحر موج سیل رفتارسپاهی ابر سیر کوه دیدار از طرفین در جنبش آمده میمنه و میسره به رسم و آیین زیب و تزیین دادند. و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و چون دو دریای مواج در افواج هم افتادند. هوای آوردگاه از گرد سپاه در لباس سیاه شد و زمین معرکه از خون دلیران لعل فام گشت و عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا به چنگل قهر ارواح مبارزان

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۴۲

ربودن گرفت. خدنگ چهار پر در مغز سروران می‌نشست و سنان جانستان در تن صفدران وطن می‌ساخت. چون تقدیر حی قدیر چنان بود که دود نکبت از دودمان غزان خان برآید و دخان ادبار خان و مان او را سیاه گرداند، سپاه او که شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای هیجا بودند از ستیز و آویز عاجز شده رو به گریز نهادند. سلطان به هر طرف که نظر انداخت از مخافت تیغ تیز وحدت سنان خونریز راه گریز بسته دید.

دست از جان شیرین شسته پای جلادت در میدان پردلی نهاد و شمشیر شجاعت کشیده رقم ضعف بر لوح مردانگی نکشید.

نظم

نه یکسان بگردد سپهر بلندگهی شاد دارد گهی مستمند در مقام ناموس که «المنیة و لا الدنیة» اظهار کرد بر طریق «النار و لا العار» رفت.

نظم

به نام نکو گر بمیرم رواست‌مرا نام باید که تن مرگ راست باوجود لشکر شکسته شمشیر می‌زد و جنگ می‌کرد تا آن زمان که به قتل آمد.

لشکر او این المفر گویان گریزان شدند.

نظم

همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک‌همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان امیر غزغن فرمود که چون غزان از میان رفت کسی در عقب گریختگان نرود و دست از غارت بازدارند و متعلقان غزان سلطان را ایمن گردانید. حلیله او را، ترمش خاتون، امیر محمد خواجه در نکاح آورد و سرای ملک خانم پنج ساله بود. امیر غزغن

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۴۳

سجده شکر به جای آورده و نصرتی که بر چنان دشمنی قوی یافت از محض عنایت الهی دانست أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ «۱» را قدوه ساخته بر موجب إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ «۲» با بندگان خدای تعالی معاش پسندیده کرد.

و امیر غزغن امیری عادل عاقل مبارک قدم بود. چنانچه در زمان دولت او مجموع طوایف مرفه و آسوده گشتند و کسی را شکایت از روزگار نماند. علما و اشراف را توقیر فرمودی و رعایا و زیردستان را رعایت نمودی و هیچ زبردست زیر دست را نیارست آزرد و در ایام او اهالی ماوراء النهر به رفاهیت و جمعیت گذرانیدند.

ذکر لشکر کشیدن امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق به جانب کرمان کرت دیگر

امیر شیخ ابو اسحق را به سبب کشتن مولانا شمس الدین صاین قاضی آتش غضب در التهاب آمد و نائره قهر که خمود یافته بود اشتعال پذیرفت. نهال فتنه که از جویبار عداوت آب خورده بود بالا کشید و موج آشوب که ساکن گشته بود در اضطراب آمد. لشکری چون سلسله نامتناهی که ابتدا و انتها معلوم نمی‌شد مرتب ساخت و سپاهی چون طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده

برآراست همه چون کوه آهن سنگدل و پولادپوش و چون دریا پهناور و باخروش.

نظم

یکی لشکر انگیخت کاز ترك و تیغ‌فروزنده برقش برآمد به میغ و به جانب کرمان روان شد و امیر مبارز الدین محمد لشکر در ظاهر کرمان عرض داد. گروهی چون کوه که سرسبزی از تیرباران کمان دانند و چون فولاد سرخ

(۱). سورة القصص ۷۷

(۲). سورة النحل ۹۰

رویی از آتش جدال جویند و چون امیر شیخ ابو اسحق رسید جناب مبارزی پشت به کرمان کرده روی بدیشان آورد «۱» و در صدمه اولی «۲» ابو بکر اختاجی «۳» که روی رزمه سپاه شیراز بود جان به قبضه شمشیر سپرد و چند دور جام حمام بر یکدیگر پیموده از طرفین مردم بسیار کشته و خسته گشت. شیرازیان از محاصره کرمان عاجز آمدند، یك منزل پس نشسته وسایل صلح انگیختند تا غبار خسته که برخاسته به قطرات اصلاح فرو نشانند. امیر مبارز الدین محمد فرمود که حل این مشکل به بیان قاطع تیغ به فیصل رسد و دفع این حادثه به برهان خنجر تیز سرانجام یابد.

با شیر آزرده تدارك و مواسا در نگیرد و با پیل آشفته استرضا صورت نپذیرد.

حالی که در مآل به فروتنی سرایت کند خردمند در مبادی به سرکشی پیش آید.

مصرع

چرا عاقل کند کاری که بازآرد پشیمانی

امیر شیخ ابو اسحق از صلح مأیوس شده به راه یزد متوجه فارس گشت و در مهریجرد «۴» باغی از جانب مبارزی بود که بستان ارم از نزهت آن انگشت تحیر به دندان گرفتی و معمار اندیشه در غرابت وضع آن به تعجب ماندی و قصری که بر مثال صرح قواریر «۵» آب روی خورنق و سدیر برده زمانه نظیرش جز در میان آب «۶» آینیه مثالش نمی‌دید «۷» و سپهر نمونه او جز به دیده احوال نمی‌یافت چون امیر شیخ ابو اسحق در ساحت آن بستان نزول کرد، بنابر غضبی که از جانب مبارزی داشت، «۷» داعیه ویرانی آن

(۱). مواهب (به اختصار): چون رسالت و پیغام به سفارت تیر و توسط حسام مبدل شد، خسرو جهانگیر به تنها در میان آن لشکر بی‌پایان افتاد. ۱۶۷

(۲). س: اول- مواهب: در صدمه نخست

(۳). مواهب الهی (چاپ مرحوم سعید نفیسی): اقباجی (ص ۱۶۸)

(۴). چنین است در نسخ. در مواهب: «مهر نجرد که از معظمات ولایت آن‌جاست.» ص ۱۶۹

(۵). اشاره است به آیه قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة و کشف عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر (سورة النمل ۴۴)

(۶). س: آب و آینه

(۷). مواهب: «طبیعت ستم پیشه او را بر هدم و تخریب آن داشت و شیمه مذموم ظلم داعیه ویرانی آن بقعه در او ظاهر گردانید. لشکر را مثال داد تا عمارتی که چون ...»

بقعه از خاطرش سربرزد تا عمارتی چون چهره خوبان آراسته، همچون چشم دلبران خراب کردند و درختهای چون رسته دندان دلبران منتظم، چون طره پریشان، از هم فرو ریخت. هر اساس که چون عهد خردمندان پایدار بود چون توبه رندان درهم شکست و هر نهال که چون قامت شاهدان بالا کشیده بود چون پشت مهجوران منحنی گردانیده نترسید که:

مصرع

درخت‌افکن بود کم زندگانی «۱»

و چون یزد در کنف شهامت شیر بیشه شجاعت شاه شرف الدین مظفر بود، از مهریجرد به راه تفت بیرون رفته متوجه دار الملک شیراز شد و به خیر و سعادت فرود آمد.

ذکر انهزام لشکر امیر مبارز الدین محمد مظفر از جماعت اوغانیان

هزاره اوغانی و جرمایی در زمان سلطنت ارغون خان، به التماس سلطان جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع بود، به محافظت [نواحی کرمان] «۲» آمدند و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطور است «۳» و در مواضع و مراتع آن ولایت به مرور زمان اموال و اولاد آن جماعت بسیار شد و چون شعاع تیغ مبارزی پرتو بر آن ناحیت انداخت ایشان را به شرف مواصلت مشرف ساخت. اما هرچندگاه اظهار عصیان می‌کردند و تفصیل آن در تاریخ آل مظفر است و چون ایشان مغول‌اند و جالق داشته‌اند که شبیه بت است و تعظیم آن می‌کرده‌اند، «۳» علمای اسلام به تکفیر ایشان

---

(۱). در مواهب بقیه این مصراع چنین آمده: به درویشی کشد نخجیروانی

(۲). س: ندارد

(۳). نسخ: خالق- تصحیح از تاریخ محمود کتبی: «اوغانیان جالغ داشتند و بر سنت مغول تعظیم آن می‌کردند و قربان پیش آن بتان می‌کردند ...»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۴۶

فتوی نوشته خون و مال ایشان حلال گردانیدند و جناب مبارزی را به جهت محاربه ایشان امیر «غازی» گفتند و فساد آن طایفه در آن ولایت تا زمان طلوع رایت جهانگشایی حضرت صاحبقرانی بود.

القصه چون امیر شیخ ابو اسحق در ولایت کرمان خرابی بسیار «۱» کرده بازگشت، جماعت مغولکان اوغانی و جرمایی به اعلان کلمه عصیان دیار بکر جرأت نمودند و در اطراف بنیاد خرابی کرده از ترکتاز حوادث راه برآینده و رونده کرمان فروبسته و اشرار با ایشان پیوسته. آتش فتنه بالاـ گرفت تا به آن مرتبه که ایشان را داعیه شد که با امیر مبارز الدین در صحرا جنگ کنند و لشکر مبارزی از استماع این خبر استبشار نموده امرا هریک التماس می‌کردند که [به] کفایت این مهم مخصوص باشد. تحقیر دشمن از حزم دور بود. اذا اراد اللّه شیئا هیأ اسبابه واقع است و المقدور کائن نصی قاطع.

نظم

چو با کژدمی گرم‌کینی کنی‌مبین خرد «۲»اگر خرده «۳»بینی کنی

بسا شیر درنده سهمناک که از نوک خاری درآید به خاک جناب مبارزی بی‌التفاتانه بر سر ایشان رفت و در خاطر چنان‌که هریک از نوکران در صدمه نخست عقد جمعیت ایشان را از هم فروریزد. غافل از آن‌که از پرده تقدیر چه ظاهر شود. فی الجمله در صحرای خاون «۴» لشکر طرفین به هم رسیده امیر مبارز الدین حمله کرد و پای ثبات آن جماعت از جای برده سپاه مبارزی دل بر ظفر نهاده به غارت مشغول شدند. اوغانیان بعد از هزیمت رجعت نمودند و به هیأت مجموعی بر یک

(۱). س: فراوان

(۲). س، ف: مبین خود

(۳). ک: خورده‌بینی

(۴). ک، ف: حاون

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۴۷

طرف زده لشکر مبارزی شکست یافت. جماعتی که دشمن از ایشان جز پشت کمان ندیده بود پشت دادند.

نظم

ندیده ز من دشمن بدگمان‌به جز روی شمشیر و پشت کمان جناب مبارزی را چند زخم مردافکن رسید و اسب او به زخمهای پیاپی فروماند.

در این اثنا جوی آبی پیش آمد که باد صرصر از آن گذر نداشت و برق آتش پای در وحل آن فرومی‌ماند. اسب را مجال عبور نبود «۱» و جناب مبارزی از اسب جدا افتاد و پای مصابرت در میدان مدافعت فشرد و به دست ممانعت تیغ انتقام کشیده چون شیر ژیان می‌کوشید. در این حال پهلوان صورت و معنی تاج الدین علی شاه بمی که مآثر وفاداری و مفاخر حق‌گزاری او تا دامن آخر زمان طراز آستین فتوت و مروت خواهد بود چون باره رستم جنگجوی بی‌خداوند «۲» دید جست‌وجوی نموده به جانب مبارزی رسید. فی الحال فرود آمد و اسب کشید. جناب مبارزی از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در نیل مطالب زیاده آرزویی نیست. تو جوانی. اسب خود را سوار شو و از این غمره «۳» خونخوار به کناری رو. اگر عمر باقی است مسبب الاسباب سببی سازد. اگر مقدر عز شهادت است پیش از این به بیست و سه سال «۴» در تربت مقدس حضرت

(۱). مواهب (به اختصار): «تنها با آن لشکر خونخوار به کارزاری ایستاد تا هفت زخم به وجود همایونش کار کرد و اسب بارگی را چند زخم زدند. در اثنای کر و فر به جویی آب گذار افتاد.

اسب را زخمهای مولم ضعیف کرده بود و آن وحل عظیم پیش‌آمد مجال عبور نیافت به سر در آمد. خسرو جمشید قدر از اسب جدا شد.» ص ۱۸۳

(۲). اشاره به شعر فردوسی درباره رستم، هنگام مراجعت وی از میدان جنگ اسفندیار:

ببینیم تا اسب اسفندیارسوی آخور آید همی بی‌سوار

و یا باره رستم جنگجوی‌به ایوان نهد بی‌خداوند روی درین دو بیت با آن‌که مضمون هر دو یکی است طرز انتخاب الفاظ از طرف فردوسی گواه صادقی است بر محبت شاعر و احساس علاقه وی به رستم و بی‌مهری او نسبت به اسفندیار.

(۳). س: ورطه

(۴). مواهب: به بیست سال. در کتاب محمود کتبی نیز بیست سال آمده است

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۴۸

امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام از واهب بی‌منت جسته‌ایم. ذلِکَ ما کُنَّا نَبْغِ. «۱» آن شیر مرد مبالغه نمود و گفت:

نظم

نصیب خصم تو باد ار غمی بود ما راوگر ترا که مبادا غمی است ما را باد

وگر بد است و گر نیک کار ما شایدسعادت سر تو باد هرچه بادا باد جناب مبارزی بر آن اسب سوار شده بیرون رفت. پهلوان علی

شاه که تا نام مردان وفادار خواهد بود نام او سر جریده ایشان است، به جنگ بازایستاد و هرچند امیر مبارز الدین اشارت کرد که هم بر این اسب از مهلکه بیرون آی به تصور آن‌که اسب تحمل نیاورد اجابت نکرده و گفت:

نظم

هزار جان گرامی نخست جان رهی‌اگرچه نیست گرامی فدای جان تو باد و مخالفان شمشیرها کشیده قریب هشتصد بهادر از مردم محمد مظفر به قتل آمد و اموال بی‌شمار از قیتول تاراج کردند. فَالْحُکْمُ لِلَّهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیرِ.

نظم

زمانه به نیک و بد آبستن است‌ستاره گهی دوست گه دشمن است بعد از سه روز، این خبر هولناك به صورتی که لاـ تسأل به کرمان رسید. شاه شجاع به اتفاق خواجه برهان الدین «۲» وزیر سواران به هر طرف دوانید و جهت احتیاط شهر را

(۱). سورة الکهف ۶۴

(۲). یعنی خواجه برهان الدین فتح اللّه پسر کمال الدین ابو المعالی وزیر که نسبشان به عثمان بن عفان می‌رسید (رك فصیح خوافی ج ۳ ص ۶۲)

محکم گردانید. روز دیگر خبر سلامتی ذات مبارزی رسید. [از کرمان مکتوبی فرستادند افتتاح به این بیت:

نظم

همه مرده بودیم و برگشته روزبه تو زنده گشتیم و گیتی‌فروز] «۱» مصالح و حوائج فرستاده ارکان دولت در ظل موکب آصفی برهانی استقبال نمودند.

نظم

بزرگان شهر آگهی یافتندسوی رایت شاه بشتافتند و شاه شجاع به خدمت رسیده جناب مبارزی گفت

مصرع

شیری که اسیر سگ شود هم ز قضاست

در دولت [دیرباز فرود و فراز بود] «۲» و کار مقبلان افتان و خیزان باشد.

ذکر ملک اشرف و حکایت جماعت سربداریه

در تبریز و بائی عظیم بود و ظلم ملك اشرف به غایت رسید و بسیاری جلای وطن کردند و ملك اشرف از بیم و یا بیرون رفته زمستان به قراباغ قشلاق کرد و عازم شروان شد. کاوس لشکر به کنار آب آورده اشرف را کاری میسر نشد. به صلح از هم جدا گشتند.

و در این سال، کلو اسفندیار از قریه باشتین، با چند جوان جلد قصد امیر محمد

(۱). مواهب: «جناب وزارت پناه آصفی برهانی به کلك سحرنگار مکتوبی به حضرت اعلی رفع کرده افتتاح بدین بیت: همه مرده ...»

(۲). س: دولت دیرباز فرود و فراز بود- ك: در دولت باز ...

آیتمور کرد که بعد از خواجه وجیه الدین مسعود به حقیقت حاکم سربداریه او بود و او را کاری از پیش نرفت و مدت حکومت او سه ماه و کسری بود و او را از میان برداشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را بخلی بر مزاج مبارک غالب بود و در مرسومات سربداریه مضایقه می‌نمود. پسرش علی شمس الدین ایشان را وعده می‌داد که چون ارتفاعات رسد مواجب به واجب رسانیم و در وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود و سربداریه از او متنفر شدند «۱» و شمس الدین ممسک را به قتل آوردند و پسرش خواجه کریم شمس الدین حاکم شد و شمس الدین کم از سالی حاکم آن جماعت بود.

وقایع سنه ثمان و اربعین و سبعمائه ذکر رفتن ملک اشرف به جانب بغداد

اشاره

ملک اشرف، اول بهار از قراباغ، عازم بغداد شد و در یورت سرای ابقا اغروق را به سهند فرستاد و جیبا دیده برادر خود ملک اشتر و جمعی امرا به منغلای روان کرد. امیر شیخ حسن خبر یافته خواست که به قلعه کماخ روم رود، دلشاد خاتون و خواجه مرجان مانع آمده بغداد را محکم کردند. ملک اشرف رسیده شهر را مضبوط و محکم دید.

محاصره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند و از بهار دو ماه گذشته هوا گرم شده بود.

ملک احمد رومی از مقربان «۲» ملک اشرف به کنار دجله رفته با بغدادیان همسخن شد.

ناگاه پنج سوار مجهول از بغداد بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف که نزدیک دروازه

---

(۱). ک، س: شده شمس الدین ...

(۲). ذیل جامع التواریخ: «از مقربان ملک اشرف جوانی رومی بود امیر احمد ایوداجی نام، با مسخره خود کنار دجله رفته بود و از آن طرف آب جمعی از سپاه بغداد با همدیگر کلمات می‌گفتند ...» ص ۱۷۸

بود زدند و او هزیمت شده و همی در لشکر ملک اشرف افتاد و مجموع روی بر گریز نهادند. دلشاد خاتون بغدادیان را نگذاشت که در عقب روند و از ملک «۱» اشرف هرکه به بغداد رفت تربیت یافت و بغدادیان را فتحی به آسانی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و تراکمه بر امرا قسمت کرده مواجب و مرسومات مقرر گردانید و ملک او استقامت گرفته از هیچ طرف معارضی نداشت «۲» و خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس جمع آورده هفده خزانه ترتیب داد و هرجا در مملکت دانستی که کسی مالی دارد [به بهانه‌ای او را مجرم کردی و به تهمت گرفتی و مال او را] «۳» ستدی و او را قصد کردی یا مقید به قلعه‌ای فرستادی و هریک از امرا را گرفته و اموال او تصرف کرده امارت به دیگری دادی و در آخر این سال به قراباغ رفته [خواجه عبد الحی وزیر و چند امیر به جانب شروان فرستاد و کاوس و کیقباد به قلاع متحصن شدند و لشکر اشرف در شروان چندان خرابی کردند که اثر آن به گرجستان رسید.] «۴»

ذکر مخالفت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر

پیش از این سید صدر الدین مجتبی یزدی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر، قاعده مصالحت استحکام داده بودند. در این وقت که سپاه مبارزی شکسته شد، طمع آن بود که اوغانیان و جرمائیان در شیراز راه نیابند. بنابرآن جناب مبارزی، خواجه حاجی دیلم [را که حسن معاش او دنیا و دینا

(۱). ذیل جامع: «از نوکران ملک اشرف ...»

(۲). ایضا: «ملک اشرف مردی متوهم‌مزاج بود. در هر مدتی از امرای خود یکی را می‌گرفت و خانه و اسباب و چهارپایان او را تصرف می‌کرد و به جای او دیگری را امارت می‌داد.»

(۳). تکمیل از ذیل جامع التواریخ ص ۱۷۹

(۴). ذیل جامع ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۵۲

طراز آستین مفاخر بود] «۱» نامزد شیراز فرمود تا به تمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید. مخالفان پیش از آن رفته و نوازش یافته به وعده امداد و معاونت مستبشر بودند.

چون خواجه حاجی رسید، امیر شیخ از آن صورت منفعل گردید و به جهت مصلحت امرای اوغانی را مقید ساخت و خواجه حاجی را اعزاز نموده مقرر فرمود که پنج هزار سوار پیش جناب مبارزی رفته اعدای او را مقهور گردانند و پنهان قرار داد که در روز معرکه به‌جانب مخالفان رفته با سپاه مبارزی محاربه «۲» نمایند و خواجه حاجی دیلم این معنی را به مخایل و هرگونه دلایل دریافت. روزی امیر شیخ، در مجمع خاص، کنایتی از این مکیدت بازراند. خواجه حاجی بر مقتضی حال این بیت در حال برخواند:

نظم

جهان‌پهلوان پوردستان سام‌به بازی سر اندر نیارد به دام مکتوبی از شیراز در باب امداد و موافقت به کرمان رسید و جناب مبارزی مطالعه فرموده بر ضمیر منیر تدبیر حیله و تزویر روشن گردید. در جواب فرمود که مقصود در فرستادن خواجه حاجی دیلم آن بود که [اعدا] «۳» بر موافقت طرفین جازم شوند و اگر به معاونت مایل است پانصد سوار کافی است. امیر شیخ چون تیر اندیشه از غرض مقصود و صوب صواب منحرف دید، پرده از روی کار برداشته و وجود صلح عدم انگاشته امیر جلال الدین سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار به مدد اوغانی و جرمائی فرستاد و خود به جانب یزد توجه نمود و چنان خطه‌ای که مصر کوچک گویند و

(۱). مواهب: «که از مآثر حسن معاش ملک و دین را کدخدایی کردی و از کمال رزانت و پرهیزکاری قواعد دین و دنیا را معمور داشتی ...»

(۲). ک، س: حرب نماید- مواهب: به جانب اوغانیان گردند و به اتفاق ایشان بر عساکر منصوره حمله کنند.

(۳). مواهب: از جوانب.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۵۳

بی‌تکلف واسطه بلاد اقطار و عروس امصار است صفوا عفوا در تصرف گرفت و در آن زمان شاه شرف الدین مظفر به جانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب پدر دفع اعادی نموده به قوت سرپنجه شیر شکار دست صولت دشمنان بازپیچید. «۱» شاه مظفر خبر یزد شنیده نائره غضب اشتعال یافته آتش رجولیت بالاـ گرفت و در همان روز با جمعی خواص عازم میبد شد به راهی که باد در آن بادیه بی‌دلیل سرگردان شود و خیل شام بی‌مدد ستاره‌شناسی در آن بیابان حیران گردد. شب و روز نشیب و فراز پیموده به محروسه قلعه میبد رسید. خندق و باروی آن‌که از ثری تا ثریا است به مردم آگاه سپرد برج و باروی آن، هرچند معمور و مستحکم بود، مرمت و عمارت فرمود و مقارن وصول شاه مظفر، لشکری از یزد، مقد مهم محمدی که از ملک اشرف روگردان شده بود و زواره اصفهانی «۲» به یک فرسنگی میبد فرود آمدند و شاه شرف الدین مظفر قصد شبیخون کرده گفت:

نظم

بر اعدای دولت شبیخون کنیم‌به نوک سنان خاره را خون کنیم بامداد که شاه عرصه سپهر بر مواکب کواکب کمین گشاد و خسرو شیرسوار گردون تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر سر ایشان رانده آن طایفه هنوز در بستر راحت مست خواب غفلت بودند. عنان تکاور بازکشید و فرمود که بر سر خفتگان رفتن شیوه مردان و شیمه دلیران نیست. توقف کرد تا دشمنان به تسویه صفوف قیام نمودند. شاه مظفر با معدودی چند حمله کرده هفتاد مرد از نامداران گروه به قید اسار گرفتار شدند و بسیاری شربت هلاک چشیدند و امیر شیخ ابو اسحق خبر یافته با بیست هزار سوار به

---

(۱). مواهب: .... بازپیچد. شیخ ابو اسحق بی‌مانعی و مخاصمی به یزد نزول کرد.

(۲). مواهب: به مقام شاهباد که یک فرسنگی شهرست.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۵۴

ظاهر میبد نزول کرد و آن خطه را سه خندق بود. بیرونی را پر ساختند و به تصور آن‌که شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس نگون گردون انداختند. شاه مظفر بیرون تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعه بام تا نزدیک شام حکایت تیر و حسام در میدان و از غره صباح تا طره رواح حدیث اسنه و رماح «۱» روان بود. عاقبت شیرازیان را از نواحی شهر بیرون کرد. چون شیرازیان را تیر مراد بر هدف اجابت نرسید و صبح سعادت از افق طالعشان ندمید از در صلح درآمده حلقه موافقت جنبانیدند. چون شاه مظفر از جانب پدر رخصت نداشت آن سخن ناشنیده انگاشت. روزی امیر شیخ یک سواره به دز «۲» رفت و فرود آمد گفت:

نظم

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت‌به شرط آن‌که نگوئیم از آنچه رفت حکایت شاه مظفر چون آن صورت مشاهده کرد دیگر ابا مناسب ندید. بیرون آمده دست در آغوش «۳» کردند و در حال هریک به مستقر خویش بازگشتند.

احوال کرمان و آمدن اوغانیان

چون اوغانیان از شیراز دو هزار سوار مدد یافتند، به اتفاق امیر سلطان شاه به در کرمان رفتند. جناب مبارزی به زخم تیغ خونخوار نگذاشت که از چهار فرسنگی پیش آیند. امیر شیخ ابو اسحق از میبد به یزد رفته از سید صدر الدین مجتبی التماس نمود که

---

(۱). اسنه جمع سنان است و رماح جمع رمح به معنای نیزه.

(۲). مواهب: در دروازه

(۳). ک، ف: دست آغوش. تصحیح از مواهب الهی.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۵۵

به اتفاق خواجه عماد الدین محمود که به وفور کیاست معروف بود به کرمان رفته آتش کینه که از نقص عهد و بی‌وفایی اشتعال یافته به زلال مصالحت فرونشانند. چون به خدمت جناب مبارزی مستعد گشتند و ملتمس معروض گشت جناب مبارزی:

نظم

بر او بانگ زد شهریار دلیرکه نتوان ستد غارت از نره شیر فرمود که قاعده عهدی که بارها بی‌سببی منقوض گشته و اساس میثاقی که به کرات به دست بی‌وفایی زیر و زبر شده چگونه بنا و اعتماد بر آن بتوان نهاد. هرچند عشرات و سیآت که از شیخ ابو اسحق صادر می‌شود رقم اعراض بر آن می‌کشیم و هرگونه بی‌آزرمی که به ظهور می‌رسد به اغماض تلقی می‌نمائیم. اما تحمل را غایتی و مسامحت را نهایتی است. ما باوجود مساعدت کردگار و معاضدت بازوی کامکار و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید دست

تعرض از مملکت او بازداشته‌ایم، خاص جهت آن‌که ضعفای رعیت در دست و پای صدمات متضرر نشوند. او نیز اگر به الهام صواب مؤید بودی دامن از فتنه‌انگیزی درچیدی. اگر تصور «۱» است که از چشم زخم واقعه اوغان بنای شوکت نقصان یافته، عمان را از اغتراف صبیان چه کم شود و نیل را از تجرع غلیل چه نقصان آید. «۲» همان دست و بازو که از کام [نهنگان] «۳» کام برآورده به جاست و همان گرز گران‌سنگ که دماغ [بر پیل] «۴» برآشفتی در قبضه اقتدار.

---

(۱). مواهب: که نتوان ستد عادت از نره شیر.

(۲). ك: در تصور است- مواهب: اگر تصور آن است که ...

(۳). اغتراف به معنای آب به مشت گرفتن است و غلیل به معنی تشنه و عطشان (منتهی الارب).

(۴). تکمیل از مواهب الهیه ص ۱۹۵

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۵۶

نظم

ز چنگال شیران برآورده ملک‌ز کام نهنگان برآورده کام هرچند جناب مبارزی استبعاد فرمود، ایشان تضرع نمودند. عاقبت رای مبارزی به صوب صلاح درآمده به صلح رضا داد. بعد از تمهید معاهد عهود و تاکید معاقد «۱» عقود به تشریفات مشرف شده به اتفاق امیر سلطانشاه عازم فارس شدند.

ذکر معذرت اوغانیان و جرمائیان و باز مؤدی شدن به خلاف و کشتن ایشان

چون اوغانیان و جرمائیان از همه ابواب نومید شدند، چاره جز استغفار و تدبیر جز اعتذار ندانستند.

نظم

عذر به آن را که خطائی رسیدکادم از آن عذر به جائی رسید مجموع به خضوع و خشوع توسل جستند. اگرچه جرائم ایشان زیاده از آن بود که صورت عفو در اندیشه هیچ شفیع آید، اما مکارم اخلاق جناب مبارزی ابواب رحمت بر روی ایشان گشاده سیآت «۲» ایشان را به استار عفو بپوشید و به زلال عاطفت همه را سیراب ساخت و در یک روز هزار جامه تشریفی در آن طایفه پوشانید و اقطاعات و رسومات مقرر گردانید.

در این اثنا محمد بیک، داماد ملك اشرف، لشکری نامزد عراق کرده از امیر محمد

---

(۱). س، ك- مواهب: بعد از تمهید معاهد عهود و توطید قواعد عقود.

(۲). ك: سیاست

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۵۷

استمداد نمود. امیر مبارز الدین با لشکری گران آهنگ اصفهان کرد «۱» و مولانا رکن الدین هروی که مداح جناب مبارزی بود در [قصیده‌ای] اشارت بدین معنی دارد. «۲»

نظم

چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق افکندمقام عیش تو باید که اصفهان باشد جمعی امرای اوغانی به منغلای روان کرده امیر شیخ علی اولاغ ملازم بود. در منزل ورزنه بعضی مردم اوغان شیوه عصیان یاد آورده به طریق ادبار برگشتند. «۳»

جناب مبارزی خبر یافته شیخ علی اولاغ را با دیگر بی‌باکان کار ساخته فی الحال به خود از پی طایفه برگشته روز به جانب قهستان

روان شـد و همه را گرفته به دار البوار فرسـتاد و حکم فرمود که در اطراف مملکت مبارزی تیغ از آن طایفه دریغ ندارند. مقارن این حال آیتمور «۴» که سرآمد میدان دلاوری بود، از امیر شیخ ابو اسحق اعراض نموده در سلک بندگان جناب مبارزی انتظام یافت و به عواطف پادشاهانه مخصوص گشته با مواجب کرامند معین شد.

و چون خبر عصیان اوغان به کرمان رسید، شاه شجاع بقیه سرداران را چنان به حسن تدبیر در قبضه تسخیر آورد که عقل پیر را از لطف اندیشه و تدبیر آن جوان انگشت تحیر در دهان ماند و بر وفق فرمان عرضه تیغ فنا شدند و قاصدی به جانب اصفهان رفت که هرکه از آن طایفه یابند کار سازند و اتفاقا قاصد بر اسب شیخ علی اولاغ سوار بود. اوغانیان از دور اسب را شناخته بر ظهور طلایع نکبت اطلاع

---

(۱). مواهب: «چون ایشان به نزدیک اصفهان رسیدند، حضرت خلافت پناه از دار الملک کرمان عزیمت عراق فرموده روی به آن دیار آورد.» (به اختصار ص ۱۹۷)

(۲). ایضا: در قصیده‌ای که در پایه سریر اعلی به عرض رسانده ...»

(۳). مواهب (به اختصار): «امرای اوغانی و جرمایی ملازم رایات گشتند و لشکر اطراف روانه شدند. مطلع سعدین و مجمع بحرین ج۱ ۲۵۷ ذکر معذرت اوغانیان و جرمائیان و باز مؤدی شدن به خلاف و کشتن ایشان ..... ص : ۲۵۶

چون به خطه یزد نزول فرمود، امیر زاد بوغا و امیر شیخعلی را با امرای اوغانی و جرمایی به منغلا روان گردانید و شیخعلی اولاغ از امرای اوغانی به ملازمت موکب سعادت پناه مأمور شد و چون به نزدیک ورزنه رسیدند ...»

(۴). مواهب: امیر تیمور.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۵۸

یافته طغطای و علی ملک پناه به شیراز بردند و سیأتیک نهایات امور هم و مقاطع احوال جمهور هم.

احوال ممالک ماوراء النهر

الوس ماوراء النهر تعلق به جغتای خان بن چنگیز خان و اولاد او می‌داشت و چون دانشمندجه «۱» از اولاد او کتای بن چنگیز خان بود، امرای الوس سلطنت او را کاره بودند.

امیر غزغن، از بیم آن‌که فتنه حادث شود، شاهزاده بیان قلی را اختیار کرده دانشمندجه را به عدم رسانید و مکافات آن به او رسید و او مضمون مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً «۲» نترسید. با آن‌که در کار ملک جز نام دانشمندجه بر نشان هیچ مدخل نداشت. چون بیان قلی بر سریر سلطنت ممکن شد، امرا را یک جهتی زیادت گشت.

بیان‌قلی از واقعه دانشمندجه عبرت گرفته با مزاج زمانه در ساخت و بر بساط مملکت نردندیمانه می‌باخت و به یمن اتفاق پادشاه و امیر، اساس عدل چنان محکم شد که آبشخور گرگ در گله میش و گریزگاه عوان در کلبه درویش بود. علمای اسلام و خواص و عوام را در مملکت او غبار شکایت از گردش روزگار بر آینه خاطر ننشست و زمان عدل او نام نوشیروان بر طاق نسیان نهاد. بعد از عشر به جنس و قبجور رسمی هیچ آفریده جز باد در خانه خلق خدای نمی‌توانست گشاد و مسافران اگر در بیشه شیر و مقام پلنگ نزول نمودی از وطن و مسکن خود ایمن‌تر بودی.

امیر غزغن ییلاق در طخارستان، که به ختلان و شهر مومکر «۳» موسوم است، مقرر

---

(۱). حاشیه نسخه ف: «این دانشمندجه پدر سیورغتمش اغلن است که امیر صاحب‌قران او را به پادشاهی برداشت و امیر قرغن (امیر

غزغن) جد امير حسين است كه صاحب‌قران (- تيمور گوركان) به او خروج كرد و سلطنت ازو انتزاع نمود.

(۲). سورة الاسراء ۳۳

(۳). س، ك: شهر مومك. ظاهرا بايد نام اين شهر مونكث باشد يا مونكرت. در ظفرنامه چاپ كلكته مونك آمده و در چاپ تهران هونك. (ص ۲۹).

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۲۵۹

فرمودى و قشلاق در سالى سراى ساحل جيحون معين ساخت و اوقات شبانروز پنج قسمت كرد. از مطلع طليعه صبح صادق تا طلوع آفتاب به طاعت گذرانيدى و از چاشت تا پيشين بر آيين سلاطين نشستى و به غور معاملات رسيدى و تا آخر روز نشاط جانور پرانيدن فرمودى و از شام تا خفتن تا پوشيده‌رويان خلوت داشتى و بعد از آن به استراحت مشغول شدى و در زمان او ارزانى چنان بود كه گوسفند فربه به دينارى و خروارى اجناس به درمى ميسر مى‌شد و غلبه حشم در آن مرتبه كه از اگر خيل خانه سوارى مى‌آمد كثرت لشكر در شمار نمى‌آمد. از حدود خراسان، تا نهايت تركستان محكوم و فرمانبر، ملوك معاصر مطيع و ممالك با سرها مطاع.

وقايع سنه تسع و اربعين و سبعمائه

اشاره

اوغانيان در گرمسيرات كرمان خرابى فراوان كردند و شاه شجاع در سن شانزده سالگى لشكر به جيرفت و رودبار برد و اوغانيان به قلعه سليمان متحصن جسته احمال و اثقال و نفايس اموال ايشان را شاه شجاع غارت كرده قلعه را محاصره كرد و امير شيخ ابو اسحق اساس صلح ويران كرده «۱» امير سلطانشاه جاندار را با لشكر گران نامزد كرمان و مكرانات «۲» و استخراج مال هرموز كرد. مقرر آن‌كه مدد اوغانيان بوده با مظفريان محاربه نمايد. جناب مبارزى اين خبر شنيده بر سر جمع گفت:

بيت

از عهده عهد اگر برون آيد مرداز هرچه گمان برى فزون آيد مرد «۳»

---

(۱). مواهب «خواست تا گرمسير كرمان را به تصرف گيرد.»

(۲). مواهب: «از طرف مكرانات و هرموز» ص ۲۰۲

(۳). ايضا (به اختصار): «امير شيخ مكتوبى به امير سلطانشاه نوشت مشتمل بر آن‌كه شش قشون لشكر به مدد او نامزد شده. بايد كه چون بدان‌جا رسند به اتفاق ايشان مدد و معاونت اوغانيان و جرماييان از سر گيرند. امير سلطان شاه به حكم سابقه اخلاقى كه با حضرت خلافت پناه داشت مكتوب را به مطالعه شريف رسانيد .... ص ۲۰۲

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۲۶۰

و اين هفتم كرت بود كه ميان طرفين صلح به غلاظ ايمان مؤكد شده بود. جناب مبارزى خاطر بر قتال قرار داده فرمود:

نظم

كسى كايد از پيش افراسياب‌بجز تيغ با او ندارم جواب و بر ضمير منير روشن و بر انديشه كبير و صغير مبرهن است كه شكستن عهد به وخامت عاقبت مؤدى است و نقض پيمان به سآمت «۱» خاتمت مفضى. در اين اثناء شبى اوغانيان بر شاه شجاع شبيخون آورده سپاه شاه به مردانگى كعبتين مكيدت ايشان باز ماليدند و به نوك ناوك خاره‌گذار باز ايشان را در كوه دوانيدند و امير سلطانشاه

جاندار به جانب جناب مبارزی رفته، چه اوضاع امیر شیخ ابو اسحق نه موافق عقل بود و نه مطابق نقل:

نظم

ز بیداد دارا به جان آمده‌دل‌آزردگی در میان آمده و مولانا معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر آورده است که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که می‌گفت که اگر مرا در آن طرف جواسبان میسر بودی نیرنگ بدعهدی بر چهره ضمیر نقش نبستی و اگر بلغه «۲» مقرر بودی رقم حرف بی‌وفائی بر لوح خیال ننوشتی. امیر مبارز الدین او را تربیت کرده چند روز مهمانداری فرمود و فرزندان و متعلقان او را به حسن تدبیر از شیراز به کرمان آورد و چون هوا گرم شد، شاه

(۱). سآمت به معنی ملول شدن و به ستوه آمدن است و ظاهرا این‌جا باید شآمت باشد به قیاس سآمت به معنای شومی و ناخوشایندی و بدفالی.

(۲). بلغه (بالضم) قوت روزانه آنچه بدان روز گذرانند. (منتهی الارب)

شجاع به کرمان آمد و مغولان نوروزی با آن‌که همسایه «۱» اوغانی و جرمائی بودند همیشه با جناب مبارزی طریق مطاوعت می‌پیمودند. لاجرم جناب مبارزی برای ایشان سیورغالات و رسومات تعیین نمود و نام ایشان را به حسن وفا در تاریخ ثبت فرمود. «۲»

نظم

کسی ننمود در عالم وفایی کز آن پیدا نشد او را صفائی

احوال ملوک اطراف و ممالک اکناف

امیر جدای، از گرجستان با لشکر فراوان، پیش ملک اشرف ظالم آمد و او امرا استقبال فرستاده تعظیم وافر کرد و تشریفات فاخر داد و از آب ارس عبور کرده در یورت امیر جدای فرودآمد و او خدمات شایسته کرد. ملک اشرف، بعد از سه روز به مکافات خدمات، او را به قتل آورد و متعلقان او را غارت کرده به عنق منکسر عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن در بغداد، دیار بکر در تصرف آورد و ارتنا مملکت روم به فرمان او داشت و پادشاه طغاتیمور خان در مازندران لوای سلطنت به آسمان رسانیده و ابناء امیر ارغونشاه از ولایت طوس تا یازر گرفته و سربداران سبزوار و نیشابور تا مازندران ضبط نموده ملک معز الدین حسین در هرات رایت سلطنت برافراشته در قهستان با مولاییان «۳» حرب کرده و چند قلعه مسخر ساخته و امیر غزغن در غایت قوت لشکری از ماوراء النهر به هندوستان «۴» فرستاده تا حدود سند خرابی تمام کردند و

(۱). ک: همپایه.

(۲). مواهب (به اختصار): «هریک را ده هزار خارج مرسوم مقرری مثال داد تا بر سبیل انعام اطلاق کنند و اشارت مطاع من بنده را (- معین الدین محمد یزدی مؤلف کتاب مواهب الهی) نافذ شد تا ذکر نیکو بندگی ایشان در تاریخ همایون منظور گردانم.» ص ۲۰۸

(۳). ف. مولانیان- ظاهرا منظور طرفداران امیر مولای پدر امیر عبد الله پدر امیر ستلمش می‌باشد که در قهستان مستقر بودند.

(۴). ف. هندوستان

سلطان کریم محمد شاه جونه، لشکری از طرف هندوستان جمع کرده به گجرات رفت و آن نواحی را تا کنار دریا به تصرف آورده مضبوط ساخت.

وقایع سنه خمسین و سبعمائه

ملک اشرف خواجه عبد الحی وزیر را در قراباغ گرفته در قلعه کلین «۱» حبس کرده و مسعود دامغانی داماد وزیر [را] که با لطف انشا خط خوب داشت وزارت داد و عبد الحی را آورده «۲» پیش کیا اسماعیل رودباری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد. کیا اسماعیل احترام تمام نموده از خویشان خود دختری به وزیر داد. ملک اشرف چون دانست که عبد الحی را کیانیکو می‌دارد، از فرستادن پشیمان شده اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیا نخواهد داد. فرزندان و متعلقان او را انعام و تربیت فرمود و ایشان صورت حال اعلام می‌کردند. «۳» بعد از مدتی ملک اشرف مکتوبی به خط مغولی نوشته مصحوب بحری فراش که معتبر او بود پیش وزیر فرستاد. مضمون آن‌که تا او رفته احوال مملکت و نوکران نامضبوط است. باید که در صحبت بحری متوجه شود.
وزیر بحری را رعایت کرده عزیمت نمود. کیا اسماعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من نمی‌تواند برد. وزیر نشنید و روان شد. بحری آمده خبر کرد.
اشرف گفت او را به خانه خود فرودآور و بگوی که فردا ترا طلب خواهد داشت. «۴» وزیر در خانه بحری بزرگانه بر بالش تکیه زد و اشرف ظالم از بام خانه او را دید. بحری را گفت او را به قلعه النجق بر بحری پوستین از دوش او کشید و کولی «۵» در او پوشانیده به قلعه

---

(۱). ک. کلن- س. کلبن- ذیل جامع التواریخ. کلنه.

(۲). ذیل جامع التواریخ: «و چون از قراباغ مراجعت کرد، در فروع اوجان منزل کرد عبد الحی را» ص ۱۸۰

(۳). ایضا: «خواجه عبد الحی آن‌جا مسجدی نیکو بساخت و با امرای گیلان مراسله می‌کرد و پیوسته بر ملک اشرف می‌نوشت که تمام گیلان را به جهت تو مسخر کردم.»

(۴). ایضا: و تربیت خواهد فرمود و وزارت خواهد داد.

(۵). کول پوستینی است که از پوست گوسفندان پیر سازند (رک فرهنگ جهانگیری).

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۶۳

النجق محبوس ساخت در شعبان سنه ۷۵۱ «۱»

وقایع سنه احدی و خمسین و سبعمائه

اشاره

ملک اشرف در ماه محرم، در قراباغ، خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین الدین سربدار را گرفته به قلعه رویین «۲» دز فرستاد و در بهار با لشکر بسیار عازم اصفهان شد. امیر نجیب الدین برادر امیر زکریای وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی حاکم بودند. ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرده دو دروازه «۳» که در میان باغات بود محصور نشد و قرب پنجاه روز هر روز جنگ می‌کردند.
یک روز جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف به قتل آمدند و عادت اهل اصفهان چنان بود که چهاردانگه و

دودانگه هر روز بـا هم جنگ کرده چون وقت ظهر شـدی یکـدیگر را خیر بـاد کرده می‌رفتنـد. آن روز که جنـگ سـلطانی بود، بر طریق معهود نیم روز دست از جنگ داشته جدا شدند و لشکر ملک اشـرف بی‌اجازت برنمی‌توانسـتند گشت. آفتاب در برابر بود و گرما به غایت. به ضـرورت منهزم شدنـد. «۴» اصـفهانیان سـید هروی مجاور مزار گلسـتانه را بیرون فرسـتاده پیغام دادند که تا ده تن زنده باشـیم شـهر نخواهیم داد و یقین دانند که این سخن واقع است. اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را فرستند تا خطبه خوانده سکه زنند. مولانا شـرف الدین نخجوانی را فرسـتاده روز جمعه خطبه به نام نوشـیروان خواندند و دو هزار دینار سـرخ سکه کردند و صد هزار دینار دیگر کرباس مثقالی «۴» و اجناس دادند و ملک اشرف به راه نطنز متوجه

---

(۱). ک. رقم ندارد.

(۲). نسخ. روس تصحیح از ذیل جامع التواریخ.

(۳). ذیل. دروازه‌ای که ...

(۴). ظاهرا همان است که امروز در بین عوام به «متقال» شهرت دارد.

آذربایجـان گشـته در اوجان نزول کرد. قاضـی شـمس الـدین و خواجه غیاث الـدین شـکر لب و سـلطان شاه سـراوی و یحیی و امیر محمود و خواجه عبـد الحی و دلو جوهر [در قلعه النجق «۱» بودند. عادلشاه اختاچی را فرسـتاد تا همه را به قتل آورد الا عبد الحی و دلـو جـوهر را به درآورده] به قلعه امـوک «۲» که در کردسـتان بر کنـار دریـاچه ارجغن است «۳» بردنـد و به موسـی جیجی «۴» که کوتوال آن قلعه بود سپردنـد. موسـی جیجی عبـد الحی را احترام تمـام نمود. آن نـازنین «۵» مکتـوبی به اشـرف نوشت که جیجی از محـافظت قلعه غافل است. مباد کردان قصـد قلعه کننـد. ملک اشـرف موسـی جیجی را آورده عقوبت بسـیار کرد. آن مسـکین فریاد برآورد که گناه من چیست. ملک اشـرف مکتوب خواجه به او نمود و بازش تربیت کرده به قلعه فرسـتاد. موسی جیجی عبد الحی را در خانه‌ای تاریک مقید کرده در آن به سنگ و گچ برآورد و هر روز از سوراخ دو نان به او می‌داد تا وفات کرد.

و ملک اشـرف، در وقتی که ظلم او به غایت رسـیده، از اوجان به طلب مولانا نظام الـدین عضدی (؟) «۶» رحمه الله فرستاد و جناب مولوی از تبریز پیاده به اوجان رفت و ملک اشـرف اسـتقبال کرده عـذرخواهی نمود و عهـد کرد که معاش به قاعـده معـدلت کند و گفت می‌باید که مردم را از ما ایمن گردانی. مولانا در جواب آن سـتمکار فرمود که بر سـخن تو اعتماد نیست. فی الحال عازم تبریز شد و اشرف به تبریز آمده بعد از دو ماه به قراباغ رفت.

---

(۱). ک: آلنجق

(۲). ک: آموک- ذیل جامع التواریخ: موک

(۳). ک: ارجغین- س: رحعین- کلمات «بر کنار دریاچه ارجغن» در ذیل جامع التواریخ نیست.

(۴). ک: موسی حبحی- س. موسی حنحی- از ذیل جامع التواریخ نیز ضبط صحیح این کلمه به دست نمی‌آید (ص ۱۸۱)

(۵). ک: نازنین- ف. نانین- ذیل جامع التواریخ: «و خواجه عبد الحی مکتوبی ...»

(۶). ک: عفیری- س. عفری- ذیل. عوری

ذکر لشکر کشیدن امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق به جانب یزد

امیر شیخ ابو اسحق با لشکری که فضای بیدا از کثرت افواج آن به ستوه آید عازم محاصره دار العباد یزد شد.

شعر

بجیش جاش بالفرسان حتی‌ظننت البر بحرا من سلاح و شاه مظفر آگاه شده اول تدبیر صواب آن کرد که شاه نصرهٔ الدین «۱» و متعلقان را از حصن حصین میبد به یزد طلبید تا رعیت رغبت موافقت نمایند. چه در این حال ملوك متعلقان را در قلاع مستحکم گردانند. اما چون از دشمن هرچند قوی بود اندیشه نداشت فرزندان خود را با رعایا یک‌سان ساخت.

امیر شیخ در «۲» اوایل رمضان به حوالی یزد آمد. دلیران سپاهش که هنگام جنگ چنگ در کمر کوه می‌زدند و گاه مصاف از شیر شرزه و پلنگ زود آهنگ بازنمی‌خوردند به طرف دروازه سعادت که دولت خانه مبارزی بود حمله کردند. شاه مظفر تیغ مردانگی از نیام برآورده سپر امتناع در روی کشید و چون برق بر ایشان زد و در صدمه نخست ایلنگی «۳» که از امرای شیراز به شیردلی موسوم بود با جمعی دلاوران به قتل آمد.

بقایا را چون تشنگان از مشرب خوشگوار رانده بازگردانید. اعدا چون دندان طمع شکسته و خاطر مراد خسته یافتند، بنای مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند. شاه مظفر دروازه‌ها به نام دلیران لشکر مقرر کرده از راحت و خواب اجتناب نمود. هر شب یک نوبت سواره گرد تمام فصیل می‌گشت و یک نوبت گرد بارو که

---

(۱). ف: شاه نصرهٔ- ك: شاه نصر الدین- منظور همان شاه نصرهٔ الدین یحیی فرزند امیر شرف الدین مظفر است.

(۲). ك، س: اوایل رمضان

(۳). مواهب: ایلبگ- جامع التواریخ حسنی: ایلنگر- حافظ ابرو: ایلنگی:

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۶۶

قریب سه فرسخ باشد برمی‌آمد. اکابر یزد چون آن سعی و اجتهاد دیدند، به دل و جان به دفع حادثه قیام نمودند. بیرونیان به ترتیب پل روان روزگاری صرف کردند و از شهر کمین گشاده آتش در آن زدند و مدتی به ساختن عراده و منجنیق به سر بردند. به هیچ نوع راهی نگشود و بعد از محاصره تیر رعدی «۱» به کرمان بردند یک شتر به قوت میکشید. چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان برنیامد خواستند که به مرقات حیلت بر ذروه مراد ترقی نمایند و به ذریعت مکیدت به ساحت مقصود نزول کنند. از مخیم خویش نقبی بنیاد کردند که در میان شهر بیرون آید. شاه مظفر اطلاع یافته محاذی آن نقبی فرمود و از طرفین به هم رسیده بیرونیان تمام آلات و ادوات گذاشته گریختند. امیر شیخ چون دید که کاری میسر نمی‌شود به جانب شیراز بازگشت و هوا سرد شده از تواتر برفهای مترادف تمام راهها بسته گشت و افراط برودت راه صادر و وارد فروبسته و از هیچ‌جا غله به یزد نیامد و اطراف به واسطه لشکر بیگانه خراب شده بود. بدین جهات قحط و غلائی روی نمود که بی‌شبهه آدمی آدمی را خورد. سپهر برین از بام تا شام به قرصی قناعت کرده آن را نیز از نظر گرسنگان به ردای ابر می‌پوشید و از تنور خورشید هر شب گرده‌ای برآورده از چشم مردم نهان می‌داشت. به هر گوشه، جانی به نانی می‌دادند و کسی التفاتی نمی‌کرد و به هر طرف، شریفی به رغیفی «۲» می‌فروختند و کسی نمی‌خرید. اموات را جز لباس جوع کفن نرسید و حفر قبر میسر نگردید.

وقایع سنه اثنین و خمسین و سبعمائه ذکر لشکر کشیدن امیر غزغن به جانب خراسان

اشاره

امیر غزغن لشکر گران از ماوراء النهر، به خراسان کشید و سببش آن بود که

(۱). ف: نیز رعدی.

(۲). رغیف به معنای گرده نان است (منتهی الارب).

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۶۷

ملک معز الدین حسین چون لشکر سربدار شکست و اکثر ولایت قهستان از مولاییان انتزاع نمود و حشم باد غیس منقاد ساخته لشکر به طرف بلخ و اندخود و شبرغان برد و آن نواحی غارت کرده امرای ارلات و اپاردی جمع شده به باد غیس آمدند. ملک بر ایشان تاخته و ظفر یافته چندان از ایشان به قتل آورد که از سرهای دشمنان در کوی خیابان، در حوالی مزار متبرک امام فخر الدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوی برآورد و در آن سالها امیر غزغن با غزان سلطان مخالفت [می] نمود و کسی را پروای خراسان نبود. ملک حسین به استقلال دعوی سلطنت کرده چتر و دورباش مرتب ساخت و پنج نوبت نواخت. اصحاب خراسان پیش امیر غزغن خبث ملک حسین کردند به تخصیص مشایخ جام که با ملک نسبت قرابتی داشتند و امرای ارلات و اپاردی که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند او از نژاد کیست که دعوی سلطنت می‌کند؟

نظم

مگر اصل چنگیز خان برفتادکه کس گوهر شه نیارد به یاد

چنان شد کنون غوری بدگهر که جز خود نیارد کسی در نظر

بسی دودمان کرد از کین خراب‌به یک جو نسنجد ده افراسیاب امیر غزغن فرمود که تازیک «۱» را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سرکشد. باد نخوت از دماغ پندار او به تیغ آبدار بیرون برده و به آتش سم اسبان نامدار شهر و حصار او را با خاک یکسان سازیم و بدین عزیمت فرمان فرمود که از سرحد کاشغر تا ولایت اندخود لشکرها جمع آیند و به میعاد مقرر لشکری که بنان و بیان از ضبط و حصر آن عاجز آید مجتمع شدند. امیر غزغن با امرا مشورت کرده گفت

(۱). ف: تاجیک- ظفرنامه شرف الدین علی یزدی: تاژیکی.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۶۸

ملک حسین چند نوبت لشکر تا کنار آمویه آورده و اسیر و برده برده حالا یراق چیست.

امیر الجایتو و امیر ستلمش و شاهان بدخشان و غیرهم زانو زده عرضه داشتند که هرچه حکم شود کمر بندگی بر میان جان بسته به تقدیم رسانیم. امیر غزغن آفرین کرده لشکر عرض داد و جیبا و آلات نبرد «۱» احتیاط نمود و با سپاهی خونخوار چون امواج بحار زخار از ظاهر بلخ به صوب خراسان روان شد و از این طرف ملک خبر یافته امیر آخور را با سیصد سوار مقرر کرد که هرجا که توانند روند و روزبه‌روز اخبار کنند.

امیر آخور در کنار آب مرغاب «۲» خبر تحقیق کرده بازآمد و ملک را آگاه ساخت که

مصرع

غزاغن سپهدار توران رسید. «۳»

ملک با اعیان ملک مشورت کرد رای بر آن قرار گرفت که پشت به دیوار بست کرده روی به دشمن آورند.

نظم

بکوشیم در جنگ مردانه‌وارچه اندیشه از لشکر بی‌شمار و از جانب شرقی و شمالی هرات از قریه بوی مرغ «۴» تا النگ کهدستان، دیواری کشیدند و مجاری و منافذ آن گرفته «۵» و لشکرها جمع کرده ساز و آلات جنگ از شهر بیرون آوردند. ملک حسین چهار

هزار سوار و ده دوازده هزار پیاده داشت و امیر غزغن

---

(۱). ف: حرب.

(۲). س: مرغان.

(۳). این مصرع قسمت اول از سه بیت شعری است که در ظفرنامه آمده و مصرع دوم چنین است:

ز توران به ایران سپاهی کشید.

(۴). ک: یومدع- ظفرنامه شرف الدین یزدی (چاپ محمد عباسی‌لو): پای مرغ

(۵). ظفرنامه: «از جانب شرقی شهر از پای مرغ تا کهدستان دیواری بکشیدند و خندقی فروبردند (ص ۲۶).

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۶۹

[با] سی هزار سوار از دره باشتان درآمده به کهدستان فرود آمد و آن روز آن‌جا بوده روز دیگر با پادشاه بایان قولی و امیر ستلمش و امیر الجایتو در دامن گازرگاه بالای پشته‌ای بلند برآمدند و لشکر ملک را احتیاط نموده امیر غزغن فرمود که این تاجیک «۱» شیوه جنگ نمی‌دادند و زود شکسته خواهد شد. بدان جهت که ما از بالا روی به ایشان داریم و ایشان از پایان روی به بالا و دیگر در محل طلوع آفتاب برابر خود را احتیاط نتوانند کرد و ما را آفتاب از پس پشت باشد. «۲» دیگر در هرات باد از طرف شمال می‌آید. چون گرد سم اسبان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل تیغ و تیر چگونه می‌رسد. روز دیگر مردم خود را بر جنگ دلیر گردانیده گفت:

نظم

چو خورشید فردا درخشان شودز خون سنگ لعل بدخشان شود

همه تن به تیغ و به پیکان دهیم‌به نام و به ناموس تا جان دهیم

چو انجام از دهر برکندگی است «۳»نکونام مردن به از زندگی است امیر غزغن سپاه خود را اشارت کرد و لشکر او عنان به باد پایان داده به یکبار حمله کردند و از طرف ملک به مقاومت قیام نمودند. از صحیفه تیغ آسمان‌گون سیلاب خون روان شد و از برق خنجر خورشید پیکر شعله جانستان عیان گشت. جنگی واقع شد که در هیچ کارنامه مثل آن کسی یاد ندارد و از زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب نشده.

نظم

دو لشکر به یکدیگر آمیختندز کین رشته مهر بگسیختند

---

(۱). ظفرنامه: تازیک.

(۲). ایضا: «چون آفتاب طلوع کند بر چشمهای ایشان خواهد تافت و مقابل خود را نیک نبینند».

(۳). ک: پرکندگی.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۷۰ گهی دار دار و گهی گیر گیرزمین پرکمان شد هوا پر ز تیر خون از تیغ چون باران از میغ می‌بارید و نوک سنان صخره شکاف جگر و سینه اعادی می‌درید. سپاه ملک بعد از کوشش بسیار فرار نمودند و سلک جمعیت ایشان پریشان شده روی به شهر آوردند و آب از پس پشت انداخته بودند. اکثر در آن وحل تلف شدند. ملک به شهر درآمد و سپاه او در کوچه باغها جنگهای مردانه کردند و سرهای کوچه ضبط نموده لشکر غزغنی را در دیوار بست راه ندادند و دروازه‌ها و باروها محکم ساخته روزها جنگ انداختند.

نظم

چهل روز و شب جنگ و پیکار بودزمین پر ز خون و هوا تار بود و شهر چنان نبود که زود مسخر شود. امرا پیش امیر غزغن عرضه داشتند که اگر خاطر امیر ملتفت فتح این شهر است، دیگر سال «۱» بگاه‌تر بیائیم و قصه به آخر رسانیم و سفرا تردد کرده مقرر شد که ملک اندک سوری دهد و امیر عزیمت نماید «۲». امیر غزغن فی الواقع امیری عادل و حاکمی رحیم دل بود. چون محاصره امتدادی یافت و خود از آمدن پشیمان بود گفت چندین مردم نیک از طرفین تلف شدند و رعایا پایمال لشکر بلا گشتند و به سخن صاحب غرضان به ولایت ملک آمدم و اگرنه مرا با ملک خصومتی قدیم و جدید نبود.

---

(۱). س: سال دیگر.

(۲). ظفرنامه (ص ۲۷): «چون ملک از مضیق محاصره در تنگ بود اکابر و اشراف شهر را در میان داشت که قضیه به مصالحت رسانند، مبنی بر این‌که ملک درین محل ایشان را خدمتی کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته به درگاه خان و امیر غزغن رود و عذر جرایم و تقصیرات گذشته بخواهد».

نظم

بد اندیش از دوست نشناختیم‌دل از کین ایران نپرداختیم

رعایای مسکین به تنگ اندرندز تنگی به کام نهنگ اندرند

سمرقند چون قند هشتن به جای‌به جنگ هرات آمدن نیست رای ملک معز الدین حسین وعده کرد و به مواثیق مؤکد گردانید که چون امیر به مستقر دولت فرماید بنده متوجه شده عذر گذشته خواهد و جناب امیر نیکو سیرت [پاکیزه سریرت] «۱» بر عهد و قول ملک اعتماد کرده به جانب ماوراء النهر معاودت نمود.

ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه و جلوس سلطان فیروز شاه بر تخت سلطنت هندوستان «۲»

سلطان محمد شاه جونه از تخت دهلی به جانب گجرات رفت و یک دو سال به شکال آن‌جا گذرانید و آن نواحی ضبط کرده به جانب سند حرکت نموده و در ماه ذی الحجه سنه ۷۵۱ «۳» مریض شده عم‌زاده او فیروز شاه شرایط خدمت و شفقت به جای آورده به معالجت شایسته قیام نمود و سلطان محمد شاه از او راضی شده او را به تجدید خلیفه و وصی گردانید و در روز وفات سلطان محمد شاه، لشکریان قصد متمولان کرده نزدیک شد که زنان و کنیزان از هم ربایند. خلایق حیران ماندند و جمعی مغولان، از پیش امیر غزغن به اسم مدد، بر درگاه سلطان محمد شاه بودند. سرداران هند پیش ایشان فرستادند که پیش از جنبش سپاه هند شما به جانب ولایت خود روید. ایشان

---

(۱). ک: ندارد.

(۲). س: هند.

(۳). ک: ۷۷۱

کوچ کرده دورتر فرود آمدند. نوروز گورکان داماد پادشاه ترمه شیرین که سالها انعامات سلطان محمد شاه یافته بود، با خیل و تبع خود به مغولان غزغنی پیوست و ایشان را در طمع افکنده گفت که سلطان از میان رفت و امرا دست و پا گم کرده‌اند، فردا، در عین

کوچ کردن، بر ایشان زنیم و خزانه سلطان که حصر آن از تصور اوهام بیرون است غارت کنیم و بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت. مغولان را سخن نوروز معقول و مقبول افتاده با خود مخمر ساختند. بعد از دو روز از کنار آب سند بر سمت سیوستان کوچ کرده لشکر بی‌ترتیب بر مثال کاروان روان شدند. مغولکان مستعد غارت شده از پیش درآمدند و مفسدان هند از قفا بنیاد فساد کردند و شور و شغب ظاهر شده هولی «۱» صعب در لشکر هند افتاد و بسیار زنان و کنیزکان و نفایس اموال که پیشتر فرستاده بودند غارت کرده به خزانه نزدیک رسیدند. در این حال، رجال و ابطال هند خبر رسانیدند که به هیأت مجموعی توقف نموده هیچ‌کس به جانبی حرکت نکند. در منزل اول چنین بلایی نازل شده تمام لشکر از آن سیل بلا دست از جان و مال و زن و فرزند شستند و آن شب مجموع پاس داشته، روز دیگر که بیست و چهارم [ذی الحجه] سنه ۷۵۲ بود، به اتفاق خاص و عام، سلطان فیروز شاه که عم‌زاده سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بود بر تخت پادشاهی جلوس فرمود. روز دیگر تعبیه لشکر آراسته سوار شد و از هر طرف که سوار مغول درآمد گرفتند و جمعی را به جغد اولی تعیین کرد تا از مفسدان نهفته جمعی که در عقب بودند گرفته به تیغ بی‌دریغ گذرانیدند و مغولکان هنوز ترک طمع نکرده بودند. چند امیر صده ایشان را به دست آورده سلطان ملامت کرد. دیگران ترک بی‌راهی گرفته لشکر از زحمت خلاص یافت و سلطان را روز اول جلوس منت جانی و مالی بر خلایق ثابت گشت و همه ممنون کرم و مرهون نعم او

---

(۱). نسخ: هویی

شدند و امیر خسرو در تهنیت این جلوس می‌گوید:

نظم

منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشستدر دماغ مملکت باد سلیمانی نشست «۱» و چون به سیوستان رسید، ساکنان آن موضع را نواخته در جمیع منازل رعایا را تربیت و عنایت فرمود و در اوجه شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان محمد شاه بود و دهلی را به او سپرده چون خبر واقعه شنیده کودکی پنج ساله مجهول النسب را پیدا کرده که این پسر سلطان است و چون بازی بچگان آن کودک را بر تخت نشانده که این پادشاه است و اکابر دهلی تعجب می‌نمودند که باوجود سلطان فیروز شاه که عم‌زاده و ولی‌عهد است احمد ایاز که سن او از هشتاد گذشته امری غریب ارتکاب کرده در فتح‌آباد جمعی از اعیان دهلی چون دولت و اقبال استقبال [نموده در هانسی گروهی که انصار احمد ایاز بودند با تیغ و کفن پیش آمدند و احمد ایاز نزدیک شهر] «۲» سر محلوق برهنه کرده رسید. فرمان شد که از آن خرف مردک پرسند که این حرکت چرا کردی و

---

(۱). در حاشیه نسخه ک آمده است: «وفات امیر خسرو در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمائه و دو تاریخ (کلمه یا کلماتی در صحافی از بین رفته که شاید چنین بوده:) خواجه حسن خیلی یافته

شد «عدیم المثل» یک تاریخ اووان دگر شد «طوطی شکر مقال» (کلمه اخیر از بین رفته) و حال آن‌که وی این قصیده را به نام معز الدین کیقباد بن ... بن الغ خان گفته:

«شه معز الدین و الدنیا که از دیو ...نام او برنامه دولت بعنوانی نشست

کیقباد آن گوهر تاج کیان کز زخم [تیغ]باج از ایران ستد بر تخت [سلطانی] نشست. این اشارت صحیح است و امیر خسرو دهلوی که در سال ۶۵۱ هجری به دنیا آمده در ربیع الاول سال ۷۲۵ در سال جلوس سلطان محمد بن تغلق (۷۲۰ تا ۷۲۵ ه) وفات یافته. این معز الدین کیقباد از سلاطین مملوک دهلی است که از سال ۶۸۶ تا ۶۸۹ سلطنت داشته است.

(۲). ك: ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۷۴

حق نمك خانـدان نگه نداشتي. احمد اياز گفت تا اقبال يار بود «۱» كار من بر وفق مزاج مربيان و ولى‌نعمتان بازمى‌خوانـد و در اين ايام بخت از من برگشت و اقبال مرا پشت داد. كارى از من در وجود آمـد كه در دنيا بـدنام و در آخرت گرفتار شـدم. سـلطان او را سپرده اواخر جمادى الاخرى رايات فيروز فيروزشاهى به دار الملك دهلى درآمد و سلطنت هند بر او قرار يافت.

ذکر احوال ملک اشرف

ملك اشـرف، بهـار از قراباغ، به آب ارس گذشـته در اسـكى شـهر خبر آمـد كه دلو با يزيـد برگشـته ياغى شـده. كسـى به طلب او فرسـتاده التفـات نكرد [جمعى دلاـوران را روان كرد و جنگ كرده كارى ميسـر نشـد.] «۲» پنجاه روز در موغان بـدين جهت مانـده هرچند مردم جنگى فرسـتاد فايده نداد. عازم تبريز شد و زر بى‌مر به لشكريان داده امراى نامدار به حرب نامزد كرد، از جمله بغتيمور امير قشون. دلو بايزيد «۳» او را به زخم چماق از اسب انداخته و گوسفندوار بر شكم اسب بسته مى‌دوانيد و جنگ مى‌كرد.

ملك اشـرف البى را به عراق عجم فرسـتاده [بود] «۴» او را خوانده و اسـتعداد تمام داده بر سـر دلو بايزيد فرسـتاد. ايشان با هم موافق شـده اظهـار مخـالفت كردنـد. ملـك اشـرف از اسـتماع اين خبر سراسـيمه گشت و لشـكر اطراف جمع آورده ازدحامى عظيم شـد و مواجب و مرسومـات داده مجـال شـمردن زر نبود همچنان به هميان، هر خريطه هزار دينار، پيش مردم مى‌انداختنـد. ملك اشـرف به يراق عظيم توجه نمود و از اتفاقات حسـنه، همان روز كه اشرف عزم آن طرف كرد، ميان دلو بايزيد و البى بى‌جنگ تفرقه واقع شد. دلو بايزيد

---

(۱). س: يارم.

(۲). ذيل جامع التواريخ: [جمعى از امرا را بر سر او فرستاد و ايشان رفتند جنگى كردند ميسر نشد.]

(۳). ايضا: «از امراى قوشون توقتمور غلام را دلو بايزيد به زخم چماق از اسب بينداخت»

(۴). تكميل از ذيل جامع التواريخ

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۷۵

دسـته شمشـير بر زمين نهاد و سـر شمشـير بر شـكم خود را كشت. چون حق ولى‌نعمت نگاه نـداشت نه دنيا يافت و نه آخرت و البى خود را در بيغوله‌اى انـداخت و امرا كه در برابرشان بودنـد آگاه شـده بر سـر ايشان تاختنـد و سـر هر دو را جـدا ساخته پيش اشـرف فرسـتادند و او شادمان شده امرا را ترتيب فرمود و سـرهاى مخالفان بر تخته نهاده گرد مملكت گردانيد و ملك اشرف بعد از اين در ربع رشيدى ساكن شده «۱» آن را فصيلى و خندقى ساخت و اكابر و اشراف و محترفه و اصناف مملكت آذربايجان را حكم كرد كه در ربع رشـيدى آورنـد و هركه را دست دهـد عمـارتى سـازد و الا در مساجـد و مـدارس و خانقاه و دار الشـفاء و دار الجماعه مقيم شوند. مردم در آن مواضع و باغچه‌ها چندان غلبه كردند كه جا بر ايشان تنگ شده و ملك اشـرف در خانه تاريك نشسته بود «۲» و در مأكول و مشـروب احتياط مى‌نمود و مرغ و گوسفند در برابر او مى‌كشتند «۳» و سـقا در خم‌چينى پيش او آب مى‌ريخت و از آن آب مشـربه پر كرده مى‌خورد و توهم او از آن بود كه از همه ملازمان كسـى نزديك كشته بود و پنج هزار مرد «۴» را مرسوم مى‌داد كه دايم بر در خانه باشند و ملازمان و ايناقان شب و روز در خانه بودند كه از آن‌جا زنجيرى به خانه خود برده آويخته بود كه هركه آن زنجير حركت دهـد او واقف شود و او به غور حال او رسـد و نام آن زنجير «۵» زنجير عدل نهاده و زنگها بر آن بسـته و اصحاب ديوان و بيتكچيـان در برابر او ديوان مى‌داشـتند. مقصود آن‌كه دائم بر در خانه غلبه باشـد و دائم اميرى يا خواجه‌اى گرفتى و به قلعه

فرستادی و هر سال ارکان دولت تغییر می‌کرد و ملک اشرف

---

(۱). ذیل: «حکم کرد که خانه‌ها به ربع رشیدی آورند. مجموع خانه آن‌جا آوردند و هرکه را دست می‌داد خانه می‌ساخت.»

(۲). ایضا: «در خانه تاریک نشستی و توهمی عظیم داشت ...»

(۳). ایضا: «و باورچیان (- آشپزان) مأکول او را در برابر پختندی و مرغ برابر او کشتندی و خم در برابر او نهاده سقائی ...»

(۴). ذیل: پنجاه هزار.

(۵). ک: نام او زنجیر عدل.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۷۶

دختر حاکم ماردین در نکاح آورده جهت آوردن او مال فراوان فرستاد و امرا بعد از سالی به عظمت تمامتر او را به تبریز رسانیده شهر تبریز و ربع رشیدی را آذین بسته عروسی به عظمت کردند. اما دختر در نظرش خوش نیامد. زیاده از یک شب او را ندید.

دیگر در آن سال، ولادت قطب الدین اویس بن شاه شجاع بود. مولانا عماد الدین فقیه کرمانی رحمه الله در تاریخ ولادت او گوید: نظم

طالع سعد ماه انور ملک‌درخور پادشاهی آمده است

چه عجب گر حروف تاریخش«گهر بحر شاهی» آمده است دیگر ولادت شیخ زاهد، برادر سلطان اویس، پسر شیخ حسن بزرگ، هم در این سال بود. خواجه جمال الدین سلمان در تهنیت ولادت فرماید:

بیت

ماهی از برج شرف‌زاده خورشید کمال‌زاده الله جمالا به جهان داده جمال

گلبن انبته الله نباتا حسنابردمانید سپهر از چمن جاه و جلال

روز آدینه، نه از ماه جمادی الاخررفته از عهد نبی هفصد و پنجاه و دو سال

شیخ زاهد شه فرخنده پی‌آمد به وجودشد جهان از اثر طالع او فرخ فال دیگر علی شمس الدین که بعد از قتل پدرش در سنه ۷۴۸ حاکم شد و هرچه از ولایت ستاندی به جماعت سربداریه دادی، بعد از آن‌که چهار سال و چهار ماه حکومت سربداریه کرد، او را نیز در صفر سنه ۷۵۲ درپی دیگران فرستادند «۱»، و خواجه

---

(۱). حبیب السیر (ج ۳ جزو دوم ص ۳۶۳): ظاهر شریعت را به مرتبه‌ای رعایت می‌نمود که خوردن بنگ و شراب را از قلمرو خویش بالکلیه برانداخت و قریب پانصد زن فاحشه کشته دفین مطموره خاک ساخت. در باب کشته شدن وی به دست حیدر قصاب، با اطلاع یحیی کراوی، رجوع شود به حبیب السیر ص ۳۶۴- ۳۶۳.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۷۷

یحیی کراوی حاکم شد و او شجاع و متهور بود.

وقایع سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه

اشاره

امیر شیخ ابو اسحق لشکر گران از شیراز به جانب کرمان فرستاد و امیر بیکجکاز که از امرای معتبر روم بود و شکوهمند و دلیر و

فرزانه و چندگاه خدمت ملك اشرف کرده و به توهمی از او جدا شده پیش امیر شیخ آمد. خدمتش قبای امارت بر بالای او راست یافته کفالت امور و تقدم جمهور به حسن درایت او گذاشت به تصور آن‌که به قوت بازوی او ابواب آمال توان گشاد و به وسیلت جلادت او به پیشگاه مراد نزول توان کرد.

بنابرآن، بیکچگاز و برادرزاده خود کیقباد را با لشکری که از بریق تیغ و ترکشان دیده آفتاب خیرگی یافت و از غبار موکبشان آینه سپهر تیرگی پذیرفت روان ساخت.

امیر مبارز الدین محمد با سپاهی، که از صدمه قهرشان دم صبح در سینه شام شکستی و از نهیب تیغشان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی، به طرف رفسنجان که سر راه ایشان بود نهضت نمود و به اجتماع لشکر اطراف فرمان فرمود و مردم اوغانی و جرمایی را احضار کرده تشریفات و انعامات ارزانی داشت و فرمود که دریای معرکه گردابی است که از نفوس کرام موج زند و آسیایی که به خون عزیزان گردد. شرط آن است که خواطر و ضمایر از غبار تغیر و گرد کدورت پاك و صافی باشد تا صبح سعادت از مطلع عنایت تابان شود.

نظم

گرانمایگان سپه را بخواندگرامی کنان هر یکی را نشاند

در انجمن کاردانان دهرز فرهنگ شه برگرفتند بهر

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۷۸

زبده سخن آن‌که در موضع خارون «۱»، جمعی از سپاه مبارزی به قتل آمده و موازی آن در یزد و کرمان و غیر آن، از مردم اوغان و جرمایی به حکم قصاص کشته شده‌اند.

اکنون از طرفین داعیه کینه‌خواهی و دعوی خون از خواطر بیرون باید کرد. تمام لشکر زبان ضراعت گشاده و روی استکانت بر خاك نهاده گفتند:

مصرع

همه بندگانیم خسروپرست

بر این جمله قرار یافته کسی به طلب شاه شجاع رفت با آن‌که پیشتر تکسر داشت و هنوز ایام نقاهت بود با سپاهی گران از کرمان روان شده روز سیم به خدمت پدر رسید و همان روز شاه مظفر از یزد آمده ملحق شد و چون لشکرها جمع آمد جناب مبارزی عازم جانب دشمن شد و امیر بیکچکاز از سمت مستقیم انحراف جسته از راه مشیز روی به دار الملك کرمان نهاد که در میدان خالی گوی دولت به چوگان مکیدت رباید. امیر مبارز الدین با برق همعنان شده به طرف دشمن روان شد و از منغلا خبر آمد که از مسافت با یاغی نزدیك رسید «۲» امیر مبارز الدین چون قطب پایدار در قلب مقام ساخت و یمین و یسار به فرزندان کامکار سپرد و در موضع پنج انگشت فریقین به هم رسیدند. در حال غبار معرکه بر روی آینه گردون نشست و از بخار خون کشتگان بر فضای هوا کله گلگون بست. بیکچکاز به خیال آن‌که شاه شجاع چون [در] مبدأ جوانی بود شیوه رزم‌آوری نداند، با دلیران لشکر خود مقرر داشت که چون صفها راست شود به هیأت مجموع بر طرف او حمله کنند. شاه شجاع چون این حال مشاهده نمود از اشتعال آتش شجاعت که جبلت مبارکش بر آن مجبول بود به همراهان التفات نفرمود.

---

(۱). ك: حاون- س: خاون- تاریخ حافظ ابرو: خاوون- جامع التواریخ حسنی: خادون- مواهب: خاورن.- امروز در کرمان دو قریه به نام خاردون در سیرجان و جیرفت وجود دارد.

(۲). مواهب: «۱۴ جمادی الاولی سنه ۷۵۳ بر همان عزیمت نهضت فرمودند. هنوز اول روز بود که نوکران امیر شیخعلی که به رسم

منغلای از پیش رفته بودند خبر آوردند که با عصاهٔ مسافت نزدیک شده»- تاریخ محمود کتبی: «صبح چهارشنبه ...»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۷۹

تنها بر باره تندخوی که در شب از خیل خیال رمیدی و در روز از نسیم شمال جهیدی، به سوی دشمنان تاخت و خود را نهنگ‌آسا در امواج دریای حرب انداخت و جناب مبارزی از قلبگاه تکبیر گفته آیت كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ «۱»، می‌خواند و رستم میدان ظفر شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را به باد حمله آتش آهنگ مزلزل گردانید و تن خاکی ایشان را به آب تیغ سرسبز به فنا رسانید.

مصرع

باغ ملک از جویبار تیغ سبزش خورده آب

در اثنای کروفر، یکی از بهادران شیراز بر باره تندخوی شاه شجاع چماقی زد چنان‌که سر و دست‌افشانده قرار و آرام نمی‌گرفت. شاه پیاده شده چندان جنگ کرد که از خنده تیغش چهره ظفر خندان شد و از ابتسام حسامش مناسم دولت در تبسم آمد نسیم فیروزی از طرف مبارزی وزید. امرای شیراز، محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار، در قید اسار آمدند و باقی از هم ریخته و بیکجکاز و کیقباد گریخته سایه خویش را لشکر جرار می‌دیدند و از خیال شمشیر آخته بر سر خود می‌رمیدند. از ده یکی و از بسیار اندکی جان به سلامت برد و جناب مبارزی سنت نماز فتح ادا کرده احوال شاه شجاع پرسید و بعد از فرصتی به پدر رسیده حال رزمگاه و کیفیت عثرت «۲» جواد شرح داد و چندان مال از آن فتح سپاه جناب مبارزی گرفتند که محاسب و هم از عقود ضبط آن عاجز بود «۳» و رای بلند مبارزی مضمون:

---

(۱). سورهٔ البقرهٔ ۲۵۰

(۲). عثرت بالفتح به معنای به سر درآمدن است و جواد به معنای اسب نیکوروی (منتهی الارب).

(۳). تاریخ محمود کتبی: «چنانچه امیر مبارز الدین در شیراز در رباط شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف با مولانای اعظم سعید مغفور مولانا سعد الدین کازرونی محدث حکایت کرد که از یک جنگ مرصع کیقباد هفتاد سوار تربیت کردم.» جامع التواریخ حسنی هم اضافه دارد «و به در شیراز آوردم».

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۸۰

شعر

و نهب نفوس اهل النهب اولی‌لدی الشجعان من نهب القماش املا می‌فرمود.

ذکر عزیمت ملک معز الدین حسین به ماوراء النهر و از امیر غزغن تربیت یافتن

چون امیر غزغن به ماوراء النهر فرمود، احوال ملک حسین تراجع نمود و رفعت قدر او نقصان یافته امرای غوری مسلط شدند و خواستند که برادرش ملک باقر را به جای او نصب کنند. «۱» روزی ملک از بستان سراسو شده احساس کرد که غوریان قصد او دارند. در این حال، تدبیری به خاطرش آمده دید که جمعی مغولان اسبی چند از باد غیس آورده خرید و فروخت می‌کنند. نظر او بر ایشان افتاده غوریان را گفت این مغولان را غارت کنید. غوری که نام غارت شنید او را پروای خیر و شر نماند. ملک کوچه غلطی داده متوجه اسکلجه «۲» شد و آن قلعه‌ای است در جنوب هرات مایل به غربی که اجداد کرام ملک ساخته‌اند و در این وقت به مردان کار و ذخیره بسیار و حوضهای آب خوشگوار مشحون بود. غوریان ملک باقر را بر تخت نشانده ملک حسین از اسکلجه بیرون آمد و به موجب وعده‌ای که با امیر غزغن داشت عازم «۳» ماوراء النهر شد و به آن حدود رسیده امیر غزغن در شکار بود با

مردم انـدک و با ملک پنجاه سوار نامدار بود. امیر غزغن از دور دیده و دانسـته با خواص خود گفت که ملک در عجب محلی پیش آمد. ملک فرود آمد. مجموع سلاح گشاد و با دو نوکر پیش رفته

---

(۱). ظفرنامه: «و ملک این معنی دریافت و قدرت بر دفع آن نداشت و خود را به صنعت نگاه می‌داشت.» ص ۲۸

(۲). ایضا: اشکلچه.

(۳). س: متوجه.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۸۱

سلام کرد و خواست که دسـتبوس کند. امیر غزغن او را در آغوش کشـیده به تازه‌رویی تمام رسـید و گفت دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو مردانه است و نوازش بسیار فرمود و ملک احوال تسلط غوریان و قصد او داشته امیر گفت اگر خدای تعالی توفیق بخشد ترا به مملکت تو رسانم و کمـال اهتمـام به جـای می‌آورد. اما امرا سـخنان تلـخ مـذاق در صورت اشـفاق اطلاق می‌کردنـد و زهر در شربت می‌ریخت و شـرنگ بـا شـهد می‌آمیخت و ملـک را جز احتمـال آن مرارت و مصابرت بر آن حرقت چاره نبود. امرا در قصـد ملک متفق شده گفتند بعد از قتل او امیر با ما چه خواهد کرد. امیر غزغن دریافته ملک را خواند و گفت مرا اختیار نماند. هم امشب عازم مملکت خود شو ملک دعا کرده و خیرباد نموده چون نور باصره از مطالعه اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد.

ملک اسب سیاهی نامدار داشت. بر آن سوار شده چون باد که صـحرا پیماید و چون سـیل که هامون نوردد، به چند روز معدود، از ماوراء النهر به خراسان آمد و هم در روز به شـهر و حصار درآمده و بر مسـند حکومت نشسـته کس فرستاد و ملک باقر را گرفته در قلعه‌ای بند کرد و بعد از چندگاه ملک باقر خلاص شده به جانب فارس رفت و تا اکنون در آن دیار فرزند او داخل رعایا هستند.

و ملک حسین بار دیگر در حکومت هرات تمکن یافته روی به ضبط مملکت آورد و اعانت اولیا و اهانت اعدا فرمود. تدارک خللها به نیکوترین صورتی نمود و مجموع اهـالی هرات بـل مملکت خراسـان به میامن طلعت و افاضت معـدلت او چون روزه‌دار به رؤیت هلال و مهجور به لذت وصال و تشنه به شربت زلال خرم و شادمان شدند و فتانان را مقهور ساخته مواضع ویران را معمور گردانید و کارها بر اصل قرار گرفت.

ذکر کشته شدن پادشاه طغا تیمور خان

چون یحیی کراوی حاکم سربداران شد، چند کرت طغاتیمور خان او را به ایلی

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۸۲

خواند و او جواب نه بر وجه صواب داد. نوبتی طغاتیمور خان در مکتوب این قطعه درج کرده:

نظم

گردن بنه جفای زمان را و سر مکش کار بزرگ را نتوان داشت مختصر

سیمرغ‌وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صعوه خرد باش و فروریز بال و پر

بیرون کن از دماغ خیال محال راتا در سر سرت نشود صد هزار سر خواجه یحیی فرمود تا در جواب نوشتند:

نظم

گردن چرا نهیم جفای زمانه راراضی چرا شویم به هرکار مختصر

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ‌وار زیر پر آریم خشک و تر

یا بر مراد بر سـر گردون نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر خواجه یحیی بعد از آمد شد رسولان، به رسم ایلچی با سیصد مرد

بهادر یک جهت، متوجه اردو شد و سلاح بربسته بر در کریاس راند و خواجه غیاث الدین بحرآبادی با یک دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از کید و مکر غافل نعوذ بالله من آفات الغفلات و بر درگاه غیر از قبجچی و فراش و خواجه سرای کسی دیگر حاضر نه. زهی تفرج. خواجه یحیی و حافظ شغانی علیه ما یستحق و یک دو سربدار به اندرون خرگاه رفتند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و هیچ‌کس را صورت غدر در خاطر نمی‌گنجید. ناگاه در میان سخن گفتن، حافظ شغانی تبری بر فرق پادشاه زد چنان‌که به رو افتاد. خواجه یحیی چابکانه سرش از تن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند چون ضرغام خون‌آشام [بنی جان] «۱» شمشیرها کشیده بر

---

(۱). س: هی جان من- ف: هی جان.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۸۳

هیچ‌کسی ابقا نکردند و از خاص و عام خلقی بسیار کشتند.

پسران طغاتیمور خان و هرکه توانست گریخت. پهلوان سربدار گرگ‌وار در گوسفندان ترکی افتادند و به تهور و تنمر چنین کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد شد و به یک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد و سربداران در آن نواحی خرابی نابسامان کردند و با فتح و نصرت و غنیمت و دولت به خراسان مراجعت نمودند و نام این کار بزرگ باقی ماند.

وقایع سنه اربع و خمسین و سبعمائه ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد مظفر به شیراز

اشاره

امیر مبارز الدین محمد مظفر چون لشکر شیراز را هزیمت فرمود، عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه السلام یعنی فارس نمود و به کندن کان فیروزه ابو اسحقی «۱» عزم جزم کرد و جهت آن‌که اتراک اوغانی و جرمایی در ظّل رایت فیروزی جمع آیند به راه بم روان شده صحاری جیرفت را مخیم اقبال ساخت و امیر کریم شیخ ابو اسحق خبر یافته به ارکان دولت، خاصه:

مصرع

پادشاه علما خسرو دانشمندان

عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی که از آثار خامه سحرنگار [ش] شرح مختصر اصول ابن حاجب است، در مذاهب ائمه اربعه [ابو حنیفه و شافعی و مالک و حنبل] «۲» و «مواقف» و «جواهر العیون» در اصول کلام و «فواید غیاثی» در معانی و بیان و

---

(۱). فیروزه انواع مختلف دارد و از انواع عالی آن یکی فیروزه بو اسحقی است ولی درین‌جا، منظور از «کندن کان فیروزه بو اسحقی» برکندن ریشه شیخ ابو اسحق است. حافظ شیرازی نیز از شیخ ابو اسحق به فیروزه بو اسحقی به ایهام یاد کرده.

راستی خاتم فیروزه بو اسحقی‌خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

(۲). س: ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۸۴

غیر ذلک انتظام داده بود خلوتی ساخته مشورت نمود و رای بر آن گرفت که جناب مولوی عضدی سعی نموده میان جانبین طریق صلح مسلوک دارد و مولانا عازم شده در سیرجان با شاه مظفر که از یزد رسیده بود ملاقات نموده به اتفاق به جانب جناب مبارزی

روان شدند و در صحرای دشت‌بر، به موکب همایون پیوست. مولانا را تعظیم و تکریم نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار خاصه مولانا و ده هزار جهت خدام انعام فرمود و پادشاه سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع شرح مفصل ابن حاجب «۱» پیش او آغاز کرده به انواع فواید مستفید شد و مولانا در تمهید قواعد صلح غایت اجتهاد به جای آورده مفید نیامد.
جناب مبارزی در جواب فرمود که هشت نوبت نقض عهد نموده بر قول او اصلا اعتماد نیست. پیغام بر گزارش حسام و رسالت به سفارت سهام محصور است و مولانا اجازت یافته مراجعت نمود «۲» و جناب مبارزی از راه فرگ و طارم به شبانکاره رسید و مولانا جناب مبارزی را به سرای خود فرود آورده سه روز مراسم مهمانداری و شرایط خدمتکاری به تقدیم رسانید. جناب مبارزی عزیمت نموده اوایل صفر به نواحی شیراز رسید و امیر شیخ کمند دعوت انداخته لشکر فراوان جمع ساخت و روی زمین از کثرت مبارزان چون دل عاشقان تنگ شد و فسحت هامون از وفور عدد ایشان به ستوه آمد

---

(۱). ابو عمر و عثمان بن عمر دمشقی معروف به ابن حاجب از بزرگان اسلام و از مشاهیر فقها و ادبا و نحویین است که در حدود سال ۵۷۰ در مصر متولد شده و در ۶۴۶ در اسکندریه در گذشته است. قاضی عضد الدین ایجی شرحی به مختصر الاصول ابن حاجب نوشته است که به شرح مختصر عضدی شهرت دارد.
(۲). به نوشته حافظ ابرو، قاضی عضد الدین در موقع مراجعت از نیمه راه باز نامه‌ای نوشته طلب صلح نمود و این بیت در آن نامه نوشت:
طمع مدار که از دامنت بدارم دست‌به آستین ملالی که بر من افشانی ولی امیر مبارز نپذیرفت.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۸۵

نظم

ز عکس سر تیغ و برق سنان‌سر از راه می‌رفت و دست از عنان امیر شیخ صوب صواب در فرار می‌دید و بی‌آن‌که رو به جنگ آرد پشت داد و شمشیر ناکشیده سپر بینداخت و عنان عزیمت به راه هزیمت معطوف ساخت. «۱» روز دیگر رایات [ظفر آیات] «۲» مبارزی به حوالی حومه شیراز رسید و در تضییق دوایر حضار اجتهاد نموده مداخل و مخارج فروبست. مخالفان از پیاده و سوار گروه انبوه از شهر بیرون آمدند و از بام تا شام شعله آتش حرب چون دهان ثعبان بود و از صباح تا رواح باران فتنه چون موج طوفان. چندبار اعدا را در دروازه کوفتند و باز جمعی آسوده بیرون آمدند. نیران قتال می‌افروختند. تا به آن دم که شفق از خون کشته چون مژه عشاق دامن در خون کشید و آفتاب از نظاره آن کارزار ملول شده در نقاب مغرب متواری گردید و زمانی در فروغ مشعله آتش جنگ افروخته بود و خرمن حیات یکدیگر سوخته.

نظم

چو زلف شب از حلقه عنبری‌سمن ریخت بر طاق نیلوفری

شه و لشکر از جنگ وره سودگی‌رسیدند لختی به آسودگی

ذکر آمدن مجد الدین سربندی و باز یاغی شدن او و فوت شاه مظفر و فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق

مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمده به موکب همایون ملحق شد و به عواطف

---

(۱). تاریخ محمود کتبی: «امیر شیخ تا پنج فرسنگی شیراز با لشکری آراسته پیش آمد. روز دیگر بی‌جنگی پشت بداد.»- تاریخ حافظ ابرو: «تا مرحله خان مایین که پنج فرسنگی شهر است پیش آمد.» در خصوص علت این فرار بی‌جهت، سخنی از شاه شیخ ابو

اسحق در تواریخ آمده (رک تاریخ کتبی ص ۳۹).

(۲). س: ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۸۶

پادشاهانه اختصاص یافته حکومت ولایت خفرک و کوتوالی قلعه سربند به او مفوض شد و قلعه سربند بنائی است از غرایب و اساسی از عجایب، عبرت‌نمای و هم دوربین و حیرت‌فزای عقل مصلحت‌اندیش. کوهی در میان دریایی برآورده و جزیره‌ای در گردابی به صنعت ترتیب داده. راست چون گوی زمین در میان آب قرار گرفته یا کشتی در لجه عمان لنگر انداخته «۱». چون مجد الدین قلعه را در تصرف آورد، فرعون و ارخیال الیس لی ملك مصر و هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی «۲»، در دماغ ضلال راه داده قدم در راه عصیان نهاد. کدام عصیان، چراغی در گذرگاه باد صرصر برافروخت و کیسه‌ای بر امانی باطل بردوخت. آب که سبب حیات است موجب هلاك او شد و زلال که نهال از فیض او سرسبز و شاداب شود، درخت عمر او را از پای درآورد و عقل هر زمان می‌گفت:

نظم

ای که بر چرخ ایمنی زنهارتکیه بر آب کرده‌ای هشدار جناب مبارزی از عصیان او واقف شده به سربند آمد و قلعه را حصار داد و مجد الدین گریخته به شیراز رفت و اهل قلعه در قید اسار گرفتار شده بسیاری به تیغ انتقام گذشتند «۳» و جناب [مبارزی بعد از فتح قلعه عازم شیراز شده العود احمد

(۱). در حاشیه نسخ ف، س: «گویند آن قلعه را به فرمان عضد الدوله دیلمی ساختند و به بند امیر مشهور است و فی الواقع آن عمارت در عالم بدل ندارد و کاتب از مشاهده ثبت نمود. منه منه». اما در نسخه ك این مطالب عینا در متن آمده است.

(۲). سورة الزخرف ۵۰

(۳). مواهب (به اختصار): «مجد الدین با پسر بزرگ در اثنای شب به شیراز گریخته بودند. پسری دیگر که در قلعه داشت با تمام متعلقان و اتباع در بند اسار افتادند و از ایشان چندان گروه به تیغ انتقام گذرانید که از خون کشته آن رودخانه حکایت بلغ السیل زباه می‌راند». ص ۵۰- در جامع التواریخ حسنی آمده: «پسر کوچك که در سن هفت سالگی بود گرفتار شد و آن طفل را به دست خود مقتول گردانید!»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۸۷

برخواند و بار دیگر اسباب محاصره مهیا ساخته مزاج] «۱» مبارزی را زحمتی صعب روی نمود و از شربتخانه وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ «۲»، شربتی نافع یافت. اما شرف الدین شاه مظفر مریض شده حذاق اطبا از معالجه آن عاجز شدند و در جمادی الاخری ندای ارْجِعِی إِلی رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً «۳»، نفس قدسی نهاد او را به حظایر قدس دعوت کرد. هرچند فی الحقیقة آن واقعه هادم اللذات بود، اما کوه صبر مبارزی را متزلزل نساخت تا شماتت اعدا علاوه اندوه نشود و نعش او را به میبد فرستاده بر زبان مبارك راند که اگر ماه در نقاب شد آفتاب را بقا باد و از فرقدین یکی رفته و دیگر پاینده است. ولادت او محرم سنه ۷۲۵، عمر او بیست و شش سال و نه ماه «۴»، فرزند او: یحیی، شاه منصور، شاه حسین، شاه علی.

امیر مبارز الدین، بعد از چند روز شاه شجاع را به تسخیر قلعه سرخ که در چهار فرسخی شیراز است فرستاد و در آن قلعه جمعی دلاوران بودند و ذخیره بسیار. اهالی قلعه به حصانت مغرور شده طریق تمرد پیش گرفتند و سپر خیرگی در روی کشیدند.

آتش خشم پادشاهانه زبانه کشیده به یك حمله چنان قلعه منیع را گشود و به کلید سعادت فتح الباب آن حصن حصین مسیر گردید و رغایب خزاین و نفایس و دفاین آن را به ملازمان احسان فرمود به موکب جناب مبارزی پیوست و مدت شش ماه محاصره شهر

متمادی شد و حال بر محصوران تنگ آمده ابواب تدبیر به همه طریق مسدود ماند و با آن‌که اکثر اوقات مزاج شریف جناب مبارزی را عارضه‌ای بود، هر روز در تضییق ابواب محاصره تأکید زیادت می‌فرمود. مولانای اعظم، عضد الدین از کلو فخر الدین که

(۱). ک: ندارد.

(۲). سورة الاسراء ۸۴

(۳). الفجر ۲۸

(۴). ظاهرا اشتباه است. از محرم سال ۷۲۵ که تولد او بوده تا جمادی الاخر سال ۷۵۴، بیست و هشت سال و شش ماه است نه بیست و شش سال و نه ماه

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۸۸

مستحفظ دروازه کازرون بود التماس نمود که او را از مضیق محاصره خلاص دهد.

بنابر سوابق تربیت، مولانا را راه داد که بیرون رفته به معسکر مبارزی پیوست و از مقدم شریفش استبشار نمودند.

و در این اثنا رئیس ناصر الدین عمر که از اکابر شیراز بود و کلومحله موردستان، کسی فرستاد اظهار انقیاد کرد و عرضه داشت که چون از دروازها جنگ اندازند و اهل شهر به مدافعت مشغول شوند دروازه مبارک موردستان را گشاده سپاه جناب مبارزی را درآرند. ثالث شوال سنه ۷۵۴ بدین مواضعه، در وقتی که نائره جدال در دروازها اشتعال داشت، کسان رئیس ناصر الدین عمر فرمودند تا قتالان و دلاوران موردستان دویست سیصد مرد اصفهانی که محافظت دروازه می‌کردند بعضی را کشته و جمعی را بسته دروازه بیرون را که به سنگ و گچ برآورده بودند ویران ساخته جناب مبارزی را با جمعی خواص و متعاقب جلال الدین شاه شجاع را به شهر درآوردند و امیر شیخ خواست که به مدافعه قیام نماید چون امواج بلا بالا گرفته بود و دریای عنا به اطراف محیط شده با جمعی از خواص و خدم و روی‌پوشان حرم بیرون رفته می‌گفت:

نظم

برداشتیم دل زامیدی که داشتیم‌بر برنداشتیم ز تخمی که کاشتیم

ذکر استیصال امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق و استقلال امیر مبارز الدین محمد در فارس و عراق

امیر مبارز الدین محمد را پیش از فتح در شیراز چند واقعه روی نمود که دلیل سعادت او بود. یکی آن‌که امیر شیخ بی‌موجبی سید امیر حاج ضراب و

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۸۹

حاجی شمس قاسم «۱»، را که در فایده مردم حاتم طی و معن زائده بودند و خویش رئیس ناصر الدین عمر و کلو محله باغنو به قتل آورد و شیرازیان از او متنفر شدند و مولانا عضد الدین عبد الرحمن روگردان شده به مظفریان پیوست. دیگر به وقت محاصره، در جمعه ۶ «۲» ربیع الاول سنه ۷۵۴ خواجه حاجی قوام الدین حسن وفات یافت و مثل او به کرم و خیرات در فارس دیگری نبود و این شاه بیت سلطان الشعرا، مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی رحمه الله که:

نظم

دریای اخضر فلک و کشتی هلال‌هستند غرق نعمت حاجی قوام ما در مدح او کافی است و او چنان صاحب وجود بود که در حالت محاصره، امیر شیخ از او استفساری نمود. او اضافت دولت به خود کرده فرمود که تا من باشم این دولت برقرار باشد و فی الواقع چنان بود.

دیگر در ایامی که لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشت و هر روز رایت جنگ و جدال می‌افراشت، امیر شیخ به عیش و عشرت مشغول بود تا غایتی که در آن روز که جناب مبارزی به موجب مواضعه از دروازه موردستان درآمد و در شهر آواز نقاره او تا آسمان برآمد، امیر شیخ، مست لایعقل، پرسید که این چه آشوب است. گفتند نقاره امیر محمد مظفر است. گفت این مردک ستیزه‌روی هنوز نرفته این‌جاست.

دیگر پیش از آن‌که شهر سپارند، امیر شیخ مقرر کرده بود که چون صاحب اعظم ناصر الدین عمر که از اکابر شیراز به وفور شجاعت و ظهور شهامت آراسته بود در مجلس درآید و امیر شیخ دست به طاقیه برد، سرش بردارند. رئیس عمر به طریق

---

(۱). نسخ: محاسم- این حاج شمس الدین کلوا (- پیشوا، مهتر) محله باغنو شیراز بود.

(۲). ارقام در نسخه ك نیامده.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۹۰

معهود درآمده یکی از ملازمان به اشارت او را آگاهی داد و او دریافته چون تیر از کمان بیرون جست. امیر شیخ تفحص نموده دانست که کار از دست رفت. کسان به احضار او فرستاده رئیس جواب همه به تیر و شمشیر بازداده پنهان شد و کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان رئیس ناصر الدین عمر بیرون فرستادند و جناب مبارزی را وعده تسلیم شهر دادند چنانچه مذکور شد و لطیفه آن‌که از این مواضعه، رئیس خبر نداشت. چون دروازه موردستان گشادند و کسی از خویشان رئیس را به نام او پیش جناب مبارزی آوردند و جناب مبارزی حلیه ناصری را معلوم داشت. فرمود که تا رئیس ناصر الدین خود نیاید ما به شهر در نخواهیم آمد. رئیس را پیدا ساخته آوردند.

کمانی سرخ قبضه سبز در دست داشت و چند چوبه تیر در میان جناب مبارزی مسرور فرمود که رئیس ناصر الدین عمر این است نه آن‌که شما آوردید و به مبارکی به شهر درآمد و رئیس در رکاب او. ناگاه کلو محله دربندان نسبت به جناب مبارزی تعریضی کرد. رئیس دریافته ایمائی نمود. جناب مبارزی فرمود تا هم آن‌جا به قتل آورند و جناب مبارزی و خدمت ناصری به مزار شیخ ابو شجاع منصور «۱» رفتند و با یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از آن‌جا سوار شده به خانه محمود شاهی نزول فرمود.؛

فی الجمله، چون امیر مبارز الدین محمد مملکت شیراز مسخر ساخت، خواص و عوام را به لواحظ نواخت و اکثر صنادید چون بیکچکاز و کلو فخر الدین و غیرهما را تربیت فرمود. هرچند از ظاهر حال اعیان ملك مخایل دولتخواهی دشمن تفرس می‌نمود.

---

(۱). صحیح شیخ ابو شجاع الحسین بن منصور است که از مشایخ نام‌آور فارس بوده و در سال سیصد و پنجاه و یک درگذشته است (رك شد الازار ص ۶۴).

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۲۹۱

ذکر احوال امیر شیخ ابو اسحق و بقایای قضایای فارس و عراق

امیر شیخ ابو اسحق شیراز گذاشته به جانب شولستان و از آنجا به قلعه سفید درآمده مستحکم شد و آن قلعه‌ای است از زمان ملوك عجم به حصانت مشهور و به مناعت مذکور و از بلندی با چرخ اخضر همسر، از تندی با برج دو پیکر برابر. در او مزارع که مؤنت ساکنان حاصل شود و شکارگاه که نخجیر [آسان] «۱» زندگی کند.

امیر شیخ با آن‌که با امیر حسن «۲» شیوه عداوت می‌سپرد استعانت به درگاه او برد و چون شراب‌زده که علاج خمار به شراب کند دوستی از دشمن طمع داشت و نقش امداد از وداد لشکر بغداد بر لوح فؤاد می‌نگاشت. از «۳» بغداد، دو هزار سوار با امیرزاده آق

بوقاسبط امير شيخ حسن به او پيوست و به اميد مواضعه كلو فخر الدين و بيكجكاز عازم شيراز شد و جناب مبارزى وقوف يافته فرزند رشيد شاه شجاع را به دفع ايشان فرستاد و مخالفان قبل از ملاقات ويران شده امير شيخ ابو اسحق به جانب اصفهان روان شد و بغداديان بازگشته شاه شجاع دام قلعه سفيد را مخيم اقبال ساخت.

نظم

دزدى ديد با آسمان هم‌نوردنبرده كسى نام او در نبرد چون دست صولت قلعه‌گشا به دامن او نمى‌رسيد، جمعى را به محاصره گذاشته به شيراز آمد. جناب مبارزى سلطنت كرمان را از حدود كرمانشاهان تا ساحل هند برا و بحرا، غورا و نجدا به فرزند مطاع شاه شجاع مخصوص فرمود و بيكجكاز و

---

(۱). ك: ندارد.

(۲). مواهب: «نويين بزرگ امير شيخ حسن كه حاكم بغداد بود.»

(۳). ايضا: مقارن رسيدن او به قلعه اميرزاده آق بوتا.

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۲۹۲

كلو فخر الدين كه از محله درب كازرون معارض «۱»، محله موردستان بود، رئيس تاج الدين كه يكى از قتالان و دلاوران آن زمان بود «۲»، و على سهل پسر امير شيخ كه فرصت نشده بود كه همراه پدر بيرون رود به خانه [شيرازى] «۳»، متوارى شده مفسدان شيراز- كه يكى نمانند- اعلام كردند كه او كجاست، همه مقيد شدند و شاه شجاع در وقت عزيمت كرمان ايشان را همراه برده بيكجكاز را در آب كربال شعله حيات فرونشست و رئيس تاج الدين در كرمان نماند و كلو فخر الدين را به يك دست آويخته و صد من بار از دست ديگر آويخته هلاك شد و اميرزاده على سهل در وقتى كه شاه شجاع از كرمان عازم اصفهان بود همراه داشته در رودان و رفسنجان شهيد كرد و گفتند به مرض طبيعى نماند «۴»، و حالا مقبره‌اش زيارتگاهى است.

نظم

بسى بر نيامد كه بنياد خودبكند آن‌كه بنهاد بنياد بد امير شيخ [ابو اسحق] را از استماع خبر وفات على سهل نمك بر دل مجروح پاشيده الم خاطر خراشيده مضاعف گشت و امير مبارز الدين محمد در مملكت فارس

---

(۱). ف: معارضه.

(۲). نام رئيس تاج الدين نه در مواهب آمده است نه در تاريخ محمود كتبى.

(۳). [سيد تاج الدين واعظ] (تاريخ محمود كتبى ص ۴۱).

(۴). معين الدين معلم يزدى در مواهب آورده است: «على سهل را، بعد از آن‌كه چندگاه محافظت نموده بودند، متوجه اصفهان گردانيد. در راه به مرضى كه داشت سپرى شد. چون نهال وجود اين طفل در جويبار معادات اين خانواده جهان پناه سر بر زده بود از شكوفه به ميوه نرسيد» ص ۲۶۴- ۲۶۳ (به اختصار). چهل سال بعد از اين واقعه، آن «خانواده جهان پناه» عرضه تيغ تيز تيمور گرديد. ولى شگفتا كه مردى متدين چون معين الدين كه در دربار مظفرى يكى از نزديكان بوده است، براى حفظ موقعيت خويش چنين دروغ رسوا كننده‌اى بر زبان آورده است. در كتاب تاريخ محمود كتبى نيز همانند متن آمده است.

در نحوه كشته شدن كلو فخر الدين نيز اختلاف است. در مواهب آمده: «برق شمشير خرمن بقاى او را بسوخت.»

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۲۹۳

رايت استقلال به اوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت و در امر معروف و نهى منكر به نوعى سعى نمود كه

کسی را یارا نبود که نام ملاهی و مناهی برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان می‌فرماید:

نظم

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است‌به بانگ چنگ «۱»مخورمی که محتسب تیز است

پیاله‌ای و حریفی گرت به دست افتدبه عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن‌که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

ز رنگ باده بشوییم خرقه‌ها در اشک‌که موسم ورع و روزگار پرهیز است

سپهر برشده پرویزنی است خون‌افشان‌که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظبیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است و مردم را به علوم شرعیه ترغیب می‌فرمود.

بیت

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث‌هر که خواند غیر از این گردد خبیث

---

(۱). ف: به بانگ باده.

و شاه شجاع و ظرفای شیراز، امیر مبارز الدین محمد را به زبان ظرافت «محتسب» می‌گفتند. شاه شجاع در مبالغه‌ای که جناب مبارزی در باب احتساب می‌کند رباعی دارد ثبت افتاد:

نظم

در مجلس دهرساز مستی پست است‌نه چنگ به قانون و نه دف بر دست است

رندان همه ترک می‌پرستی کردندجز محتسب شهر که بی‌می مست است

وقایع سنه خمس و خمسین و سبعمائه

اشاره

امیر محمد مظفر، شاه سلطان که داماد و خواهرزاده او بود به حکومت مملکت فارس تعیین نمود و خود عزیمت اصفهان فرمود و شاه شجاع به موجب فرمان لشکرهای اطراف کرمان خاصه اوغانی و جرمایی جمع آورده عنان همت به صوب ملازمت پدر معطوف گردانید و در مرحله «۱» شهر بابک امرای اوغانی و جرمائی تخلف نمودند و شاه شجاع اطلاع یافته و تدارک افعال ایشان موقوف داشته در منزل قصر زر درایات مبارزی و شجاعی قران سعدین کردند و آن‌جا خبر یافتند که آیتمور که از امرای معتبر امیر شیخ بود به شولستان رفته و به اتفاق امیر غیاث الدین متصور داماد امیر شیخ که امیر نافذ فرمان شولستان است، مواد فساد را هیجان داده تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن جواهر نفوس نفیسه نثار شده با خود قرار داده سهل و آسان گرفته‌اند.

شاه شجاع به شولستان درآمده خبر یافت که ایشان از راه کازرون عازم شیرازند و در شیراز غیر از شاه سلطان کسی دیگر نبود. شاه شجاع متعاقب مخالفان روان شد.

مخالفان بنابر مواضعه به درب کازرون آمدند.

---

(۱). ف: محله.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۹۵

مصرع

که خورشید تابنده بنمود چهر

رنود و اوباش و عوام لئام چون خبر لشکر شنیدند فی الحال دروازه‌ها گشاده بیرونیان درآمدند و با گروه انبوه که محاسب «۱» و هم از شمار آن به ستوه آید روی به مستقر سلطنت آوردند. شاه سلطان بر بستر راحت غنوده و در مسند فراغت آسوده.

شعر

یا راقد اللیل مسرورا باوله‌ان الحوادث قد یطرقن اسحارا و دلیران لشکرش در زلف مشکین ملاح و لب میگون اقداح پیچیده بودند و یک روز پیش از این واقعه، کلو حسین محله بال کود از طرف اردو رسیده بود و جناب مبارزی فرموده که رئیس ناصر الدین عمر جهت خاطر ما التفاتی نماید و تمام شهر او را استقبال کرده در خانه خواجه نجیب الدین محمد که به وثاق شاه منصور مشهور است و میرزا ابراهیم سلطان «۲» آن را باغی معتبر ساخته فرود آمد و رئیس ناصر الدین عمر آنچه امکان مهمانداری بود به تقدیم رسانید و بی‌تکلف در هیچ عصر خلق یک شهر را در یک محل ضیافت نکرده‌اند و چون ضیافت نماز شام به اتمام رسید شمعهای کافوری در پیش داشته مردم هر محله را فوج فوج عذرخواهی کرده روان ساخت و خدمت ناصری به دولتخانه خود آمده وقت صبح آواز سرنا و طبل حربی برآمد و تفحص نموده معلوم شد که تمام آن محله مسلح شده و قصد موردستان دارند. القصه شاه سلطان هرچند سعی کرد از نوکران جز اندکی حاضر نشدند. ساعتی به مدافعت قیام نموده چون تلاطم امواج دریای فتنه نه بدان مرتبه بود که به تدبیر تسکین توان داد.

---

(۱). ک: حساب گر.

(۲). یعنی میرزا ابراهیم سلطانی پسر شاهرخ که سالیانی چند در شیراز حکومت داشت و در سال ۸۳۴ درگذشت.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۹۶

مصرع

تو خود یک سواری ور از آهنی

عنان از جنگ برتافته از شیراز بیرون آمد و آیتمور و امیر غیاث الدین شول طنطنه کوس بشارت به عیوق رسانیدند و دبدبه صدای استبشار در جهان منتشر گردانیدند. همان زمان خانه محمود شاهی که مقر سلطنت بود با محله موردستان که به شعار دولت مبارزی موسوم بود ویران کرده جمعی انبوه به قتل آمدند و بسیاری چادر بر سر از محله موردستان به درب کازرون رفته از بلاء خلاص یافتند و رئیس عمر در گوشه‌ای پنهان شد بر آن عزیمت که شب به طرفی بیرون رود. و در این حال شاه شجاع، به حوالی شهر رسیده خبر یافت که آیتمور و امرای شول به شهر درآمده محله موردستان را بعد از قتل و نهب آتش زده‌اند و رئیس ناصر الدین عمر اضطرارا فرار نموده، شاه شجاع خواست که فی الحال بر سر ایشان رود و شاه سلطان به موکب همایون پیوست و به اتفاق ارکان دولت به عرض رسانیدند که احوال عوام شیراز و هجوم ایشان نه بر منوال دیگر بلاد است. امیر پیر حسین باوجود قوت و شوکت از غوغای این طایفه دست از خان و مان بازداشت و ملک اشرف همین طریقه مسلوک داشت. شاه شجاع به تأیید کردگار و قوت بازوی کامکار آن سخنها عدم انگاشته آیت وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ «۱» ورد زبان و جنان داشته به دروازه اصطخر آمد و آوازه در افتاد که شاه شجاع رسید. رئیس ناصر الدین عمر پیدا شده به زخم تبرزین قفل دروازه را درهم شکسته شاه شجاع را درآورد و حضرت شجاعی، چون تقدیر بی‌معاونت تدبیر، به مظاهرت دیگری التفات نفرمود و همان‌دم آیتمور که وقود آن جمره بود به زخم پیکان آتشبار به دار البوار پیوست و دشمنان مقهور و مکسور شده جناب شجاعی عزم مستقر دولت نمود و همان لحظه

خبر رسید که در دروازه کازرون عوام شمشیر

(۱). سورة الطلاق ۳

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۹۷

بی‌حفاظی از نیام برآورده نیران جدال اشتعال دارد. شاه شجاع در حال متوجه آن طرف شد و در راه غلبه چنان بود که سوار دشوار می‌رفت و پیاده به جان امان نمی‌یافت.

بی‌باکان فتاک از هر گوشه اسبی به کارد می‌زدند و از هر بام چون حوادث آسمانی اسباب اجل فرومی‌آمد. با این‌همه رای منیر شجاعی تغییر نیافته و ضمیر مبارک متأثر نشده حمله‌های آتش آهنگ نمود و مجموع را منهزم ساخته بسیاری به قتل آورد و جمعی که صباح از موردستان چادر بر سر کرده بدین محله آمده بودند همان چادرها بر سر خویشان دروازه کازرون کرده به محله موردستان آوردند و باقی رنود و اوباش آن محله گرفتار شده به مشورت رئیس عمر به قتل آمدند «۱» و مدت یک سال و نیم در آن دیار دیار نبود «۲».

ذکر معاونت خواجه عماد الدین محمود کرمانی امیر شیخ ابو اسحق را

چون آیتمور کشته و لشکر شول شکسته شد، بار دیگر اتباع امیر شیخ ابو اسحق اتفاق نموده عماد الدین محمود کرمانی که به وفور شجاعت و فرط شهامت از ارکان دولتش ممتاز و مستثنی بود خواست که مبانی دولت ویران شده و قواعد سلطنت منهدم گشته را به دعائم تدبیر و مساعی تزویر استوار گرداند. اما شعله روح عزیزی چون فرونشست اطراف بدن را حرارت آتش فایده نمی‌دهد.

بیت

به کوشش بزرگی نیاید به جای‌مگر بخت نیکش بود رهنمای

(۱). حافظ ابرو: «بعد از اطفاء نائره جدال فرمان مطاع صادر شد که امرا و سرداران لشکر با تمام لشکر هرکس را که اسیر و گرفتار کرده بودند به جملگی به تیغ بگذرانیدند چنانچه از کشته‌ها پشته‌ها ساختند و از هر گوشه جوی خون روان گردید.»

(۲). ف: نماند.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۹۸

خواجه عماد الدین محمود، به مساعدت سلغر شاه ترکمانی که خواهرزاده امیر شیخ بود، لشکری به نواحی دارابجرد «۱» جمع کردند و استدعای مغولان اوغانی و جرمایی نمودند.

مصرع

پراکنده‌ای چند را گرد کرد

چون شاه شجاع بر این حال وقوف یافت، زمان شدت تموز و هنگام حدت گرمای تابستان بود و در آن ناحیت زمستان چون تابستان گذرد. هرچند عرضه داشتند چندان توقف نماید که سورت حرارت تموز شکند، قطعا ملتمس ارکان ملک مبذول نرفت و آفتاب‌وار بی‌خیل و خشم کوچ فرموده به ظاهر شیراز نزول کرد. هرکس به اتمام مهام به شهر رفته روز دیگر از شیراز متوجه دارابجرد شد. آن جماعت از عزیمت شاه شجاع آگاه شده.

مصرع

کار از دست و دست رفت از کار

اما به ظاهر تجلدی می‌نمودند و چون مسافت نزدیک شد، اعدا جوی بزرگ را که ظاهرا مجال عبور نبود پناه ساختند «۲». دلیران لشکر شجاعی از گذشتن متفکر بودند. «۳» شاه شجاع با معدودی چند باره آتش خوی را برق مثال از آن غمره بیرون راند. صفدران متعاقب چون باد بر آب زدند و در حال نایره قتال اشتعال یافت و از آتش حرارت تموز لجام در دهن باد پایان آب می‌شد و نعال در دست و پای اسبان چون هلال پیکر آتش می‌گرفت. لشکر عماد الدین محمود «۳» و سلغر شاه بعد از سعی بسیار هزیمت غنیمت

---

(۱). ک: داراجرد

(۲). تاریخ کتبی: «به آبی بزرگ که مجال عبور نبود تحصن جستند.»

(۳). این خواجه عماد الدین همان است که حافظ شیرازی در دیوان خود ازو نام برده در غزلی بدین ترتیب:

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهدوزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۲۹۹

دانسته جمعی کثیر در ربقه تسخیر اسیر شدند.

شاه شجاع، مظفر و منصور، عنان عزیمت به صوب دار الملک شیراز انعطاف داد و در این مدت که شاه شجاع به جانب شبانکاره رفته بود، شاه سلطان به محاصره قلعه قهندر مشغول بود و مدت محاصره امتداد یافته. چون شاه شجاع به دار الملک رسید، مجد الدین سربندی که ضابط قلعه قهندر بود زبان تضرع گشاده به قدم ندامت جاده اعتذار مسلوک داشت. جناب شاه سلطان صحایف آمال او را به رقم عفو مرقوم داشته صورت حال او را به عرض شاه شجاع رسانید و جناب شجاعی استمالت‌نامه ارزانی فرموده مجد الدین قلعه تسلیم شاه سلطان نمود و در شیراز پای‌بوس یافته مکارم پادشاهانه جرایم او را قلم نسیان کشید و از معالی همت بلند و مکارم جود بی‌کران خزاین و دفاین امیر شیخ را که در آن قلعه بود اصلا تفحص نفرمود. لاجرم به میامن این خصایل:

بیت

به هر قلعه کو کرد پیغام خویش کلید در قلعه بردند پیش

ذکر بیعت امیر مبارز الدین محمد بن مظفر به خلفای بنی عباس و محاصره اصفهان

جناب مبارزی را سر همت عالی نهمت بدان فرودنمی‌آمد که به سلطنت یزد و کرمان و مملکت فارس اکتفا نماید. بل داعیه تسخیر عراق و آذربایجان در خاطرش بود. خواست که قواعد حکومت را استحکام دهد.

اندیشه بیعت خلفای بنی عباس در ضمیر او جایگیر شد. بنابرآن قاصدی به مصر فرستاد تا از احفاد مستعصم، ابی بکر نامی که دعوی خلافت می‌کرد، رخصت حاصل

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۰۰

کند. او شخصی را وکیل ساخته روان کرد و در وقت توجه به محاصره اصفهان در قریه ماروانان، با وکیل خلیفه المعتضد بالله ابی بکر العباسی بیعت کرد «۱» و شعار نیابت حضرت خلافت را زینت ملابس سلطنت خود ساخت و سکه و خطبه به نام خلیفه تزیین داده القاب مبارزی به رسم نیابت تالی اسم خلیفه شد و از آن‌جا عازم محاصره اصفهان گشت.

و در این حال، امیر شیخ ابو اسحق به حکم الغریق یتعلق بکل حشیش به هرکس و هر طرف توسل جسته امیر سلطانشاه جاندار که پیش از این تاریخ به یک سال، میر میران «۲» صاحب اختیار اصفهان او را به سعی امیر شیخ استدعا نموده که حکومت اصفهان به او دهد و او را ناگاه گرفته در قلعه طبرک محبوس ساخت. در این ولا، امیر شیخ تصور کرد که چون او را از حبس خلاص دهد و از راه [ا] تفاق درآید، به وسیله این رعایت، عنان خاطر او را به جانب اخلاص خویش معطوف گرداند. او را از قلعه بیرون آورده

بدانچه مقدور بود رعایت نمود. او نیز به‌مقتضای دارهم مادمت فی دارهم:

مصرع

چند روزی موافقت فرمود. و نوبتی با سپاه مبارزی جلادتی نموده قواعد اعتماد مستحکم شد تا او را به استدعای حشم اوغانی و جرمایی فرستادند. چون از حبس خلاص شد، مانند مرغ که از قفس رهد، عزم لرستان کرد و شاه شجاع به صنوف رعایت و فنون استمالت خاطر او را مغناطیس‌وار به جانب خود جذب نموده به شیراز آمد و به عنایت بی‌نهایت

---

(۱). تاریخ محمود کتبی: «از غرائب معجزات نبوی آن‌که به حکم حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامهٔ فی کل مائه سنهٔ من یجد دلها دینها چون اختیار تاریخ رفت از سنه ست و خمسین و ستمایه که خروج لشکر هولاکو خان است و واقعه بغداد تا این زمان صد سال بود بی‌زیادت و نقصان.

علمای فارس و کرمان و یزد بیعت کردند.» ص ۴۵

(۲). سید جلال الدین میر میران

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۰۱

مخصوص شد و جناب مبارزی، به جهت برودت هوا و شدت شتا، ترک محاصره کرده عازم شیراز شد و امیر شیخ از مضیق بیرون آمده به جانب لرستان رفت و جناب مبارزی، موسم بهار، قضیه محاصره اصفهان را به فرزند رشید شاه شجاع اشارت فرمود و او حکم پدر را بشارت دانسته [به ظاهر اصفهان نزول کرد و سید جلال والی آن جا دروازه‌ها ضبط کرده بود.

در این اثنا خبر آمد که امیر شیخ با اتابک نور الورد «۱» اتفاق نموده لشکری جمع آورده‌اند. شاه شجاع [تفریق آن جمع اولی دانسته] «۲» از اصفهان به جانب گندمان که مجمع آن طایفه بود، نهضت نمود و روز دیگر به حوالی فیروزان رسیده و جناب مبارزی این خبر شنیده و سرعت سیر از برق استعاره نموده به معسکر شجاعی نزول فرمود و از اجتماع ایشان آن منزل به حقیقت فیروزان گشت.

امیر شیخ ابو اسحق و اتابک خبر قران‌سعدین یافته از معاونت یکدیگر نفور شدند و اتابک به لرستان و امیر شیخ به شوشتر رفتند. حضرت مبارزی جناب شجاعی را به محاصره اصفهان بازداشته [تا به] سرپنجه کامکاری دمار از دشمنان برآورد.

ع

جهان به کام و فلک بنده و ملک داعی

و چون شاه شجاع اصفهان را محاصره کرد، سید جلال میر میران به خضوع و خشوع تحریک سلسله عنایت نموده و یک پسر خود را به نوا بیرون فرستاده مبلغی خطیر تقبل کرد و شاه شجاع عازم شیراز شد.

---

(۱). یعنی اتابک نور الورد پسر سلیمان شاه پسر اتابک احمد که امیر مبارز الدین او را در سال ۷۵۷ ه کور کرد و جای وی را به اتابک پشنگ بن سلغر شاه بن احمد داد. پشنگ که پسر عمو و داماد نور الورد بود تا سال ۷۹۲ حکومت یافت. باید توجه داشت که این اتابکان در تاریخ به نام اتابکان لر بزرگ شهرت دارند. (رک تاریخ مغول تألیف شادروان عباس اقبال).

(۲). ک: ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۰۲

مصرع

فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت در یسار

وقایع سنه ست و خمسین و سبعمائه ذکر محاصره قلعه ایگ شبانکاره و فتح آن

اشاره

جناب امیر مبارز الـدین محمـد چون دار الملک فارس مسـخر ساخت، جمعی هنوز دست به اذیال مخالفت می‌زدند خاصه آن را که در دست قلعه‌ای بود و پای ثبات به گوشه‌ای محکم داشت و مملکت شـبانکاره که از نزاهت و معموری چون باغ ارم به صـفت بلدهٔ طیبهٔ «۱» موصوف است و در ایگ که واسطه ملک است قلعه‌ای است که در ربع مسکون نظیر ندارد و شبیه آن در ممالک ایران در نظر نیامده. اولا از حصانت، کوهش دست در دامن ابر زده و باره و برجش با منطقهٔ البروج به سخن آمده و ثانیا از کثرت متوطنان یا شهرهای بزرگ برابر و تمام سـکنه آن دیار را بر فراز آن قلعه مساکن مألوفه و در آن‌جا مسـجد جمعه و دیگر مساجـد و بقاع خیر و آب روان و آسـیا و بازارهـا به دسـتور سایر بلاد و همواره ملوک آن‌جا به سـلاطین معارضه کرده‌انـد و در آن وقت اردشـیر، از بقیه ملوک آن‌جـا، یگـانه روزگار و رسـتم روزکار بود و بر عادت پـدران شـیوه عصـیان ورزیـد. چون خبر این جسارت به مسامع جناب مبارزی رسـید، فرزنـد کامکار قطب الـدین شاه محمود را نامزد آن طرف فرمود و اردشـیر خبر یافته پنـداشت که به حصانت جبال و جلادت رجال و حصنی منیع و قلعه‌ای رفیع سیلاب بلا بازگردد.

بامـدادی که شـاه قلعه فیروزه‌فـام روی به مصاعـد ارتفـاع نهـاد و از میـدان افلاـک به سـنان شـعاع افراد انجم را هزیمت داد، موکب محمودی به آن دیار رسید و بی‌تعلل به دروازه‌ای که اصل دروب است راند.

---

(۱). اشارتی به آیت ۱۵ از سوره سـبا: «لَقَدْ کانَ لِسَـبَإٍ فِی مَسْکَنِهِمْ آیَةٌ جَنَّتانِ عَنْ یَمِینٍ وَ شِمالٍ کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَ اشْکُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۰۳

مصرع

به زخم تیر جهانگیر و گرز قلعه‌گشای

طایفه‌ای که آن‌جا به مدافعت مشـغول بودند منهزم ساخته چنان قلعه‌ای را قهرا قسـرا فتح نمود و به جانب خانه ملک اردشـیر نهضت فرمود و در سـر هر کوچه و مضـیقی طایفه‌ای را سپند آتش خشم و عرضه تیغ انتقام می‌گردانید. ملک اردشیر، به راهی که از پشت قلعه در جـانب صـحرا بود، عزیمت هزیمت نمود و به دستیـاری باد پایان آتش پای جان از آن دریای مواج بیرون برد و قطب الـدین شاه محمود در مسـتقر دولت او نزول فرمود و جمعی را به تیغ بی‌دریغ گذرانیده عنان ظفر و نصـرت به صوب مسـند اعزاز، یعنی دار الملک شیراز، در اهتزار آورد.

ذکر مخالفت هزاره شادی و قلع و قمع ایشان

امیر مبارز الدین محمد هزاره شادی را که روی رزمه سپاه فارس بود به انواع رعایت فرمود. اما ایشان مضمون:

شعر

اذا انت اکرمت الکریم ملکته‌و ان انت اکرمت اللئیم تمردا به ظهور آورد و روی از جـاده مطـاوعت گردانیـده سوابق نعمت را پشـت پـای زدنـد و امیر مبارکشـاه انـاق که جنـاب مبارزی به ایشان فرسـتاده بود، چون مخایل این معانی مشاهـده نمود هرچنـد در نصایح مشفقانه فزود ایشان را جز ابا و استکبار فایده‌ای نبود

مصرع

بلی به دیده فرومی‌هلد قضا پرده

و مع هذا بر سر مبارکشاه شبیخون آورده هرچه اسم شئی بر آن افتد غارت کردند

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۰۴

و امیر مبارکشاه فی امان من الظلام منهزم گشته روی به بارگاه جهان پناه آورد و صورت حال عرضه داشت.

حضرت مبارزی، شیر بیشه مردانگی جلال الدین شاه سلطان «۱» را نامزد آن گروه [فرمود و ایشان به رودخانه بزرگ متحصن شدند. سپاه شاه سلطان چون برق از آن رودخانه] «۲» گذشته آتش جدال اشتعال یافت و نائره قتال التهاب پذیرفت. مخالفان تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و اموال ایشان که ورای حساب آمال بود سپاه شاه سلطان تصرف نمود «۳». بقا که امیر صاحب تدبیر آن جماعت بود فنا یافته گروه انبوه به قتل آمدند و شاه سلطان معزز «۴» و مظفر به دار الملك آمد.

در این سال خواجه یحیی کراوی [که حاکم] «۵» سربداریه بود سر به دار شد و شرح قتل او آن است که روزی خواجه یحیی به دهلیزسرای خود درآمده فدایيی در پس در پنهان بود. چون خواجه یحیی از او گذشت برجست و بر پس استر او نشست و خنجری به پهلوی او فروبرد. خواجه یحیی در آن گرمی دست از پس کرده او را گرفت و هر دو از استر افتاده قاتل خود را زخمی زد و هر دو بر جای سرد شدند، رمضان سنه ۷۵۶

بیت

کشتی تو و کشتند ترا و آن‌که ترا کشت‌هم کشته شد از گردش ایام سرانجام

---

(۱). ظاهرا شاه شجاع نامزد این مهم شده نه شاه سلطان. در تاریخ محمود کتبی آمده است:

«امیر مبارز الدین دفع این معامله را حواله به رای شاه شجاع کرد.» ص ۴۸

(۲). ك: [فرستاد و ایشان تمامهٔ]- تاریخ کتبی: «چون حضرت پادشاهی به ایشان نزدیك گشت عساکر چون برق از آب بگذشتند» ص ۴۸

(۳). تاریخ کتبی: «امیر بوقا که مقدم ایشان بود با جمعی دیگر از امرا کشته شدند.» (ص ۴۸).

(۴). ك: معزز و مکر و مظفر.

(۵). ك: ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۰۵

و بعد از قتل او خواهرزاده‌اش خواجه ظهیر الدین کراوی حاکم شد و بعد از چهل روز او را برداشته پهلوان حیدر قصاب حاکم شد و چهار ماه حکومت کرده لطف الله بن امیر مسعود، که او را «میرزا» می‌خوانند «۱»، حکومت گرفت، در اوایل شهور سنه ۷۵۷ هجریه.

وقایع سنه سبع و خمسین و سبعمائه ذکر نهضت شاه شجاع به جانب حشم اوغانی «۲» و جرمایی

اشاره

چون آفتاب به نقطه انتقال «۳» حقیقی رسید، شاه شجاع عنان همت عالی نهمت به صوب [تسخیر] «۴» لشکر اوغانی و جرمایی منعطف ساخته در ربیع الاول به عزم استیصال ایشان به جانب سردسیر کرمان نهضت فرمود و ایشان جمعی ترکانند که به التماس جلال الدین سلطان سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع است در زمان ارغون خان به محافظت حوالی کرمان نامزد شدند. چنانچه

در سنه سبع و اربعین و سبعمائه مذکور شد و جامع نسخه اصل در سنه سبع و خمسین و سبعمائه می گوید که این التماس در زمان ابقا خان بود و به حسب ظاهر اختلافی واقع است.

فی‌الجمله، آن جماعت در ولایت کرمان ابواب عیش را به سرانگشت فراغت گشاده اسباب خرمی را به عشرت و نشاط انتظام دادند و بر تعاقب ادوار و ترادف لیل و نهار توالد و تناسل ایشان بسیار شد و در زمان سلاطین مغول به کسی چیزی نمی‌دادند و بعد از وفات سلطان ابو سعید ایام هرج‌ومرج بود و کسی را پروای دیگری نه. در آن

---

(۱). ك: می‌خواند.

(۲). ف: اوغان.

(۳). چنین است در هر سه نسخه و ظاهرا «اعتدال» در ستتر باشد. ربیع الاولی سال ۷۵۷ برابر است با ایام تحویل حمل یعنی ماه مارس ۱۲۳۶

(۴). ك: ندارد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۰۶

ولایت ییلاق و قشلاق کرده آسوده می گذرانیدند و چون امیر مبارز الدین بر کرمان مسلط شد و آن طایفه را به خویشی مشرف ساخت «۱». ایشان به هروقت آفتاب دولت خود را به ابر عصیان می‌پوشیدند چنانچه تفصیل آن گذشت. باز در سنه ۷۵۴ چون شعاع آفتاب دولت شاه شجاع اطراف و اکناف آن ملك را منور ساخت و امرای اوغانی و جرمایی را در سایه لوای میمون آورده به انواع اصطناع نواخت و از جانبین اعتماد کرده بر آن عزم که دیگر خلاف نکند. اما:

بیت

خوی بد در طبیعتی که نشست‌نرود تا به روز مرگ از دست چون شاه شجاع، بر وفق فرمان پدر در سنه ۷۵۵، عازم شیراز شد و ایشان را همراه داشت، در شهر بابک گرد ادبار بر چهره روزگار خود پاشیدند. فکر عاقبت‌اندیش از ساحت ضمیرشان خیمه به صحرا زد و به اعلان کلمه کفران جرات نمودند و در مدت تسخیر عراق پروای نفاق و شقاق ایشان نبود. در این وقت، شاه شجاع با لشکری در کثرت با ستاره قرین و در اتفاق مقارن پروین عزیمت حرب ایشان نمود. مخالفان چون به طلوع موکب همایون متیقن شدند، جز التجا به محاصن حصین چاره ندیدند و آفتاب رایات ظفر آیات از افق آن مواضع طالع شده عساکر منصور بر دامن آن کوهسار طناب اقامت درهم کشیدند و آن گروه دست در کمر کوه زده قامت جدال بالا دادند. در صدمه نخست نسیم فتح و فیروزی از جانب جناب شجاعی وزید.

مصرع

صبح ظفر از مشرق امید برآمد.

---

(۱). جامع التواریخ حسنی: «و به جهت شاه شجاع دختری از ایشان بخواست و از او فرزندان آمدند: سلطان اویس و سلطان شبلی و سلطان جهانگیر و یک دختر سلطان پادشاه که در حباله شاه یحیی بود.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۰۷

اوغانیان عنان عزیمت به صوب هزیمت معطوف ساخته به کوه پناه بردند و زبان تضرع گشاده صحیفه نیاز را به عنوان بیچارگی مرقوم داشتند. شاه شجاع به زلال عفو غبار عصیان از چهره حال ایشان فرونشسته رقم اغماض بر جراید جرایم ایشان کشید و همه را به تشریفات و انعامات نواخته شهباز اعلام ظفر اعلام جناح نجاح گشاده به هوای دار الامان کرمان در طیران آمد و هشتم رجب در آن بلده نزول فرمود.

ذکر گرفتاری امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو و عاقبت حال او

امیر مبارز الدین محمد، آخر تابستان به محاصره اصفهان مشغول شده اهل شهر را کار تنگ شد و هوا سرد گشته جناب مبارزی شاه سلطان را به محاصره گذاشت و خود عزیمت لرستان نمود. امیر شیخ ابو اسحق به اتفاق سید جلال الدین میر میران در آن زمستان به انواع شداید گذراند. چون سلطان ربیع تشریف آورده دست نسیم به قلعه‌گشائی غنچه قیام نمود و مملکت باغ سلطان بهار را مسخر شد، اصحاب شهر را کار به جان و کارد به استخوان رسیده فوج فوج بیرون آمده همه را شاه سلطان رعایت فرمود و کوتوال قلعه طبرک، که متصل اصفهان است، اعتصام به ذیل عاطفت شاه سلطان نموده قلعه تسلیم کرد و شاه سلطان او را به دفعه اول صد هزار دینار انعام فرمود. سید جلال چون این صورت مشاهده نمود راه هزیمت گرفته و ترک اهل و عیال گفته تا سرحد کاشان عنان یکران بازنکشید و امیر شیخ ابو اسحق چون راه خلاص و مناص بسته یافت؛ به خانه مولانا نظام الدین اصیل شتافت. شاه سلطان، به مساعدت اختر بلند و معاونت بخت ارجمند، مملکت عراق مفتوح ساخته شهر اصفهان را به حوزه تصرف گرفت و شاه سلطان به واجبی تفحص و تجسس نموده

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۰۸

امیر شیخ ابو اسحق را یافته و گرفته در قید اسار آورد. «۱» سبحان من لا یزال حکمه و ملکه، و بعد از چند روز او را به شیراز فرستاده تختگاه اصطخر که مقام استکبار او بود محل انکسار او شد و در همان میدان که جهت عظمت و پادشاهی می‌ساخت کلاه سلطنت به خاک مذلت انداخت. امیر مبارز الدین محمد او را به وارثان امیر حاج ضراب که از اکابر سادات و مفاخر شیراز بود و امیر شیخ او را به غیر حق کشته «۲» سپرد. یک پسرش امیر ناصر الدین گفت امیر شیخ پادشاه ما بود. مرا با او بحث «۳» قصاص نیست. پسر دیگرش امیر قطب الدین در میان جست و به دو ضرب شمشیر سرش بینداخت. از مبدأ آثار نکبت الی الیوم، بسیار زمین طلب را به دست و پای اجتهاد طی کرد و به منزل مرادی نرسیده و از آغاز تغیر حال الی الغایة بسی مقدمات سعی تمهید نمود فاما نتیجه بر آن مترتب نشد. سرپنجه تقدیر را به دست تدبیر نتوان پیچید و با قضا مقاومت مفید نیاید. واقعه امیر شیخ کریم «۴» روز جمعه بعد از نماز بیست و سیم جمادی الاول سنه ۷۵۸ «۵» بود و در وقت قتل این دو رباعی گفت:

---

(۱). در خصوص روابط دوستی پیشین شیخ ابو اسحق با شاه سلطان رجوع شود به جامع التواریخ شهاب الدین حسنی و به نقل از آن منبع در تاریخ محمود کتبی تصحیح عبد الحسین نوائی ص ۵۴

(۲). ک: کشته بود.

(۳). ک: به‌کشت.

(۴). در خصوص کرم و بزرگواری شیخ ابو اسحق رجوع شود به جامع التواریخ حسن بن شهاب یزدی که داستانهائی را که از جد خویش درین مورد شنیده نقل کرده است و درباره اختلاف اقوال درباره تاریخ دقیق قتل وی به کتاب تاریخ عصر حافظ تألیف دکتر قاسم غنی.

(۵). ف، ک: ۷۵۷- ولی اصح همان ۷۵۸ است. در حاشیه هر سه نسخه آمده: «مناسب آن بود که ذکر واقعه امیر شیخ در سنه ثمان واقع شدی. اما چون محاصره او و اخذ امیر شیخ در سنه سبع بود نخواست که ربط سخن از یکدیگر افتد. بنابراین آن قتل او این‌جا ذکر کرد فلیکن علی ذکر منک.

منه منه

۲۳ جمادی الاولی سال ۷۵۸ مقارن است با روز جمعه

جامع التواریخ حسنی: «روز پنج‌شنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و سبعمایه». ولی اصح تواریخ همان سال ۷۵۸ است. زیرا تنها ۲۳ جمادی الاولی این سال است که به جمعه افتاده

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۰۹

رباعی

افسوس که مرغ عمر را دانه نماندامید به هیچ خویش و بیگانه نماند

دردا و دریغا که در این مدت عمراز هرچه بگفتیم جز افسانه نماند رباعی

با چرخ ستیزه کار مستیز و بروبا گردش دهر درمیاویز و برو

یک جرعه زهر را که مرگش خوانندخوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو اهل شیراز بل تمام عراق از واقعه او ملول و متأثر گشتند و شعرا مراثی گفتند.

مولانا عبید زاکانی فرماید: «۱»

مرثیه

سلطان تاج‌بخش جهاندار امیر شیخ‌کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت

شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کردکشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت

در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاددر عدل و رسم شیوه نوشیروان گرفت

بنگر که روزگاری چه بازی بد کرد «۱»نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت

---

(۱). دیوان عبید زاکانی: چه بازی پدید کرد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۱۰ در کار روزگار و ثبات جهان عبیدعبرت هزار بار از این می‌توان گرفت

بیچاره آدمی که ندارد به هیچ حال‌نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت و مولانا شمس الدین محمد حافظ فرماید در تاریخ واقعه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق:

تاریخ و مرثیه

به روز کاف و الف از جمادی الاول‌به سال ذال و دگر نون و حا «۱»علی الاطلاق

خدایگان سلاطین مشرق و مغرب‌خدیو کشور عفو و کرم به استحقاق

سپهر حلم و حیا، آفتاب جاه و جلال‌جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق

میان عرصه میدان «۲» خود به تیغ عدونهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس پسر او سلطان اویس و تراجع حال ملک اشرف

امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد از عالم فنا به دار بقا رحلت کرد. خواجه سلمان در

---

(۱). ذ+ ن+ ح- ۷۵۸

(۲). یعنی همان میدان سعادت که محل کاخ ساخته خود او بود. در خصوص ایوان و کاخ عظیمی که شاه شیخ ابو اسحق نظیر ایوان کسری درین میدان سعادت (میدان بیرون دروازه سعادت‌آباد) بنا نهاده و با همه بیگاری خلق، زر فراوان در آن صرف کرده بود رجوع شود به سفرنامه ابن بطوطه و دیوان عبید زاکانی تاریخ عصر حافظ. این بنا را شیخ ابو اسحق در سال ۷۵۴ بنیاد نهاده بود. عبید

زاكانى درين باب گفته است:

ذال با نون و دال از هجرت‌راى خسرو بر آن گرفت قرار

كاز پى روز بار و بزم طرب‌اين عمارت بنا كند معمار

مرثيه او فرمايد:

مرثيه «۱»

امن از جهان مخواه كه مير اجل در اوهرگز نداده است كسى را به جان امان

دادى اگر چنانكه بدادى امان كس‌اول امان پادشه آخر الزمان

داراى عهد شيخ حسن آفتاب ملك‌كو بود خسروان جهان را خدايگان و پسرش سلطان اويس به جاى پدر بر سرير سلطنت و مستقر دولت نشست و مولانا جلال الدين سلمان در تهنيت جلوس او قصيده‌اى دارد و مطلع قصيده مولانا ظهير الدين فاريابى را تضمين كرده بيتى چند از آن [نحرير] «۲» تحرير يافت.

نظم

مباشران سعادت بر اين بلند رواق‌همى كنند ندا در ممالك آفاق

كه سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب‌به اتفاق خلايق به يارى خلاق

نشست خسرو روى زمين به استحقاق‌فراز تخت سلاطين به دارملك عراق

خدايگان سلاطين عهد شيخ اويس‌پناه و پشت ملوك جهان على الاطلاق

شهنشهى كه براى نثار مجلس اوست‌پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

---

(۱). س: قطعه- ك: بيت.

(۲). ك: ندارد.

سلطان اويس در مملكت عراق عرب متمكن گشت و بلاد ديار بكر تصرف نمود.

و ظلم اشرف در آذربايجان از حد گذشت. [اكابر] «۱» جلا كردند.

خواجه شيخ كججى به شيراز رفته عازم شام «۲» شد و آن‌جا عمارات عالى ساخت و خواجه صدر الدين اردبيلى «۳» قدس سره پناه به گيلان برد و قاضى محيى الدين بردعى به سراى «۴» رفته به وعظ مشهور شد. پادشاه جانى بيك خان به مجلس وعظ مولوى اقضوى حاضر مى‌شد. روزى در اثناى وعظ، شرح مظالم ملك اشرف در تبريز به نوعى بيان كرد كه پادشاه و مجلسيان در گريه افتادند و گفت پادشاه را قوت آن هست كه دفع ظلم او كند و خلايق را از ظلم او خلاص دهد و اگر التفاوت نفرمايد قيامت از او بازخواست خواهند كرد. پادشاه فرمود تا چند تومان لشكر در مدت يك ماه مرتب ساخته عازم تبريز شد.

وقايع سنه ثمان و خمسين و سبعمائه ذكر عزيمت پادشاه جانى بيك به آذربايجان

اشاره

پادشاهى جانى بيك از ممالك [دشت] «۵» قفچاق به راه دربند متوجه گشت. ملك اشرف اول باور نمى‌كرد و مى‌گفت سپاهيان

جهت مرسومات و مواجب آوازه می‌اندازند. چون محقق شد، جمعی را که به استخلاص ساوه فرستاده بود بازآورد و از ربع رشیدی بعد از چند سال بیرون آمده در شنب غازان فرود آمد و فرزندان او که در

---

(۱). ذیل جامع: [مردم].

(۲). ذیل: و از آن‌جا به شام و عمارات عالیه از زاویه و خانقاه در شام بساخت.

(۳). پسر شیخ صفی الدین و جد سلاطینی صفوی

(۴). ذیل: «سرای جیق» پایتخت دشت قبچان را سرای یا سرای جیق می گفتند.

(۵). ک: ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۱۳

قلعه النجق «۱» بودند آورد [و چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر ذخایر و جواهر و زر سرخ و نقره و نفایس بار کرد و لشکر انبوه جمع آورده] «۱» همه را مرسوم و جیبه داد «۲» و به اوجان فرستاد و چون دانست که پادشاه جانی بیک به خود متوجه شده مضطر و مضطرب گشت. خواجه لؤلؤ را فرمود که با خواتین و خزاین در گریوه مرند [بر سرچشمه خواجه رشید] «۱» منتظر باشند. اگر کار به مراد شود به تبریز آیند و اگر برعکس باشد به خوی روند و خود به طرف اوجان رفته جمعی را که از جانب ساوه بازخوانده بود رسیدند و ملک اشرف بر سر راه دول بر بالای پشته‌ای منتظر ایستاده بود.

ناگاه ابری پیدا شده باد مهیب وزید و تگرگ عظیم بارید، چنانچه چهارپایان روگردان شدند و لشکر او در اوجان جمع که پادشاه جانی بیک از راه سر او «۳» رسید و چون لشکر دید فرمود که به طریق شکار یرگه کرده اشرفیان را در میان گیرند. امرای اشرفی از هیبت عظمت لشکر پادشاه تفرقه شده به زحمت بسیار جان از آن ورطه خونخوار به‌در بردند و پادشاه در قروق اوجان نزول کرد و ملک اشرف خبر یافته مجال توقف نماند.

به شنب غازان آمده به طرف خزاین و خواتین روان شد و مردم از او بازمانده چون به آغرق رسید و خواتین نیز متفرق شده «۴» مردم مرند دست [با غارت خزاین] «۵» دراز کردند و او به طرف خوی رفته در صحرا به خانه‌های شیخ محمد بالغچی رسید و شیخ محمد ملک اشرف را استقبال کرده فرود آورد و قاصدان جهت اعلام پیش پادشاه

---

(۱). ک: النجاق- ذیل جامع التواریخ رشیدی: «و خاتونان و دختران و ذخایر و جواهر و زر سرخ و نقره و اجناس را که به قلعه النجق فرستاده بود بیاورد.» ص ۱۸۵

(۲). ذیل: از مرسوم ایشان وجهی بداد و لشکری عظیم مرتب کرد. ص ۱۸۵

(۳). ک: از سر راه او.- سراو همان سراب کنونی است.

(۴). ذیل: «مردم ازو بازماندند چنانک که به آغروق رسید دو غلامک گرجی با او بودند. خواجه لؤلؤ و خواجه شکر و خربندگان و شتربانان دست به غارت کردن خزاین روانه کردند و خاتونان نیز تفرقه شدند.» ص ۱۸۶

(۵). ک: [به خواتین].

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۱۴

فرستاد و امیر بیاض مقرر شد که ملک اشرف را به خدمت آورد و امیر بیاض اشرف را به تبریز آورده از بامها خاکستر بر سر او می‌ریختند و به اهانت تمام به خانه والده خواجه شیخ کججی رسانیدند و امیر کاوس «۱» شروانی و مولانا قاضی محیی الدین بردعی که:

مصرع

ای باد صبا این همه آورده توست

در آن‌جا بودند. ملک اشرف دست کاوس بوسه داده تضرع نمود. امیر کاوس او را وعده داده اشرف را پیش پادشاه بردند و پادشاه خطاب و عتاب کرده فرمود که چرا این ملک را خراب کردی. اشرف در جواب گفت که نوکران خراب کردند و پادشاه از اوجان کوچ کرده به ولایت هشت‌رود رفت و آن سال در آن ولایت زراعت بسیار شده بود.

لشکری بدان عظمت دو بار بر آن‌جا بگذشت و یک خوشه غله شکسته نشد و عدل و ظلم را از این‌جا قیاس باید کرد.

بیت

ظالم برفت و قاعده ظلم او بماندعادل نماند و نام نکو آشکار کرد و جناب افادت‌مآب مولانای اعظم قدوه نحاریر الامم، مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه الله شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان به نام این پادشاه جانی بیگ خان تصنیف فرمود درباره مولانا رعایت بسیار نمود. جزاه الله خیرا. القصه پادشاه به سعی ملک کاوس شروانی و مولانا قاضی محیی الدین بردعی حکم قتل ملک اشرف فرمود «۲» و شمشیر به پهلوی او فروبرده از طرف دیگر سر شمشیر بیرون آمد و سر او را بر در

---

(۱). س: کاووس.

(۲). ذیل جامع: «پادشاه می‌خواست که ملک اشرف را قصد نکند و به مملکت خود برد.» ص ۱۸۸

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۱۵

مسجد مراغیان آویخته رعایا شادیها کردند و پادشاه در دولتخانه یک شب بوده صباح در مسجد خواجه علی شاه نماز گزارد «۱» و سپاه او ده هزار سوار در میان راه و رودخانه فرودآمد و در خانه هیچ مسلمان نرفتند. پادشاه عازم اوجان شد «۲» و پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار گذاشته پسر ملک اشرف، تیمورتاش، و دختر او، سلطان بخت، را با خود برد. خواجه محمود [صاحب؟] دیوان جهت جلوس پادشاه‌زاده ترتیب شایسته کرد و بردی بیک را بر تخت سلطنت نشاند و سرای تمور پسر امیر جاروق را وزیر ساخته در عقب پادشاه رفت و بردی بیک خان جهت علف‌خوار به ورزقان فرمود و سرای تمور در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک اشرف نیمتنه‌ای در مرند دارند «۳» وزیر، اخی جوق را فرستاد تا آن را بیاورد. او جواهر را که افزون از چند و چون در آن نیمتنه دوخته بود تصرف نمود و بر مردم قسمت کرده غلبه‌ای بر او جمع شد. در عین حال، قاصد از جانب جانی بیک آمد که بردی بیک خان متوجه شود که پادشاه مرض صعب دارد و بردی بیک عزیمت نمود «۴».

ذکر تسلط اخی جوق در مملکت آذربایجان

اخی جوق از رفتن جانی بیک و پسرش خبر یافته با غلبه تمام به تبریز آمد و توابع اشرفیه جمع شده تمکن یافت و [خواجه علاء الدین محمود کرمانی را به اتفاق امیر ابو بکر بن خواجه علیشاه جیلانی وزارت داد و قشلاق] «۵»، به قراباغ رفته بنیاد بیداد و اساس ظلم نهاد. اللهم العن الظالمین.

---

(۱). نسخ: گذارد.

(۲). ذیل جامع: و چون انحرافی در مزاج داشت، پسر خود ...

(۳). ک: در مرند خبر دارند- ذیل جامع: در مرند پیدا شده

(۴). حاشیه نسخ:

دانی که چه کرد اشرف خراو مظلمه برد و جانی بیک زر

(۵). ک: ندارد- ذیل جامع التواریخ: «و خواجه عماد الدین کرمانی این‌جا بود. او را وزارت داد.» ص ۱۸۹

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۱۶

وقایع سنه تسع و خمسین و سبعمائه ذکر عزیمت سلطان اویس از بغداد به جانب تبریز

اشاره

سلطان اویس، اول بهار، با لشکر بسیار، عازم آذربایجان شد و اخی جوق تا کوه سنتای به مقابله رفته جنگی عظیم کردند «۱» میسره سلطان که قوم اویرات بودند و با هم موافقت نداشتند هزیمت شدند و میمنه او اشرفیان را برداشتند و از طرفین غلبه معلوم نشد. آن شب در مزار ابو ایوب انصاری [رضی الله عنه] «۲» گذرانده صباح که صفها راست شد اخی جوق فرار نمود. بغدادیان در قفا رفته قتل بسیار کردند. اخی جوق به تبریز آمده از حد گذراند. ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق به طرف نخجوان گریخت و سلطان در عمارت رشیدی نزول کرد و سپاهیان و اشرفیان «۳» آمده تشریفات یافتند و جمعی که می‌خواستند نردغایی بازند:

مصرع

در ششدر فعل بد گرفتار شدند

و از این جهت، در هیژدهم رمضان، چهل و هفت امیر نامدار به قتل آمدند و باقی امرا که در بیرون بودند به اخی جوق پیوسته و به قراباغ رفته و دو ماه انتظار برده کسی پیش ایشان نرفت. اخی جوق عزم «۴» تبریز کرد و سلطان امیر علی پیلتن را به استقبال فرستاده چون او دل دگرگون داشت سه روزه راه «۵» به یک ماه رفت و از این سبب تراکمه به اخی جوق پیوسته جنگ کردند و علی پیلتن منهزم شد. چون خبر به سلطان رسید، میان زمستان و لشکر متفرق، توقف مصلحت ندیده عزیمت بغداد نمود و اخی جوق

---

(۱). ذیل: سلخ شوال.

(۲). س: رحمه الله- ک: ندارد

(۳). ف: سپاهیان اشرفیان- ذیل جامع: اشرفیان و اسفاهیان

(۴). س: قصد.

(۵). س: سه روز را- ک: سه روز راه:

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۱۷

جمعی در عقب تا مراغه فرستاده کسی را نیافتند و سلطان به زحمت تمام از عقبه سنتای گذشت و اخی جوق در تبریز ظلمی چند کرده و لشکری مرتب ساخته قصد غارت کردستان کرد و کردکان اتفاق نموده و اخی جوق را کاری میسر نشد و مطلوب حاصل نگشت.

ذکر محاربت ملک معز الدین حسین با امیر محمد خواجه اپردی و امیر ستلمش بیک [مولای] «۱»

ملک معز الدین حسین چون از ملازمت امیر غزغن بازآمد و بر سریر دولت متمکن شد، هر سال لشکری به قهستان می‌کشید و با ستلمش بیک که قهستان در تصرف داشت جنگ می‌کرد و ملک حسین اکثر غلبه می‌کرد. ستلمش بیک، از تغلب ملک، پناه به امیر محمد خواجه اپردی «۲» برد که حاکم‌اند خود و شبرغان و حدود بلخ تا آب آمویه بود و او نیز از ملک حسین خاطری به غایت

آزرده داشت. چون ايشان با هم دوستان بودند و با ملك دشمن. به حكم الجنسية علة الضم، لشكرها ترتيب داده امير محمد خواجه از جانب آمويه به حدود باد غيس درآمد و امير ستلمش از طرف قهستان رسيده «۳» به هم پيوستند و از غرور و پندار و لشكر بسيار، چنان مقرر كردند و در خيال مصور و مخمر داشتند كه هرجا چشم ايشان بر ملك افتد حمله كنند و تا

---

(۱). ف: ندارد- امير مولاى پدر امير عبد الله است و او پدر ستلمش بيك.

(۲). در نسخه ف، زير نام امير محمد خواجه ايردى با خطى به رنگ سرخ نوشته شده: «پدر زنده حشم است كه در احوال امير تيمور مذكور خواهد شد.»

(۳). در حاشيه نسخه ف، س: «در وقتى كه امير ستلمش بيك از قهستان روان شده به ولايت خواف درآمد با امير قوام الدين سنجانى قدس سره كه از كبار مجذوبان صاحبدل بود ملاقات كرد.

اظهار شكايت از ملك كرد. امير قوام الدين در اثناى سخنان فرمود كه آن غورى كافركش را مى‌گويى. امير ستلمش كوفته‌خاطر شده خواست كه او را رنجاند. جمعى مانع آمدند و عاقبت همان شد كه آن ولى فرمود. منه منه.

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج۱، ص: ۳۱۸

سرش از تن بازنكنند بازنگردند، غافل از آن‌كه العبد يدبر و الله يقدر و ملك معز الدين حسين آگاه شده و لشكرها جمع آورده مستعد حرب و قتال به استقبال رفت. دو سپاه جنگجوى كينه‌جوى روى به هم آوردند. باد پايان چون عمر سبك‌رو به سرعتى كه شهسوار و هم دو اسبه به گرد آن نرسد و باز بلندپرواز در هواى آن طيران بازماند روان شدند و در راه سرخس به منزل فرامزان اتفاق ملاقات افتاد. از جانبين ميمنه و ميسره و قلب و جناح آراستند. هنگام موازات صفين و محاذات فئتين، نخستين كسى كه در ميدان تاخت آن دو امير بودند از غايت حرص جنگ پيوند از حيات بريده و از كمال شره به كارزار با اجل پيوستگى جسته. تيغ انتقام آخته و دو اسبه به جانب خصم تاخته.

زبان زمانه بر ايشان مى‌خواند:

مصرع

به پاى خود به بلا مى‌روى زهى سروكار

دست اجل گريبان امل گرفته مى‌دوانيد تا هر دو را به قتل‌گاه رسانيد. چون نزديك صف ملك حسين رسيدند، از غرايب اتفاقات و عجايب حالات دو تير قضا از صف ملك آن دو امير را به مقتل آمد و ديگر هيچ آفريده را آفتى نرسيد.

نظم

نه خاكى به خون كسى آغشته شدنه يك مور در زير پا «۱»كشته شد و آن دو امير زود مير و اندك بقا گشتند «۲» و ملك معز الدين را بى‌زيادت مشقتى صبح

---

(۱). ف: زير پى- در حبيب السير نيز «پى» آمده است و در ظفرنامه شرف الدين على يزدى.

(۲). حبيب السير (به اختصار): «شيخ محمود نامى كه در جنابد (گناباد) اقامت داشت به شيدو زرق ستلمش را مريد و معتقد خود ساخته بود. ستلمش در وقت توجه به جنگ ملك نزد آن شيخ زراق رفته مشورت نمود. محمود گفت هرگاه تو با ملك در مقام مقاتله آئى من دروازه هزار مرد سبزپوش از لشكر غيب به امداد تو خواهم فرستاد.» جزء دوم از مجلد سوم ص ۳۸۳

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج۱، ص: ۳۱۹

بهروزى از مطلع فيروزت دميد و نسيم سعادت از مهب عنايت وزيد و سجدات شكر [به جاى] آورده به جانب هرات عود فرمود.

بیت

ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بودجمادی الاخر آن ماه خجسته

که شد روز دوشنبه نیمه ماه‌ستلمش با محمد خواجه کشته امیر محمد خواجه اپردی به سرخس در مزار شیخ لقمان پرنده قدس سره مدفون است و پسرش زنده حشم «۱» به جای پدر در آن مملکت حاکم و اتباع ستلمش به قهستان رفته ماده نزاع میان ایشان و ملک قایم.

ذکر نهضت امیر مبارز الدین محمد به جانب آذربایجان و ابتدای وحشت میان او و فرزندان

امیر مبارز الـدین محمد، بعد از فراغ از مهم امیر شـیخ ابو اسـحق، به اصـفهان آمد و شاه سـلطان با تمام اکابر و سـرداران به اسـتقبال آمـده جنـاب مبـارزی به اصـفهان خرامیـده در مسـتقر سـلطنت آرام یافت و شاه سـلطان وظیفه خـدمتکاری به جای می‌آورد و چون اصفهان مسخر کرده بود و امیر شیخ را که پادشاه آن ملک بود گرفته توقع تربیت و عنایت می‌داشت.

جنـاب مبارزی التفات ننمود «۲» و این معنی مقـدمه عـداوتی بود که میـان خال و خواهرزاده وقوع یافت. مع ذلک شاه سـلطان طوی پادشاهانه ترتیب ساخته جناب مبارزی حاضر شد و بی‌موجبی اظهار غضب و رنجش نموده فرمود تا هرچه ساخته

---

(۱). ک: زنده چشم.

(۲). تاریـخ کتبی: «چه خواجه برهان الدین وزیر در خاطر امیر مبارز الدین نشانده بود که شاه سـلطان هفتصد تومان از مال عراق در تصرف دارد.»

بود غارت کردند و سخنی چند موحش بر زبان راند. «۱»

بیت

ز خوی بد آید همه بدتری‌نگر تا سوی خوی بد ننگری

مهین دوست هست از جهان خوی خوش‌بود خوی بد دشمن کینه‌کش

مـدارا خرد را برادر بودسبکسـر همیشه بر آذر بود فی‌الجمله آن حرکت خنک نیز موجب عداوت شد. در این اثنا ایلچی جانی بیک از تبریز با سـیصد سوار آمـده مضـمون سـخن آن‌که پادشاه اشـرف خر را قتل کرد و امیر مبارز الـدین را طلبیـده «۲». جناب مبارزی جواب درشت گفته اخراجـات ایلچیـان سـیصدگانه به خاصه شاه سـلطان رجوع فرمود. شاه سـلطان به تنگ آمـده و محق بود و مواد فساد ازدیاد یافت و ایلچیان را با سـخنهای نخوت‌آمیز فتنه‌انگیز روانه تبریز کرد و خبر آمـد که پادشاه جانی بیک و پسـرش معاودت نموده پادشـاه فوت شـد و پسـرش بردی بیک خویشان را به قتل آورده در آن الوس بلقاق «۳» است و اویس به تبریز آمـده باز عازم بغـداد شد. امیر مبارز الدین محمد [ده هزار سوار «۴» از لشـکر فارس و عراق و دو هزار از لرسـتان و احشام] اختیار کرده همچو برق متوجه تبریز گشت و از جربادقان گذشته به هر شهر و ولایت که می‌رسید گردنکشان اطاعت نموده به لشکر مظفر ملحق

---

(۱). ایضـا: «چون به سر سـفره حاضـر شـد و آن ترتیب بدیـد بی‌آن‌که یک لقمه تناول کنـد بفرمود تا آن سـفره را غارت کردنـد و سخنی چند سخت بر زبان راند چه امیر مبارز الدین مردی به غایت تند و سخت سخن و بدخو و خونریز بود.»

(۲). تاریخ کتبی: «ایلچی از جانب جانی بیک خان بن ازبک خان برسید ... و امیر مبارز الدین را طلبیده که به یساولی که جای او و پدر بوده قیام نماید.» ص ۵۷

در جامع التواریخ شهاب الدین حسنی نیز آمده: «امیر مبارز الدین را طلبیده که به یاساولی به جای او بدارد که موجه او و پدر اوست.»

(۳). به معنای آشوب و اغتشاش.

(۴). تاریخ کتبی: [دوازده هزار مرد از لشکر عراق و فارس]

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۲۱

می‌شدند اخی جوق خبر یافته و لشکر مرتب ساخته چون جناب مبارزی از سلطانیه گذشت، اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده استقبال نمود و در میانه هر دو لشکر به هم رسیدند. جناب مبارزی شاه شجاع را در میمنه بازداشت و شاه محمود در میسره علم ظفر برافراشت و خود در قلب ایستاده شاه یحیی که هنوز در سن پانزده سالگی بود و ملازم داشت. چون صفها راست شد، جناب مبارزی فرمود که هر مرد سه چوبه تیر اندازند «۱». از قضا تیری بر علمدار اخی جوق آمده هلاک شد و علم خسبید. دست راست اخی جوق دست چپ امیر مبارز الدین را از جای برداشته در عقب قلب آمدند و امیر مبارز الدین را در میان گرفتند و جناب مبارزی و شاه یحیی داد مردی داده تبارزه گریختند و شیارزه «۲» غالب آمدند و سرداران سپاه اخی جوق بعضی کشته و جمعی گرفتار شدند. «۳» اما آغروق شاه محمود به تاراج رفت و شاه شجاع و شاه محمود در قفای هزیمتیان تا نخجوان رانده و چند روز آن‌جا به عشرت گذرانده بازآمدند و جناب مبارزی فرزندان را به سخنهای نامناسب رنجانیده جلد وی فتح به نام شاه یحیی به اطراف فرستاد و میان پدر و فرزندان آغاز عداوت شد.

نظم

درخت تود از آن آمد لگدخوار که دارد بچه خود را نگونسار

کسی بر نارین کی زد لگد راکه تاج سر کند فرزند خود را و جناب مبارزی به تبریز رفته اکابر و اشراف و محترفه و اصناف استقبال نموده شرایط نثار و پیشکش به جای آوردند و روز جمعه اول خود به بالای منبر رفت و خطبه

---

(۱). ایضا: و حمله کنند.

(۲). تبارزه به معنای تبریزیان و شیارزه به معنای شیرازیان است.

(۳). جامع التواریخ حسنی: «دومیر که گریخته پیش اخی جوق رفته بودند دستگیر شدند و پیش امیر مبارز الدین آوردند و به دست خود مقتول کرد» (رک: تاریخ محمود کتبی ص ۵۸).

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۲۲

خوانده دعای خلیفه گفت و امامت کرد و چند روز بوده ناگاه خبر آمد که سلطان اویس از بغداد می‌آید و امیر مبارز الدین را منجمان گفته بودند که ترا از جوانی ترک چهره بلند بالا ملالت عظیم رسد و او این صفات را حلیه سلطان اویس دانسته به غایت متوهم شد و ندانست که این اوصاف شاه شجاع است. فی‌الجمله از تبریز نهضت فرموده تا اصفهان جایی توقف ننمود و می‌گفت در عراق لشکر سنگینی مرتب ساخته بازآییم و در راه به کنایت تخویف بعضی نموده به میل کشیدن و کشتن تهدید می‌داد چنان‌که فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر ملالی می‌رسد.

و در این سال، سنه ۷۵۹، جماعت سربداریه امیرزاده لطف الله را که حاکم ایشان بود از میان برداشتند [و پهلوان حسن دامغانی که ساکن قریه باشتین بود به سرداری قبول کردند و مدت حکومت امیرزاده لطف الله «۱» دو سال بود] «۲» و پهلوان دامغانی تا به دامغان و استراباد ضبط کرد و قلعه شماسان را عمارت نموده ابو بکر نامی را آن جا بازداشت و به فیروزی و بهروزی عازم سبزوار گشت.

وقایع سنه ستین و سبعمائه واقعه کشته شدن امیر عادل غزغن

اشاره

امیر هزاره‌ای بـود قتلق تمور «۳» نـام که خواهر خاتون امیر غزغن در حباله داشت و او به جهت پیونـد، گسـتاخانه طلب حکومت ایل بور الدابیه «۴» کرد و امیر، جهت آن‌که مردم تصور روی دیـدن نکننـد ملتمس مبـذول داشت و آن ناپاک‌زاده بـد اصل کینه در دل گرفته روزی که امیر غزغن در سالی سرای به قوشلامشی سوار گشته بود، قتلق تمور در حالت

---

(۱). ک: حکومت لطیف الله.

(۲). س: ندارد.

(۳). ک: قلقیتمور.

(۴). س: بور الدائیه- ک: بو الداسه.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۲۳

مستی کمین کرده تیری بر امیر گشـاد و امرا و ملازمـان قتلق تمور را میـان گرفتنـد و به تیغ بی‌دریغ هلاـک کردنـد و اولاـد و اتبـاع نامبارکش را بر آتش گرداندند.

و در ایام حکومت امیر غزغن، ولایت ماوراء النهر بغایت معمور بود چنانچه سـطری از آن سابقا مسـطور شد. چون او را واقعه رسید، پسـرش امیرزاده عبد الله به جای پدر نشـست و خواست که مملکت را مضبوط دارد به واسطه صغر سن از هر طرف خللی پیدا شد و پادشاه مبارک‌قـدم فرخ‌پی بایان قولی «۱» را بی‌موجبی شـهید کرد و امرا متوهم شـده تمرد نمودند و شـرح این سـخن در سال آینده خواهد آمد ان شاء الله وحده.

ذکر گرفتن شاه شجاع امیر مبارز الدین محمد را و میل کشیدن

امیر مبارز الـدین محمـد، چون از آذربایجان به اصـفهان آمـد، فرزنـدان را به تنـدخویی و زشت‌گویی می‌رنجانید. شاه شـجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شـمایلی مرغوب داشت و فضـلای زمـان از انوار فضایـل او اقتباس می‌نمودنـد و در میـدان شـجاعت رستم دستان و اسفندیار دوران بود ذره‌ای وزن نمی‌نهاد و گربه منزی «۲» می‌خواند و شاه محمود را بر او ترجیح می‌کرد.

شبی شـاه محمود پیش شاه شـجاع فرسـتاد که امیر حسن قرجی «۳» را پیش مـن فرست و حسن آقـا رفته بازآمـد. تقریر کرد که شـاه محمود می‌گوید که پدر برادرم شاه شجاع را

---

(۱). ک: بابا قلی- در حاشـیه نسخه ف به خطی بد ولی خوانا چنین آمده: «هم در آن سال بنابر طمعی که به حرم بیان قلی داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود. و نعش بیان قلی را به بخارا برده در جوار مزار فایض الانوار حضـرت شـیخ سیف الدین باخرزی قدس الله تعالی سره دفن نمودند. من روضة الصفا.»

(۲). چنین است در همه نسـخ مگر در نسـخه ف که به قلمی دیگر قبـل از یـا حرف واوی اضـافه شـده است. در کتاب تاریـخ عصـر حافظ به نقل از مطلع السعدین گربه «بیقدر» آمده است (ص ۱۵۵)- معنی منزی (منزوی؟) را در لغت نیافتم.

(۳). ک: امیر حسین قرجی- س: امیر حسن قورچی.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۲۴

قصد خواهد کرد «۱»، این صورت را عرضه‌دار تا تدبیر کار خویش کند. شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاد که این

سخن به جد می‌گویی یا مرا امتحان می‌کنی. شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده‌ام و با شما متفقم و بعد از مشورت، شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود، موافقت نمود«۲» و از حدت شباب که شعبه‌ای است از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح به قاعده معهود به ملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع در اندرون رفته پدر را گیرد. شاه شجاع صباح آمده عزم درون کرد. خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود. شاه شجاع بنفسه او را به عتابی ملاطفت‌آمیز به نوکری سپرد به بهانه مهمی که به خانه او برد و پیشتر رفته مسافر او داجی گفت «۳» امیر قرآن می‌خواند. او را نیز گرفته سپرده و پنج تن به اندرون رفتند: شاه شجاع بنفسه و شاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین اناق «۴». شاه شجاع گفت بگیرید. نامبردگان پیش رفته گفتند حکم است که شما را دست بندند. امیر مبارز الدین تعللی می‌کرد به امید شاه محمود. او هم درآمده گفت بابا قضیه از آن گذشته. تسلیم

---

(۱). بنابر نوشته محمود کتبی، در طی راه تبریز به اصفهان، شاه شجاع و شاه محمود بنابر ترس از بی‌رحمی و تندی پدر در اندیشه گرفتن وی افتادند و شاه سلطان نیز که خود بر جان خویش ایمن نبود، آنان را بدین کار تشویق می‌کرد که اگر بدین کار دست نزنند امیر مبارز الدین، آنان را در اصفهان خواهد گرفت. چه او می‌خواهد که «پسر کوچک که از خان‌زاده بدیع الجمال متولد شده (- سلطان بایزید) بر تخت نشاند.

(۲). در خصوص این مذاکرات پنهانی مربوط به توطئه و اقوال مختلف درین مورد رجوع شود به تاریخ محمود کتبی، جامع التواریخ حسنی، تاریخ حافظ ابرو و روضهٔ الصفا.

(۳). ک، س: مسافر اوجی- به نوشته محمود کتبی، این مسافر اوداجی را شاه شجاع با شش نفر دیگر به گرفتن پدر فرستاده بود.

(۴). مغایر است با نوشته محمود کتبی: «امیر مبارز الدین به تلاوت مشغول بود، شاه محمود را در دهلیز بیرون بنشاندند و شاه شجاع و شاه سلطان بر در این خانه که امیر مبارز الدین در آن‌جا تلاوت می‌کرد ایستادند. پنج شش مرد با مسافر ایوداجی به اندرون فرستادند که امیر مبارز الدین را بگیرد. این سرهنگان او را بگرفتند و مقید ساختند. همان لحظه سلطان شاه برفت و خواجه برهان الدین را قتل کرد.» ص ۶۰ به اختصار.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۲۵

می‌باید شد. امیر محمد دشنامی چند داده او را بستند و مضبوط داشته نماز شام به قلعه طبرک بردند. همان ساعت شاه سلطان او را میل کشید و این واقعه در روز بیست و هفتم رمضان واقع شد «۱». ان فی ذلک لعبرهٔ لاولی الابصار.

شاه شجاع سوار شده چتر بالای سر او داشتند و شاه محمود ایازوار پیاده در رکاب او روان شد. از منزل فرمانبری به محل فرماندهی رسید و از رواتب طاعتداری به مراتب شهریاری ترقی کرد. آن دولت و حکومت نماند و این نام پدرگیری و میل‌کشی تا قیامت باقی ماند. [و شعرا درین واقعه چند قطعه و رباعی گفته‌اند.

مولانا جمال الدین سلمان فرماید:] «۲»

بیت

آن‌که از کبر یک وجب می‌دیداز سر خویش تا به افسر هور

وان که می‌گفت شیر شرزه منم‌روز هیجا و دیگران همه گور

قوهٔ الظهر پشت او بشکست‌قرهٔ العین کرد چشمش کور

تا بدانی که با سعادت و بخت‌برنیاید کسی به مردی و زور مولانا شمس الدین محمد حافظ در قطعه گوید:

قطعه

آن‌که روشن بد جهان بینش بدومیل در چشم جهان‌بینش کشید [و یکی از فضلای فارسی می‌گوید:

---

(۱). جامع التواریخ حسنی: در شب جمعه نوزدهم رمضان.

(۲). ک: ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۲۶

رباعی

یک چند شکوه همتش پیل کشیدیک چند سپه ز هند تا نیل کشید

پیمانه دولتش چو شد مالامال‌هم روشنی چشم خودش میل کشید] «۱» و شاه شجاع بعد از این حرکت، رعایت خواطر و استمالت ضمایر نموده عازم شیراز شد. اصفهان و ابرقوه به شاه محمود داد و مملکت کرمان نامزد برادر خرد «۲» احمد کرد و شاه یحیی را گرفته در قلعه قهندز محبوس داشت.

ذکر خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران

امیر قوام الدین منسوب به امام حسن عسکری است سلام الله علیه. در حوالی بلده آمل، به قریه دابو «۳»، زاهد و گوشه‌نشین بود. جمعی از مازندرانیان معتقد او شده ملازم گشتند و امیر افراسیاب چلاوی که در آن وقت حاکم مازندران بود نیز معتقد شد و به سبب اعتقاد اوکا رسید رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او جایگیر شد و این راز با جمعی محرمان «۴» در میان نهاد و چون امیر افراسیاب به زیارت آمد، چند کس که در کمین غدر بودند، او را با جمعی به قتل آوردند و مملکت مازندران از شنوران (؟) تا رستمدار بر جناب سید قرار یافت و اتباع افراسیاب چندگاه جلکای چلاو را از ایشان نگاه داشته جنگها کردند. عاقبت تاب مقاومت نیاورده از چلاو جلا «۵» شدند و قلعه فیروزکوه در دست ایشان ماند و امیر اسکندر پسر افراسیاب به خراسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود، اتفاق نمودند و شرح حال ایشان خواهد آمد،

---

(۱). ک: ندارد.

(۲). ک: خود.

(۳). نسخ: دانولی

(۴). س، ک: محرم.

(۵). س، ک: جدا.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۲۷

ان شاء الله وحده.

وقایع سنه احدی و ستین و سبعمائه ذکر خروج امیر ولی و گرفتن استراباد

اشاره

امیر ولی پسر امیر شیخعلی هندو بود حاکم استراباد، از امرای معتبر طغاتیمور خان و امیر پرورده تهذیب و برآورده تأدیب پادشاه [بود] «۱». چون پادشاه به قصد و غدر سربداران کشته شد- چنان‌که مذکور گشت- امیر ولی با جمعی عازم نسا شد و حاکم آن‌جا،

امیر شبلی جاونی قربانی، خواهر ولی را نکاح کرده امیر ولی به جانب مازندران با چند سوار معدود عود نمود و چون به موضع دهستان و جلاون رسید، قریب دویست سوار و پیاده از هزاره پدر، پیش از جمع آمدند و در آن ایام علی بل قلندر سربدار از قبل حسن دامغانی حاکم استراباد بود، در بیرون شهر در قلعه‌ای ساکن. چون خبر امیر ولی بشنید، با پانصد سوار به غروری تمام بی‌التفاتانه، بر سر امیر ولی راند و مردم امیر ولی، مستعد حرب، حمله کردند و سربداران هزیمت شده اکثر به قتل آمدند و از اسب و سلاح ایشان امیر ولی را استعدادی تمام حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گشته مردم طغاتیموری که در گوشه‌ها پنهان بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استراباد شد و ابو بکر شاسمانی که از جانب سربداران حاکم شاسمان بود، ظالمی هتاک بی‌باک بود که در یک روز چهل نفر از لشکر مغول در وقتی که عمارت قلعه می‌کرد «۲» پیش او آوردند. فرمود تا همچنان زنده در میان دیوار گرفتند و تا غایت علامت استخوانها در آن دیوار ظاهر است، با دو هزار پیاده و سوار سربدار که به حکم حسن دامغانی در آن دیار بودند با امیر ولی محاربه کردند و سربداران

---

(۱). ک، س: ندارد.

(۲). س: دیوار قلعه.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۲۸

گریخته به خراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد. پهلوان حسن دامغانی پنج هزار مرد مقرر کرد که به اتفاق ابو بکر شاسمانی متوجه استراباد شوند و در مازندران به موضع سلطان دوین فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده و میان ایشان سلاح کم بود. چون سعادت از عالم غیب حواله امیر ولی بود فرمود تا سنگها در نمد و کرباس دوخته بر سر چوبها بستند و دکلرمیها (؟) «۱» ساختند و عورات دستارها بر سر نهاده اجتماع و ازدحام تمام حاصل آمد و رعایا از صمیم دل جانب امیر ولی داشتند. چون صفوف مصاف از طرفین راست ایستاد، از عنایت الهی، ترس و بیم در دلهای سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد برآوردند که «تات قاشتی «۲»» و سربداران منهزم گشته و لشکر امیر ولی درپی او رفته ابو بکر شاسمانی بر آب گرگان زد و نتوانست گذشت و از قفا رسیده سر آن ناپاک را جدا کردند و از سربداران هرکه از کشتن خلاص یافت به زشت‌ترین صورتی به خراسان رسید و امیر ولی در مازندران به غایت قوی شد و سربداریه مجال انتقام نیافتند. و امیر ولی پادشاه لقمان که پسر بزرگتر طغاتیمور خان بود، طلب داشت. چون نزدیک رسید، حلاوت حکومت در مذاق او مانع حق‌گزاری ولی‌نعمت آمد. پادشاه لقمان را اجازت مراجعت داده هرکس با طغاتیمور خان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دامغانی نماند و خواجه مؤید حاکم سربداریه شد، امیر ولی بسطام و دامغان گرفته به تدریج سمنان و فیروزکوه تا ری «۳» و رستمدار ضبط کرد و صلابت صولت او در خواطر قرار یافت و مملکت او به غایت معمور بود.

ذکر احوال ماوراء النهر در این سال

امیرزاده عبد الله بن امیر غزغن بر سریر دولت نشسته یک سال از حکومت او

---

(۱). س: کلرمها- ک: کلرمیها.

(۲). حاشیه نسخه س: یعنی تاجیک گریخت. در نسخه ک این جمله در متن آمده است.

(۳). ک: ارزی و رستمدار.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۲۹

گـذشت. چون بر قتل پادشاه بایان قولی بی‌سـببی اقدام نمود، امرای بزرگ از او متوهم شدند. امیر بیان سـلدوز و امیر حاجی برلاس لشـکر کشیده و محاربه کرده امیرزاده عبد الله «۱» شـهید شد و از غزغنیه «۲» هرکه به دست افتـاد از پـا درآمـد و امیر بیان به امارت ماوراء النهر متعین گشت. اما ضـبط و سـیاست نـداشت و چون نرگس و لاله، بی‌جام و پیاله یک دم نمی‌گـذاشت. مملکت را در هر طرف یکی صاحب اختیار شد.

امیر حاجی برلاس «۳» شـهر کش و توابع که یورت اصـلی امرای برلاس بود تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند که مقام جلایر بود فروگرفت و امیر حسـین نبیره امیر غزغن متوهم گشـته هر روز به طرفی می‌بود و اولجایتو سـلدوز به خیال آن‌که روزی سـرداری در خاندان ایشان بوده با جماعتی سـلدوزیان جانبی گرفت و زنده حشم اندخود و شبرغان در تصـرف درآورد و امیر خضـر یساوری قبایل جمع آورده خود را از همه بهتر و مهمتر می‌دید و بدین واسطه هر دم فتنه و آشوبی دیگر واقع می‌شد.

وقایع سنه اثنین و ستین و سبعمائه ذکر آمدن پادشاه تغلق تیمور خان به ماوراء النهر

اشاره

پادشـاه تغلق تیمور خـان، از نسـل دواخـان، با لشـکر گران، عزیمت ماوراء النهر کرد و چون امرای آن‌جا اتفاق نداشـتند، بی‌دهشـت می‌راند تا در جاناق بولاق که وسط ماوراء النهر است فرودآمد. امیر بایزید ایل «۴» شد و تغلق تیمور امیر حاجی ارکانوت «۵»،

---

(۱). ك: عبیـد الله- در ظفرنامه آمـده است که: «امیرزاده عبـد الله گریخته و از جیحون گذشـته به بالای بغلان به اندراب رفت و در آنجا به سر می‌برد تا وفات یافت.

(۲). س: غراغنه- ك: غزاغنیه

(۳). حاشـیه نسـخه ف، «امیر حـاجی بن بـور لغی بن نموله بن لیسومنکـا بن قراجـار نویـان پسـر عم حضـرت صـاحب‌قران امیر تیمور گورکان»

(۴). یعنی مطیع شد.

(۵). ك: ارکابوت- ظفرنامه: ارکنوت.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۳۰

و امیر بیکجیـک را بـا امیر بایزیـد بـه ضـبط مـاوراء النهر تعیین نمـود. و امیر حـاجی برلاـس متـوهم شـده عـازم خراسـان گشت. امیر صاحب‌قران «۱» بـا او بود. چون دیـد که امیر حـاجی ترک وطن کرده خان‌ومـان به تـاراج دشـمن گـذاشت، دلیروار از امیر حـاجی اجازت مراجعت خواست و امیر حاجی آن تدبیر پسندیده داشته رخصت داد و امیر تیمور از جیحون عبور نموده و باز به ماوراء النهر آمـد و بـا امرای مغول ملاقـات کرده ایشـان از تخلف امیر حـاجی پرسـیدند. امیر در جواب فرمود که مملکت ارثـا و اکتسابا تعلق به پادشـاه می‌دارد. قراجور را به فضولی چه کـار. به حکم یرلیغ آسـمانی و توره چنگیز خانی اطاعت واجب است. هرکه عصـیان ورزد کفران نعمت کرده باشـد. امرا را تقریر او خوش آمـده آفرین کردند و او را همراه پیش پادشاه بردند و در باب کیاست او اسـتحسان فرمودند و پادشاه حکومت [تومان] «۲» شهر سبز را که اباعن جد میراث برلاسیه بود به او ارزانی فرمود و امیر صاحب‌قران، به موجب فرمان از حدود ساحل جیحون تا دامن گریوه سمرقند، لشکرها جمع کرده به امیر خضر یساوری پیوست و پادشاه عازم تختگاه اصلی شده و امرا با یکدیگر نزاع کرده متعاقب پادشاه رفتند.

در این حال، امیر حسـین غلبه‌ای جمع کرده از امیر بایزید و امیر خضـر و امیر تیمور مدد طلبید که به انتقام عم خود لشـکر بر سر امیر

بیان سلدوز برد و امرا لشکر مقرر کرده امیر تیمور که تقدم او در ازل مقرر شده بود منغلای «۳» شد و امیر خضر قول «۴» و به امیر حسین پیوسته متوجه امیر بیان شدند و او تاب مقاومت نداشت. به جانب بدخشان رفته به اتفاق شاه بهاء الدین به کوهها گریختند و مملکت در تصرف

---

(۱). یعنی تیمور گورکان.

(۲). ک: ندارد- ظاهرا تیمور پیش امرای تغلق تیمور رفته نه خود او. در ظفرنامه آمده است (به اختصار): «به امیران سه‌گانه ملاقات کرد و تومان امیر قراجار و ایالات ولایت‌کش با توابع و لواحق بر او مقرر شد.» ص ۳۶.

(۳). به معنای جلودار سپاه.

(۴). قول به معنای قلب و میانه سپاه.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۳۱

امیر حسین آمده او را به امارت نشاندند و کیقباد برادر کیخسرو را که مایه فتنه و آشوب بود به یاسا رسانیدند و تغلق سلدوزی یاغی شده با امیر بایزید حاکم خجند موافقت نمود و امیر حاجی برلاس از جانب خراسان بازآمد و پیش امیر بایزید رفت.

امیر صاحب‌قران، پیشتر از امیر خضر، ده روزه راه را به چهار روز قطع کرده به ولایت کش آمد «۱» و اسباب طوی ساخته امیر خضر را استقبال نمود و شرایط مهمانداری به جای آورده امیر خضر به ولایت خود رفت و امیر صاحب‌قران در مقر عز خود قرار گرفته در این اثنا شنید که امیر حسین بر عقب تغلق سلدوزی که متوجه امیر بایزید بود می‌رود. امیر تیمور به مدد امیر حسین عزیمت نموده در قهلقه که به دربند آهنین مشهور است به یکدیگر رسیدند و امیر صاحب‌قران وظیفه طوی و پیشکش به جای آورده [به اجازت عازم] «۲» ولایت خود شد و امیر بایزید و امیر حاجی برلاس قاصد امیر خضر شدند و امیر صاحب‌قران بنابر سابقه دوستی پیش امیر خضر رفت و در آق یار هر دو لشکر به هم رسیده جنگ عظیم شد و اردوان به قتل آمده «۳» حرب قائم ماند.

امیر صاحب‌قران و امیر خضر عازم سمرقند شدند و بعضی لشکریان کش بی‌وقوف امیر تیمور پیش امیر حاجی رفتند «۴». امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شد. بنابرآن، امیر صاحب‌قران از امیر خضر جدا شده به طرف امیر حاجی برلاس آمد و امیر بایزید به غایت شادمان شد و امیر صاحب‌قران منغلای گشته متوجه امیر خضر شدند و به یکدیگر رسیده آتش حرب برافروختند و دیده‌ها به سوزن تیر و نیزه بر هم دوختند و

---

(۱). ظفرنامه: «در موضع کشم بدخشان از پیش روان شد و از آن‌جا تا به شهر سبز که پانزده روز راه پیش است ...»

(۲). س: [متوجه]

(۳). ظفرنامه: «و از اعیان امرا اردوان بخشی عرضه شمشیر فنا گشت» (ص ۴)

(۴). حاشیه نسخه ف: «در ظفرنامه آورده که تمام لشکر کش با جمعهم از امیر تیمور برگشته نزد امیر حاجی رفتند و بغیر امیر جاکو بن مبارک بن طوغان بن قادان بن شرغه بن قراجار نویان که او نیز عمزاده هر دو بود پیش امیر تیمور از برلاسیه و غیره کس نماند.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۳۲

امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید به یمن مساعدت امیر تیمور مظفر و منصور شد.

در این اثنا، خواست که نسبت به امیر تیمور غدری اندیشد. آن حضرت به ضمیر منیر دریافته، به بهانه رعاف «۱» بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و ترکش بر پشت اسب بر میان بست و چون آن حضرت برای کارهای بزرگ معین بود، توکل بر حضرت نعم الوکیل کرده در کنف عنایت ایزدی روی در بیابان نهاد و از دریای بلا به ساحل نجات رسید. امیر حاجی برلاس خبر یافته و کس

فرستاده نصیحت کرد که از آب آمویه نگذرد و لشکر چول کش را بیرون کرده به جانب زنده حشم و عبد الله رود و منغلای باشد که من امیر جوغان را با لشکری تمام به معاونت «۲» می‌فرستم. امیر تیمور نصیحت شنیده به ترمذ رسیده و شیخ علی جورچی را به یک حمله تا ترمذ کهنه دوانید.

ذکر احوال ممالک آذربایجان در این سال

سلطان اویس در تبریز خبر یافت که تیمورتاش پسر ملک اشرف را که جانی بیک به الوس اوزبک برده بود به خوارزم آمده و از آن‌جا به شیراز رفته و ولایت به ولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضر شاه حاکم آن جاست و سر فضول «۳»دارند. سلطان اویس به طرف آلاطاق روان شده خضر شاه تیمورتاش خرزاده «۴» را گرفته پیش سلطان اویس فرستاد و شربت فنا چشیده سر او را روانه تبریز کرد و هرکس که در خاطر نفاقی داشت مأیوس شد.

---

(۱). ظفرنامه: به بهانه رعاف دست پیش‌بینی گرفته بیرون آمد.» (ص ۴۳)

(۲). ایضا: «از پی او کس فرستاد که عبد الله طایغو و زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی اندیشه مخالفت در سر دارند. از آب عبور ننماید و لشکر چول را جمع آورد و از این جانب نیز جوغام را با انبوهی تمام از عقب خواهم فرستاد.» ص ۴۳.

(۳). س: فضولی

(۴). در ذیل جامع کلمه «خرزاده» وجود ندارد. لابد چون ملک اشرف چوپانی را مردم اشرف خر می‌خواندند، مؤلف کتاب مطلع السعدین نیز او را «خرزاده» یاد کرده است.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۳۳

و سلطان اویس خضر شاه را تشریفات فاخر و انعامات وافر داده خضر شاه قوج لقب فرمود و سلطان اویس برادرزاده خود ابو اسحق پسر ایلکان را به استخلاص ری فرستاد و او متوهم شده [به بصره رفت و خواجه ناصر خادم به فرموده سلطان و تقویت اعراب معیدی علیانی ابو اسحق را گرفته مسموم شد] «۱» و بیرام بیک پسر سلطان شاه تکه‌ای که محبوب سلطان بود، در حال مستی، با جمعی جنگ کرده با آن‌که سلطان یک لحظه بی‌او آرام نداشت [او را] به بغداد فرستاد و باز او را آورد «۲» و مولانا جمال الدین سلمان ساوجی کتاب فراق‌نامه در آن باب نظم فرموده است.

و سلطان چندگاه در عمارت رشیدی بود. به قراباغ رفت و به جهت وبا به اوجان آمده ییلاق آن‌جا گذرانید و یمانچه اتکجی که [امرای بزرگ محتاج او بودند] «۳» عزم حج کرده به بغداد آمد و سالی توقف نموده مدرسه عالی ساخت [و امیر سلیمان اتابک یمانچه را خواسته منصب امیر الامرایی یافت و او را اتابک خواندند] «۴» و وزارت بر امیر نجیب الدین مقرر شد و مولانا الیاس قلندر درباره امیر و وزیر گفت:

نظم

امارت بر سلیمان شد مقرروزارت بر نجیب دنگ حیران

فلک زان‌رو همی گوید جهان راکه اینک آصف و آنک سلیمان و یمانچه اتکجی سنه ۷۶۳ به حج رفت و در راه خیرات کرد و امیر نجیب الدین

---

(۱). ک: ندارد. ذیل جامع: «عفان عرب تقویت خواجه ناصر کرد و ابو اسحق را بگرفت و مسموم کرد.» ص ۱۹۱

(۲). ذیل جامع التواریخ: «بیرام بیک ... با امرای امدین و کندوز در مجلس سلطان از سرمستی جنگ افتاد. سلطان باوجود آن‌که

یک لحظه بی‌او آرام نداشت او را به طرف بغداد فرستاد و ایشان را در شب بیگاه که از پیش سلطان به خانه می‌رفتند بکشتند چنان‌که قاتل معلوم نشد و بعد از آن بیرام بیک را از بغداد بازآورد.» ص ۱۹۲- ۱۹۱

(۳). ذیل: [دایه سلطان بود].

(۴). ذیل، ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۳۴

برادر امیر زکریا معزول شده خواجه علاء الدین وزارت یافت. اما زیاده نمانده و مریض شده درگذشت. «۱»

مصرع

وان کیست که درنگذرد از این راه «۲»

وقایع سنه ثلاث و ستین و سبعمائه آمدن پادشاه تغلق تیمور به ماوراء النهر کرت ثانی

اشاره

پادشاه تغلق تیمور باز متوجه ماوراء النهر شد و به خجند رسیده امیر بایزید انقیاد نمود و امیر بیان استقبال کرد و امیر تیمور و امیر حاجی برلاس به اردوی [عالی] «۳» پیوستند. ناگاه پادشاه امیر بایزید را به قتل آورد و امیر حاجی فرار کرده از جیحون عبور نمود، به عزم خراسان «۴». امیر تیمور که با او بود باز تخلف نموده به اردوی بزرگ رفت و به سعی امیر حمید که دوست پدر امیر صاحب‌قران بود، الوس موروثی به دستور سابق سیورغال امیر تیمور شد و پادشاه لشکری به قصد امیر حسین فرستاده

---

(۱). ذیل جامع التواریخ (به اختصار): «وزارت به امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا داد و استیفای مملکت به خواجه علاء الدین زردوز داد. اما معاملات بیشتر با خواجه علاء الدین بود و امیر نجیب الدین را از وزارت و سلیمان اتابک را از امارت، سخن خواجه علاء الدین معزول کرد.» ص ۱۹۲.

(۲). س: ندارد.

(۳). س: همایون.

(۴). حاشیه نسخه ف: «در ظفرنامه، در خاتمه کار امیر حاجی آورده که امیر حاجی وهم و هراس به خود راه داده فرار اختیار کرده روی به ولایت کش نهاد و الوس خود را برداشته از آب جیحون بگذرانید و از عقب او غلبه‌ای از لشکر جته که به تکامیشی بیامدند و جنگی واقع شد و جوغام برلاس کشته شد و امیر حاجی برلاس متوجه خراسان گشت و چون به خراشه رسید که قریه‌ای است از بلوک جوین از ولایت سبزوار، جمعی از اشرار آن‌جا او را با برادرش ایدکوبی خبر گرفته به قتل رسانیدند و بعد از فتح خراسان از آثار انتقام صاحب‌قران گیتی‌ستان پس از آن‌که جماعتی از ایشان به تیغ قهر کشته شدند، آن قریه به سیورغال و وارثان امیر حاجی گشت و تا غایت اهالی اقطاع آن‌جا بارکش و کارگذار ایشانند.» (رک ظفرنامه شرف الدین علی یزدی ج ۱ ص ۴۴)

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۳۵

در کنار آب وخش به هم رسیدند. امیر کیخسرو، از جانب امیر حسین، به لشکر مغول پیوسته امیر حسین منهزم شد و مغولان نواحی قندز و بغلان تا دامن گریوه هندوکش غارت و تالان کردند. و امیر بیان به حکم پادشاه به یاسا رسید و پادشاه را مملکت ماوراء النهر مسخر شده پسر خود الیاس خواجه اغلان را به حکومت گذاشته و امیر بیکیجک را ملازم او و بازداشته امیر تیمور را به معاونت مقرر فرمود و به مستقر عز خود مراجعت نمود و امیر بیکیجک دست ظلم گشاده ممر معاش و انتعاش امرای دیگر بربست. امیر

صاحب‌قران، چون قضیه خلاف فرمان خان مشاهده نمود، ترک وطن مألوف کرده به جانب امیر حسین رفت و در بیابان به هم رسیده عازم کات و خیوق شدند. حاکم آن‌جا قاصد «۱» ایشان گشته و امرا به بیابان درآمدند و توکل با هزار سوار و پیاده در بادیه خونخوار به ایشان رسید. با امرا شست سوار بودند. از طرفین کوشش بسیار نمودند.

امیر طغای بوقای برلاس و امیر سیف الدین و ایلچی بهادر را اسبان فرومانده پیاده جنگ می‌کردند. از هزار مرد توکل پنجاه ماند و شست نفر امرا به ده کس آمد «۲». باقی کشته یا خسته یا جسته بودند. در این حال، اسب امیر حسین را زخم کاری رسیده پیاده ماند و حرم محترمش خود را فدا کرده فرودآمد و اسب خود را کشیده سوار ساخت و توکل عنان‌ریز حمله کرد و امیر تیمور، تا سوار شدن امیر حسین، دشمنان را بازداشت «۳». القصه هر دو امیر با هفت سوار در آن بیابان بی‌فریادرس افتادند و تا شب رانده در پناه خانه ریگ فرودآمدند. از آن هفت سوار دو خراسانی و یک جغتای ماندند.

---

(۱). س: حاکم آن‌جا توکل.

(۲). ظفرنامه: هفت سوار.

(۳). حاشیه نسخ ف، س: «خدمت مونا شرف الدین در ظفرنامه، درین محل می‌گوید که امیر حسین به یک ضرب تیغ توکل را دو نیم زد و مطلع سعدین و مجمع بحرین ج۱ ۳۳۵ وقایع سنه ثلاث و ستین و سبعمائه آمدن پادشاه تغلق تیمور به ماوراء النهر کرت ثانی ..... ص : ۳۳۴

بیت

درفش توکل به دو نیم کرددل رزم‌جویان پر از بیم کرد

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۳۶

چهار دیگر که ماوراء النهری بودند اسبان ایشان گرفته گریختند «۱» و امیر صاحب‌قران التجا به حضرت ذو الجلال کرده با الجای ترکان آقا که حرم محترم او و خواهر امیر حسین بود از چول بیرون آمده جماعت ترکمانان سر راه گرفتند. آن حضرت از فرط حمیت الجای ترکان آقا را در جایی پنهان کرده «۲» و شمشیر کشیده آهنگ جنگ کرد.

ناگاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را شناخته ترکمانان را منع کرد و اسب کشیده امیر را سوار ساخت و آن شب به ضرورت آن‌جا بوده چون خست طبع آن جماعت می‌دانست، دو دانه مروارید و یک قطعه لعل بدیشان بخشید و به دانستگی از ایشان خلاص شد و حاجی محمد سه اسب و مایحتاج مهیا کرده و قجرجی ساری قولانجی نام تعیین کرد که امیر صاحب‌قران را به امیر حسین رساند و امیر تیمور به امیر حسین رسیده و او را سوار کرده به موضع محمودی آمدند و آن‌جا آب نبود. چاهی کندند و دوازده روز بوده در بند افتادند.

ذکر گرفتاری امیر حسین و امیر صاحب‌قران

امیر علی بیک، پسر امیر ارغون شاه جاونی قربانی، از وضع امرا در موضع محمودی آگاه شد و شصت «۳» مرد مسلح فرستاده ناگاه ایشان را گرفتند و به ماخان برده در موضعی موحش و مقامی ناخوش حبس کردند و امیر محمد برادر بزرگ او کس فرستاده او را منع کرد و از خاصه خود تحفه‌ها فرستاده علی بیک بی‌مروت از خست

---

(۱). ایضا: «باز مولانا هم درین داستان می‌فرماید که چهار خراسانی بودند که اسبان بردند. چون این سخنان از جمع خواجه حافظ ابرو منقول است هرچه او نوشته ثبت می‌شود.» منه. منه.

(۲). ایضا: «ظاهرا آن است که الجای ترکان آغا را که در (کلمه‌ای ناخوانا و شاید: چاهی) پنهان بود هم آورده باشند در منزل محمودی چنانچه از ظفرنامه فهم می‌شود. اما خواجه حافظ فهم می‌شود. اما خواجه حافظ ابرو می‌گوید که بعد از آن‌که از حبس علی بیک خلاص شدند الجای ترکان را آوردند و این سخن به غایت بعید است. منه.»

در ظفرنامه آمده: «به چاهی که غله در آن ریزند پنهان کرد.» ص ۵۰

(۳). ک، س: شست.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۳۷

طبع آن تحفه‌ها را به ایشان نداد و اسبی لاغر و استری پیر داده اجازت فرمود «۱» و زود باشد که شآمت این حرکت گرد ادبار از خاندان علی بیک برآورد و مبارک شاه سنجری از کدخدایان ماخان خدمات شایسته کرده اسبان نیکو کشید و به یمن این کار فرخنده آثار، او و قوم او به مراتب بلند و مناصب ارجمند فائز گردید.

ذکر احوال امرا بعد از خلاص شدن از حبس علی بیک

چون امرا از حبس علی بیک خلاص شدند عازم جانب گرمسیر گشتند.

امیر صاحب‌قران وداع کرده به طرف بخارا رفت و به ولایت و ایل درآمده تیموکا «۲» به خدمت پیوست و پانزده مرد جمع آمده و گله‌های اسبان خزار رانده و از آب آمویه گذرانده به چول درآمدند و ارغون شاه بردالیغی با پانزده مرد دیگر پیش امیر آمدند و در کنار آب یک ماه در سایه جنگل توقف نموده از سیاهی سپاهی که از دور پیدا شد بر آب زده و الجای ترکان موافقت نموده به سلامت بیرون آمدند و یک ماه دیگر در چول که ییلاق آن مواضع بوده عازم سمرقند شدند. و در خانه قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت صاحب‌قران بود، چهل و هشت روز توقف نمودند و چون روزگار به افشای آن راز دهان باز می‌کرد، از آن‌جا به حوالی شهر سبز، در قریه اجغی «۳» چهل و هشت روز دیگر گذرانید و از آن‌جا به اتفاق تیمور اغلان و بهرام «۴» ترک وطن گفته و از آب گذشته متوجه امیر حسین شدند و در گرمسیر، در منزل تومن، به خدمت امیر حسین پیوستند و عازم سیستان شده والی آن «۵» را دشمنی بود که طاقت مقاومت او نداشت.

---

(۱). ظفرنامه: پس از شصت و دو روز.

(۲). ایضا: تموکه قوچینی.

(۳). ک: احفی.

(۴). ظفرنامه: بهرام جلایر.

(۵). ف: او را.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۳۸

چون آثار شجاعت امرا مشاهده کرد، به تضرع التماس کرد که دشمن او را رفع کنند و انواع خدمات تقبل نمود. در آن حال هزار مرد ملازم امرا بودند. دشمن سیستانی را به زور بازوی سعادت مقهور ساختند. والی سیستان، با آن‌که به وعده وفا نکرد، به قصد ایشان لشکر به سر راه فرستاده جنگ بسیار کردند. امیر تیمور که در تیراندازی سرآمد اقران بود:

نظم

چو او دست بردی به تیر و کمان نرستی کس از تیر او بی‌گمان

به هر تیر او سکزیی شد هلاک فتادند بسیار از ایشان به خاک مخالفان چون ضرب دست و درستی شست دیدند به یکبار حمله

کرده و چند زخم به امیر تیمور رسیده «۱» مجروح گشت و امیر حسین ایشان را باز نشانده امیر تیمور را به گرمسیر [پیش تومن] «۲» بردند و چند کس به خدمت او گذاشته امیر حسین به سرحد بغلان رفت و از آن‌جا برادر بیکیجک و لشکر سر راه گرفته مردم امیر حسین متفرق شدند و امیر حسین با دوازده کس به شبرتو رفت و زخم امیر صاحب قران خوشتر شده طبیب اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ «۳» مرهم کرم نهاد و با تیمور خواجه اغلان عازم کهمرد شد و کسی پیش امیر حسین فرستاده وعده ملاقات در ارصف کردند و صدیق برادر امیر تیمور رسیده «۴» او را نیز به جانب امیر حسین فرستاده متعاقب روان شد و از

---

(۱). حاشیه ف: «در ظفرنامه آمده دست مبارك آن حضرت که مقدر بود که بوسه جای لب پادشاهان عالم و منبع فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت.»

(۲). ك: ندارد.

(۳). سورة الشوری ۱۹

(۴). حاشیه نسخه ف: «در ظفرنامه می‌گوید، در میانه کهمرد و ارصف، صدیق برلاس که از نسل یولدوز بن قراجار نویان بود با پانزده کس دیگر به عزم ملازمت حضرت صاحب‌قرانی رسید.

مخفی نماند که چنان معلوم شد که صدیق برادر حقیقی صاحبقران نباشد بلکه از عم‌زاده‌های اوست.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۳۹

طرف ارصف صد سوار نموده قاصد فرستاد تا بازداند. اگر ایل باشد چرخ زند و قاصد چون دید که قزانچی «۱» پسر حسن «۲» بود چرخ زده از طرفین به هم رسیدند و شادمان شدند و عازم ارصف گشتند. چون پیشتر رفتند، امیر تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و جمعی متعینان به هم پیوستند و شیر بهرام که پیش تومن مانده بود آمده مزید شوکت شد و چون صدیق خبر امیر تیمور به امیر حسین رسانید خرم گشته در حال سوار شد و در ارصف ملاقات کرده از گذشته و آینده سخن گفتند.

ذکر احوال امرا بعد از مراجعت از جانب گرمسیر

چون امرا از جانب گرمسیر بازآمده دولتخواهان در سلکت خدمت انتظام یافتند، خبر رسید که منگلی بوقا در اولاجو «۳» نشسته و کمر عداوت بسته سر سرکشی دارد.

امرا قاصد او شدند. شیر بهرام درخواست نمود که او دوست من است. بروم و او را نصیحت کرده به خدمت آورم و منگلی بوقا واقف شده و حصار خود گذاشته فرار نمود و در همین احوال از ایل دولان جاون «۴» سیصد مرد آمده ضمیمه سپاه شد و الیاس پسر نویان که با دویست مرد به طلب ایلها رفته بود، اسب بسیار رانده در این مقام به خدمت امرا پیوست و امیر صاحب‌قران تیموکا «۵» را به جانب قهلقه «۶» فرستاده بود که حال یاغی بازداند. مغولان را دید که در آن ولایت غارت می‌کردند و خویشان خود را دیده هر چند مبالغه کردند که خانه تو نزدیک است، فرزندان خود را ببین، گفت چون مخدوم از

---

(۱). ك: قرانچی

(۲). تکمیل از ظفرنامه- در نسخه جای این اسم خالی است.

(۳). ظفرنامه: «منگلی بوقا سلدوز در قلعه اولاجو ...»

(۴). ك: چاون- ظفرنامه: «دولان جاون که هزاره خلم است.» ص ۵۹

(۵). ك: تیمور گورکان- ظفرنامه: تموکه.

(۶). ک: قلعه.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۴۰

خانه خود دور است خدمتکار خانه خود چون بیند.

بیت

هر که خدمت کند چنین به ادب‌به همه‌جا رسد ازین خدمت و امیر حسین و امیر تیمور به دره گز در میدان ایلچی بوقا فرودآمده خبر یافتند که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو [برلاس] «۱» و امیر جلال [برلاس و امیر] «۴» هندوکا برلاس به ترمذ رسیدند و قاصد ایشان آمد که منگلی بوقا [و ابو سعید و حیدر] «۲» با شش هزار مرد مکمل کمر عداوت بسته و شب در میان کرده بر لب آب سیاه که میان امیر صاحب‌قران و ایشان بود فرودآمدند.

امیر تیمور نزدیک ایشان شد و به سخنان عاقلانه و کلمات شیرین عزیمت ایشان را فاتر ساخت «۳». آری مرد عاقل و خردمند کامل، به رای زرین و تیغ زبان، چندان مصالح دین و دولت رعایت کند که هزار مبارز شمشیرزن نتواند و از دو طرف کناره آب گرفته برابر یکدیگر می‌رفتند «۴» و امرا که در ترمذ بودند آمده از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر انداختند و تیموکا زخم‌دار شد «۵».

---

(۱). س، ک ندارد- در نسخه ف هم کلمات «برلاس» و «امیر» با خط دیگر زیر کلمات اضافه شده است- ظفرنامه: امیر جلال الدین.

(۲). ظفرنامه: ابو سعید پسر تایغو و حیدر اندخودی

(۳). ایضا (به اختصار): صاحب‌قران، برحسب اشارت الحرب خدعه، به نفس مبارک کنار آب رفت و به هرگونه سخنان هوشمندانه ...

(۴). ایضا: «از جانبین محل گذار می‌جستند و مجال جنگ را مترصد فرصت بودند تا برابر بلخ رسیدند.»

(۵). حاشیه نسخه ف: «این سخن مخالف یکدیگر است. چرا چه اول مذکور شد که امیر تیمور به سخنان عاقلانه و کلمات شیرین عزیمت ایشان را فاتر ساخت بازگفتن از دو طرف کناره آب گرفته برابر یکدیگر می‌رفتند و از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر می‌انداختند. فیه تأمل. رفع تناقض ظاهری بدین وجه ممکن است که غرض از فتور عزیمت فتور زمان معین ملاقات باشد و وقوع حرب بعد از آمدن امرای ترمذ.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۴۱

روز دیگر هنگام طلوع، امیر صاحب‌قران، چون آفتاب که بر خیل کواکب تازد، بر مخالفان حمله کرد و به قوت تأیید آسمانی و فر دولت صاحبقرانی دشمنان را منهزم ساخت و همه را چون رمه گوسفند پیش انداخت و مظفر و منصور پیش امیر حسین آمده و شماره لشکر کرده دو هزار مرد مکمل بودند. امیر صاحب‌قران منغلای شده به کشتی به جانب ترمذ عبور کرد و قراول به جانب قهلقه فرستاد و قراول جهت کوفت راه در خواب مانده، لشکر اجوبای «۱» برادر بیکیجک گذشته ناگاه رسید. امیر صاحب‌قران به واسطه پریشانی لشکر، در جزیره‌ای نزدیک دشمن ماند و بعد از عبور کشتیها را سوخته ماهی توقف نمود و از آن‌جا بازآمده در خلم از توابع بلخ لشکرها جمع آورده به اتفاق امیر حسین عازم بدخشان شدند و در منزل آب‌شور با شاهان صلح کرده به طرف ارهنگ و سالی‌سرای بازگشتند و از سالی‌سرای گذشته به دشت کولک فرودآمدند و شب امیر حسین امیر تیمور را در وقتی که موزه کنده بود استدعا نمود. چون به خدمت رسید، امیر حسین از شیر بهرام که پیش او بود شکایت کرد که در این وقت که به دشمن رسیده‌ام بی‌وفائی می‌کند و عزم ولایت خود کرده نصیحت نمی‌شنود و امیر تیمور هر چند منع کرده فایده نداد و امیر صاحب‌قران منغلای شده معلوم کرد که تغلغ و کیخسرو مقدمه لشکر مغول گشته و امرای ایشان با بیست هزار مرد از سر پل سنگین تا جالانی «۲» نشسته‌اند و از شش هزار مرد که با امیر حسین بودند حضرت صاحب‌قرانی دو هزار نامدار اختیار کرده و توکل بر

حضرت آفریدگار نموده از چاشتگاه تا بیگاه جنگ کردند. چنانچه از طرفین بی‌طاقت شدند و چون دشمن بسیار بود، در آئینه ضمیر امیر کبیر:

---

(۱). ک: اجربای- اجوبای- ظفرنامه: آجونی.

(۲). ک: حالانی- ظفرنامه. جالا.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۴۲

مصرع

صورتی دلپذیر روی نمود

امیر موسی و امیر مؤید و امیر اوج قرار را با پانصد مرد در سر پل سنگین در برابر خصم بازداشت و خود با هزار و پانصد سوار نیم‌شب از آب گذشته «۱» و بر بالای کوه برآمده آتش بسیار برافروخت و روز قراول دشمن خبر داده بود که غلبه از آب گذشته‌اند. چون شب آتش دیدند هراسان گشته گریزان شدند و امیر صاحب‌قران تکامشی کرده و دمار از دشمن برآورده در میدان گجراتی «۲» فرودآمد و امیر حسین رسیده باز حضرت صاحب‌قرانی با دو هزار مرد منغلای شد و امیر سلیمان و امیر جاکو و امیر بهرام و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و فولاد تیمور «۳» را در قهلقه دویست مرد داد و فرمود تا چهار قشون ساخته هر سواری دو شاخ درخت بر طرفین اسب آویخته گرد و خاک برانگیزد تا دشمنان متوهم شده گریزند و تدبیر موافق تقدیر آمده مخالفان ویران شدند. زهی تأیید آن مؤید کامکار که گاه از افروختن آتشی سپاهی مشوش کند و گاه از انگیختن غباری دیاری مسخر سازد و امیر حسین و امیر تیمور عازم خزار شده در مزار خواجه ایلغانور «۴» قبره استمداد نموده و تجدید عهد و پیمان کرده به غلاظ ایمان مؤکد ساختند.

ذکر خواب دیدن حضرت صاحب‌قران و قوی خاطر شدن به تأیید حضرت منان

حضرت عزت امیر صاحب‌قران را چون جهت کارهای بزرگ آفریده بود

---

(۱). ظفرنامه: از آب به شناه گذشتند.

(۲). س: گجرای- ظفرنامه: تا «میدان گجرات تکامیشی کرده»

(۳). ظفرنامه: یولتمور.

(۴). ایضا: مزار متبرک خواجه شمس.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۴۳

می‌خواست که دل او را به تأیید حق قوی سازد تا اعتماد او بر قوت دولت و مساعدت سعادت زیادت شود. روزی در وقت چاشت به فکری مشغول بود. آوازی شنید که شاد باش که حق تعالی شما را فیروزی داد. امیر صاحب‌قران چون دانست که آن‌جا کسی هیچ سخن نگفت یقین شد که آن سخن از هاتف غیب به گوش هوش او آمده خاطرش به عنایت مستوثق شد. آری سنهٔ الله چنان رفته است که چون خواهد که بنده‌ای را شایسته قبول تربیت گرداند، گاه گاهش از عالم غیب نویدی رساند تا بدان تقویت قبول آن شغل را آماده شود و این قابلیت اساطین سلاطین امت را از مشکوهٔ نبوت برحسب وراثت صوری مقتبس است. چنانچه نسبت با رسول [صلی الله علیه و آله] «۱»، پیش از بعثت از دریچه منام این نوع پیام می‌رسید تا آهسته آهسته صورتی چند در خاطر مبارکش راسخ شد و به آن واسطه شایستگی منصب رسالت پدید آمد بل جمعی پادشاه که از روش انبیانه آگاهند در تعبیر این نوع منام از

اصحاب انتباهند و خواب عزیز مصر و صدق تعبیر یوسف صدیق (ع) بر عزیزان روشن خواهد بود.

القصه امیر صاحب‌قران بدیدن آن خواب و شنیدن آن خطاب خوش خاطر شده و پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه بازگفت و به فال مبارک داشته به دولت امیدوار شدند و لشکر دو بخش کرده، دست راست امیر حسین و دست چپ امیر تیمور مقرر شد و سپاه دشمن که در تاش ارتغی «۲» بود هم دو گروه شدند. دست راست توقتیمور و بیکیجک و دست چپ امیر حمید و قول الیاس خواجه خان معین گشت «۳» و در موضع قبای متین که از قرای شهر سبز است هر دو لشکر صف‌آرای شدند. امیر صاحب‌قران، چون رستم دستان، خود را بر آن گروه انبوه زده دست به تیغ و سنان و تیر و کمان برد و در حمله اول توقتیمور و بیکی «۳»، برادر بیکیجک، و دولتشاه را با دو شهزاده دیگر

---

(۱). س: علیه السلام.

(۲). ظفرنامه: تاش آریغی.

(۳). نسج: بیکی.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۴۴

مقهور ساخت «۱»، و دیگران را چون رمه گوسفند پیش انداخته درپی می‌تاخت تا به آب یام رسید و باز آن‌جا سر راه گرفته بسیاری هلاک گردانید و امیر جاکو و امیر سیف الدین را به جانب سمرقند فرستاده اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را به دست آوردند و امیر بیکیجک و الیاس خواجه خان به مغولستان گریختند و امیر حسین و امیر تیمور شیر بهرام را مقرر کردند که از آب خجند گذشته در تاشکند باشد و امیر حسین و امیر صاحب‌قران را عارضه مرضی طاری شده بعد از چند روز صحت یافتند و الجای ترکان آقا از جانب گرمسیر آمده به فراغ دل و نشاط خاطر در آقار امرا و نویینان مشورت کرده کابلشاه را به پادشاهی نشاندند و وظیفه جشن و عیش به جای آوردند «۲».

بیت

یکی جشن کردند با زیب و ساز که در وصف آن قصه گردد دراز و مظفر و منصور به شهر شهره سمرقند خرامیده در مسند امن و امان کامکار و کامران نشستند.

مصرع

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود

و اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را که مقید داشتند و دوست قدیم پدر امیر تیمور بودند، امیر صاحب‌قران التماس نمود که امیر حسین ایشان را بدو

---

(۱). ظفرنامه شرف الدین علی یزدی: از افتادگان توق تمور بهادر بود و بیکی برادر بیکیجک.

(۲). پس از شکست و فرار مغولان (جته)، چون امرای ماوراء النهر گردن به اطاعت یکدیگر نمی‌نهادند، «امیر حسین و حضرت صاحب‌قرانی با یکدیگر مشورت کرده مصلحت در آن دانستند که از نسل جغتای خان یکی را به خانی بردارند. رای بر آن قرار گرفت که کابلشاه اغلان پسر دورجی بن ایلچیکدی بن دوا خان را که از وهم آسیب تغلبات روزگار به حصار شعار فقر و لباس درویشی درآمده بود، از آن کسوت بیرون آرند و قامت اقبالش را به خلعت عالی طراز خانی بیارایند.» (ظفرنامه به اختصار ص ۷۴).

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۴۵

بخشد. امیر حسین رعایت خاطر نموده ملتمس مبذول فرمود اما چون اجل موعود رسیده بود، آن سعی مفید نبود. امیر حسین متوجه

سالی سرای شده فرمود که بندیان را به زنده حشم سپارند و زنده حشم همان شب کار ایشان ساخته امیر حمید را مقید گذاشت. امیر صاحب‌قران به طلب امیر حمید فرستاد. نگاهبانان گمان بردند که برای کشتن امیر حمید می‌آیند. مشارالیه را به گرز و شمشیر هلاک ساختند. چون خبر به امیر حسین رسید گفت کار نوکر و کهتر در این قضیه از مهتر بهتر.

و اول بهار، امیر صاحب‌قران قاصدی پیش امیر حسین فرستاده از اجتماع دشمنان آگاهی داد «۱». امیر حسین فرمود که امیر تیمور مقدمه لشکر شده با امرا در موضع آقار چند روز الاغان را فربه سازند.

ذکر جنگ لای و هزیمت شدن امیر حسین و امرا

امیر حسین با لشکرها در موضع آقار که امیر صاحب‌قران بود رسیده به اتفاق از آب خجند عبور نمودند و امیر تیمور در میان جیناس و تاشکند فرودآمده گرد خود حصار ساخت. چه منغلای دشمن نزدیک بود و دشمنان لب آب بادام گرفته بودند و آن سال ئیلان ییل بود و قران نحسین نزدیک و امیر حسین دل با امرا دگر کرده فی‌الجمله در اول ماه رمضان صف آراستند. امیر حسین در دست راست بود و در قول امیر تیلانجی «۲» از قوم ارلات و قراول امیر الجایتو و بهرام و فولاد بوقا و فرهاد و ملک و دیگر امرا و امیر صاحب‌قران در دست چپ بود و در قول امیر ساری بوقا و قراول تیمور خواجه اغلان و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس. این بهادران شش قشون آراسته و متوجه خصم گشته از هر دو طرف قراولان به هم رسیدند. ناگاه هوا

(۱). ظفرنامه: «خبر آمد که لشکر جته باز عزیمت این جانب کرده متوجه شده‌اند.» (ص ۷۷)

(۲). ایضا: «و قنبلش تیلانجی ارلات بود.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۴۶

متغیر شد و ابر و باران پدید آمد «۱». تیر و کمان از نم و باران چون مژه و ابروی جانان بی‌جان و پیچان شدند. صفحه تیغ و قبه سپر چون آئینه خاطر اهل هنر بی‌فروغ و مکدر گشتند. نیزه را علت تشنج پدید آمد و کمان را ماده استرخا ظاهر شد. از کمان سخت تیر سست به دشمن می‌رسید «۲» و از تیغ تیز زخم کاری بر خصم نمی‌آمد. ترکشها و موزه‌ها به نوعی پر آب شد که مرد دلاور در آن دریا شناور بود و دستارها بر سر چنان گران گشت که مبارز از حمل آن عاجز ماند. جوشن از سرشک سحاب به دیده‌های زره می‌گریست و حسام از زنگ غمام تنگ آمده سرانجام نمی‌دانست که چیست. زین تا ساغری آمده راه بلغار می‌جست و نمی‌یافت و رکاب که پا در آن غرقاب نهاده و تا گردن در خلاب مانده به دستگیری عنان هر سو می‌شتافت. اسبان را گل و لای به سینه و لای برآمده و سواران را آب از سر گذشته مجال حرکت نماند.

سپاه امیر حسین اگرچه از دشمنان زیاده بودند، اما مخالفان نمدها پوشیده از جای خود نجنبیدند. القصه به یک‌بار در یکدیگر آمیختند و به تیغ بی‌دریغ خونها بر خاک هلاک ریختند و امیر صاحب‌قران در دست چپ چون همه دل بود، دست راست دشمن را شکسته از جای برداشت و در قنبول شنکوم «۳» بود. هزیمت یافته به ضرورت بازگذاشت. اما دست چپ دشمن غالب گشته تیلانجی و زنده حشم را رانده

(۱). ظفرنامه (به اختصار): «بنیاد کار بر حیله نهادند (یعنی سپاه جته) و به سنگ جده توسل جسته جده کردند و با آن‌که آفتاب در جوزا بود ناگاه سپاه ابر، از کمین‌گاه فضا به میدان هوا تاخت و چندان آب از دیده سحاب فروریخت که طوفان برخاست.» جده یا یده که به قول شرف الدین علی یزدی «خاصیت آن از بدایع صنع آفریدگار است» سنگی است که به اعتقاد مغولان چون آن را به یکدیگر بسایند باران و برف از آسمان نازل می‌شود. این عمل را مغولان جدامیشی می‌گفتند و کسی را که چنین هنری داشت

یایچی یا جده‌چی. رجوع شود به تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال ص ۸۷ و مطلع السعدین ج ۲ جزو ۳ ص (۲۰۲۱) و تعلیقات مرحوم مجتبی مینوی بر سیرهٔ جلال الدین منکبرنی ص ۳۹۳- ۳۹۲.

(۲). ک س: نمی‌رسید.

(۳). ظفرنامه: «شنکوم نویان برادر امیر حمید».

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۴۷

به زبردستی و مردانگی به امیر حسین رسانیدند و قول او را از جای جنبانیدند.

امیر صاحب‌قران چون آن حال مشاهده کرد استعانت به حضرت عزت برده حمله کرد و باوجود غلبه دشمنان امیر شمس الدین را گریزانید و چون امیر حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید به لشکر خود بازآمد. امیر صاحب‌قران تابان بهادر را پیش امیر حسین فرستاد که اتفاق باید نمود تا بر سر دشمنان رانیم. امیر حسین غضب کرده او را چنان زد که از پای افتاد.

امیر تیمور به آن ملتفت نشده باز ملک و همدی «۱» را فرستاد که مصلحت آن است که بر سر دشمن تازیم. باز در غضب شده «۲» گفت من از دشمن نگریخته‌ام که چنین می‌گویید. اگر دشمن گریزانید و اگر شما گریزید محال است که از من خلاص یابید و دشنام داده به لاف و گزاف مشغول شد و اثر شقاوت و دلیل نکبت ظاهر ساخت. آری هر که حجاب مجاملت از پیش بردارد و به سخنان سخت دل مردم آزار دهد، هر آینه خلایق متنفر شده از او نومید گردند.

شعر

جراحات السنان لها التیامو لا یلتام ما جرح اللسان بیت

آنچه زخم زبان کند با مردزخم شمشیر جان‌ستان نکند ملک و همدی از او بازگشته و لجام اسب صاحب‌قران گرفته نگذاشتند «۳» که جنگ

---

(۱). ک: همدمی.

(۲). ظفرنامه: «ملک و همدی را که از بهادران امیر حسین بودند ... ایشان را برد و دشنام داد و زبان تجبر به وعید و تهدید برگشاد.» ص ۸۰

(۳). ک: نگذاشت.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۴۸

کند و چون مالک الملک آن حضرت را دولتمند آفریده بود، سخنان دولت‌خواهان به سمع رضا اصغا می‌نمود و بدین اخلاق حمیده جهانیان کمر انقیاد او بسته فرمان بردار و مطیع شدند و در حکمت مقرر است که نصایح اگر مشتمل بر مضرت تو باشد حذر واجب‌دان و اگر ترا نفع است و دیگری را ضرر نه، قبول کن. خاصه از کسی که در شغل و عمل «۱» با تو موافق باشد.

القصه هر دو لشکر طبل آسایش زده از یکدیگر جدا شدند. امیر حسین آن شب امیر تیمور را طلبیده اجابت ننمود «۲». و گفت مردم عمر عزیز در خدمت او صرف می‌کنند و او قدر نمی‌داند.

بیت

اگر ممالک روی زمین به دست آیدبهای مهلت یک روزه زندگانی نیست فی الجمله آن شب به روز آورده و صفها آراسته متوجه جنگ‌گاه شدند و دشمنان هزیمت یافتند. اما امیر شمس الدین را از گریختن لشکر خود خبر نبود و توق و نشانه او پیدا شده گریختگان پیش او جمع آمدند و چون ظفر دشمن مقدر بود کوشش سود نداشت و درخت دل‌آزاری و بدخلقی میوه ناکامی بار آورد و دشمنان مغلوب شده غالب آمدند و لشکر چون برگ خزان بر بالای لای و گل افتادند و ده هزار آدمی به قتل آمد چنانچه

دشمنان از کشتن ملول شدند و بقیه لشکر شکسته عازم سمرقند [وکش] «۳» گشتند. امیر حسین امیر تیمور را گفت خانه و ایل خود را از آب گذران. امیر در جواب گفت که ولایت ویران شد و عیش و زندگانی تلخ گشت. شما به سلامت روان شوید که

---

(۱). س: امل.

(۲). ظف. «در آن شب امیر حسین چند نوبت به استدعای حضور صاحب‌قران کس فرستاد و چون خاطر مبارک آن حضرت از حرکات بی‌جایگاه او بازمانده بود اجابت ننمود ص ۸۱.

(۳). ک: ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۴۹

مرا همت رخصت عبور نمی‌دهد و توقف نموده به سعی بسیار دوازده قشون ترتیب داده تیمور خواجه اغلان و جاورجی و عباس را با هفت قشون منغلای ساخته به طرف سمرقند فرستاد و جاورجی بر سر شراب، «۱» داود خواجه و هندو شاه را گفت که امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و ایشان متوهم شده به دشمن پیوستند.

امیر صاحب‌قران دانست که چند روزی با روزگار می‌باید ساخت و سخت کوشی فایده نخواهد داد. از جیحون عبور نمود و چندگاه در بلخ به عیش و نشاط مشغول بود و امیر حسین از ایل و قبیله خود هرکه قوتی داشت کوچانیده به موضع شبرتو نقل کرد، به عزم آن‌که به طرف هندوستان «۲» رود. و این هم از دلایل بی‌دولتی او بود. چه گفته‌اند:

نظم

آدمی برحسب همت خویش افزایدهرچه اندیشه در آن بندد چندان گردد و هرکه را همتی بلند و بختی ارجمند باشد سر به کارهای مختصر فرونیارد و همواره ترقی به مدارج کمال و تصاعد به ذروه جلال مطمح نظر همت او باشد.

شعر

اذا ما کنت فی امر مرومفلا تقنع بما دون النجوم

فطعم الموت فی امر حقیرکطعم الموت فی امر عظیم امیر حسین را هنگام تنزل بود. فکرهای نازل می‌کرد و امیر تیمور را ایام ترقی.

---

(۱). ک، س: سراب.

(۲). ک: هندوستان.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۵۰

کارهای او روی در استعلا داشت و هریک در مآل حال به منتهای همت خود رسیدند.

ع

هرچه کند همت مردان کند

ذکر مولانا زاده بخاری و ابتدای سربداری در سمرقند

چون امیر حسین و امیر صاحب‌قران از جنگ لای هزیمت شده از جیحون گذشتند و لشکر مغول به حوالی سمرقند رسید، اهالی آن‌جا در این قضیه حیران بودند.

روز جمعه خواص و عوام در مسجد جامع آمده خاطر بر امری قرار نمی‌گرفت. در این حال، مردی دانشمند از بزرگ‌زادگان بخارا، مشهور به مولانازاده، تیرانداز و دلیر، شمشیر حمایل کرده بر پای خاست و آهسته آهسته رفته بر بالای منبر برآمد و سلام کرده آواز

برآورد که معشر المسلمين امروز غلبه كفار به قصد خان و مان مسلمانان آمده‌اند و حاكمى كه جزيه مسلمانى را باج و خراج نام كرده مى‌ستاند و به خاطر خود خرج مى‌كرد، چون دشمن پيدا شد، مسلمانان را به طرح ريخت و از پيش كفار گريخت و هرچند اهالى اين شهر امانى و ساورى «۱» دهند خلاصى نخواهند يافت و روز قيامت سئوال از شما بزرگان خواهد بود. كيست كه متصدى امر اسلام و متعهد خواص و عوام شود تا ما نيز در سر قدم او نهاده به خدمتكارى قيام نماييم.

مجموع اكابر سمرقند خاموش شده كسى جواب نداد. مولانازاده گفت چون كسى عهده نمى‌گيرد، اگر من متعهد شوم مدد و همراهى مى‌كنيد؟ خلايق موافق شده او را به سردارى قبول كردند. مولانازاده خطبه بليغ ادا كرده به جنگ كفار تحريض نمود و فرودآمد و مردم بسيار پيش او حاضر شده دفتر كدخدايان و مجردان و غربا به دست آورد و در دروازها مستحفظان بازداشت و سرهاى كوچه‌باغها را چنان بند كرد كه

---

(۱). س: سورى- ساورى به معناى پيشكش است.

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج۱، ص: ۳۵۱

سوار در نتواند آمد و سرهاى بند را به تالارها محكم كرده تيركشهاى مورب سرتاسر كوچه‌ها فروبريد و قولى كرد كه هيچ آفريده شبها به خانه نرود و اگر جايى جنگ سخت واقع شود مقام خود نگاهداشته به مدد نرود و از سر ديوار و پس ديوار با مغول كلاجه نكند و در چهار حد شهر كماندارانِ جلد تعيين كرد جهت كومك و يك راه خالى گذاشته جمعى را در كمين نشاند و خود با پانصد پياده تيرانداز در پايان كوچه باغ بايستاد. قراولان مغول و جته فارغ و غافل به آن كوچه درآمدند و از كمين‌گاهها گذشته به مولانازاده رسيدند. اشارت كرد تا دهل كوفته سنگ دست و قلماسنگ و تير و چوب‌دستى در كار آمد. تا مغولكان سر اسب گردانيده هزار كس مجروح و صد كس گرفتار شدند. روز ديگر، به ترتيب ياسال كرده آمدند و هر شعبده كه داشتند از چپ دادن و حمله نمودن چنانچه رسم مغول باشد به جاى آوردند و فايده‌اى نداد و ضبط و احتياط ديده دندان طمع بركندند و به ساورى قناعت نموده آن مهم ميسر نشد. منفعل و مأيوس بازگشته به غارت حوالى شهركه كار آن كهن گرگان باشد اشتغال نمودند و در اسبان ايشان و با افتاده بيشتر پياده به ولايت خود رفتند.

ذكر با هم رسيدن امير حسين و امير صاحب‌قران و تدبير نمودن در باب سربداران

چون امير صاحب‌قران خبر مراجعت مغولان شنيد و شرح احوال ضبط و محافظت سمرقند به سمع او رسيد، قاصدى همعنان باد پيش امير حسين فرستاد و صورت قضايا چنانچه بود اعلام داد و خود نيز متوجه شد. امير حسين شرح قضايا دانسته اگرچه بر شكست مخالفان شادمانى نمود، اما از تهور سمرقنديان متوهم بود.

چون هر دو امير به هم رسيدند، در باب سرداران رايها زدند. عاقبت بر آن قرار

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج۱، ص: ۳۵۲

گرفت كه ايشان را به حبل حيل چون كفتار به گفتار در اين غار گرفتار كنند و استمالت‌نامه به خلعت و كمر شمشير و منشور سمرقند به نام سربداران و جهت اكابر امثله و احكام در باب معافيات و مسلميات، مؤكد به لعنت‌نامه‌ها، مصحوب ايلچيان فصيح زبان روان كردند و در ييلاق شبرتو، امير حسين و امير تيمور يكديگر را طوى داده مصلحت چنان ديدند كه امير تيمور از جيحون گذشته در كش و نخشب قشلاق كند تا سمرقنديان را خاطر قرار گيرد و امير حسين در سالى‌سراى باشد. بدين قرار، هر يك به موعد خود روان شدند و امير صاحب‌قران با روى قرشى «۱» را بنياد عمارت كرده هم در زمستان به اتمام رسانيد و مولانازاده و جماعت سربداران از وصول هداياى امير حسين خرميها كرده به رسم مغول زانو زدند و پيش امير صاحب‌قران به قرشى تبركات

فرستادند و آن جناب نوکران جهت مهمات به سمرقند روان کرد و ایشان را ایمن ساخته در خواب خرگوش برقرار داشت و زمستان به پایان رسید.

وقایع سنه اربع و ستین و سبعمائه ذکر آمدن امیر حسین به سمرقند و گرفتن سربداران

اشاره

امیر حسین اول بهار با لشکر بلخ و بدخشان و قندز و بغلان و اندخود و شبرغان عازم سمرقند شد و به کرات احکام به سرداران سربدار سمرقند فرستاد. مضمون آن‌که ما را بر شما اعتماد کلی است و از جمیع امرا بهتر دانسته‌ایم تا اردو در صحرای کان‌گل نیارم، اصلا استقبال منمایید. آن مسکینان تملق آن طرار مغول باور کردند.

چون امیر حسین به کان‌گل آمد، سربداران انواع تکلف ترتیب داده به خدمت رسیدند و پیشکها به عرض رسانیدند و امیر حسین ایشان را به عنایت بازگردانید. روز

---

(۱). ظفرنامه: «سبب اشتهار آن شهر به قرشی آن شد که کبک خان در دو فرسخی نسف و نخشب قصر بنا نمود و مغول قصر را قرشی خواند» ص ۸۵.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۵۳

دیگر تنسوقات زیاده آورده چون به ساحت کریاس رسیدند به موجب فرموده همه را گرفته سیاست نمود. آری:

بیت

شغالی را که شیرک نام کردندبه شیرک شیرکش در دام کردند امیر صاحب‌قران مولانازاده را درخواست کرده از پای دار بازآورد و دیگران به راه عدم رفتند و امیر حسین را مملکت صافی شده متمکن گشت و حرص جمع مال بر او غالب شده قاعده ظلم و بیداد بنیاد نهاد و ملازمان صاحب‌قران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین جارود و آق‌بوقا بهادر و دولتشاه بهادر را به محصلان سپرد و چون وجه مطلوب مقدور آن جماعت نبود، حضرت صاحب‌قران امداد و مساعدت نموده زر و نقره بسیار مبذول داشت. ازجمله دستوانه «۱» و گوشوار الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحب‌قران بود «۲» در آن وجه داد و امیر حسین شناخته حرصش نگذاشت که از آن درگذرد و این‌قدر ندانست که حرص و بخل با سرداری و پادشاهی جمع نشود و بخل و حسرت همدوش‌اند و طمع و مذلت هم‌آغوش. حرص با حرمان قرین و شره با نومیدی همنشین.

القصه مبلغ سه هزار دینار مانده بود. امیر تیمور اسبان خاصه خود را فرستاد و او دانسته قبول نکرد. اما از سر زر نتوانست گذشت. گفت من به سالی‌سرای می‌روم. این سه هزار نقد فرستد که به خوارزم جهت دسپتمان (؟) دختر امیر حسین صوفی می‌فرستم «۲». امیر صاحب‌قران تقبل کرد. اما به جدا بودن از امیر حسین راضی نشد و

---

(۱). به معنای زینت دست بوده یعنی آنچه امروزه دست‌بند گفته می‌شود. در حبیب السیر درین مورد، کلمه «یاره» به کار رفته است و همان است که منوچهری دست‌آور نجن آورده و گفته:

چنان چون دو سر از هم باز کردهز زر مغربی دست‌آور نجن

(۲). ک: دستیمان، س: دستپمان و شاید: دستپیمان- ظفرنامه: از نقود مبلغی لایق جهت خواستاری دختر به خوارزم فرستم.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۵۴

گفت چون اینی از صحبت امیر و آقا دور افتد دشمنان مجال یافته هذیان و بهتان را لباس راستی پوشانند و خاطر آقا را متغیر گردانند. اکنون اگر اجازت مصاحبت نمی‌فرماید یقین داند که مرا پروای نوکری نمانده رخصت دهد تا به کعبه معظمه رفته عذر تقصیرات خواهد. امیر حسین بعد از مبالغه او را به حکومت تومان کش بازداشته عازم سالی‌سرای شد و امیر صاحب‌قران بقیه مال درست کرده در عقب فرستاد و چون از حوادث روزگار و محنتهای ناسازگار ملول شده بود نشاط شکار بزرگ فرموده با فرحی تمام سوار شد. امیر موسی و علی درویش «۱» و فرهاد شکار را بهانه ساخته مکتوبی دروغ مزور پیش امیر حسین فرستادند که امیر تیمور یاغی شد و به ترتیب کار مشغول است. امیر حسین قاصد روان کرد که امیر موسی و امیر تیمور و علی درویش و فرهاد پیش اردوا خاتون روند و یارغو داشته شرح این سخن بازدانند. آن جماعت از خجالت به طرف خجند رفتند و امیر تیمور بی‌توقف به جانب سمرقند روان شد.

امیر صاحب‌قران متأمل «۱» شده گفت این بدفعلان بنیاد افساد کردند و امیر حسین که حاکم است اوضاع تغییر داده در اموال مردم طمع می‌کند و مفسدان را مجال سخن می‌دهد. اگر تحقیق ناکرده غضبی راند هر آینه از دست رفته اختیار نماند.

نظم

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرددریغ سود ندارد چو کار رفت از دست و هرکس در اول وظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل گذارد در هلاک

---

(۱). ظفرنامه: «علی درویش پسر بایزید جلایر که برادرزاده او (- امیر موسی) بود و به ارده خاتون سخن کرده مکتوبی به امیر حسین فرستادند و ارده خاتون از خواتین ترمشیرین خان و دختر او که مادر علی درویش بود در حباله امیر حسین.»- حبیب السیر: «نشانی ارسال داشت (- امیر حسین) مبنی از آن‌که امیر تیمور با جمعی که حدیث مخالفتش را نوشته‌اند نزد ارده خاتون رود تا تحقیق آن صورت نمایند.» ج ۳ جزء ص ۴۰۸

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۵۵

خود سعی کرده در زوال دولت خود کوشیده باشد و در این کار تأمل نموده بی‌التفاتی را به کار خود راه نداد و پیش از قصد دشمن قدم در مقام تدبیر نهاد و سعادت مساعدت نموده تدبیر موافق تقدیر افتاده و شرح حال آن آید ان شاء اللّه.

ذکر قضایای فارس و عراق و مخالفت برادران شجاع و شاه محمود

شاه شجاع، چون خاطر از اندیشه امیر محمد مظفر جمع ساخت، اصفهان و ابرقوه را به شاه محمود تفویض فرمود و حکومت کرمان را نامزد برادر دیگر سلطان احمد نمود چنانچه شمه‌ای از آن خامه عنبرین شمامه به ادا رسانید.

در این ولا، گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه تصرف نمودند. شاه محمود فرصت جسته خود را به یزد انداخت و نام شاه شجاع را از خطبه برطرف ساخت و خیال استقلال حکومت عراق در ضمیر او جایگیر شد. شاه شجاع لشکر عظیم آراسته به طرف اصفهان روان گشت و شاه محمود [به مقابله و مقاتله پیش‌آمد و چند روز جنگ کرده شاه محمود] «۱» حصاری شد. شاه شجاع در نواحی اصفهان خرابی تمام کرده در ظاهر شهر نزول کرده روزی شاه محمود جمعی در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبه سوار و پیاده بیرون آمد و آن روز شاه شجاع سوار نشد «۲» و شاه سلطان با جمعی دلیران تا دروازه لنبان رفته در حمله اول شاه محمود به حیله هزیمت نمود و شاه سلطان دلیرانه تا کنار خندق رانده محاربه گرم شد. جمعی که در کمین بودند از پشت درآمده شاه محمود بازگشت و غلبه تمام از شهر بیرون آمده جنگی کردند که صفت آن به قلم راست نیاید. عاقبت شاه سلطان دستگیر شده برادر او مبارز به قتل آمد «۲» و لشکر

(۱). ك: ندارد.

(۲). تاريخ كتبى: «امير مبارز برادر كوچك شاه سلطان كشته شد و شاه سلطان را دستگير كردند و به شهر بردند.»

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۳۵۶

گريخته به قيتول شاه شجاع رفتند و شاه سلطان را از شربتى كه امير مبارز الدين را چشانيده بود چاشنى دادند. مولانا صدر الدين عراقى [فرمايد] «۱»

رباعى

گر دست فلك چشم ترا ميل كشيددر ذات شريف تو جهان نقص نديد

آن كس كه بدان چشم تو آسيب رسانداو نيز بعينه مكافاتش ديد و ميان شاه شجاع و شاه محمود صلح گونه‌اى شده مقرر آن‌كه سكه و خطبه به نام شاه شجاع باشد و شاه شجاع جهت نام سلطنت بدين راضى شده عزيمت شيراز نمود.

اما شاه محمود از كينه برادر همچنان دلى پرآذر بود «۲». ايلچى پيش سلطان اويس فرستاده پيغام داد كه شاه شجاع حالا قصد اصفهان دارد. اما:

نظم

صفاهان چو در چنگ خويش آوردتمناى تبريز پيش آورد اگر سلطان مدد فرمايد شيراز مسخر گردانم. شاه شجاع صورت اين معنى را به فراست معلوم كرد.

ذكر آمدن شاه نصرة الدين يحيى به يزد و سبب آن

شاه يحيى در قلعه قهندز كه بر در شيراز است مدتى محبوس بود، چنان‌كه گذشت. اصحاب قلعه با او متفق شده درهم آن‌جا متحصن گشت و شاه شجاع لشكرى به محاصره فرستاده «۳» بعد از كشش و كوشش بسيار

(۱). ايضا: [اين حال را در رباعى ذكر كرده به مدح امير مبارز الدين محمد] ص ۶۹

(۲). ك: دل پرآذر- ظاهرا در ستتر چنين باشد: شاه محمود را از كينه برادر دل پرآذر بود.

(۳). جامع التواريخ حسنى: «و خواجه قوام الدين صاحب عيار ديوارى و خندقى گرد آن قلعه بگردانيد.»

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۳۵۷

مصرع

شاه يحيى به عجز پيش آمد

و به تربيت عم بزرگوار اعتبار يافته در وقتى كه شاه محمود يزد را تصرف نموده بود و به خواجه بهاء الدين قورچى سپرده، شاه شجاع شاه يحيى را عنايت و رعايت نموده با لشكر فراوان به طرف يزد روان ساخت و جمعى چاخويان، شاه يحيى را از راه كاريز به اندرون يزد بردند و خواجه بهاء الدين گريخته به اصفهان رفت و شاه يحيى متمكن شد. اما با شاه شجاع در مقام فتنه‌انگيزى بود و شاه شجاع در آن وقت اين قطعه فرمود:

قطعه

مرا كه دهر مطيع است و چرخ سازنده‌چه غم ز طعنه نابخردان نازنده «۱»

به هيچ ورطه مرا پاى در گلى نرودنگاه‌داردم از حادثات دارنده

مرا ز جمع که بر هم زنند باکی نیست‌از آن‌که لطف خداوند هست پاینده چون شاه یحیی به کلمه عصیان اعلان نمود، شاه شجاع با لشکر گران عازم یزد شده در ابرقوه توقف نمود و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را به محاصره یزد فرستاده از طرفین به جنگ مشغول شدند. شاه یحیی آوازه درانداخت که عبد الرحمن کوبنانی که صاحب اختیار وزیر بود وزیر را هلاک کرده به شهر می‌آید.

خواجه قوام الدین تحقیق ناکرده عبد الرحمن را به سعی صدر الدین اناری به قتل آورد و

---

(۱). س، ک: بازنده

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۵۸

محاصره شهر به نوعی پیش گرفت که کار بر متوطنان تنگ شد. شاه یحیی وسایل انگیخته «۱» رسل و رسایل پیش عم فرستاد و به تضرع و نیاز غباری که بر آینه ضمیر منیر شاه نشسته بود محو کرد و شاه شجاع قلم عفو بر جراید جرایم او کشیده رسولان را تشریف داد و نوازش فرموده بازفرستاد و این رقعه فصل بالخیر به خط اشرف روان کرد:

«حقیقت آن‌که در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت این پدر بود با آن فرزند به جای آورد و به واسطه سوگندی که اتفاق افتاده به عون الله تقصیری در مقسم به واقع نشد. چرا که وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ «۲» صورتی آسان نیست «۳». امید به حضرت عزت می‌دارم که روح مخدوم و آقا و برادرم نگذارد که خلاف مردی و مسلمانی واقع شود. زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود به آن متعلق شناسد در عمل آرد و حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی می‌رود و الا التفات خاطر به جهان و مافیها هرگز نبوده و نیست.

قطعه

ترا نگفتم ای روزگار بی‌حاصل که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک

من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم‌من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک

به بر و بحر و تر و خشک از چه می‌نازی‌تویی و قطره چند آب شور و مشتی خاک

مرا سری است که ترک کلاه همت اونخواهد آستر الا ز اطلس افلاک «۴»»

---

(۱). ک: انداخته.

(۲). سورة البقرة ۲۲۴.

(۳). شاه شجاع شبی برادر خود شاه مظفر را در خواب دیده بود که ازو خواسته بود که در برانداختن خاندان وی سعی نکند و شاه شجاع هم در خواب بدین امر قسم خورده و پیمان بسته بود (ر ک روضة الصفا جلد چهارم).

(۴). این نامه با تفصیل بیشتر در تاریخ محمود کتبی آمده است (ص ۶۸).

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۵۹

و شاه شجاع وزیر را فرمود که از در یزد برخاسته، شاه فصل ربیع متوجه کوشک زر شد. چه خبر بود که شاه محمود لشکر جمع می‌کند و در کوشک‌زر جمعی قصد وزیر کرده بودند که داعیه غدری دارد و این بهتان مؤثر افتاد و مرتبه وزیر چنان مرتفع بود که امرا را وقع نمی‌نهاد «۱». شاه آهنگ شیراز کرد و منتصف ذی قعده، خواجه قوام الدین محمد را گرفته، بعد از تعذیب و شکنجه، مال بی‌قیاس ازو ستاند و او را به قتل آورده و اعضای او مجزی کرده هر جزوی به طرفی فرستاد. خواجه سلمان فرماید:

قطعه

گرفتم آن‌که ز دیوان دولت ازلت‌نوشته‌اند به توقیع لم یزل منشور

بسیط روی زمین در تصرف آمده گیرپس از تصور آن ساز عقل را دستور

که جمع مظلمه و خرج عمر بی‌حاصل‌چو هست در ورق روزنامه‌ات مستور

به حضرت ملک باقی آن محاسبه راچگونه عرض دهی در حسابگاه نشور و شاه شجاع وزارت به امیر کمال الدین رشیدی «۲» تفویض فرمود.

وقایع سنه خمس و ستین و سبعمائه ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود

اشاره

شاه محمود از سلطان اویس استمداد نمود و سلطان و حکام آذربایجان در

---

(۱). جامع التواریخ حسنی: «و جاه وزارت خواجه قوام الدین به نوعی ترقی کرده بود که سلطنت شاه شجاع هیچ نمی‌نمود و دست تمام ارکان دولت بربسته، از منافع و مداخل، و اختیار تمام مملکت او را بود.»- این مرد بزرگوار، یعنی خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار یکی از ممد و حین حافظ است و درباره اوست که خواجه شیراز به ایهام می‌فرماید:

هزار نقد به بازار کائنات آرندیکی به سکه صاحب عیار ما نرسد

(۲). یعنی امیر کمال الدین حسین بن خواجه جلال الدین بن خواجه رشید الدین فضل الله وزیر که در سال ۷۱۲ در سلطانیه متولد شده و اول بار در سال ۷۴۷ به وزارت شاه شیخ ابو اسحق رسیده است. چنان‌که پیداست وی را از آن لحاظ که از احفاد خواجه رشید الدین فضل الله بوده است رشیدی می گفتند.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۶۰

مملکت فارس و عراق طمع کرده عظمای امرا چون آقجه‌باشی و ساقی و مبارکشاه دولی و امرای امیر شیخ ابو اسحق مثل امیر غیاث الدین منصور شول و سلغر شاه ترکمان «۱» در صحبت امیر شیخ علی ایناق «۲» که امیر بزرگ بود و بر مداخل و مخارج آن مملکت صاحب وقوف، روان شدند و چون نزدیک عراق عجم رسیدند، قطب الدین شاه محمود ایشان را استقبال نموده تشریفات سنگین و کمر شمشیرهای مرصع و اسبان خوب پیشکش فرموده و منازل پسندیده تعیین نموده وجوه اخراجات بر خزانه حواله داشت و مایحتاج لشکر مهیا ساخته بعد از یک ماه که از شداید سفر استراحت نمودند متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سرداران لر کوچک و قم و ری و کاشان و آوه و ساوه اتفاق نمودند و شاه یحیی را به تطمیع ابرقوه از راه برده در قصر زر «۳» به ایشان ملحق شد و چون آوازه کثرت آن سپاه در افواه افتاد، بعضی «۴» ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپرده کتابتها به جانب شاه محمود فرستادند. شاه شجاع که شعاع آفتاب عالم اقطاع در اقطار آفاق به نور ضمیر او لامع بود و نکات فاضلانه او در ممالک و امصار چون خورشید در نصف النهار ساطع، در این ایام فرمود:

شعر

و اخوانی باصطخر شرونی‌لانی کنت احسنهم وجوها

---

(۱). ک: در کمان.

(۲). تاریخ کتبی: ایناغ. ف: اناق

(۳). قصر زریا کوشک زر در بعضی از متون به صورت کوشك زرد و قصر زرد نیز آمده است. چنان که حافظ شیرازی فرموده است در قصیده‌ای به مدح شاه شجاع:

تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاددر قصرهای قیصر و در خانه‌های خان و آن قریه‌ای است در شمال شیراز از سردسیر فارس از بخش سرحد چهاردانگه، مرکز این بخش به نام آسپاس در بیست و چهار فرسخی شمال شیراز است و کوشك زرد در پنج فرسخی آسپاس قرار دارد. (رك فارسنامه ناصری، چاپ اول، ج ۲ ص ۲۱۹)

(۴). ك: بعضی از.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۶۱ فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ «۱»و لکن سیمنحنی العزیز بادخلوها «۲»

اذا لا راء بالشوهاء نیطت و قد كانت معلقهٔ ذروها و ارکان دولت اعیان حضرت را جمع ساخته مشورت کرد و در باب صلح و جنگ سخنان پرداخته صلاح در آن دیدند که شاه مکتوبی به برادر نویسد. دبیر روشن‌ضمیر را پیش خوانده گفت:

بیت

به «محمود» بنویس کای ارجمندرسانیده بر دوده خود گزند

نه محمود بینم به جنگ آمدن‌مرا و ترا تیغ بر هم زدن

تصور کن ای نامور شهریارکه گر زانکه ما هر دو باشیم یار

که یارد کشیدن سپه پیش ماچو آگه شود از کمابیش ما

«اویس» ار به ما ترکتازی کندمگر با سر خویش بازی کند

ز فردوسی پاك‌دین یاد کن‌نگر تا چه گوید در این‌جا سخن

که گر دو برادر به هم داد پشت‌تن کوه را باد مانـد به مشت چون مکتوب به شاه محمود رسید، سران سپاه و گردنکشان درگاه را خوانده بعد از مشورت در جواب نوشت که:

«بندگی پادشاه «۳» لشکر به اصفهان آورده مملکت خراب کرد و من از مزاج ایشان ایمن نیستم. به ناچار استعانت به سلطان اویس بردم که شاید ایمن توان بود.»

شاه شجاع از این پیغام دانست که شاه محمود آتش خلافی که از روی جهل و

---

(۱). مسلما مصرع اول اشاره به آیه ۱۵ است از سوره بقره: أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ.

(۲). و مصرع دوم به آیه ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ (الحجر، ۴۶)

(۳). ك: پادشه.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۶۲

بی‌تدبیری اشتعال داده تر و خشك این بیشه را خواهد سوخت و خام و پخته را خلل خواهد رسانید. جز اعتصام به عروه وثقی حضرت ربانی و حبل متین تأیید سبحانی ملاذی ندید. با خود گفت دفع آن ماده نیش سنان می‌کند و رفع آن قضیه به تدبیر سفیر تیر می‌شود. شهریاران و شهزادگان و امرای دولت را جمع آورده فرمود که برادرم از وخامت عاقبت آن فتنه که انگیخته خبر ندارد و اگر عوذا بالله آن جانب را استیلا حاصل شود، در قلع بنیان سلطنت کوشیده باشد و عنان اختیار نیز در دست او نگذارند. غیر از آن‌که به اقدام محاربه طی آن مسالك کنیم، صورت دیگر در آیینه خاطر روی نمی‌یابد. اسباب جنگ آماده فرموده خزاین گشود و انعام عام به خاص و عام عنایت فرمود و از ممالك کرمان و بم و سیرجان و افغان و ابرقوه و جانب لر بزرگ و اعراب ربیعه و

فولادی، به موجب بلجار، سپاه بسیار، به معسکر پادشاه جمع آمدند و شاه شجاع پسر خود اویس را به منغلای روان کرده خود از پل‌نو «۱» به راه مایین به بیضا آمد و این قطعه پیش شاه محمود فرستاد: «۲»

قطعه

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد

منم که نوبت آوازه صلابت من چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد

چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالمگیر چو عقل راهنمای و چو شرع نیک‌نهاد

کمال صولتم از حیله کسان ایمن بنای همتم از منت خسان آزاد

نبرده عجز به درگاه هیچ مخلوقی که بر بنای توکل نهاده‌ام بنیاد

به هیچ کار جهان روی درنیاوردم که آسمان در دولت به روی من نگشاد

---

(۱). ک: پول نو.

(۲). جامع التواریخ حسنی: «در بدیهه این ابیات به نظم آورد.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۶۳ تو رسم و خوی پدر گیر، ای برادر من، که شوهریت نیاید ز دختر «دلشاد»

مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کارز مکر روبه بی‌زور «۱» لشکر بغداد «۲» و هر دو فریق، در موضع دشت رس «۳»، به هم رسیدند. شاه شجاع شاه اویس «۴» را بر میمنه و سلطان احمد بر میسره و خود در قلب آرام گرفت و شاه محمود و امیر شیخعلی اناق و امیر غیاث الدین منصور شول [و امیر توکم ترکان «۵»] در میمنه و امیر ساقی و سلغر شاه ترکمان در میسره و خود در قلب مقام فرمود.

نظم

سپاه از دو جانب صف آراسته ز روی زمین گرد برخاسته

برآمد غو کوس و آواز و نای بجنبید پس هر دو لشکر ز جای

چکاچاک خنجر ز میدان کین به هفتم فلک شد ز روی زمین آتش حرب به نوعی اشتعال یافت که تأثیر دخان آن کره ز مهریر را در جوش آورد و از شرار زبانه آن اثر إِنَّها تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ «۶» مشاهده افتاد. هر خدنگی که از قبضه حوادث گشاد یافت به قصد جان تهمتنی آهنگ نمود و هر تیر که از ترکش تقدیر برآمد

---

(۱). ف: پیروز- ک: پیروزو.

(۲). جامع التواریخ بیتی زیاده دارد:

تو آن خری که طمع کرده بود و رفته به ده که شاخ آورد و گوش از ابلهی بنهاد در مورد این مکاتبات منظوم و مستهجن شاه شجاع و شاه محمود و سلطان اویس رجوع شود به جامع التواریخ حسنی و تاریخ عصر حافظ و تاریخ محمود کتبی (حاشیه ص ۷۰)

(۳). محل برخورد شاه شجاع با برادرش شاه محمود در صحرای سرچاه خونسار بود. بلوک سرچاهان از ناحیه سردسیر فارس است میانه مشرق و شمال شیراز. خونسار نام دهی است در ۵ فرسخی گلخنگان مرکز بخش سرچاهان. (تاریخ محمود کتبی ص ۷۱ و تاریخ عصر حافظ ۲۱۱)

(۴). ک، س: شاه شجاع اویس: حافظ ابرو: از طرف شاه شجاع سلطان شبلی میمنه.»

(۵). ک: ترکم- در تاریخ حافظ ابرو نیست.

(۶). سورة المرسلات ۳۲

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۶۴

بهرامی نخجیر کرد. عاقبة «۱» الامر لشکر عراق غالب آمده سپاه فارس مغلوب شدند و شب هنگام هریک به مخیم خود رفتند. شاه شجاع ارکان دولت را طلبیده برادر خود سلطان احمد را راه نداد و او کوفته خاطر شد. ارکان دولت مصلحت آن دیدند که به طرف شیراز عود نمایند. خزاین و نفایس به باد داده عازم شیراز شدند و شاه شجاع در ظاهر درب فسا اقامت نموده سلطان شبلی را به جانب کرمان فرستاد و سلطان احمد به شاه محمود ملحق شد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع متحصن شد و مدت محاصره متمادی گشت «۲».

ذکر فرستادن ملک محمد و دولتشاه بکاول به محصلی مال کرمان و یاغی شدن ایشان

شاه شجاع را التفات خاطر به ولایت کرمان زیاده از سایر ممالک بود. چه مرکز دولت و سریر سلطنت آن خاندان کرمان بود. «۳» در این ایام که شیراز محاصره بود، شاه خواست که جمعی که از توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار بودند و ایشان را گوشمال داده در شیراز نباشند. چه وهم آن بود که بعضی را اغوا کرده به دشمن ملحق شوند و وقت مقتضی قصد ایشان نبود. ملک محمد و دولتشاه را به خلوت طلبیده خلعت داد و دلداری نموده به تحصیل اموال کرمان فرستاد و چون روان شدند، پادشاه اندیشه کرد که عرصه کرمان از حاکمی صاحب [وجود خالی است. مبادا که همین جماعت که از بوته مصادره بیرون آمده‌اند و بعد دیاری] «۳» حاصل و احوال این جایی

---

(۱). چنین است در نسخ ف، س- ك: عاقبت

(۲). حافظ ابرو: «شیراز را محاصره کردند و مدت محاصره یازده ماه برداشت.» محمود کتبی: «شاه شجاع چون به دار الملك رسید: دو سه روز توقف کرد و لشکر را آماده کرد و به انتقام بیرون رفت.

درین حال، شاه شجاع را درد پایی روی نموده. بازگشت و به شیراز مراجعت نمود.» ص ۷۲.

(۳). ك: ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۶۵

متزلزل سودای استقلال در خیال آرند. خواجه مجد الدین قاقم [را] که مرد امین بود و مخلفات او در کرمان، مقرر فرمود که متوجه شده، به اتفاق امیر باکور افغانی با دو هزار مرد، گرمسیر کرمان ضبط مملکت نمایند و از آن طرف دولتشاه و ملک محمد به کرمان رسیده امیر غیاث الدین حاجی امیر آخور حاکم دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت و مظفر الدین [شبلی] «۱» بن شاه شجاع در قصر جنکرد «۲» و خواجه هلال اتابک ملازم. دولتشاهو «۳» احوال عراق و فارس مشوش دیده طامع حکومت شد و با ملك محمد مشورت کرده اتفاق نمودند و خبر آمدن خواجه مجد الدین قاقم و امیر باکور که با دو هزار مرد می‌آیند رسید. صلاح در آن دیدند که امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال را از میان بردارند. هر دو را به دیوان خانه طلب داشتند که کتابتی به خفیه از دار السلطنه رسیده می‌خواهیم که با خلوت مطالعه کنیم. چون ایشان آمدند، نوکران را بر وجه مقرر مجال دخول ندادند و بی‌توقف چون عطار دو ماه که در احتراق و محاق افتند، غیاث الدین را با هلال هلاك کردند و چنان ضعیف بودند که از دیوان خانه قوت بیرون آمدن نداشتند. آخر روز سرهای هر دو را از دیوان خانه بیرون انداختند و نوکران به توهم آن‌که آن حکم از پیش پادشاه است منهزم شدند و کسی را در خاطر نمی‌آمد که نسبت به شاه شجاع، دولتشاهو چنین جرأتی کند.

فی‌الجمله دولتشاه و ملك محمد به قصر جنکرد رفته و گرفته سلطان شبلی را در قصر محبوس کردند «۴» و قلعه مولانا و حصار کوه

را تصرف نمودند و بر دروازه‌ها

(۱). ك: ندارد

(۲). ك: چنكرد- در نسخه عكسی از تاریخ حافظ ابرو كه در اختیار این جانب است جای این نام سفید مانده.

(۳). دولتشاه را شیرازیان به لهجه خویش دولتشاهو می‌خواندند.

(۴). محل حبس سلطان شبلی را قلعه كوه نوشته‌اند و در روضهٔ الصفا كوشك سبز آمده است و همچنین در جامع التواریخ حسنی. در نسخه عكسی تاریخ حافظ ابرو این نام نیامده.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۶۶

گماشتگان بازداشتند «۱» و چون این احوال مشاهده رفت، جمعی گفتند حكم پادشاه چنین است و بعضی خیال بستند كه به هواداری شاه محمود، این صورت روی نمود.

امیر بهلول با سیصد سوار بیرون رفت. دولتشاه در عقب فرستاد كه این امر به فرموده پادشاه بود. اكنون به راه و رسم خود در كرمان بودن و سرگردان نشدن انسب است و او را به چاپلوسی بازگردانید و خزانه و انبار گشاد و صلای عام درداد و در مدت اندك غلبه فراوان جمع آورد و به ترتیب اسباب جنگ اشتغال نمود.

خواجه مجد الدین و امیر باكور آمده شهر را نوعی مضبوط یافتند كه مجال كاری نبود و چون خواجه مجد الدین را اموال و متعلقان در كرمان بود و از دولتشاهو تهدید می‌رسید، متحیر مانده دو سه روز از امیر باكور پنهان شد. امیر باكور با لشكر افغان عود نمود. خواجه مجد الدین احوال خود به وسیله حاجی رشید رفع كرد. دولتشاه در زمان سوگند خورده استمالت‌نامه در صحبت خواجه رشید روان كرد و مجد الدین قاقم را به اكرامی تمام به شهر درآوردند «۲».

چون كرمان مسلم شد، همت بر استخلاص سایر ولایت گماشته طرح سلطنت انداخت و خود را منسوب به خدمتگاری شاه محمود كرده خطبه و سكه به نام او موشح ساخت و امرای نوروزی كه میان او و ایشان نسبتی بود چهارده كس را طبل و علم و نقاره و قشون داد و ولایت كوبنان و بافق باوجود حصن حصین مسخر ساخت و قصد ولایت اربعه كرد «۳». غارت و فساد و فضیحت و رسوایی به ظهور آوردند و امیر علی اختاجی كه حاكم بود چون دید كه فتنه و فساد ایشان از حد می‌گذرد، برای صلاح حال رعیت دختر خود را نامزد امیر دولتشاهو كرد و شاه ام ابا عقد مناكحت

(۱). نسخ: بازداشت.

(۲). ك، س: آوردند.

(۳). حاشیه نسخ ف، س: «ولایت اربعه: شق بم، فسا، نرماشیر، ریقان.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۶۷

بستند و در این ایام محاصره شیراز چنان به تنگ رسیده بود كه شاه شجاع پروای كرمان نداشت و بدین سبب بازار دولتشاهو رواج یافت و شرار آتش شر بر اطراف آن مملكت تافت.

ذكر توجه سلطان اویس بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش به محاصره كرمان

چون دولتشاهو در كرمان مستقل شد و سلطان اویس در ولایت گرمسیر كرمان و افغان بود و حل و عقد مهمات او به تدابیر امیر غیاث الدین سیورغتمش كه خال او [بود] بازبسته. در باب فتنه دولتشاهو اندیشه‌مند بودند و بی‌امر پادشاه به دفع او قیام نمی‌توانستند

نمود «۱».

چون خبر بی‌باکی دولتشاهو به سمع علیه پادشاه رسید، حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیورغتمش، در رکاب فرزند اویس، با پنج هزار سوار، متوجه کرمان شده سعی نمایند که شاید که به عنایت الهی عرصه کرمان، بل تمام جهان، از خبث وجود آن منحوس پاک شود. امیر سیورغتمش کمر انقیاد بسته روی به ظاهر کرمان آورد و دولتشاهو را غلبه اوباش و رنود بی‌وجود که به نقد تزجیه اوقات می‌نمودند ملازم بودند. دولتشاهو را مجال جنگ صحرا نبود. در چهار دیوار کرمان متحصن شد و لشکر افغان از محاصره عاجز بودند. چند روز از هر طرف قشونی با هم سر و پائی گردیده آخر روز هریک به مأمن بازمی‌گشتند و دولتشاه بر قاعده اهل تزویر، هر روز نقاره بشارت می‌زد که چندین هزار سوار از جانب شاه محمود می‌رسد.

امیر غیاث الدین سیورغتمش سردار صاحب وجود بود. اما لکل عمل رجال:

---

(۱). ک: نمی‌دانستند نمود.

بیت

خود پدید است در جهان باری‌کار هر مرد و مرد هر کاری در تدبیر تسخیر قلعه عاجز بود. قریب ماهی از هر دو جانب تعذیب الحیوان بلافائدهٔ کرده به لباس حرب متدرع می‌شدند. عاقبت القاء گرگ آشتی کرده به اندک تبرکی که جهت سلطان اویس فرستادند، امیر سیورغتمش العود احمد برخواند و چون دولتشاهو از عهده سلطان [اویس] «۱» بیرون آمد، نهال دولتش سر به عیوق کشید.

اما چون کدو سریع النما بود.

ذکر ایلچی فرستادن امیر بهاء الدین دولتشاه به اطراف

امیر بهاء الدین دولتشاه را داعیه سلطنت بر آن داشت که از سلاطین قراختای کریمه‌ای در حباله آورد. شاه سلطان که از آن دودمان بود و دختری داشت در کرمان فرزندزاده امیر مبارز الدین محمد مظفر، خواستاری نموده ایلچی با تحف و هدایا به جانب سیرجان پیش شاه سلمان برادر شاه سلطان فرستاد و او ایلچیان را بار داده پرسش نمود و چون از مکتوب مقصود معلوم کرد فرستادگان را مجال تکلم نداد و زبان به دشنام گشاده دولتشاهو را سرزنشها کرد و هدایا محل قبول نیافته منفعل بازگشتند. دولتشاه این داعیه را بر مخدوم شاه «۲» عرض کرد و او به ناچار سر بدان پیوند درآورد. قضاهٔ کرمان از وخامت عاقبت اندیشیده بر آن جسارت اقدام ننمودند.

سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود. جرأت نموده دختر را با امیر دولتشاه: عقد

---

(۱). ک: ندارد.

(۲). یعنی خان قتلغ مخدومشاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان از سلاطین قراختایی کرمان، زن دوم امیر مبارز الدین محمد. این زن در سال ۷۲۹ در حباله نکاح امیر مبارز الدین درآمد و چهار فرزند آورد. اول جلال الدین ابو الفوارس شاه شجاع (۲۲ جمادی الثانی ۷۳۳ ه) دوم قطب الدین شاه محمود (جمادی الاولی ۷۳۷ ه) سوم سلطان عماد الدین احمد (۷۴۱ ه) چهارم دختری که زن جلال الدین شاه سلطان بوده است.

بست. دولتشاهو بعد از این حرکت یقین «۱» دانست که چون بساط مخالفت شاه شجاع و شاه محمود در نور دیده شود او را خیال حیات محال است. چه او را ارثا و اکتسابا استحقاق آن امر نبود.

نظم

چو روشن بود روی خورشید و ماه‌ستاره کجا برفروزد کلاه رای او بر آن قرار گرفت که التجا به ملک معز الدین حسین آورد.

خواجه مجد الدین قاقم را که به فرط کیاست و آداب رسالت متحلی بود اختیار فرمود و از هر جنس تبرکات و بیلاکات در صحبت او روان کرد. مضمون رسالت آن‌که بی‌اختیار این ضعیف را صورتی دست داده و خلاف رای اولیای نعمت حرکتی صادر شده از آن خائف است. اکنون دست در فتراك دولت ملك عادل زده چه علی الدوام آن جناب کامیاب ملاذ و ملجأ افتادگان.

مصرع

هست و بوده است و نیز خواهد بود

و همه وقت ولاهٔ خراسان را داعیه تسخیر عراق می‌بوده و ممالك کرمان که معظم امصار آفاق بل کلید دروازه عراق است به اسهل وجوه میسر شده امیدوار که به التفات خاطر و رشحات خامه گوهربار سرافراز فرموده و آن مملکت را خاصه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع فرمایند حاکم‌اند و قبل از مراجعت خواجه قاقم، شیخزاده عبد العزیز توران پشتی «۲» را با بیلاکات به جانب هرات فرستاد و بر تصور دولت نسیه نقد خزاین در

---

(۱). بنابر نوشته حافظ ابرو، دختر شاه سلطان جمادی الدین نامزد مظفر الدین شبلی بود.

(۲). تاریخ محمود کبی: «شیخ الاسلام شیخ صدر الدین عبد العزیز از خانواده برهان الاقطاب شیخ شهاب الملهٔ و الدین توران پشتی که بنابه نوشته شهاب الدین حسن مؤلف جامع التواریخ حسنی «ندیم خاص امیر مبارز الدین بود.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۷۰

معرض تلف آورد. ملك حسین کار دولتشاهو را قراری نمی‌دید. ایلچیان او را وقعی ننهاد و ملتمس مبذول نیفتاد و ایشان را به زودی اجازت مراجعت داد.

ذکر مقرر فرمودن شاه محمود برادر خود سلطان احمد را به حکومت کرمان و بازفسخ آن

شاه محمود، در ایام محاصره شیراز شنید که دولتشاهو بر کرمان مسلط شد. با خواص مشورت نمود که در وهله اول استخلاص کرمان از دست دولتشاهو به اسهل وجوه تیسیرپذیر است. مقرر فرمود که سلطان احمد با سه هزار مرد متوجه کرمان شود.

شبی که بامداد عازم کرمان بود مجلس عیش آراسته، در اثنای محاوره با سرداران کرمان و سیرجان و بم و خبیص که حاضر بودند گفت که ما حالا سه هزار مرد می‌رویم و سه هزار افغان به ما ملحق می‌شود و پنج هزار دولتشاهو از آن ماست. بعد از این کرمان را از ما انتزاع نتوان کرد و علی الصباح صورت این حکایت به شاه محمود گفتند.

شاه محمود دانست که اگر سلطان احمد جدا شود آتش فتنه‌ای خیزد که در نشستن آن بسی خون ریزد. صباح، سلطان احمد آمد که شرف دستبوس یافته اجازت خواهد. شاه محمود فرمود که هنوز قضیه فارس در میان است و حضور تو مهم. چون این معامله به اتمام رسد، فکر کلی در مهم کرمان کنیم و بعد از آن احمد را قدری نبود.

وقایع سنه ست و ستین و سبعمائه ذکر بیرون آمدن شاه شجاع از شیراز و تسلط شاه محمود بر ملک فارس

اشاره

شاه محمود در حوالی فول‌فسا خیمه اقامت زده بود و شاه شجاع در بام دروازه فسا سایه‌بان نصب کرده جز تیر هیچ سفیر را مجال چاره‌سازی نبود و غیر نیزه کسی را

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۷۱

مجال زبان‌درازی نه. بهادران طرفین را به جای عیش دوام و شرب مدام، دم الاخوین در جام بود و در چمن گلشن جلالت شاه شجاع طراوت نماند و در شربت کامرانی او چاشنی حلاوت نه. انجام ارتفاع و آغاز انحطاط بود. هر روز فوجی روگردان شده لشکر بی‌وفا چون ماده فاسد به تدریج تحلیل می‌یافت.

نظم

این دغل دوستان که می‌بینی‌مگسانند گرد شیرینی در مدت یازده ماه که ایام محاصره بود، در سپاه شاه شجاع ضعفی قوی ظاهر شد و سر نکته لا ملک الا بالرجال روشن گشت و از امرا، جز معز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن و شیخ وردی «۱» و علاء الدین اناق و پهلوان طالب کسی نماند و کلویان محلات آنچه وظیفه جان سپاری بود به جای آوردند. چنانچه محافظت شهر و عیش و عشرت با هم بود و روزبه‌روز قوت و استیلای شاه محمود می‌افزود. شاه شجاع بعد از تأمل غیر جلا تدبیری ندید. امرا را طلبیده و بر مفارقت موافقت نموده متوجه زیارت شیخ کبیر قدس سره «۲» شد و استمداد نموده روان گشت و از غایت تفرقه خاطر، سلطان زین العابدین را در مزار فراموش کرد. پادشاه در راه از حال زین العابدین استفسار نموده معلوم شد که در مزار مانده. امیر اختیار الدین حسن بازگشته شاهزاده را به پادشاه رسانید «۳» و پادشاه از گریوه مایین گذر کرده چند خروار خسک آهنین که

---

(۱). س، ف: دردی.

(۲). منظور شیخ «ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی از عرفای فارس است که در سال ۳۷۱ روی در نقاب خاک کشیده.

(۳). حافظ ابرو: «سلطان زین العابدین را در مزار فراموش کردند. بعد از آن با هر دو حرم: امیرزاده در ملک و خواندزاده کاشی از آن مزار سوار شدند ... امیر اختیار الدین حسن مراجعت نمود و سلطان زین العابدین را به معسکر همایون رسانید.»

اما در تاریخ محمود کتبی بدین امر اشاره‌ای نشده و چنین آمده است:

«چون از حومه شهر بگذشتند، سلطان زین العابدین پسر کوچک شاه شجاع با والده او خاتون عظمی که از خاندان سیادت بود و امیر اختیار الدین حسن به راه شولستان افتادند.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۷۲

دربار بود ریختند که اگر دشمن از عقب آید در گریوه بازماند. شاه محمود آگاه شده امرای تبریز لجام‌ریز در عقب رفتند و شب به گریوه مایین رسیده از خسک آهنین که ریخته بودند تمام مراکب ایشان بر جای خشک ماند و تبریزیان بازآمده و شاه محمود، به دولت فرخنده و طالع مسعود، به دار الملک شیراز به هزار اعزاز و اهتزاز درآمد و اخبار این فتح خجسته آثار به درگاه سلطان فلک اقتدار شیخ اویس با تحف و هدایا رفع کرد و خواجه سلمان، در تهنیت این فتح، قصیده‌ای دارد. چند بیت ثبت شد.

نظم

دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت‌ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت

ماهچه رایتش سر به فلک برفراشت‌شاه به ماهی ز روم تا در کرمان گرفت

از طرفی دولتش گردن دیوان ببست‌وز جهتی لشکرش ملک سلیمان «۱» گرفت

گرد سپاهش که هست سرمه چشم ظفررفت وز پنجاه میل عین سپاهیان گرفت

تا که بود آفتاب تهمتن نیمروزآن‌که نخست از جهان حد خراسان گرفت

رایت فتح و ظفر رائد خیل تو بادآن‌که به یک حمله فارس همچو خور آسان گرفت و خواجه سلمان از [بحر و قافیه دیگر] «۲» در اواخر این قصیده دو بیت آورده و گویند در خواب گفته است:

نظم

معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال‌نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت

---

(۱). خطه فارس را ملک سلیمان می‌گفتند. حافظ شیرازی به هنگام دلگیری از اقامت یزد فرموده:

دلم از وحشت «زندان اسکندر» بگرفت‌وقت آن است که تا «ملک سلیمان» بروم که زندان سکندر یزد است و ملک سلیمان فارس

(۲). ک: بحر ذو قافیه. نکته مهم این که مولف اول از «دو بیت» تنها یک بیت آورده آن هم نه در «بحر و قافیه دیگر».

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۷۳

از بحر و قافیه دیگر

نظم

همای چتر همایون پادشاه اویس‌بسیط روی زمین را به زیر سایه گرفت

حدود مملکت فارس تا در هرموزبه سال خمس و ستین و سبعمایه گرفت و شاه شجاع به راه خان گشت و کافتر عازم ابرقوه شد. هوا از غایت برودت به حدی بود که خون در مجاری عروق منجمد می‌شد و تمام کوه و صحرا برف گرفته:

مصرع

گفتی که لقمه‌ای است جهان در دهان برف

چون شاه به مرحله خان گشت رسید، پهلوان خرم در ابرقوه وقوف یافته اسباب خدمت مرتب ساخت و استقبال کرده به نوازش مخصوص شد و چند روز در ابرقوه استراحت فرموده پهلوان خرم خدمات شایسته به جای آورد و چون از تراکم ثلوج مجال خروج نبود پادشاه به عیش و نشاط اشتغال نمود.

نظم

چه فرخ کسی کو به هنگام دی‌هم آتش نهد پیش و هم مرغ و می

بتی نار پستان به دست آوردکه بر نار بستان شکست آورد

از آن نازنین تا به وقت بهارگهی نار جوید گهی آب نار

سر آن‌گه برون آرد از کنج کاخ‌که آرد برون سر شکوفه ز شاخ شاه شجاع روزی چند به عیش گذرانید. اما از بی‌وفایی اخوان و غدر لشکریان و استیلای دولتشاهو بر کرمان اضطراب می‌نمود و شب و روز بی‌خواب و آرام بود.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۷۴

ذکر عزیمت شاه شجاع از ابرقوه به عزم خراسان و ملحق شدن اعراب

شاه شجاع به غایت متفکر بود که اگر بغدادیان ابرقوه را محاصره کنند رعایا به تنگ آیند و در کرمان دولتشاهو زیادت قوت یابد. فی الجمله در ابرقوه مصلحت توقف ندید. منتصف بهمن عازم خراسان شد که شاید به مدد ملک معز الدین حسین جبر نقصانی توان کرد. در اثنای راه امرای اعراب امیر زرنق و امیر هارون و احشام فولاد و عباده که در آن حوالی بودند قریب پانصد سوار به خدمت پادشاه پیوستند و در نواحی سیرجان، شاه سلمان برادر شاه سلطان، و پهلوان زنگی شاه کوتوال با اعیان آن‌جا علوفه و مایحتاج ترتیب داده دو منزل استقبال نمودند و شاه سلمان دویست سوار مسلح ضمیمه سپاه پادشاه ساخت چنانچه لشکر پادشاه و

اعراب هزار سوار شدند و احوال دولتشاهو استفسار نموده خبر دادند که با پنج هزار سوار در مقام جنگ و پیکار است. پادشاه عازم آن شد که به جانب جیرفت رفته و استعداد «۱» لشکر کرده وقت ادراک از راه بم به کرمان آید.

ذکر محاربه جلال الدین شاه شجاع با امیر بهاء الدین دولتشاه و گریختن خدمتش

چون دولتشاه خبر توجه پادشاه به طرف جیرفت معلوم کرد و به کثرت سپاه خود مغرور بود و بر قلت لشکر پادشاه واقف، اندیشه کرد که اگر در این فرصت در دفع چنین دشمنی تغافل ورزد، چون لشکر افغان ملحق شود مقاومت دشوار باشد. با پنج هزار سوار که چون سیل از هر طرف آمده بودند، عازم محاربه پادشاه شد و پادشاه آگاه گشته

---

(۱). ک: استمداد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۷۵

هرچند قلت عدد و عدم عدت بود، اما فرار از چنین خصمی در رسوم سلطنت عار می‌نمود. توکل بر حضرت عزت کرده به تضرع و زاری از حضرت باری یاری خواست «۱» پسین گاه روز یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ «۲» بود. دولتشاهو با لشکر آراسته در مقابل آمد و میمنه و میسره ترتیب داده جمعی که رضیع تربیت و صنیع دولت پادشاه بودند کافر نعمتی نمودند. آتش حرب اشتعال یافت و نایره جدال التهاب پذیرفت. پادشاه عنان اختیار به دست:

نظم

در دست ما چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند سپرده متوجه صف اعدا گشت. چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع شد کوکب منحوس اعدا را پرتو و ضیا نماند. دولتشاه هزیمت را غنیمت دانست و جمعی عنان پیچیده در همان محل شرف رکاب بوس پادشاه دریافتند و بعضی متفرق شده غلبه‌ای در قید اسار گرفتار آمدند. پادشاه به شکرانه آن فتح آیت وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ «۳» را مقتدی ساخته وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ «۴» را کار فرمود و بر وعده إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ «۵»، اسیران را آزاد کرد و خزاین و نفایس بر لشکر قسمت کرده به تدریج به ظاهر کرمان نزول فرمود.

ذکر تحصن امیر بهاء الدین دولتشاه در کرمان

دولتشاه از جنگ‌گاه فرار نموده خود را در چاردیوار کرمان انداخت و چون ذخیره

---

(۱). شمار سپاه شاه شجاع را محمود کتبی «به عدد اصحاب بدر» و شهاب الدین حسنی مورخ دیگر «سیصد سوار و سی پیاده» نوشته‌اند.

(۲). سورهٔ آل عمران ۱۵۵

(۳). س، ک: آسار

(۴). سورهٔ آل عمران ۱۲۸.

(۵). سورهٔ بقرهٔ ۱۹۵.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۷۶

فراوان بود، خیال محاصره با خود مخمر ساخت و هنوز دو هزار مرد با او در مقام موافقت بودند. پادشاه به کرمان آمده فرمود که از اطراف ولایت علفه و علوفه و بیلدار و کلندار و نقب‌زن و مصالح قلعه گرفتن طلب دارند. اما در معامله دولتشاه متأمل «۱» بود که

اگر مدت محاصره دراز کشد و از طرف شاه محمود یا خراسان که استمداد «۲»، نموده مدد رسد کار مشکل شود. در خاطرش آمد که کسی از مخصوصان او طلب داشته به طریق مجامله القاء صلحی کند. تفحص فرمود که کیست از ارباب عمایم که در مزاج او تصرف دارد. نمودند که امیر فخر الدین حسن که بنده یک جهت پادشاه است و از بهر صیانت عرض و مال خود با خدمتش «۳»، زندگانی به نفاق می‌کند. پادشاه امرا را طلب داشته تدبیری که در تدمیر دولتشاهو به خاطر خطیر گذشته بود بازنمود. امرا را موافق نموده قاصدی به احضار فخر الدین حسن رفته به اجازت دولتشاه به خدمت پادشاه آمد و به عواطف مخصوص شده پادشاه در اثنای تربیت فرمود که معلوم داریم که بنابر دولت‌خواهی این جانب ملازمت این حرامزاده «۴» می‌کنی. اکنون دولتشاه مربی تربیت «۵» ماست. اگر او محافظت کرمان نکردی شاید بیگانه گرفتی و زحمت به رعیت رسیدی و الحالهٔ هذه این جانب را قضیه استخلاص فارس در پیش است و این‌جا معتمدی صاحب وجود می‌باید که محافظت کرمان نماید و چون او حقوق فرزندانه اثبات کرده در این مهم اولی واهم اوست. صلاح آن است که با یکدیگر ملاقات کرده از طرفین عهد و میثاق تأکید یابد و ما عازم جیرفت شویم.

امیر فخر الدین حسن تقبل کرد که او را بیرون آورد و به کرمان رفته از روی

---

(۱). ک: مقابل.

(۲). س، ک: امداد.

(۳). یعنی با دولتشاه.

(۴). این کلمه در نسخه ک نیامده و سفیده مانده.

(۵). ک: دولت ماست.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۷۷

دولت‌خواهی دولتشاه را گفت که ما را بجز چاردیواری در دست نمانده و اکثر غلات و خزانه به وقت عزیمت لشکر صرف شده. چون اندک مکثی واقع شود، ایشان قوی گردند و این جانب ضعیف. فی الجمله دولتشاهو، بر صواب دید امیر فخر الدین حسن اعتماد کرده سلطان مظفر الدین شبلی را از بند بیرون آورد و غلمان «۱» و نوکران و مرکب و جنائب ملازم او به معسکر همایون فرستاد و ارکان دولت استقبال کرده کوس بشار زدند.

نظم

دشمن که نمی‌خواست چنین کوس بشارت همچون دهلش پوست به چوگان بدریدیم و سلطان شبلی شرف پای بوس پدر یافته اکثر اهالی شهرکه محبوس قید اضطراری و مقید دام بی‌اختیاری بودند، ملازم پادشاه‌زاده [به معسکر همایون آمدند و متعاقب دولتشاهو به درگاه پادشاه رسید. پادشاه] «۲» او را بر بساط قرب نشانده فرمود که آنچه از تو صادر شد عین دولت‌خواهی بود و دردانه‌ای بود شب‌افروز، یلغرک نام و مشهور آن‌که هیچ مقوم قیمت آن نمی‌توان کرد «۳»، پادشاه به دست دریا نوال خود در گوش دولتشاهو کشید و اجازت یافته روان شد که کرمان را بیاراید. چون پشت بگردانید، شاه سلمان گفت که اگر به شهر رود دیگر بیرون نمی‌آید. پادشاه در زمان سوار شده تمامی لشکرها تیغها کشیده پیاده روان گشتند. و اصول و اکابر در هر قدمی درمی می‌ریختند و در هر گامی نامی برمی‌آوردند و پادشاه به کرمان درآمده هم از راه

---

(۱). ک: غلامان.

(۲). ک: ندارد.

(۳). تاریخ محمود کتبی: «دو دانه در گرانمایه در گوش او کردند.» ص ۷۶

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۷۸

متوجه سراپرده عصمت پناه شد. خواجه علاء الدین اتابک بدیهۀ این قطعه گفت:

قطعه

تو آن سلطان دینی کز سر صدق‌دعا گویند بعد از هر نمازت

اجل را دست کوته باد یا ربـز عطف دامن عمر درازت

به زودی باد در ملک سلیمان‌سلیمان آصف و محمود ایازت دولتشاهو و اتباعش در سلک بندگان انتظام یافتند. اما گردن از حمل بار مذلت می‌تافتند و در آن واقعه چون مورد رطاس راه خلاص و مناص نمی‌دانستند. پسین‌گاه روز جمعه، در باغ هلالی «۱»، پای غار اجتماعی ساخته قرار دادند که دولتشاه پادشاه را طوی کرده در مجلس مقید سازد. بل بساط مملکت را از ذات شریفش بپردازد و ارکان دولتش به ایمان مغلظ متفق شدند. در همان زمان، یکی از ایشان، صفادار نام پیش پادشاه آمد و در خلوت روی در دیوار کرده تمام مواضعه آن جماعت به عرض رسانید.

پادشاه با امرا مشورت کرده قرار یافت که گردنش را از گرانباری سر خلاص دهند.

دولتشاه صباح به درگاه آمده او را با معدودی چند به خلوت درآوردند و دولتشاهو و برادرش علیشاه و باقی موافقان او را به یاسار رسانیدند وَ ذٰلِکَ جَزاءُ الظّٰالِمِینَ «۲».

چون پادشاه خاطر از کار دولتشاه بپرداخت، مملکت کرمان را بر ارکان دولت منقسم ساخت. بلوک خبیص و احشام سجزی «۳» و بلوچ بر سلطان مظفر الدین شبلی مقرر شد و ولایت شهر بابک بر امیر معز الدین اصفهانشاه حواله رفت و کوبنان و بافق و بهاباد در اهتمام اختیار الدین حسن قرار یافت و دار الملک کرمان که محل نشوونما و

---

(۱). لابد منسوب بوده است به خواجه هلال، اتابک سلطان شبلی.

(۲). سورۀ المائدۀ ۲۹.

(۳). ک: حشام سنجری.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۷۹

منشأ ترقی و استیلای مظفریه بود و به تجدید در حوزه دیوان فزود، نواب خاصه ضبط نمودند.

ذکر توجه سلطان جلال الدین شاه شجاع به جانب افغان و جرون

شاه شجاع مهمات ممالک کرمان ساخته و تارۀ بعد اخری پرتو التفات بر احوال آن ولایت انداخت.

مصرع

سعادت در رکاب و بخت همراه

متوجه احشام افغان و گرمسیر شد و در هر منزلی مقبلی می‌رسید و به هر گامی کامی می‌دید. طی آن مسالک به طریق قشلا میشی می‌فرمود و مراحل و منازل به آهستگی می‌پیمود تا هوای تیرماه پیدا شد و حوالی جرون مخیم بارگاه جلال و مضرب سرادق عز و اقبال آمد. والی هرموز «۱»، به قاعده قدیم، ایلچیان به حضرت فرستاده به شرایط عبودیت قیام نمود و مال و متوجهات مقرر به خزانه رسانید و از ولایت طارم و لار که با گرمسیر قرب جوار داشتند امرا به عزم زمین بوس آمده به نظر عنایت ملحوظ شدند و از جانب کیج و مکران که اقصی ولایت کرمان است ملک‌زادگان شمس الدین و تاج الدین مال «۲» فرستادند و لشکر فارس چون استقامت دولت پادشاه شنیدند جوق جوق به معسکر همایون می‌رسیدند و چون ولایت گرمسیر

(۱). منظور توران شاه پسر قطب الدین تهمتن است از ملوك هرمز که از سال ۷۴۷ هجری تا ۷۷۶ سلطنت داشته است و ابن بطوطه به خدمت وی رسیده. رجوع شود به سفرنامه ابن بطوطه و تاریخ عصر حافظ صفحات ۸۶ و ۲۲۵ و «بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس» تألیف مرحوم عباس اقبال ۱۳۲۸ شمسی.

(۲). ك: مالی.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۸۰

معمور بود، پادشاه حکم فرمود که جماعت افغان مال به دستور ادا کنند و الا هر سال هزار سوار مکمل «۱» به یورش آیند. افغان فغان برآورده التماس تخفیف کردند. ملتمس مسموع نیامده مقرر شد که مال «۲» به دستور خراج جواب گویند و خواجه محمد عیسی آن مملکت عریض را مساحت کرده واجبی دیوان مقداری کرامند می‌شد. افغان از آن التماس نادم شده و قبول کردند که هر سال دو هزار سوار به یورش آورند. این نیز مسموع نیفتاد. عاقبت به سه هزار سوار قرار یافته مواجب آن مواضع در وجه تغار و علوفه ایشان مسلم شد. امیر سیورغتمش ملازم گشته قلعه سموران و سلیمانی و سایر قلاع به معتمدان حضرت بازگذاشت و سرخیلان و صحرانشینان به خدمت آمده تشریفات یافتند و به موجب اجازت هریک به محل خود بازگشتند و پادشاه عازم ولایت اربعه شد و به جبر کسر خرابی که در آن ولایت از علیشاه برادر دولتشاهو شده بود نواب قیام نمودند و چون آن ولایت به ممالک نیمروز متصل است و هزاره‌های جاکو و تومان و بوقاجی نزدیک آن، پادشاه امیر جمرغان را که به جلادت و دلاوری مشهور بود به دارایی آن ولایت تعیین فرمود و به خیر و سعادت در کرمان نزول نمود.

ذکر عزیمت سلطان ابو الفوارس جلال الدین شاه شجاع به جانب تخت فارس

چون مملکت کرمان دیگر باره به یمن عنایت بی‌غایت ازلی و حسن احسان بی‌نهایت لم یزلی مسخر و مضبوط شد و آوازه انتظام امور سلطنت، برحسب ارادت اولیای حضرت، منتشر گشت، هر روز فوجی به سایه چتر همای‌آسا استظلال می‌جستند و هر زمان جوقی متوجه آستان ملك رفعت و سده سدره منزلت شده

(۱). ك: مکمل‌پوش.

(۲). ك: س بازگشت.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۸۱

می‌رسیدند و خواجه صدر الدین اناری که بنده یک جهت شاه شجاع بود و در دیوان شاه محمود صاحب اختیار، مواجب لشکریان را عمدا قلم می‌زد و در صورت کفایت به شاه محمود می‌نمود «۱» تا لشکریان به اضطرار عازم کرمان می‌شدند و به اندك مدتی لشکر بسیار در کرمان جمع آمد و اصول و اکابر فارس خاصه شیراز خواهان شاه شجاع بودند و از سپاه شاه محمود و تغلب تبریزیان متنفر گشته پنهان کلو حسین «۲» را به کرمان روان کردند و پادشاه آگاه شده مستبشر گشت و فرمود تا غلبه عظیم به استقبال او رفته او را به احترام تمام به بارگاه پادشاه آوردند و پادشاه عنایت بسیار فرموده صورت استدعای اصول شیراز معلوم شد. امرا خود منتهز «۳» این فرصت بودند. چه مجموع را اتباع و اشیاع در آن دیار بود و به اتفاق پادشاه را ترغیب نمودند تا شاه شجاع را باز سودای شیراز در سر افتاد. امرا را حاضر ساخته گفت:

نظم

من ایدون شنیدم ز دانا سخن که می‌گفت کردار چرخ کهن

که گر پادشاهی درآید ز تخت‌برو تیره گردد همی روز بخت

بباید میانش به پیکار بست‌حرام است بروی نشاط و نشست

بباید مرا نیز برخاستن‌کمر بستن و لشکر آراستن

غباری ز گیتی برانگیختن‌به سوی عدو گرد غم بیختن

بزرگان فرخنده برخاستندز یزدان ورا زندگی خواستند

---

(۱). خواجه صدر الدین محمد اناری به جرم همین اخلاص به شاه شجاع و خیانت به مخدوم خود شاه محمود، به فرمان خان سلطان دختر امیر مسعود شاه اینجو زن شاه محمود کشته شد.

(۲). حافظ ابرو: کلو تاج الدین حسن.

(۳). س، ک: منتهض.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۸۲ بگفتند گیتی به کام تو بادسپهر و ستاره غلام تو باد

بباید شدن همچو شیر ژیان‌ربودن به مردی کلاه کیان

از ایشان دل پادشاه شاد شدروانش ز بند غم آزاد شد رای بر این قرار گرفته با لشکر بسیار عازم دار الملک شیراز شد و قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بوده معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین برحسب اشارت در کرمان توقف نمودند و چون به شهر بابک رسید، شاه محمود خبر یافته و لشکر مستعد گردانیده متوجه شد. چون مقاربه فریقین به حد مقارنه رسید و سپاه شاه شجاع از لشکر شاه محمود کمتر بود، شاه شجاع به راه نیریز متوجه شیراز شد و در کنار آب کربال «۱» که طرفی آب و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود رسیده بر دیگر جانب آب کربال فرودآمد.

نظم

میان دو سلطان گیتی‌پناه‌میانجی شده رود و بربسته راه و یک هفته در برابر نشسته از طرف شاه محمود امیر غیاث الدین منصور شول با هزار مرد بیرون رفت. شاه شجاع پهلوان خرم را با پانصد سوار فرستاد. در پایان کوه به هم رسیدند. خرم مصلحت جنگ ندیده و از فرار ننگ داشته پشت به کوه کرده روی به «منصور» «۲» آورد.

نظم

دلیران شول اندر آن داوری‌میان تنگ بسته به جنگاوری

---

(۱). ک، س: کر.

(۲). ک: مقصود- غرض از منصور همان امیر غیاث الدین منصور شول است.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۸۳ همه کرده جان پیش پیکان هدف‌به رزم‌آوری بر لب آورده کف

دو لشکر که سالارشان روز جنگ‌به مردی و گردی بود چون پلنگ

سزد گر زمانه بگیرد بزاربر آن نامداران خنجر گذار شاه شجاع آگاه شد. با دو هزار سوار به تعجیل سوی ایشان راند. چون شول وصول شاه دانستند گریخته به قیتول شاه محمود رسیدند و شاه شجاع متعاقب بود.

هزیمت بر لشکر شاه محمود افتاده به طرف شیراز گریختند و سپاه پادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شد و شاه محمود در ظاهر شهر نزول کرده پادشاه به سر پل «۱» فسا آمد و در جنگ تعجیل نکرد.

نظم

جهاندار بیدار خنجر گذارتوقف نمود اندر آن کارزار

جهانبانی و پایگاه گوی‌کلاه کیان تخت کیخسروی

کسی را دهد تخت فیروزه‌رنگ‌که داند شتاب و شناسد درنگ

برابر نشستند دو گیتی‌فروزچنین تا برآمد بر این چند روز

ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود بر ظاهر شیراز و ظفر یافتن جلال الدین شاه شجاع «۲»

دو پادشاه گیتی‌پناه، بل دو شیر کینه‌خواه، در برابر نشسته مستعد حرب و قتال و خواهان جنگ و جدال شدند «۲» و از طرفین صفها برآراستند. شاه شجاع:

---

(۱). ک،: به سر فسا- تاریخ کتبی: پول پسا.

(۲). تاریخ کتبی: «روز شنبه شانزدهم ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائه دو لشکر مقابل شدند و حربی عجیب روی نمود.» ص ۸۰

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۸۴

نظم

بجنبید و گفت اندر این تاختن‌به خود باید این رزم را ساختن

به رزم برادر درآمد دلیرچو رستم همی کرد پیکار شیر شاه محمود هر طرف می‌تاخت و آوازه می‌انداخت. عاقبت عراقیان و بغدادیان گریزان شدند.

مصرع

کس از جنگ‌جویان به میدان نماند

شاه شجاع مظفر و منصور به میدان سعادت نزول فرمود و شاه محمود سران سپاه جمع کرده.

نظم

بدیشان چنین گفت کنون گریزبسی به ز آرام با رستخیز

روان کرد سوی صفاهان علمز گردون گردنده گشته دژم

رسیدند زنهاریان بی‌درنگ‌به درگاه سلطان فیروز جنگ شاه شجاع آگاهی یافت که شاه محمود به جانب صفاهان شتافت «۱». صدای کوس بشارت غلغله در گنبد گردون انداخت و آواز کره‌نای گوش بهرام لشکر آرای کر ساخت و اکابر و اشراف مراسم نثار و پیشکش به جای آورده به تشریفات نامی گرامی شدند و پادشاه از راه سعادت به دار الملک درآمد.

ذکر احوال سلطان اویس و وقایع ممالک آذربایجان و بغداد

سلطان اویس به سبب مخالفت امیر کاوس شروانی عازم قراباغ بود. ناگاه خبر

---

(۱). روز یک‌شنبه بیست و چهارم ذی القعده سال ۷۶۷ ه.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۸۵

آمد که خواجه مرجان حاکم بغداد عاصی شد. سلطان عزیمت بغداد نموده زمستان به زحمت تمام از عقبه سنتای گذشت و اوایل بهار به حدود بغداد آمد. خواجه مرجان بند خورج «۱» را گشاده صحرا «۲» چهار فرسنگ آب گرفت و سلطان را کاری میسر

نمی‌شد. امرا به جانب نعمانیه فرستاد تا کشتی پیدا سازند. قرا محمد «۳» حاکم واسط که از خدام سلطان بود پانصد کشتی به موجب اتفاقات حسنه در کنار دجله یافته آورد و از طرف امرا خبر آمد که خواجه مرجان با غلبه فراوان در برابر آمده بامداد جنگ است. اگر آفتاب چتر سلطان سایه دولت بر سر این بندگان اندازد، امید فتح باب است.

سلطان همان شب از دجله عبور کرده به لشکر پیوست. بامدادان مخالفان از شکوه چتر سلطانی گریختند. کیخسرو و علی خواجه و محمد پیلتن از جانب دشمن گرفتار شده اکثر به یاسا رسیدند و خواجه مرجان گریخته و جسر بریده به بغداد رفت و سلطان به حوالی بغداد آمد. سادات و مشایخ و قضات آمده خون خواجه مرجان درخواست کردند و مبذول افتاده خون او را بخشید و دار السلام گشاده و خواجه مرجان در خدمت ایستاده سلطان مرحمت فرمود.

بیت

باز بگشادند بر گیتی در دار السلامدر طواف آرید غلمان را بکأس من مدام

زاده خارست گل زان نیستش بوی وفاخود کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لئام

---

(۱). س: فورح- در ذیل جامع التواریخ «بند قریش» آمده.

(۲). ک: صحرا را- ذیل جامع: مجموع صحرای بغداد را تا چهار فرسنگ آب فروگرفت سلطان چهل روز اقامت کرد ...

(۳). حاشیه نسخه ف: این قرا محمد پدر قرا یوسف است.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۸۶ لاله لالای سیه‌روی زبان در کام لال‌از سیه‌رویی سر اندر پیش چون اهل غرام

از درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت‌این‌چنین باشد چو با مولا برون آید غلام

آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گل‌بر سریر کشور آمد تازه‌روی و شادکام سلطان یازده ماه به عدل و داد در بغداد توقف نمود «۱» و سلیمان شاه خازن را حاکم گذاشته به راه دیار بکر عازم آذربایجان شد و قلعه تکریت را از یول تیمور به صلح ستده و برادر بیرم خواجه ترکمان والی موصل را گرفته به ماردین رفت و خواجه سلمان در فتح موصل می‌فرماید:

نظم

موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل‌باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل

زیبد که از قدومت امروز نیل و مصرش‌چون آب دجله افتد در پای شهر موصل و ماه رمضان آن‌جا توقف نمود. چه بیرم خواجه ترکمان عم امیر قرا یوسف دهانه موش را که راهی تنگ و دشوار است گرفته بود. سلطان از راه چپقجور و غار اصحاب کهف روان شده دو نوبت از آب فرات عبور کرده به صحرای موش آمد و بیرام خواجه را گریزانیده ایل و الوس او غارت یافت.

---

(۱). ذیل جامع: «سلطان از آب دجله عبور کرد و در خانه پدر نزول کرد» ص ۱۹۴

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۸۷

بیت

خصم تو ماری است کو جست به صحرای موش‌مور حسامت چنین مار فراوان گرفت و سلطان تابستان به تبریز آمده زمستان به بغداد رفت.

ذکر مخالفت حضرت صاحب‌قرانی به امیر حسین به مشورت شیر بهرام و بهرام جلایر

بر ارباب خرد و بینایی و اصحاب عقل و دانایی روشن است که چون خواست حضرت عزت به کاری تعلق گیرد، اول اسباب

استقرار آن كار پديد آرد.

نظم «۲»

به بودن چون شود كارى سزاوارمهيا گردد اسبابش به ناچار بنابراين چون ارادت ازلى به زوال دولت امير حسين متعلق بود، نخست دلهاى خلايق را از او متنفر و اخلاق او را متغير گردانيد و چون مقدر بود كه حضرت صاحب‌قرانى والى جهان باشد دلهاى ارباب قلوب را مايل او ساخت و علم دولت او را به اوج آسمان برافراخت. لاجرم دولت از امير حسين روى برتافت و دو اسبه به استقبال آن صاحب دولت شتافت و فرمان مطاع حضرت ذو الجلال كه قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ «۱» اشارت به كمال پادشاهى اوست منشور ضبط سلطنت و توقيع امور مملكت در ديوان انشاء تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ «۲» به اسم شريف او نوشتند و صفحه

---

(۱). آل عمران ۲۶

(۲). آل عمران ۲۶

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۳۸۸

ايام شهريارى امير حسين را به دست وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ «۱» درنوشتند.

مصرع

آرى بزرگى او دهد آن را كه خواهد از كرم

و ابتداى ظهور اين احوال و نشانه تبدل و انتقال آن بود كه چون امير صاحب‌قران از جانب امير حسين انديشناك شد- چه هركه اعتماد بر دشمنى غدار و بدانديشى مكار كند چهره دولت خود را خراشيده باشد و خاك ادبار بر سر مطالب خود پاشيده- و به ديده تأمل در آيينه تدبير نظر كرد، چنان روى نمود كه با دوستان يكدل و ياران كارديده عاقل مشورت كند و بعد از آن در اين امرى خطير و خطبى كبير شروع نمايد. شير بهرام و بهرام جلاير را محرم راز ساخته بر مخالفت امير حسين موافقت نمودند «۲» شير بهرام نوكرى عادل‌نام پيش حضرت صاحب‌قران گذاشت و نوكر آن حضرت برات خواجه نام نگاه داشت. مقرر آن‌كه چون اين بيايد آن برود «۳». شير بهرام به ولايت خود رفته متردد شد و به خدمت امير حسين پيوسته خود را عزيز ساخت. امير حسين با امرا مشورت كرده مصلحت در آن ديدند كه ملك و عبد الله را پيش صاحب‌قران فرستاده پيغام دادند كه تا غايت قضاياى ملكى و مهمات كلى به اتفاق يراق ديده‌ايم. وظيفه آن است كه به همان منوال تغيير احوال نداده ميان ما وفا و صفا و وفاق و اتفاق باشد. حضرت صاحب‌قران جواب نوشته روى سخن به شير بهرام كرد كه ناسازگارى و ياغيگرى تو آغاز كردى و اكنون به مكر خود را نيك‌مرد مى‌سازى و مى‌خواهى مرا در دام اندازى.

هم به زودى كار ترا آن‌كه به او مى‌نازى آخر سازد و پشيمانى سود ندارد و حضرت

---

(۱). آل عمران ۲۶

(۲). ظفرنامه (به اختصار): قرار بر آن شد كه شير بهرام به ختلان رود كه يورت اصلى او بود و به جمع سپاه مشغول گردد و حضرت صاحبقران درين طرف به ترتيب و تجهيز لشكر قيام نمايد.»

(۳). ايضا: و سپاه طرفين از حال يكديگر آگاهى يابند.» ص ۸۹

مطلع سعدين و مجمع بحرين، ج ۱، ص: ۳۸۹

صاحب‌قران بهرام جلاير و جاكو و عباس «۱» را به تاخت ولايت امير موسى و على درويش فرستاده موسى و على درويش گريختند و بهرام انديشيد كه از عهده مقاومت امير حسين بيرون نيايد. ولايت على درويش را تاخته خود را به مغولستان انداخت. حضرت

صاحب‌قران به سمرقند آمده برادر خود قرانام را با هندوکا «۲» در سمرقند شحنه گذاشت. امیر قرامیل «۳» آن منصب نداشت. خود را به دیوانگی زد.

مصرع

چاره‌ای کو بهتر از دیوانگی

و هندوکا از بخت وارون، هندوصفت به جانب امیر حسین گریخت و در این ولاء الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحب‌قران بود از سرای فانی به مأوای باقی رحلت نمود و آن حضرت را از مفارقت او ملالت عظیم شد.

اما چون به رای روشن معلوم داشت که هر اجتماعی را از افتراقی و هر اتصالی را انفصالی لازم است به قضا رضا داد.

نظم

دو دوست جمع کجا دیده‌ای که آخر کارمیانشان ز قضا فرقتی نیفتاده است و بدین جهت میان آن حضرت و امیر حسین نسبت منقطع شد «۴».

---

(۱). ک: بهرام جلایر و چاکر عباس- ظفرنامه: بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس بهادر را به طرف خجند فرستاد تا ایل جلایر ضبط کنند.»

(۲). ک: هندوی- ظفرنامه: آن حضرت قرا و هندو که برلاس را ...

(۳). حاشیه نسخه ف: «این امیر قرا را دیگر نام نمی‌برد.» در ظفرنامه چنین آمده. «و قرا چون از ضبط و نسق کار عاجز بود خود را به دیوانگی زد.» ص ۹۰

(۴). حاشیه نسخه ف: «و این صورت اول ظهور افتراق و قطع دوستی ما بین صاحب‌قران و امیر حسین است.»- تیمور از این زن دختری داشته به نام سلطان بخت بیگم (ر ک ظفرنامه ج ۱ ص ۹۱).

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۹۰

وقایع سنه سبع و ستین و سبعمائه ذکر مصالحت امیر حسین و حضرت صاحب‌قران و باز جنگ و مخالفت

امیر صاحب‌قران دل بر مخالفت امیر حسین نهاده با لشکرها از قهلقه گذشت ملك و عبد الله بر او در ظاهر صورتی آشتی می‌نمودند و در باطن درپی انگیز فتنه بودند «۱» و امیر جاکو و عباس رسیده مصلحت چنان دیدند که ملك و عبد الله را مقید سازند. آن حضرت منع کرده فرمود که آغاز دولت ماست. اگر این صورت روی نماید، مردم بر ما اعتماد نکنند و هر حاکم که بنای کار بر غدر نهد دولت او متزلزل باشد و سوار شده ایشان را اجازت داد و بازگشته در قرشی فرودآمد. امیر حسین سپاه جمع آورده متوجه بود. مبارکشاه و شیخ محمد می‌خواستند که به امیر صاحب‌قران پیوندند، ناگاه به امیر حسین رسیده ملحق شدند «۲». امیر حسین خضر خزانه‌دار را با مصحفی که بدان سوگند خورده بود فرستاد. می‌خواست که به حیلت کاری کند. پیغام داد که مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت است. من لشکر خود در چغانیان و تو در خزار گذشته هریک با صد مرد در تنگ جکجك «۳» به هم رسیده عهد و پیمان تازه سازیم و مجال مفسدان ندهیم. حضرت صاحب‌قران بر غدر او اطلاع یافته می‌خواست که در آن باب تدبیر صواب اندیشد. اما امرا مسلم نداشته بر صلح تحریض کردند. آن حضرت لشکر در خزار گذاشته سیصد مرد کار دیده جیبه‌دار اختیار کرد و قرار داد که دویست در دهنو باشند و بی‌حکم حرکت نکنند و با صد مرد روان شد. امیر حسین با سه هزار مرد به مکر و حیله بیرون آمدند. یکی از غلامان امیر صاحب‌قران از ایشان گریخته از راه

---

(۱). ظفرنـامه (به اختصـار): «امیر حسـین در این ولاـ ملک بهادر و عبـد الله و پسـر او را با عهـدنامه پیش آن حضـرت (- امیر تیمور) فرستاد و سخنان فریب‌آمیز پیغام داد. صاحب‌قران آن سخنان به سمع راه نداد.» ص ۹۲

(۲). ایضا: «چون سپاه امیر حسین به تعجیل در رسیدند، به ضرورت با ایشان پیوستند.» ص ۹۳

(۳). ظفرنامه چکچک

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۹۱

کش به ده‌نو رسـید. آن حضـرت از آن‌جا گذشـته بود و اسب او مانده. غلامی داشت بهرام کاباک نام. «۱»، به تعجیـل روان کرد تا خبر رساند. ناگاه یاغی سحرگاه رسیده خواستند اطراف آن حضرت فروگیرند. آن حضرت پیش از آن سوار شده و مردم خود را از تنگ خرم «۲»، گذرانیـده سر راه خصم گرفت و جنگ در پیوسـتند و به زخم تیغ آبدار آن لشـکر غدار را برگردانید و دشـمنان تا قاتلش «۳» آمـده بازایسـتادند و آن دویست مرد از ده‌نو متفرق شدنـد و حضـرت صـاحب‌قران از قرشـی و خزار گذشـته در لب چاه اسحق که بیرون بر دالق «۴» است توقف نمود تـا لشـکر پراکنـده جمع آمدنـد و از آب آمویه گذشـته به راه ماخان به چول آمـد و ایلچیـان پیش ملـک هرات و محمـد بیـک بن ارغونشاه فرسـتاد و تا آمـدن ایلچیان دو ماه و نیم بر سـر آن چاه بود و از هر طرف که بازرگانان می‌رسیدند موقوف می‌داشت. چون ایلچیان آمدنـد بازرگانان را اجازت داده آوازه انداختند که ما را ملک هرات طلبیده است و در حال کوچ کرده روان شدند. بازرگانان به قرشـی رسیده خبر آن حضرت که به طرف هرات رفته گفتند. امیر موسی باور کرده از قرشی بیرون آمد و با هفت هزار مرد به مای «۵» مرغ نزول کرد و ملک بهادر «۶»، با پنج هزار مرد قراوناس، در جانب خزار به غرقشون و گنبد لولی نشسته بودند و حضرت صاحبقران در آن زمان دویست و چهل و سه کس ملازم داشت «۷». اما بیشتر امرای بزرگ بودند مثل

---

(۱). ظفرنـامه (به اختصـار): «در منزل مبـارک نوکری بهرام نـام حاضـر بود، چون صورت واقعه با او بگفت از قلت خرد آن را وقعی ننهاد و پنداشت که این خبر نباید رسانید. آن شخص را بزد و براند و خود دم درکشید.» ص ۹۴

(۲). ک: حرم.

(۳). ظفرنامه: «تا به موضع قاتلش که هر دو آب چکید الیک آن‌جا به هم می‌رسید.» ص ۹۵

(۴). ایضا: بوروالیغ (یا بوردالیغ).

(۵). ظف: «به موضع بیمراغ نزول کرد و عزم داشت که به اوزگند رود.» ص ۹۶

(۶). نسخ: ملک و جریک- تصحیح از ظفرنامه.

(۷). حاشیه نسـخه ف: حضـرت صـاحبقرانی درین سـفر بـا دویست و چهل و سه کس قرشـی را گرفته امیر موسـی و ملک را که با دوازده هزار کس در حوالی قرشی بیرون (؟) داشتند مغلوب ساخت.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۹۲

سیورغتمش اغلان و امیر داود «۱»، و امیر جاکو (برلاس) «۲»، و امیر مؤیدارلات «۳»، و امیر ساری بوقا (جلایر) و امیر حاجی سـیف الدین (نکودری) و عباس بهادر (قبچاق) و آق بوقا بهادر (نایمان) و محمود شاه. آن حضرت چهل بهادر نامدار اختیار کرده به کنار آمویه فرسـتاد تا بی‌توقف اسبان در آب رانده گذشـتند و خزار مسـخر کرده کشتیها بدین طرف فرستادند و بقیه لشکر عبور کرده و بردالق در میان گرفته فرودآمدنـد و ایلچی امیر موسـی را گرفته بامداد سوار شدند و شب به بردی کهنه رسـیده و راهها ضـبط کرده دیگر شـب به شـرکند آمدنـد «۴». امیر جـاکو عرضـه داشـت کـه مصـلحت آن اسـت که توکـل بر خـدای کرده شـبیخون بریم. امیر صاحب‌قران فرمود که مردم ما اندک است.

اگر چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکل است. شما همین‌جا توقف نمایید تا من به قرشی روم و مبشر و عبد الله را برده به قرشی رسید و به لب خندق آمده اسبان را به مبشر سپرد و پیاده به آب خندق که تا به زانو بود درآمده به دروازه رسید و دست بر در نهاده دانست که پس آن را به خاك انباشته‌اند. از آن‌جا بازگشته جای درآمدن به عبد الله نموذ «۵» و به لشکرگاه آمده و سپاه را برداشته به ظاهر قرشی رسید و چهل و سه نفر را پیش اسبان گذاشته باقی را فرمود که از آن‌جا که به عبد الله نموده و نردبانها که از بردالق آورده بودند

---

(۱). در حاشیه نسخه ف که قسمتی از آن به متن نیز کشیده شده با خط قرمز بعد از کلمات «امیر داود» آمده است که: «ایماقش دو غلات بود و کلانتر خواهر حضرت صاحبقران قتلغ ترکان آغا در حباله داشت [که او] مادر امیر سلیمان است.» این اضافات از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی است.

(۲). قسمتهای داخل پرانتز، تنها در نسخه ف و زیر کلمات مربوط آمده است و کلا مأخوذ است از ظفرنامه یزدی.

(۳). در ظفرنامه آمده است: «امیر مؤیدارلات که دیگر خواهر آن حضرت شیرین بیك آغا در حباله او بود.»

(۴). ظفرنامه: به موضع فرد کهنه (نسخه بدل: قرد کهنه) فرودآمدند و هرکه آمد تا آب بردارد او را موقوف داشته بازنگذاشتند و شب هنگام سوار شده به شهر کنت ...

(۵). ایضا: جایی که دیوارش پست‌تر بود بازجست و عبد الله را نمود که محل نردبان نهادن این جاست.» ص ۹۹

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۹۳

نهاده درآمدند. حضرت صاحبقرانی، با صد مرد به دروازه حصار آمده منتظر فتح باب دولت بایستاد و جمعی که به درون رفته بودند به دروازه رسیده و نگاهبانان را مست و خراب یافته همه را به تیغ بی‌دریغ بر خاك هلاك انداختند و درویش تقل بوکا «۱»، دروازه را به تبر شکسته و امیر صاحب‌قران برغو کشیده درآمد و مردم قرشی از خواب درآمده متحیر و عاجز ماندند و لشکر مظفر قلعه را مسخر ساخته و خانه‌های امیر موسی را غارت کرده برده و اسیر گرفتند و امیر محمد «۲» خردسال بود. او را پنهان گریزانیدند، به امید آن‌که شاید لشکر امیر موسی «۳» متفرق شود. ایشان منهزم نشده ملك را اعلام دادند و لشکرها آورده چهار طرف حصار را در میان گرفتند. امیر ساری بوقا دروازه شهر را نگاه داشت و امیر داود دروازه خزار را و باقی امرا مراسم جان‌سپاری به جای آورده امیر مؤید با سی سوار از حصار بیرون آمده با دشمنان جنگهای مردانه کرد و دورکا «۴» از جانب ایشان به ایلی درآمد.

حضرت صاحب‌قران همان روز عزم بیرون آمدن فرمود. امیر سیف الدین علم نجوم و رمل می‌دانست. گفت که فردا وقت چاشت ساعتی خوب است و بامداد ایلچی بوقا بهادر و آق تیمور بهادر پل روان انداخته با پنجاه مرد بر دشمن حمله کردند و حضرت صاحب‌قران علیشاه و درویشك را با بیست سوار به مدد فرستاد.

آق تیمورطغای بوقا را به یک ضرب تیغ از پای درآورد و از جانب امیر موسی جوانی اوزبك بود، به زور و جوانی مغرور. گرز کشیده به میدان درآمد. غزان «۵» بهادر پیش رفته دستهای او را چنان محکم گرفت که مجال حرکت نداشت. نیکی بهادر آمده هلاکش کرد و امیر ساری بوقا و ایلچی بهادر تیرباران کرده از دشمنان دویست مرد که شب

---

(۱). ظفرنامه: «درویش بکه بند دروازه را به تبر شکست.»

(۲). ظفرنامه: محمد بیك پسر امیر موسی که حضرت صاحبقرانی او را بعد از این به شرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید.»

(۳). در نسخه ف به خطی دیگر زیر این کلمه نوشته شده «که او یماقش تایجوت بود.»

(۴). ظفرنامه: دور که بهادر.

(۵). ایضا: غزان بوقا بهادر.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۹۴

تورها به پای حصار آورده بودند گریختند و توکل با صد مرد حمله آورده «۱»، و پیادگان خصم تیرباران کرده لشکر منصور را برگردانیدند. حضرت صاحب‌قران با پانزده مرد بر ایشان زده لشکر را فرمود که حمله کنند. ایلچی بوقا و بهرام حمله کرده توکل در زیر دیواری ایستاده بود. از حمله ایلچی بوقا که از بالا شمشیر حواله او کرد رو به گریز نهاد و خراسانیی «۲»، نادانسته شمشیر فرود آورد و سر بهرام بینداخت و از طرف دروازه خزار، لشکر قراوناس ایستاده بود. آن حضرت با شصت سوار عازم ایشان شد. ملک از بیم جان به قیتول که در گنبد لولی بود گریخت و از بیم لشکر منصور همه از آن‌جا نیز فرار نمودند. آن حضرت فرمود که امیر جاکو و امیر سیف الدین تا تنگ جکجک درپی رفته دشمنان را به دست آرند و امرا در عزیمت تعلل نموده حضرت صاحب‌قران بر ایشان تاخت و مجموع را در پیش انداخت و یاغی صد مرد در کمین کرده و فرصت یافته در این وقت دو گروه قصد آن حضرت کردند. «۳» جمعی که از دست راست کمین گشادند «۴» از ضرب تیغ خونریز رو به گریز نهادند و دست چپ نیز اسبان و کوتلها گذشته چون بادوزان گریزان شدند و خاتون امیر موسی آرزو ملک به تومان آغا حامله بود و با ملک گریخته می‌رفت. آن حضرت ملک را آواز داد که از خون تو اگرچه ریختنی است گذشتم. از خاتون جدا شو. ملک منت داشته جدا شد و با آن خاتون نوکری بود تیر پر کشیده حواله می‌کرد. حضرت صاحب‌قران به تصور آن‌که تیرانداز جلد است عنان کشیده می‌داشت. چه از بهر زنی تیر خوردن از مردی «۳» نیست. دولتشاه بخشی سپر در سر کشیده بر آن نوکر حمله کرد و او تیر انداخته بی‌هنری او معلوم شد و با زنان «۴» گریخت.

---

(۱). ایضا: بار از سپاه دشمن توکل با صد مرد از طرفی دیگر حمله آورد.

(۲). ایضا: «از جمله دلاوران لشکر منصور خراسانیی نادانسته» ص ۱۰۲

(۳). س: و از مردی نیست- نام این تیرانداز بی‌هنر در ظفرنامه «عاشق تاز» آمده است که «کمان و تیر در دست» داشت و «تیر در کمان نهاده می‌کشید و نمی‌انداخت.»

(۴). ظفرنامه: «آرزو ملک آغا حامله بود نه ماهه به تومان آغا»- این تومان آغا بعدها در ازدواج امیر تیمور درآمد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۹۵

حضرت صاحبقران از حدود قزلقاق بازگشت و امیر جاکو و امیر سیف الدین که در عقب دشمنان نرفته بودند پشیمان شده به طرف جکدالک رفتند و یاغی را از جکجک «۱» گذرانیده و ایل جلایر که گریخته می‌رفتند آوردند و آن حضرت ماه رمضان در قرشی گذرانیده و محمود شاه را به حکومت بخارا «۲» مقرر گردانید و نیک‌پی شاه که ضابط راه خراسان بود به اتفاق علی یساوری به محمود شاه پیوستند و آن حضرت ایشان را طلب کرده در آمدن تقصیر نمودند و امیر مؤید کوچ خود را به جانب خراسان روان کرده بود و ایشان راه گم کرده قاصد رفت و ایشان را به ماخان رسانید.

وقایع سنه ثمان و ستین و سبعمائه ذکر گریختن امیر موسی به جانب امیر حسین و به جنگ بازآمدن

اشاره

امیر موسی گریخته به امیر حسین پیوست و شرح آمدن حضرت صاحب‌قران به قرشی و گرفتن آن بازگفت و امیر حسین تعجب عظیم نموده امیر موسی و الجایتو و جهانشاه و پولاد بوقا را به جنگ حضرت صاحب‌قران فرستاد و ایشان به تنگ جکجک آمده آن

حضرت به عزم شبیخون روان شد و از راه یلغز آغاج «۳» برف کوفته چند کس را به خبرگیری فرستاد و ایشان بیست کس از دشمنان گرفته معلوم کردند که یاغی شب از تنگ جکجک گذشته به جکدالك فرود آمدند و باز خبر آمد که یاغی در بالای آق قیا لشکر آراسته ایستاده‌اند. حضرت صاحب‌قران صف‌آرای متوجه ایشان شد. یاغی ده

---

(۱). ظف: چکچك.

(۲). ظف: (به اختصار): آن «زمستان قرشی را محل توقف ساخت. محمود شاه را حکومت بخارا فرستاد تا آن طرف را ضبط کرده معمور گرداند و خراج و اموال آن به خزانه عامره رساند و نیکپی شاه را که در خراسان پریشان می‌گردید نشان فرستاده طلب نمود و آمویه را با توابع به او ارزانی داشت».

(۳). ظف: یلغزباغ.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۹۶

هزار بودند. اما از جای خود حرکت ننمودند. صاحب‌قران با دویست مرد ساعتی فرود آمده عازم بخارا شد. علی و محمود شاه پیش آمده شرایط خدمت به جای آوردند و امیر جاکو وقتی محمود شاه را بر دم اسب بسته بود «۱» در این ولا-وهم کرده به اتفاق امیر سیف الدین و عباس بهادر بی‌اجازت حضرت صاحب‌قران عازم خراسان شدند و آن حضرت در بخارا بود تا منغلای دشمن رسید. چندان‌که علی و محمود شاه را گفت که بر دشمن شبیخون بریم، ایشان گفتند اسبان را آسوده می‌داریم هرگاه یاغی رسید جواب گوئیم. حضرت صاحب‌قران از ایشان جدا شده و به کشتی از آب گذشته شب در میان به امرا پیوست. از آن جانب امیر حسین، علی و محمود شاه را در بخارا محاصره کرده روزی از راه فربب تا مزار شیخ عالم قدس سره «۲» بازگشت. تازیکان بخارا به امید آن‌که یاغی گریخت، در عقب رفته از دیوار بست بیرون آمدند. لشکر امیر حسین بازگشته بسیاری به قتل آوردند و بقای رعایا گریخته به بخارا رسیدند و در کاه‌دانها خزیده دم درکشیدند. علی و محمود شاه عازم خراسان شده و به چول درآمده به حضرت صاحب‌قران پیوستند. از تقصیرات خود خجل و شرمسار و به لطف و مرحمت آن حضرت امیدوار. آن حضرت نوازش فرموده طوی داد و خلعت پوشانیده نشاط شکار کرد تا به کلی ایمن شدند و فرمود تا نیستان آتش زده چون سبز شد اسبان فربه کردند.

در این ولاء استماع رفت که نیك‌پی شاه یاغی شده نمی‌گذارد که لشکریان پیش آن حضرت آیند و امیر حسین نیز یاغی بود. حضرت صاحب‌قران در میان دو یاغی

---

(۱). ظف: «محمود شاه را بر دم اسب بسته دوانیده بود و پیش و پس چوب زده ادب بلیغ کرده بر جانب او اعتماد نداشت، به صورت دولتخواهی بر خاطر صاحبقرانی می‌نگاشت که مصلحت وقت توجه به جانب خراسان است و هرچند مبالغه نمود آن حضرت قبول نفرمود ... بی‌استجازه به طرف خراسان به ماخان رفتند.»

(۲). منظور شیخ سیف الدین باخرزی است.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۳۹۷

نشستن مصلحت ندید. از راه یورت کول به آمویه رسیده آب بسیار بود. آن حضرت در پایان بردالق گذار اختیار کرد و امرا «۱» به شیب آب روان کرده خود با دویست مرد چاشتگاه در آب رانده شامگاه به سلامت بیرون آمد و شب در میان سحرگاه اطراف نیکپی شاه فرو گرفتند و او بهادر چابك‌سوار تیرانداز نیزه‌گذار بود. دست به قبضه کمان برده گمانش آن‌که با زور بازوی مردی با قضا ستیزان توان کرد چون سعادت یاری نداد، اول تیری که گشاد داد زه گمان گسسته شد. دورکا و خطای بهادر رسیده و او را گرفته کشتیها روان کردند تا باقی امرا و لشکر گذشتند. حضرت صاحب‌قران قصد لشکر قراوناس کرده در موضع بیرمش، امیر خلیل

را که سردار ایشان بود گریزانید و نیکپی شاه را به یاسا «۲» رسانیده بعد از یک ماه به ماخان آمد و امیر جاکو را به رسالت پیش ملک هرات فرستاد. ملک حسین او را تعظیم نموده در باب موافقت مبالغت فرمود و گفت من به سرخس می‌آیم. اگر امیر از آن طرف تشریف فرماید اساس موافقت استحکام یابد. چون رای روشن حضرت صاحب‌قران آیینه گیتی‌نمای روزگار بود، و صوری که از ملوك غور نسبت با پیشینیان چون امیر نوروز و دانشمندجه و چوپان نویان روی نموده بود به خاطر خطیر گذرانید با خود گفت السعید من وعظ بغیره.

اعتماد بر ایشان.

مصرع

سر رشته خویش گم کردن است

و عجب آن‌که امیر چوپان همیشه نکوهش رای امیر نوروز کردی که فضای صحرا به چهار دیوار حصار بدل کرد و اختیار به دست غوریان پوده «۳» داد و چون نوبت نکبت

---

(۱). س: امرا را- ظف: «امرا را فرمان داد که با چهارصد سوار به طرف نشیب آن روان گردند. خود با دویست کس چاشتگاه بر آب زده آخر پیشین به شناه از آن جانب بیرون آمدند.»

(۲). س، ك: یاساق.

(۳). پوده به معنای پوچ، بی‌مغز، بی‌حقیقت.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۹۸

او رسید به همان غفلت مبتلا گردید.

القصه حضرت صاحب‌قران چون مؤید من عند الله بود از مهلکه غداریه غوریه هرویه اجتناب نمود و چون ملک هرات ملاطفت بسیار اظهار کرده بود نخواست که آن را به بی‌التفاتی مقابل سازد، بنابرآن فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر را به جانب ملك معز الدین حسین فرستاد. هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ «۱».

ذکر فرستادن حضرت صاحب‌قران امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معز الدین حسین

حضرت صاحب‌قران بر عدم ملاقات ملك جزم فرموده رای رزین چنان اقتضا کرد که جانب او به وجهی دیگر مرعی دارد تا سلسله محبت که به تجدید تأکید یافته انقطاع نپذیرد. بنابرآن، نور حدقه دولت و نور حدیقه سعادت، گلبرگ چمن اقبال و نوباوه بستان جلال، امیرزاده جهانگیر را مبارکشاه سجزی «۲» ملازم با تجمل تمام به جانب ملك فرستاده پیغام داد که چون مسلمانی تو معلوم دارم اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند و قرة العین خود را پیش تو فرستادم و امیدوارم که مکارم ملکانه تقدیم نموده او را ملحوظ نظر شفقت فرمایی و چون فرزند روان ساخت، آن حضرت با ششصد مرد از طرف خزار درآمده قرشی را در میان گرفت و نوکران امیر موسی را به دست آوردند و شیخ علی بهادر با جمعی دلاوران بازرگانان را یاغی پنداشته و جنگ کرده غالب آمدند و اموال بسیار گرفتند. حضرت صاحب‌قران ملامت نموده فرمود که مجموع را بازدادند.

در این اثنا، خبر یافت که پنج هزار مرد قراوناس در قوزی منداق نشسته‌اند و اباجاق و کورا، از جانب خزار به ایشان پیوسته و امیر برات خواجه و امیر سلیمانشاه و

---

(۱). سورة الرحمن ۶۰

(۲). س: سنجری.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۳۹۹

هندوشاه پیش ایشان آمده‌اند. حضرت صاحب‌قران نیم‌شب به نوقط آمد و دانست که مخالفان بسیارند. ناگاه امیر جاکو از اسب افتاده مجروح شد. آن حضرت او را با سی سوار به خراسان پیش امیرزاده جهانگیر فرستاد و با امرا مشورت کرده بر جنگ اتفاق نمودند و علی یساوری موافق نبود. او را به قهر سوار «۱» کرده شیخ علی بهادر و آق بوقا بهادر را با شست سوار منغلا ساخت و هندوشاه از جانب یاغی با سیصد مرد پیش آمده هر دو گروه جنگ عظیمی کردند و دشمنان به قول خود گریختند آن حضرت نزول فرموده اسبان را آسایش داد و نماز عصر سوار شده سیصد «۲» مرد را هفت قشون ساخت و لشکر را دلداری نموده بر دشمن حمله کرد و به زخم شمشیر جان شکار دمار از روزگار ایشان برآورد و علی یساور و بدر الدین و پسرش گریختند و دشمنان از ضرب سنان حضرت صاحب‌قران گریزان شدند و الجایتو یامجی و فولاد که دوست آن حضرت بودند و یاغی شده سرهای ایشان را پیش آن حضرت آوردند آن حضرت از کمال وفاداری فرمود تا کالبد ایشان به سمرقند برده نماز گزاردند «۳» و امرا را گفت مصلحت آن است که دشمنان را فرصت ناداده برانیم و به حصار برسانیم و لشکر مرتب داشته با امیر حسین جنگ کنیم. امرا را آن قوت نبود. آن حضرت نصیحت نیک‌خواهان شنیده به جانب سمرقند معاودت فرمود و بر ماجوق و طغانشاه «۴» را در ولایت کش گذاشت تا مال جمع کرده در عقب آیند و آن حضرت با لشکر آراسته به حوالی شهر آمد. اوج قرابهادر از قبل امیر حسین در شهر بود. لشکر بیرون آورده در لب آب رحمت سر راه گرفت. حضرت صاحب‌قران حمله کرده همه را به قوت دولت

---

(۱). ظف: او را به جبر تکلیف کرده سوار ساخت. ص ۱۱۵

(۲). ظف: ششصد

(۳). ظف: «اولجایتو طایخانی و پولاد ... فرمان داد تا جسد ایشان را به شهر کش نقل کنند.»

(۴). ک: طغونشاه- ظف: ترماجوق و طغای شاه

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۰۰

گریزانید و آق تیمور از عقب رانده تیغی بر اوج قرابهادر فرود آورد. اوج قرا بازگشته اسب آق تیمور را مجروح ساخت و او را پیاده گردانید و حضرت صاحب‌قران یاغی را رانده در حصار دوانید. اوج قرا با دو هزار و پانصد سوار سر راه گرفته صف‌آرای متوجه شد. لشکر منصور، چون شیر غران، روی به ایشان آوردند و هراس بر ایشان غالب شده بازگردیدند و در بندهای کویها تنگ کرده بودند، زینهای اسبان چون پشت سپاه ایشان شکسته به شهر درآمدند و حضرت صاحب‌قران چند روز در نواحی ساغرج «۱» آسایش فرمود.

در این اثنا انهاء کردند که الجایتو و فولاد بوقا لشکر به کش برده‌اند و برماجوق «۲» را کشته و طغانشاه گریخته. حضرت صاحب‌قران را نایره غضب شعله زده با لشکر در آب یام فرود آمد و ارغونشاه بر دالیغی کشتی «۳» آورده چنان معلوم شد که امیر حسین با غلبه تمام در نخشب نزول کرد. آن حضرت چون دانست که دشمنان بسیارند از پایان سمرقند روان شد و امیر موسی و اوج قرا به موجب فرموده امیر حسین سر راه گرفته در کوکلدر آجیغی «۴» فرود آمده بودند. چون لشکر منصور رسید، اوج قرا تاب مقاومت نیاورده به سمرقند گریخت و حضرت صاحب‌قران شب در میان به ساغرج آمد و اسبان را آسایش داده شب هنگام، در قرجوق نزول کرد و در توابوینی تا چاشتگاه بوده شب در میان به کوکنک رسید «۵».

---

(۱). ک: ساغج.

(۲). ظف: ترماجوق

(۳). ف، س: کشتی- ظف: «ارغون شاه بوردالیغی که او را به خبرگیری فرستاده بود بیامد و یکی را گرفته بیاورد و چون ازو خبر پرسیدند زانو زده جواب داد که اولجایتو و پولاد بوغا به آب توم نشسته‌اند و امیر حسین با لشکر گران به قرشی رسیده.» ص ۱۱۸

(۴). ظف: کوکلدر آجیغی و به همین نحو در متن تصحیح شد. نسخ: آجقه کوجکدر.

(۵). تصحیح از ظفرنامه- نسخ: بوابوی ... شب در میان به کوکبک رسید.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۰۱

حکایت رفتن امیر کیخسرو و امیر بهرام جلایر پیش پادشاه قتلغ تیمور و لشکر آوردن به ماوراء النهر

امیر کیخسرو و امیر بهرام «۱» به مغولستان رفته و دو امیر و هفت هزار مرد را سر کرده به تاشکند آمدند و حضرت صاحب‌قران مدت یک ماه آن‌جا به عیش گذرانیده یکدیگر را طویها دادند و بهرام به موجب یرلیغ پادشاه استیلای تمام داشت و سوابق دوستی و لواحق خویشی جدید که با آن حضرت تأکید یافته بود عدم انگاشت «۲» و مواضع خاصه آن حضرت را تعرض رسانیده آن حضرت بر مقتضای حکمت التغافل من شیم الکرام عمل نمود و با این همه هرچند او را به محاربه اعدا اغرا فرمود ابا نمود.

امیر صاحب‌قران کیخسرو را طوی داده دختر او رقیه خانیکه را جهت امیرزاده جهانگیر خواستاری نمود و مدتی به طرب مشغول بود.

وقایع آذربایجان و عراق و فارس در این سال

اشاره

سلطان اویس بهار از بغداد، به راه شهر زور و سنتای، عازم آذربایجان شد و امیر کاوس شیروانی در غیبت سلطان دو نوبت به قراباغ «۳» آمده و مردم را کوچانیده به

---

(۱). حاشیه نسخه ف: «حضرت صاحب‌قران دو نوبت جهت معاونت بهرام با پادشاه یاغی شد و بهرام آن را به خاطر نیاورد.»

ظف (به اختصار): بهرام پیش از این، نسبت با حضرت صاحبقرانی دم از موافقت می‌زد و بر مخالفت امیر حسین با آن حضرت عهد بسته بود و به تقویت حضرت صاحب‌قران بر ایل و تومان خود حاکم شده.

(۲). پس از رسیدن تیمور به تاشکند، بهرام جلایر، به نوشته ظفرنامه، «نسبت با حضرت صاحب‌قران رسم خدمتی لایق به تقدیم نرسانید.»

آن‌که تیمور را به خانه برده و طوی داده امیر کیخسرو بود که داماد تو غلق تیمور خان بود و ازین زن دختری داشت رقیه خانیکه نام. تیمور او را برای پسر خود جهانگیر خواستاری کرد و «یک ماه به عشرت و شادمانی گذرانید.» ص ۱۲۰

(۳). ذیل جامع التواریخ: به تبریز آمده بود.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۰۲

شیروان برد و سلطان بیرام بیک را با امرا به طرف شیروان فرستاده چون کاوس تاب مقاومت نداشت ولایت را گذاشته به قلعه متحصن شد و لشکر سلطان ولایت خراب کرده کاوس ائمه و مشایخ در میان کرده بیرون آمد و بیرم بیک او را مقید پیش سلطان آورد و بعد از سه ماه سلطان ترحم فرموده خون او بخشیده مملکت شیروان به او داد و حکام بلاد شیروان و دربند باکوه «۱»، حاجی فرامرز و حاجی فریدون، چون این مرحمت دیدند پیش سلطان آمده به تشریفات مشرف شدند و مدت حیات سلطان [تابع و منقاد]

«۲» بودند و مملکت سلطان به نوعی معمور شد که مثل آن هرگز نبود.

ذکر عزیمت جلال الدین شاه شجاع به مملکت اصفهان

شاه شجاع آگاهی یافت که باز تبارزه بر ضدیت شیارزه شاه محمود را مدد خواهند کرد. خواست پیش از آن‌که مدد تبریزیان رسد، شاه محمود را متفرق گرداند.

بر این عزم از شیراز بیرون آمد.

نظم

بر این گونه می‌رفت تا قصر زردز گرد سپاهش هوا «۳»لاجورد شاه محمود به محاربه پیش آمده بعد از حرب و ضرب پناه به شهر برد و شاه شجاع بر ظاهر اصفهان فرود آمد.

نظم

به رزم‌آوری تیز گشته دو شاه‌چنین تا برآمد بر این بر دو ماه

---

(۱). ک: باکویه.

(۲). ک: [مقید]

(۳). ک: جهان

کار بر اهل شهر تنگ شد. سادات و ائمه بیرون آمده قرار یافت که شاه محمود پیش شاه شجاع آمده تربیت یابد. عهود و مواثیق مؤکد شده شاه محمود با پنجاه سوار آمده پادشاه را دست بوس کرد و شاه شجاع او را نوازش فرمود.

نظم

سرافراز محمود لشکرشکن‌چنین گفت در انتهای سخن

که از بنده آید همیشه گناه‌به امید عفو جهان پادشاه

پشیمانم از کار و کردار خوددر این داوریها ز من بود بد

قضای خداوند پروردگارچنین بود ای خسرو تاجدار

کنون بنده‌ام تا چه فرمان دهدو گر تیغ بر تارکم می‌نهد و شاه محمود طوی معتبر کرده پیشکشهای پادشاهانه گذرانید.

ذکر فرستادن سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع به جانب افغان

قطب الدین اویس ارشد اولاد پادشاه بود و اثر نجابت و امارت امارت از جبین مبینش واضح و حسن سیرت و لطف سریرت در خلقت طلعت او لایح. سخائی که ابر نیسان باوجود جود او به امساک معترف گشتی و تمکینی که کوه گران‌سنگ باوقار او به سبکساری مقر آمدی. پادشاه را دیده امید به او روشن و پشت استظهار به قوت او ممکن و رای جهان‌آرای به او مصروف که هم در اوان شباب اساس شهریاری او را استحکام دهد و بنیان دولتش را مشید گرداند. وزیر سعید خواجه جلال الدین تورانشاه را دستور شاهزاده ساخته چهار هزار سوار از متجنده فارس گردان نامدار و دلاوران روزگار ملازم رکاب نصرت شعار مقرر شد که به عزم ضبط هزاره افغان و استخلاص اموال جرون نهضت نمایند و شاهزاده از طرف گرمسیر فارس لشکر به حوالی بلوک

اقطاع کشید. امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود چند منزل استقبال نمود و شرف دست‌بوس یافته درگاه شاهزاده ملاذ اکابر اتراک و ملجأ صنادید اعراب گشته.

والی هرموز، تورانشاه آگاه شده اموال فراوان با نفایس مصحوب ایلچیان فرستاد و شرایط خدمتکاری و ضوابط باجگزاری به جای آورد و سلطان قطب الدین اویس قشلاق در منازل و مراحل ولایت جرون فرمود و امیر سیورغتمش چون مواد سلطنت مجتمع یافت، قطب الدین اویس را باعث و محرک شد که دعوی استقلال کند و شاه شجاع از استماع این خبر متغیر شده شاهزاده سلطان شبلی را با لشکر گران به طرف هرموز روان ساخت. مقرر آن‌که قطب الدین اویس و سیورغتمش را طوعا او کرها به حضرت آورند. قطب الدین اویس از پدر مأیوس گشته به جانب اصفهان رفت و به عم خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیورغتمش به قلعه تحصن جست و مکتوبی ضراعت‌آمیز به عذرخواهی پیش پادشاه فرستاد و پادشاه از انشاء خود این رقعه به او نوشت:

«امیر سیورغتمش را وقت آن است که آنچه کشته بدرود و آن درختی که نشانده به بار آمده از ثمره آن ذخیره سازد. این حکایات چندان اثری نداشته باشد. ما قول و فعل و عهد و سوگند و مردی و مروت و وفا و دوستاری «۱» او بسیار آزموده‌ایم و به کلی اعتماد از او برداشته.

مصرع

من آزمودم و دیدم تو نیز خواهی دید. «۳»

اگر راست می‌گوید صورتی ظاهر گرداند که ما را باور شود. و الّا مجرد تقبل به دروغ چند توان کرد؟ یوم یأتی بعضی آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها آلْآنَ «۲» وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ «۳» آخر

---

(۱). ک، س: دوستداری.

(۲). سورة یونس ۹۸

(۳). سورة یونس ۹۰

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۰۵

همه روز می‌خواند. به قدر معنی از جمع طلبه که ملازم‌اند پرسیده باشد.

نصیحتش کنند. اگر قبول کرد و از قوت به فعل رساند چنان‌که خاطر قرار گیرد، این نوبت دیگر عفو کنیم و الا آن چنانچه حضرت خدای خواسته باشد بهتر است. عَسى أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ عَسى أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ «۱». سخن بسیار است زیادت نمی‌نویسد.»

وقایع سنه تسع و ستین و سبعمائه ذکر لشکر کشیدن امیر حسین به جانب حضرت صاحب‌قران

اشاره

امیر حسین با لشکر بسیار از شهر سبز گذشته در سالار بولاق فرودآمد و امرا امیر موسی و امیر شیخ محمد و امیر الجایتو را مقدمه ساخته با قرب بیست هزار مرد در لولو بکومه «۲» رسیدند و آن‌جا ملک با دو هزار مرد ملحق شد و در سوزنگران «۳» نشستند و جهانشاه با هزار و پانصد مرد به رباط ملک آمد و هزار دیگر بر سر راه یتی قودغ «۴»، در خرمن دیزک فرودآمدند «۵». حضرت صاحب‌قران این اخبار شنیده چون می‌دانست که کار به تأیید پروردگار است نه به قلت و کثرت لشکر جرار، به موافقت امیر کیخسرو، با دو هزار مرد مغول، توکل بر نصرت و یاری حضرت باری کرده به طرف لشکر امیر حسین روان شد و با پانصد مرد

منغلای شده بر لشکر جهانشاه شبیخون آورد و ایشان را شکسته هم در آن مقام، یعنی دیزک، اسبان را آسایش داد و الجای مغول را با

(۱). البقرة ۲۱۶

(۲). ظف: «ایشان از سمرقند عبور نموده در کنار آب بلنغور فرودآمده بودند.» ص ۱۲۱

(۳). نسخ: سور مکران

(۴). نسخ: بینی قودع

(۵). ظف: «و خرمن با هزار مرد در موضع دزق راه ینی قدق محافظت می‌نمود.»

سیصد مرد آن‌جا گذاشته با دویست مرد سوار شد و از حضرت عزت استعانت جسته سی مرد کار دیده را پیش فرستاد. دشمنان چون مقدمه لشکر دیدند متوهم شده گفتند مغول رسید. ملك با مردم خود رو به گریز نهاد و امیر موسی و شیخ محمد باوجود بیست هزار مرد شکست بر ایشان افتاد و به امیر حسین پیوستند.

در این اثنا، قاصد امیر کیخسرو حضرت صاحب‌قران را خبر داد که سیصد نفر مغول که در موضع دیزك گذاشته بود مسلمانان را غارت و اسیر کرده بازگشتند. آن حضرت پیش امیر کیخسرو آمده، بعد از مشورت شست مرد جلد فرستادند که از طرف کوه سیاهی نمایند. باشد که رعیت که ودیعت حضرت عزت‌اند خلاص یابند و تدبیر موافق تقدیر آمده مغولان چون سیاهی از کوه دیدند ترسیده اسیران را با هرچه گرفته بودند گذاشته گریختند و مسلمانان با اموال خلاص شدند و حضرت صاحب‌قران، فتح و ظفر قرین، از آن‌جا کوچ کرده در موضع خمرك فرودآمدند.

حکایت غضب کردن امیر حسین با امرای خود

امیر حسین از جهت انهزام امرا ملول شد و ملامتها کرد و سرزنشها نموده خود سوار شد و به آق کوتل رسیده ده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته سر راه امیر صاحب‌قران گیرند. آن حضرت به اتفاق امیر کیخسرو پانصد مرد اختیار کرده به بارسین رسیده و راه دشمنان گرفته برغو کشید.

نظم

هرکه را شد یقین که حمله اوست‌پای هستیش بر گمان باشد مخالفان ویران شدند و بهرام جلایر با لشکر مغول عازم مغولستان شد «۱» و حضرت

(۱). ظف: «بهرام جلایر بی‌اشارت حضرت صاحبقران کامیاب و کیخسرو از تاشکنت با لشکر جته بازگشت و به جانب سیرام رفت.» ص ۱۲۴

صاحب‌قران زمستان در تاشکند گذرانید و امیر کیخسرو قشلاق در اترار اختیار کرد و امیر حسین پولاد بوقا و جنید بهادر را که به دلاوری موسوم بودند در سمرقند گذشته در ارهنگ و سالی‌سرای قشلاق فرمود و حضرت صاحب‌قران، در وقت ملاقات امیر کیخسرو، ساری بوقا و آق بوقا را به جانب امیر شمس الدین مغول و حاجی بیك به طلب لشکر فرستاده بود. در اوایل بهار بازآمده آوازه انداختند که لشکر مغول رسید.

امیر حسین به علما و مشایخ خجند و تاشکند توسل جست تا سعی نموده غباری که برخاسته به آب صفا نشانند. اکابر به خدمت حضرت صاحب‌قران آمدند و معروض داشتند که لشکر انگیختن موجب خون ریختن است و حسن نیت و کمال عقیدت شما اقتضای آن می‌کند که به مصالحه میل فرمایید تا مملکت ایمن و رعایا مطمئن باشند و فرمان قرآن آن است که وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ «۱» و حضرت قران در خواب دیده بود که در دریای خجند سیل «۲» بسیار جمع آورده و خود در میان دریا بر چوبی نشسته می‌داند که خلاص‌دهنده جز خدای تعالی نیست. آن حضرت را سجده کرده به تضرع و زاری خلاص طلبید «۳». چون بیدار شد خواب و آب «۴» را به لشکر تعبیر فرمود و در وقت التماس علما و مشایخ صورت خواب به خاطر آمده صلح را قبول کرد و صلاح در آن دید که دل با امیر حسین صافی کرده بی‌تکلف آمد شد [خلایق]، «۵» در کار خیر تأخیر ننماید و به نفس شریف به جانب امیر حسین فرماید و ماجرا «۶»، رانده صلح و صفا کنند.

بدین عزیمت روان شده هنگام طلوع آفتاب با سیصد مرد به در شهر سمرقند رسید و

---

(۱). سورة النسا ۱۲۸

(۲). ظف: در آب خجند سیل بسیار- نسخ: عمده و سال (؟)

(۳). ظف: «از غایت دهشت از خود غایت شده و چون چشم باز کردی خود را به ساحل آب دیدی از طرف سمرقند.» ص ۱۲۶

(۴). ک: خواب و آیت- ظف: «آن سیل جوشان را به لشکر تعبیر فرمود و صورت نجات که در جانب سمرقند دیده بود دانست که آنچه مراد است هم از آن طرف به حصول خواهد پیوست.»

(۵). ف: [نماید]

(۶). س: ماجرا را

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۰۸

خواست که درآید. ناگاه شخصی بیرون آمده آوازه دروغ انداخت که امیر حسین وفات یافت. حضرت صاحبقران رعایت حزم نموده به جانب شادمان روان شد. در اثنای راه هفت قشون از لشکر امیر حسین پیش آمده قصد آن حضرت کردند و آن مؤید کامکار دمار از روزگار ایشان برآورده به آب یام رسید و اسبان را اسیر کرده عازم نیازی شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر آمد. بهادران هم سخن شده گفتند امیر تیمور است که پیش امیر حسین می‌رود. امیر موسی گوش به سخن نکرده جنگ را ساخته شد. آن حضرت به ضرورت دل بر حرب نهاد. چه عقلا گفته‌اند من استرضی و لم یرض فهو شیطان و من استغضب و لم یغضب فهو حمار. حضرت صاحب‌قران سیف الدین و خطای بهادر را با جمعی دلاوران فرستاد که از عقب دشمنان درآمده جنگ اندازند و خود با بقیه لشکر به جانب خزار روان شد و امیر موسی منهزم گشت. ناگاه قاصد آمد که سپاه امیر حسین رسید. آن حضرت سیصد مرد خود را مرتب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر قراوناس سی قشون مردان گزیده و اسبان پسندیده نمودند. اما نزدیک نمی‌آمدند. حضرت صاحب‌قران یاغی را بر جای مانده شب در میان به قابیار آمد و پیش از این قاصدی پنجشنبه‌نام پیش امیر حسین فرستاده بود. در قار و شقار منتظر وی نشست «۱».

امیر حسین سوگند خورده و عهد بسته تورانشاه را همراه پنجشنبه فرستاد «۲» تا آن معنی را مؤکد گرداند. «۳» حضرت صاحب‌قران عباس بهادر را با تورانشاه بازفرستاد تا تجدید عهد کند. امیر حسین امیر موسی و الجایتو را، با ده هزار سوار، فرستاد تا عهد بسته آن حضرت را پیش او برند «۲». ایشان به [کومش کند] «۳» مزار علی آتا قدس سره رسیدند و حضرت صاحب‌قران به علیاباد آمد. قاصدان تردد نموده قرار یافت که از

---

(۱). صف: «آن حضرت ایشان را بگذشت و با دلاوران خویش مراجعت نموده و شبگیر کرده از آب کوهک بگذشت و سحرگاه به قینار شقشار نزول فرمود.» ص ۱۲۷

(۲). ظف: «با ایشان مبالغه کرد که خاطر حضرت صاحبقران به دست آورده با او صلح کنید و البته نوعی سازید که میان ما ملاقات شود.» ص ۱۲۸

(۳). ك. مكند- ظف. كمش كنت:

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۰۹

طرفین هریك با صد مرد ملاقات کنند و چون به هم نزدیك شدند «۱»، نوکران حضرت صاحب‌قران خواستند که دست‌بردی نمایند و با یکدیگر می‌گفتند امرای معتبر امیر حسین این گروهند. چون اینها نمانند کسی قوت مقاومت ما نداشته باشد.

الفرصة «۲» تمر مر السحاب و تسیر سیر الشهاب.

نظم

مکن وقت ضایع به افسوس و حیف که فرصت عزیز است و الوقت سیف حضرت صاحب‌قران نوکران را منع کرده فرمود که هر پادشاه که عقد عهد او محکم نباشد بنای دولت او متزلزل است و هر ملك که به حسن وفا مشهور شود ملك او معمور گردد.

نظم

تا دل خصمان تو یابد قرارعهد تو باید که باشد استوار القصه از طرفین پیش آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند و حضرت صاحب‌قران [در وثاق امیر موسی فرودآمده وحشت و بیگانگی به الفت و یگانگی مبدل شد و لشکرها اجازت داده بازگشتند و حضرت صاحبقران] «۳» به قبة الخضرای کش آمد و امیر حسین لشکر به جانب بدخشان برده بود. چه شاهان آن‌جا عصیان می‌نمودند و سپاه خراسان در بلخ و توابع دست‌درازی می‌کردند «۴». حضرت صاحب‌قران به قصد

---

(۱). ف: رسیدند. ظف «فی الحال سوار شده با صد مرد متوجه گشتند (یعنی امیر موسی و الجایتو) و حضرت صاحبقران با دویست مرد توجه نمود.» ص ۱۲۹

(۲). ف: الفرص-

(۳). ك: ندارد

(۴). ظف: «چون ملك [معز الدین] حسین والی هرات از مخالفت شاهان بدخشان و توجه امیر حسین به جانب ایشان آگاه شد لشکری گران به طرف بلخ روانه کرد تا ایل والوس آن‌جا را غارت کنند.» ص ۱۳۰

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۱۰

خراسانیان از کش روان شد و ایشان بلخ و خلم غارت کرده به خراسان رفتند و آن حضرت عازم جانب امیر حسین شد. امیر حسین از توجه آن حضرت خبر یافته و با شاهان صلح کرده بازگشت و در قندز ملاقات فرموده به صفای خواطر از گذشته‌ها درگذشتند.

مصرع

که گفته‌اند بزرگان که از گذشته نگویند

و چند روزی بر بالای اشکیمش یکدیگر را طوی داده به عیش و عشرت گذرانیدند و از آن‌جا لشکر کشیده به جانب کابل رفتند. چه پولاد و آق بوقا یاغی شده حصار کابل را پناه ساخته بودند. لشکر نامدار [حصار] «۱» را در میان گرفته حضرت صاحبقران داد مردی و مردانگی داد و خطای بهادر و شیخ علی بهادر و دیگر نامداران آن حضرت زخم‌دار شدند و دشمنان عاجز گشته حصار مسخر شد و هر دو دشمن را به خدمت آوردند و به یمن موافقت و مساعدت حضرت صاحب‌قران، امیر حسین را مهم بدخشان و

فتح کابل به موجب دلخواه میسر شد.

نظم

بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفراز هر طرف که گوش کنی مژده امان در این اثناء امیر حسین با حضرت صاحب‌قران مشورت کرد که مرا داعیه عمارت حصار بلخ است. آنچه ترا به خاطر آید بگو «۲». آن حضرت فرمود که عم شما «۳» امیر عبد الله که در زمان امیر غزغن مملکت را او می‌داشت وقتی به خاطرش آمد که به

---

(۱). س. کابل

(۲). ظف: «که داعیه دارم که بلخ را نشستن جای سازم و قلعه هندوان را به حال عمارت بازآورم.» ص ۱۳۱

(۳). نسخ: «برادر شما» و این صحیح است. امیر حسین نوه امیر غزغن بود نه پسرش.

جانب سمرقند رود. امرا عرضه داشتند که ولایت خود گذاشتن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق عقل دور است «۱». من نیز همین می گویم و این معنی مصلحت نمی‌بینم.

نظم

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم‌تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال گفت هر آینه رای ترا صواب می‌بینم «۲»، اما من این داعیه را از خاطر خود منع نمی‌توانم کرد.

ذکر آمدن امیر حسین از جانب کابل جهت عمارت شهر بلخ

امیر حسین عازم عمارت بلخ شده حضرت صاحب‌قران را با خود آورد و اسباب عمارت مرتب می‌ساخت که ناگاه خبر آمد که لشکر مغول به حدود آشبره رسیدند.

امیر حسین حضرت صاحب‌قران و امیر موسی را منغلای ساخته روان شد و مغول در تاشکند قشلاق کرد و امیر حسین زمستان در کش گذرانید و امرای او در موقر قرا نشستند. امرای مغول [قمر الدین و کپک تیمور و] شیراغول قصد امیر حاجی بیک ارکنوت کردند «۳» و لشکر کشیده با هم همسخن شدند و بازگشتند. قمر الدین «۴» و کپک تیمور گریختند و حاجی بیک شیراغول را گرفته به یاسا رسانید و مغولان به هم برآمدند. در آن حال شاهان بدخشان ولایت قندز را غارت کردند. حضرت صاحبقران و امیر موسی گفتند لشکر مغول به هم برآمده صلاح آن است که در عقب رویم و اسیر و

---

(۱). ظف: «جه اگر کاری افتد مردم بیگانه به کار نیایند و مددکاری ننمایند ...»

(۲). س، ک: می‌دانم

(۳). نسخ ندارد، تصحیح از ظفرنامه

(۴). ف، در حاشیه: قمر الدین که ایماقش دو غلات است.

برده گیریم. امیر حسین راضی نشد.

ذکر فرستادن امیر حسین پسر خود جهان ملک را مصاحب حضرت صاحب‌قران به جانب بدخشان

امیر حسین لشکر فراوان و سپاهی بی‌کران ترتیب داده پسر خود جهان ملک را به حضرت صاحب‌قران سپارش نمود و از موضع کشم به رسم منغلای روان فرمود و یاغی از تل کرکس فرودآمده و سپاهی دیده گریختند و بر کوتل «۱» جرموک برآمده و آن را هم گذاشته و پل گذر آب خراب کرده و الومها را گرفته ایستادند و حضرت صاحبقران گذر پیدا کرده با لشکر از آب گذشت. [یاغی گریخته سامار (؟) به شاهان رسیده در پیش آبی بزرگ و دره محکم و کوهی عظیم لشکر خود آراسته بالای کوه برآوردند] «۲»، و چون سپاهی سپاه ظفر پناه دیدند دیگر باره گریختند و جمعی در کمینگاه ایستادند. حضرت صاحبقران و لشکر منغلای رسیده و جنگ کرده یاغی را فرودآوردند و شاه شیخ علی بدخشانی را گرفتند و گلها غارت «۳» کرده بازگشتند.

حضرت صاحب‌قران فرمود که چون یاغی گریخت ولایت می‌باید گرفت. جهان ملک را به جانب کوران «۴» روان کرده الجای بسیار گرفتند. اما در بازگشتن دشمنان سر راه نگاه داشته هرچند گرفته بودند بازستدند و جمعی را کشته صد و سی اسب گرفته جهان ملک گریخت.

چون این خبر به حضرت صاحب‌قران رسید، آتش قهر مشتعل گردیده با سیزده

---

(۱). ظف: جرم

(۲). ظف (به اختصار): «به طرف بالای بدخشان گریختند و در دره ارتنج که جای به غایت تنگ است و دو آب عظیم آن‌جا به هم می‌پیوندد چپرها ببستند.»

(۳). در هر سه نسخه: کلها- ظف: و گلهای (گله‌های) اسب و گوسفند ایشان را گرفته:

(۴). س: کدران- چنین کلمه‌ای در ظفرنامه نیست مگر آن‌که: «جماعتی از بدخشانیان گریخته بودند و در دره جمع شده آن حضرت جهان ملک را با انبوهی لشکر بفرستاد و ایشان را غارت کرده اولجه بسیار گرفتند.» ص ۱۳۴ مطلع سعدین و مجمع بحرین ج ۱ ۴۱۳ ذکر فرستادن امیر حسین پسر خود جهان ملک را مصاحب حضرت صاحب‌قران به جانب بدخشان ..... ص : ۴۱۲

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۱۳

کس بر بالای کوه دانان برآمده و سر راه دشمنان گرفته «۱»، جنگ درپیوست و هرچه غارت کرده بودند به زخم شمشیر آبدار و قوت بازوی کامکار بازستاند و از آن حضرت منقول است که این‌همه وقایع که مرا واقع شده و در معرکه‌ها جنگها کرده‌ام به سختی آن جنگ ندیدم.

در این حال، پنجاه مرد مسلح به آن حضرت نزدیک رسیده دویست دیگر به مدد می‌آمدند. ایلچی بوقا مردانگی کرده خود را در میان پیادگان انداخت «۲» و چند تاجیک را سیلی بر گردن زده با زبان شیرین با ایشان سخن گفت که این امیر که ایستاده امیر تیمور است. اسیران شما خلاص کرده به شما می‌دهد. بیهوده چرا جنگ می‌کنید.

دشمنان از جای خود آن حضرت را سر فرود آورده دو کس از ایشان به خدمت آمد آن حضرت فرمود که اسب و جیبا که از لشکر ما گرفته‌اید [جمع کرده] «۳» پیش ما آرید تا اسیران شما را بازدهیم. ایشان قبول کرده همه را بازآوردند و برای حضرت صاحب‌قران و جهان ملک تقوزها کشیدند و اسیران ایشان را بازدادند و تیرکجی جلایر به بدخشان درنیامده «۴» بود و امرا خواستند که پرسش او را موقوف دارند. آن حضرت غضب فرمود گناه‌کاران را چوب یاسا زد. «۵»

ذکر یاغی شدن امیر شیخ محمد «۶» و امیر کیخسرو با امیر حسین نویان

امیر حسین قاصدی پیش حضرت صاحب‌قران فرستاد و خبر داد که

---

(۱). ظف: با سیزده کس سر راهی تنگ که ممر ایشان بود بگرفت.»

(۲). ظف: «پیاده در میان ایشان دوید.»

(۳). ك: ندارد.

(۴). ظف (به اختصار) ص ۱۳۶ چون «در شهر بدخشان نزول فرمود، تیرکجی جلایر و بعضی مردم که گریخته بودند آن‌جا رسیده در معرض خطاب و عتاب افتادند.»- ك: ترکجی- ف:

تیزکجی- س: ترکجی.

(۵). ظف: «بعد از پرسش گناه، همه را پس و پیش چوب یاساق زدند.» ص ۱۳۷

(۶). یعنی امیر شیخ محمد پسر امیر بیان سلدوز.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۱۴

امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو یاغی شدند و استدعای حضور فرمود. آن حضرت متوجه گشته در سالی‌سرای به لب آب ملاقات روی نمود. امیر حسین وظایف دلجویی به جای آورد و در وقتی که امیر صاحب‌قران در بدخشان بود، امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو در باب حضرت صاحب‌قران سخن گفته مکتوبی به امیر حسین «۱» فرستاده بودند و او آن را نگاه داشته و آن حضرت بر آن اطلاع یافته در این حال با خود گفت که اگر امیر حسین دل با من صافی دارد آن سخن اظهار کرده مکتوب نماید. چه دلیل مصادقت دوستان اظهار اسرار است.

مصرع

دوست آن را دان که او ظاهر کند اسرار خویش

چون آن صورت روی ننمود آئینه خاطر غبار گرفته در فکر و اندیشه بود که ناگاه دو کس آمده گفتند که امیر حسین قصد گرفتن تو دارد. از آن‌جا که کمال مردی و قوت نفس او بود نترسیده با کس اظهار نکرد و شخصی آمده مکتوبی نمود که از زبان پادشاه به امیر موسی نوشته بود که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیر «۲». حضرت صاحب‌قران آن مکتوب هم نهان داشته با خود گفت این دروغ باشد. اگر او را این داعیه بودی روز اول قصد کردی. امیر موسی را چه زهره آن باشد. در این فکر سوار شد تا این سخن بازداند و پیش امیر حسین آمد که در کنار آب بود. در این حال، مردی از کشتی بیرون آمد و در گوش امیر حسین گفت که یاغی رسید. امیر حسین را آن صورت از آینه خیال زایل شده آن اندیشه باطل گشت.

---

(۱). ظف: «مکتوبی به آن حضرت (- امیر تیمور) نوشته بودند و اندیشه خود را عرضه داشته درخواست مدد و معاونت کرده و آن مکتوب در راه به دست امیر حسین افتاده بود و حضرت صاحب‌قران را از آن معنی آگاهی دادند.»

(۲). ظف: «شخصی بیامد و مکتوبی رسانید که عادل سلطان که در آن وقت خان او بود به حضرت صاحبقران نوشته بود مضمونش آن‌که امیر حسین با امیر موسی گفته است که فرصت نگاه داشته هنگام مجال ترا بگیرد.» ص ۱۳۸

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۱۵

بیت

هزار نقش برآرد زمانه و نبودیکی چنان‌که در آینه تصور ماست امیر حسین حضرت صاحب‌قران را فرمود که منغلای شده از آب گذرد و زنده حشم نیز رفته دشمنان از بیم حمله صاحب‌قران پشت به هزیمت دادند و به جانب آلای رفتند. امیر کیخسرو گریخت و زنده حشم در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نموده حضرت صاحب‌قران تکامیشی فرمود و او به خجند و اترار رفته حضرت صاحب‌قران مظفر و منصور به ولایت کش بازآمد.

ذکر احوال آذربایجان و عراق در این سال

امیر قاسم برادر سلطان اویس به زحمت دق جهان را گذاشت و سلطان برای او عزای عظیم داشت و نعش او را به بغداد برده در مشهد امیر المؤمنین «۱»، علیه السلام در جوار پدرش امیر شیخ حسن مدفن ساختند. خواجه جمال الدین سلمان فرماید:

نظم

دریغا که خورشید روز جوانی‌چو صبح دوم بود کم زندگانی

دریغا که ناگه گلی ناشکفته‌فروریخت از تندباد خزانی

بر این آفتاب ای فلک زار بگری‌فرورفته در صبح روز جوانی

یقین است ما را ازین خانه رحلت‌و لیکن نبود این کسی را گمانی

که در عنفوان صبی میر قاسم‌زند خیمه بر جنت جاودانی

دریغ آن سر و افسر شهریاری‌دریغ آن قد و قامت پهلوانی

---

(۱). س: امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب- ذیل جامع التواریخ: «در شهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در جوار ...» ص ۱۹۵

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۱۶

و هم در این سال، سلیمانشاه [خازن] «۱» حاکم بغداد وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را از حبس خلاص فرمود گناه او عفو کرد و علم و نقاره و قشون داده به حکومت بغداد فرستاد و شش سال حکومت به‌سزا کرده عمارت عالیه که بعضی پیشتر بنیاد کرده بود و بعضی در این نوبت به اتمام رسانید.

و هم در این سال، بیرام بیک که محبوب پادشاه بود به سبب افراط شراب فرورفت و سلطان اویس تعزیتی داشت که مثل آن کسی نشان نداد. ازجمله کپنک سیاه بر تن سفید پوشیده بود و امرا و خواتین پلاسهای سیاه بر گردن انداخته فضیحتی چند کردند که کسی یاد نداشت. اما هیچ فایده نداد و جان بازنیامد.

خواجه جمال الدین سلمان فرماید:

نظم

آسمان با سینه پرآتش و پشت دو تاه‌شد به هایاهای گریان بر سر بیرام شاه

شد وجود نازنین صافی‌تر از آب حیات‌در میام خاک ریزان طیب الله ثراه

در میان خاک پنهان چون تواند دیدنش‌آن‌که نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه

بر سرش روحانیان فریاد و زاری می‌کنندهمچون مرغان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه

انجمن چون انجم چرخند از این غم در کبودمردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه

---

(۱). ک: ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۱۷ حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو سر استورنه برمی‌داشت از سر آسمان زرین کلاه ای خردمندان چه دربایست بودش غیر عمراز جوانی و جمال و همت و مردی و جاه حاجی ماما خاتون، که محبوبه سلطان اوبس بود و مادر فرزندانش، وفات یافت و عزایی به عظمت داشتند و این واقعه اوایل سنه سبعین و سبعمائه وقوع یافت «۱».

وقایع سنه سبعین و سبعمائه ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود به خواستاری دختر سلطان اویس

اشاره

شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از بغداد استمداد می‌نمود. در خاطرش آمد که طریق مصافات مسلوک دارد و باب مراعات مفتوح سازد. شاید که آن معنی باطل شود. بنابرآن خواست که کریمه‌ای از خاندان سلطان اویس به شرف هم‌بستری در عقد نکاح آرد تا من‌بعد مواد فتنه منقطع و اسباب نزاع مرتفع گردد و چون برادر را مهربی «۲» نماند در مقام اطاعت راسخ باشد و مملکت فارس و عراق و آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر خلاصی یابد. بر این قرار، قرعه اختیار به نام امیر اختیار الدین حسن قورچی که رضیع دولت و وضیع تربیت بود برآمد و امیر اختیار الدین حسن، با ساختگی تمام و ارمغانی پادشاهانه از مراکب و جواهر و نقود، روان شد. مضمون رسالت آن‌که چون سلطان را در ایام و اوقات صرف عیش است، این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه

(۱). حاشیه نسخه ف، س: اگرچه تعزیه ماما حاجی خاتون در اوایل سنه سبعین بود و در سنه تسع و ستین بنابرآن بود که ذکر چند تعزیه بر درگاه یک پادشاه متعاقب یکدیگر متناسب نمود. منه.»

(۲). ک: مهربانی

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۱۸

نباشد و اگر عوذا بالله ممالک را دشمنی پدید آید این برادر به دفع آن اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش جناب اخوی مصفی باشد و سلطان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند.

امیر اختیار الدین حسن نزدیک آذربایجان کسی را برای اعلام روان ساخت. ارکان دولت سلطان شرایط استقبال به جای آوردند و سر ارسل حکیما و لا توصیه در جبین امیر اختیار الدین حسن از فرط کیاست و فراست مشاهده نموده اعتقاد در شان حضرت شاه شجاع سمت ازدیاد پذیرفت و تعظیم و تکریم اضعافا مضاعفهٔ به ظهور آمد.

چون شاه محمود آگاه شد، وزیر خود خواجه تاج الدین مشیزی را که به حیله و تزویر فرزانه و یگانه زمانه بود به جهت خواستاری دختر سلطان مقرر فرمود.

خواجه تاج الدین به عرض رسانیده که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میان است از آن‌جا امید خیر نمی‌توان داشت. اولی آن‌که به کلی التجا به سلطان اویس نماییم و در مقام تواضع و خدمتکاری آییم تا باشد که اساس سلطنت به قواعد این پیوند استحکام پذیرد و بنده بعد قضاء الله متقبل می‌شوم که سلطان اویس اختیار الدین حسن را مخاطب ساخته در آذربایجان موقوف دارد و من دختر به عراق آورم. شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد مهر کند و هرچه او یراق داند از صلاح او تجاوز ننماید. خواجه تاج الدین کتابتی فرمود از زبان شاه محمود به این عبارت:

«العبد و ما فی یده کان لمولاه. ما زان توئیم و هرچه داریم. بنده محمود مدتهاست تا به خدمتگاری آن درگاه منسوب گشته و طوق محبت و ولا و حلقه عبودیت و چاکری زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و به شکر الطاف و اعطاف که متصل از آن حضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عذب البیان است. عرصه عراق را آنچه در تصرف است

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۱۹

تملیک حضرت «۱» کرده تملیک‌نامه مشروع محکوم «۲» مسجل به سجل حاکم امور شرعی به اسم حضرت سراپرده عصمت مهد اعلی به عرض خدام و وزرای کامکار فرستاده و امیدوار که شاکر نعمت به حکم لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ «۳» به خلعت مزید شرف

اختصاص یابـد تا بعد الیوم مدی عمره و جری دهره به اقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آن‌که اگر از عمر مهلت یابد عرصه آفاق را به دولت آن حضرت مسخر گرداند.»

و خواجه تاج الدین، از قبل شاه محمود، رخصت یافت که از زبان شاه [محمود] «۴» هر کتابت که صلاح داند، در آذربایجان به امرا و وزرا و ایناقان نوشته فرستد و بیلاکات و تنسوقات به هرکه صلاح دانـد دهد و از خزاین و خیول و بغال و جمال و باقی تجملات هرچه خواهـد بـا خـود برد تـا باشـد که این امر خطیر و خطب کـبیر میسـر شـود و بـا عرضه داشت و تملیک‌نـامه عراق عجم و انـواع تجملات از نقود و جواهر و مراکب و اسبان باد جولان عازم آذربایجان شـد و به شـرف پای‌بوس مستسعد گشـته بیلاک و ارمغان گذرانـد و تملیک‌نـامه عراق به نوعی معروض داشت که در خـاطر سـلطان اویس و نواب مسـتحسن افتـاد و چون خواجه تاج الـدین محیـل محـل یـافت، در خواطر سـلطان و اکـابر به وجهی قبیـح القـا کرد که ملتمس شـاه شـجاع آن است که بـا پنجـاه هزار سوار در سلطانیه اقامت نماید و پنجاه هزار «۵» [از] آذربایجان نیز به تدریـج ملازم سازد و از فحوای ملتمس او معلوم می‌شود که دفعهٔ واحدهٔ طمع در مملکت و لشکر و دختر کرده و به

---

(۱). س: آن حضرت.

(۲). س: محکم.

(۳). سوره ابراهیم ۷

(۴). س، ک: ندارد.

(۵). یعنی پنجاه هزار سوار

اندک زمانی عرصه مملکت بازباید پرداخت. یا سـلطنت را وداع کلی کرده برطرف ساخت تا نفس شـریف سالم ماند و شاه محمود شهریـاری [است] ذو شـوکت و سـلطان متمکن که اگر رسـتم و اسـفندیار در این روزگـار بـودی حلقه چـاکری در گـوش و غاشـیه بندگی او بر دوش گرفتی. خود را با دیگر ممالیک ملحق ساخته عرصه عراق را بر خدام مسلم می‌دارد و مدهٔ العمر نطاق عبودیت بر کمر اخلاص بسـته عازم آن‌که عرصه آفاق را به زخم شمشـیر آبدار جهت بندگی حضـرت در قبضه اقتدار آورد و باز عرضه داشت که امیر اختیار الدین حسن کلید فارس و نفس ناطقه شاه شـجاع است. او را مقید می‌باید داشت. چون سراپرده عصمت پناه در عراق نزول فرمایـد ممالک عراق تسـلیم نموده شاه محمود متوجه فارس شود و دیگر باره مملکت در تصـرف آمده ولایت یزد و کرمان و ابرقوه مسـخر سـازد و خواجه تاج الـدین علی الـدوام ملازمت ارکان دولت نموده جـذب خواطر مقربان و محرمان و نواب و حجاب می‌کرد و همه را از نفـایس اجنـاس و ظرایف اثواب و خیول و دواب و جواهر زاهره و نقود فـاخره شاکر گردانیـد تا در خلوت پیش سلطـان بار یافت و عرضه داشت که بنـده خود را مخصوص این حضـرت می‌دانـد و اختیار عراق بنـده راست. متعهـد می‌شود که در هفته اول تمام عراق به نواب سـراپرده عصمت تعلق گیرد و باز به عرض رسانید که دختر شاه مظفر، مخدوم شاه، خواهر شاه یحیی و شاه منصور را از برای سـلطان خواهـد و به این پیونـد شاه یحیی و شاه منصور نیز کمر خـدمت سلطان بندنـد. سـلطان را این سـخنان منـاسب نمود و ارکنان دولت را طلب داشـته مشورت فرمود که با کـدام برادر پیونـد سازیم. مجموع اتفاق کردنـد که شاه شـجاع به اختیار و بزرگی از شاه محمود زیاده است. اما محمود در مقام خدمت و چاکری است و دیگر ولایت اصـفهان متصل مملکت ماست و بدین پیوند تمام عراق ملک ما می‌شود.

سلطان اویس این کلمات به سـمع رضا اصـغا نمود. به موجب این مقدمات دختر نامزد شاه محمود فرمود. خواجه تاج الدین خواست

که، پیش از استحکام عقد، امیر اختیار الدین حسن را ملوم و معاتب سازد. انگیز کرد که سلطان او را طلب داشته پرسید که پادشاه شجاع اگر داعیه پیوندی داشت ترا با طبل و علم فرستادن چه محتاج بود. مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده‌اند. دیگر در کتابت از مقام سلطانت و نخوت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده. اگر به زبان قلم تواضعی کردی در سلطنت او چه منقصت بودی. من دختر با برادر مشتاق نمی‌دهم. به بنده و چاکر می‌دهم.

فی الحقیقهٔ شاه شجاع در همه عمر با هیچ آفریده فروتنی ننموده الا در مکاتیب حضرت صاحب‌قران و مکتوب شاه محمود در غایت خضوع و خشوع بود و خواجه تاج الدین تملق و تواضع و چاپلوسی می‌نمود و از صبح تا شام و از شام تا بام به همه‌جا رسیده و انواع تحفه‌ها کشیده در اتمام مهم بود و امیر اختیار الدین حسن مردی خویشتن‌دار و بزرگ‌منش و مکتوب شاه شجاع نجوت‌آمیز.

بعد از چندگاه که [ایلچیان] «۱» تردد کردند، ناگاه خبر بیرون آمد که دختر نامزد شاه محمود شد و خواجه تاج الدین غالب آمده سراپرده عصمت با تجملی تمام عازم اصفهان شد و اصحاب اصفهان بر شیرازیان قیه کشیدند و ابتدای این حکایت در سنه سبعین است و انتها در سنه احدی و سبعین. خواجه سلمان فرماید:

نظم

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سورکه از آن سور شد اطراف ممالک مسرور

---

(۱). س ندارد- ف: الچیان

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۲۲ حبذا سور و سروری که اگر در نگری‌خانه زهره بود برجی از آن عالی سور

اجتماعی است منور قمری را با شمس‌اتصالی است مقرر ملکی را با حور

مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی‌به سراپرده جم دولت تشریف حضور

قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوبه همه سیرت محمود و محامد مذکور

ای چنان راست به عدل تو سپاهان و عراق‌که کسی را نبود ناله بغیر از طنبور

ای به پیش نظرت گشته ملازم هر بکرکوست در پرده غیب از همه عالم مستور

صورت دولت و فتحی که ترا روی نمودنشد از پرده تقدیر کسی را مقدور

خواجه تاج الحق و الدین محمد الحق‌سعیها کرد در این باب به غایت مشکور

دری از بحر بزرگی به کنارت آوردکه چنان در نتوان یافت در اصداف دهور

نومهی از افق پادشهی با تو نمودکه کس آن ماه ندیدست و نبیند به شهور

در سرم بود که بر درگهت آیم به نثارکنم این گوهر منظوم بر آن در منثور

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۲۳

و شاه محمود در اصفهان جشن پادشاهانه ترتیب نمود و با آن در گرانمایه زفاف فرمود.

ذکر مخالفت حضرت صاحب‌قران با امیر حسین

حضرت صاحب‌قران، در امور مملکت و قواعد سلطنت، نسبت با امیر حسین وظایف معاونت و مساعدت به جای آورده اعدای او را منکوب ساخت بل اکثر را از عرصه عالم برانداخت و میان ایشان اسباب خویشی مؤکد گشته تا آن غایت رعایت جانب او می‌کرد که پادشاه کابلشاه که امیر حسین او را به سلطنت نشانده بود از او گریخته از نواحی کش می‌گذشت. حضرت صاحب‌قران او را به تدبیر گرفته پیش امیر حسین فرستاد و به عهد و شرط وفا نموده در قضایای او تهاون نورزید. بعد از این همه جان‌سپاری‌ها، امیر

حسین پیغام داد که آن حضرت با ایل والوس ولایت خود کوچ کرده «۱» پیش ما آید که مهمات موقوف حضور اوست و فولاد بوقا و خلیل مدد این معنی شده قصد آن حضرت می‌کردند و امیر مؤید که داماد صاحب‌قرانی بود در حالت مستی پدر جاورجی را هلاک ساخت. امیر حسین قاصد فرستاد که خانه او شیرین بیک آغا را که خواهر آن حضرت بود کوچ کنند «۲» و امیرزاده جهانگیر را فرستاد و به آن حضرت پیغام داد که امیر موسی را با ایل کوچ مال «۳» پیش ما فرست و تو به ضبط ولایت مشغول باش و می‌خواست که بدین حیله او را ایمن سازد و آن حضرت از آن‌جا که بعد غور او بود از تدبیر امیر حسین وقوف یافته به حکم ضرورت بر آن طریق نامستحسن

(۱). ظف: «از تلون مزاج خویش و افساد پولاد بوغا که خویش او بود و امیر خلیل عهد و سوگند را یک سو نهاده مکر و حیله آغاز کرد و کس فرستاد که از ایل والوس آن حضرت هرکه را اسمی باشد از کش و آن نواحی کوچانیده به بلخ نقل کنند.» ص ۱۴۲

(۲). ظف: «کسی را فرستاد تا حرم او شیرین بیک آغا را ... به بلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحبقرانی پیش او گذشته بود بفرستاد.» ص ۱۴۲

(۳). ظف: «با کوچ پیش ما بفرست.» ظاهرا: ایل و کوچ و مال

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۲۴

اغماض می‌نمود و به کلی اعراض نمی‌فرمود تا چنان شد که اکثر امرا از امیر حسین متنفر گشتند و امیر حسین اگرچه مردی دلیر و بهادری با شمشیر بود، اما به سبب بخل و امساک که در طبیعتش مرکوز بود از او رمیدند و دامن از انقیاد او درچیدند و حضرت صاحب‌قران را به مخالفت او ترغیب نمودند و آن حضرت احتیاط کرده قبول نمی‌فرمود.

امرا مبالغه از حد گذرانیده گفتند نقد شاهی در تصرف امیر حسین چون گوهری است در دست نابینایی و عروس ملک در آغوش او چون بکریست در صحبت عنینی.

نه همتی که جهانیان در حمای «۱» حمیات او آیند و نه کرمی که خلایق در حریم حرمت او بیاسایند. از پادشاهی تا آن‌جا که اوست بعد المشرقین است و از جهانداری تا او بین الثقلین و حضرت صاحب‌قرانی را گفتند که امروز بحمد الله تعالی باوجود استحقاق سلطنت و امکان حصول آن رتبت رفیع منزلت، کسالت [خاصه] «۲» از آن همت بلند غرابتی دارد و با استیهال منصب خلافت و استطاعت وصول به آن دولت تقاعد و تباعد، فکیف از آن نفس ارجمند بدیع و بعید می‌نماید. درک الامال فی رکوب الاهوال.

نسبت شما با او نسبت آسمان است به زمین و قیاس او با شما قیاس دیو است با ملائکه علیین. مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمى وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا أَ فَلا تَذَكَّرُونَ «۳». حضرت صاحبقرانی بر مخالفت امیر حسین خاطر قرار داده، به دلی منشرح و املی منفسح روی به کار ملک و دولت آورده قدم در راه استخلاص ممالک نهاد و دلش گواهی می‌داد که امری بزرگ در این قضیه تعبیه است.

(۱). حمی (بالفتح) گرمای آفتاب است و حمی (بالکسر) علف‌زاری که حکام منحصرا از برای چهارپایان خود نگهمیدارند.

(۲). ک: باید خصه.

(۳). سوره هود ۲۴

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۲۵

وقایع سنه احدی و سبعین و سبعمائه ذکر محاربت حضرت صاحب‌قران با امیر حسین و ظفر یافتن به عون ملک دیان

اشاره

قال الله تعالی إِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً فَأَتْبَعَ سَبَباً «۱». امیر حسین چون دل بر ایل «۲» والوس دگرگون ساخت، دلهای خلایق نیز در وفا و هوای او تغییر یافت. إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ «۳». هر ملک و پادشاه که نیک‌خواه خلایق بود و رعایت رعیت نماید، دلها بر ولای او راسخ و زبانها بر دعا و ثنای او مقصور باشد.

نظم

شهر و سپه را چو شوی نیک‌خواه‌نیک تو خواهد همه شهر و سپاه حضرت صاحب‌قران به دیده فراست در جام جهان‌نمای ضمیر منیر چهره ملک و دولت امیر حسین را خراشیده دید. فتوری که به حواشی احوال او راه یافته بود مشاهده نمود و با امرا مشورت فرموده همه گفتند که بر قول و فعل او اصلا اعتماد نیست مبادا غدری کند که تدارک نتوان کرد و امرای دولت و نوینیان مملکت مثل امیر داود و امیر جاکو با آن حضرت یکدل شده حسین بیک الجایتو و امیر سیف الدین و عباس بهادر و آق بوقا بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی و ایلچی بهادر به تبعیت امرا اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند. امیر علی یساوری بی‌اجازت در خلوت این مشورت درآمده امرا را به نوعی از این صورت منع کرد که همه از او متوهم شدند و

---

(۱). سورة الکهف آیات ۸۴ و ۸۵

(۲). س: با ایل- ک: بایل.

(۳). سورة الرعد ۱۱

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۲۶

به استصواب او را به یاسا رسانیدند و از حضرت عزت عز شانه استعانت نموده متوجه امیر حسین شدند «۱» و امیر شیخ محمد بیان به طرف خجند رفته بود. امیر هندوی قرقرا به طلب او فرستادند و امیر موسی را در قول مقام داد و امیر موسی بددلی نموده عازم سمرقند شد. «۲» امیر صاحب‌قران، سیورغتمش اغلان و امیر مؤید و حسین بیک را منغلای ساخته قول را به فر وجود پادشاهانه برآراست و از تخلف امیر موسی نیندیشید.

چون منغلای به ترمذ رسید، منغلای امیر حسین، خلیل و هندو شاه و پولاد بوقا سیاهی سپاه منصور دیده گریزان شدند. در این حال، امیر معظم و مرتضی مکرم، سید برکه «۳»، از مکه زادها الله شرفا و تعظیما به جهت اوقاف حرمین پیش امیر حسین آمده بود و امیر حسین، با آن‌که محصولات اوقاف را نداد، تعظیم لایق نیز به جا نیاورد و سید رنجیده‌خاطر از او جدا شده در این وقت به حضرت صاحبقران ملحق شد و طبل و علم پیشکش کرده از روح سید المرسلین علیه الصلوة و السلام و خاندان طیبین و طاهرین استمداد نمود و نفسهای نیکو راند و آن حضرت دم و قدم مرتضی اعظم را مبارک و میمون دانسته تمام اوقاف حرمین را به او مسلم داشت و تعظیم او به حدی به جای آورد که عالمیان تا روز جزا از آن بازخواهند گفت «۴».

القصه در حدود چغانیان، امیر جاکو را به جهت جمع لشکرهای سلدوز و ختلان

---

(۱). ظف: «و امیر موسی با آن حضرت عهد وفاداری و یک جهتی تازه کرد.» ص ۱۴۳

(۲). ظف: «شیخ محمد بیان سلدوز که گریخته از آب جیحون گذشته بود و به اترار رفته قرقره قبچاق را به طلب او فرستاد.» ص ۴۴

(۳). ظف: «که از عظمای شرفای مکه معظمه بود، بی‌قصد وعده و مواضعه در آن منزل همایون به محض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت است مهیا و آماده هدیه حضرت صاحبقرانی ساخت.» ص ۱۴۵

(۴). ظف: «مقدم شریف آن شعبه دوحه نبوت را به غایت اجلال و تعظیم تلقی نمود و از صدق و نیت آن حضرت میان ایشان انس و الفتی پدید آمد که آن بزرگوار در تمام ایام حیات مصاحبت و مجالست آن حضرت به اختیار فرمود و بعد از وفات هر دو در یک قبه آسوده و روی حضرت صاحبقران همچنان به جانب اوست» ص ۱۴۶

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۲۷

فرستاد و امیر هندوی قرقرا و امیر شیخ محمد بیان در این محل به معسکر همایون پیوستند و شاه شیخ محمد بدخشانی و امیر الجایتو در موضع خلم رسیدند و امیر کیخسرو از امیر حسین گریخته بود این‌جا ملحق شد. جمیع امرا و سرداران رو به آستان دولت آن حضرت آوردند و از امرای منغلا شیخ علی بهادر یاغی را دیده حمله کردند و جنگی سخت شد و ظفر نمی‌یافت. خطای بهادر از طرف دیگر آمده دشمن را راندند و شیخ علی بهادر چوپان سربدار را که پشت سپاه امیر حسین بود دستگیر کرده پیش آن حضرت آورد.

ذکر تعیین فرمودن حضرت صاحب‌قران سیورغتمش اغلان را بر سریر خانی

معلوم عقلای عالم و مفهوم فضلای بنی آدم است که امور مملکت بی‌پادشاه که سایه حضرت اله است انتظام نگیرد و قواعد سیاست و عدالت استقامت نپذیرد.

الرعیهٔ بلا سلطان کالجسم بلا روح و هرگاه پادشاهی مستقل از دودمان بزرگ که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر شده باشد نباشد هرج و مرج به حال عالم راه یابد. نه سپاهی را پشت و پناهی بود نه رعیت را ملجأ و ملاذی باشد و چون شخصی لایق این منصب جلیل و مناسب این خطب عظیم آمد، از جوانب و اطراف مفسدان قطع طمع کرده سر بر جاده اطاعت و فرمان‌برداری نهند و عنان اختیار به قبضه اوامر و نواهی پادشاهی دهند و قضیه بنی اسرائیل در محکمه تنزیل شاهد این دعوی است که چون مملکت ایشان از پادشاهی بی‌بهره ماند باوجود صاحب وحی [یوشع یا شمعون یا اشمویل علیهم السلام] «۱» که در میان ایشان بود، به زبان دعا التماس نمودند که ربنا

(۱). ک: ندارد- س: یوشع یا شمعون یا اشمویل.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۲۸

ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله.

مقصود از تشبیب این کلمات و ترتیب این مقدمات آن است که چون حضرت صاحبقرانی قواعد سلطنت و جهانبانی را به نیروی دولت و زور بازوی فتح و نصرت و حسن عنایت ملک معبود و یمن طالع مسعود و وقوع اتفاقات حسنه مستحکم می‌گردانید، خواست که احیای خاندان جغتای کرده صحت نظر دوربین پادشاه بزرگ چنگیز خان را بر عالمیان روشن گرداند که جغتای خان را به امیر قراجار برلاس که جد بزرگوار حضرت صاحب‌قرانی بود سپرد.

بنابرآن، آن حضرت با نویینان و امرا مشورت کرده پادشاه سیورغتمش بن دانشمندجه هندو بن تور خان بن ملک بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان را که بی‌سببی امیر غزغن قصد پدرش کرده بود، به پادشاهی الوس جغتای تعیین نموده به طالعی سعد و ساعتی میمون در موضع اربز «۱» بر سریر مملکت نشاند و آنچه مناسب چنان مجلس باشد مرتب فرمود و چند روز به عیش گذرانید «۲». بساط نشاط گشاده آیینه روح را به صیقل راح جلا داد. ساقیان سیمین ساق، به اقداح راح از صباح تا رواح، مصباح ارواح می‌افروختند و رامشگران زهره الحان به نغمات موزون و نقرات چنگ و عود و قانون آتش در جانهای مشتاقان زده خرمن غم و اندوه را می‌سوختند تا سرافرازان سراندازان شدند و گردنکشان آستین‌افشان گشتند و چون از آیین بزم پرداختند رایات

(۱). تصحیح از ظفرنامه. نسخ: ارلور. محل این نقطه در ظفرنامه چنین آمده است: به لب آب دره گز نزدیک قلعه «دربز»
(۲). حاشیه نسخه ف: «اگر امیر صاحبقران از اولاد جغتای خان پادشاه تعیین می کرد، صحت نظر دوربین پادشاه چنگیز خان را به عالمیان روشن کرده بود. حال آن که سیورغتمش اوغلان از نژاد اوکتای قاآن بن چنگیز است. پس چون احقاق حق جغتای کرده باشد؟ و فیه تأمل.
چون امیر غزاغن که جد امیر حسین است دانشمندجه را که پدر سیورغتمش اوغلان بود به قتل رسانید و سیورغتمش اوغلان همواره با امیر صاحبقران در شداید و مشاق همراه بود و عدوات موروثی در میان امیر حسین و سیورغتمش اوغلان بود، او را بر مسند سلطنت ممکن ساخت و الله اعلم.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۲۹

رزم برافروختند و با شوکت و عظمت تمام به جانب امیر حسین توجه فرمود و امیر زنده حشم ملحق گشته قلعه بلخ را در میان گرفتند و از طرفین کار جنگ ساخته از قلعه سوار و پیاده بسیار بیرون آمده جنگ انداختند و در آن روز، امیرزاده جهان، پرتو آفتاب عدل و احسان، عمر شیخ بهادر که فرزند ارجمند حضرت صاحبقران بود در سن شانزده سالگی روی به دروازه آورده هرچند منع کردند مفید نبودند و الحق در آن سن دادمردی و مردانگی داده دشمنان را در شهر کوفت و تیری به پای مبارکش رسیده مجروح ساخت و استادان جراح جای زخم را داغ کرده از کمال غیرت و مردانگی آه نکرد. آری.

مصرع

از آن پرهنر بی‌هنر چون بود

و شب درآمده هر دو سپاه به قرار عود نمودند و چون امیر حسین در اول کار تاب مقاومت نیاورده حصار اختیار کرد، مبارزان لشکر منصور خاطرها بر فتح و ظفر قرار داده صبح صادق طبل جنگ فروکوفتند و دلاوران طرفین و نوخاستگان جانبین جنگ درپیوستند و از بارقه شمشیر صاعقه‌بار آتش بلا چنان بالا گرفت که جویهای خون به آب جیحون رسید.

نظم

دهاده برآمد ز هر دو سپاه‌جهان شد ز گرد سواران سیاه

ز کشته همه دشت آن کارزارسر و دست و پا بود افتاده زار امیر حسین عاجز شده «۱» همت آن نداشت که مال سپر سر سازد و نمی‌خواست که یک درم به هیچ آفریده دهد.

(۱). ظف: «پسر بزرگ را با خانی که برگزیده بود بیرون فرستاد که سلوک جاده متابعت را کمر مطاوعت بسته‌ام. التماس آن است که از سر خون من درگذری.»

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۳۰

نظم

چو داری ز شمشیرزن زر دریغ‌دریغ آیدش دست بردن به تیغ لشکر او برگشته از خوف در حصار دربست و به حقیقت درنبسته پشت دولت خود را شکست. امیر حسین به تضرع پیغام فرستاد که دل از ملک و مال برداشته‌ام. امان می‌طلبم که به جانب کعبه مکرم روم. حضرت صاحبقران فرمود که روز او به آخر رسیده جز بیرون آمدن چاره‌ای نیست «۱». بعد از آمد شد مقرر شد که دیگر روز بیرون آید و در امان باشد. امیر حسین بر آن اعتماد نکرده شب با دو نوکر بیرون آمد و نوکران را مشغول کرده گریزان بر بالای مناره مسجد جامع کهنه برآمد. اما چون اجل موعود رسیده بود هیچ حیلت و سیلت نیامد.

و از غرایب اتفاقات شخصی اسبی گم کرده بود. فکر کرد که بر بالای مناره رود شاید که اسب را در طرفی بیند. چون برآمد، امیر حسین درخواست کرد که سر او را فاش نکند و چیزی نیکو به او داد.

نظم

به سر مناره اشتر رود و فغان برآردکه نهان شدم من این‌جا مکنیدم آشکارا آن شخص متقبل شد که آن راز را نهان دارد. فرود آمده با خود می‌گفت که اشتر دیدی نی «۲». اما تحمل اخفای آن نداشت. فی الحال به عرض حضرت صاحب‌قرانی

---

(۱). ظف: «حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته بفرمود که هیچ آفریده متعرض او نشود تا بیرون آید و هرجا که خواهد برود. امیر حسین دیگر باره پیغام فرستاد که فردا بیرون می‌روم و دلخواه آن است که عهد کنید که کسی قصد جان من نکند. حضرت صاحبقران برحسب دلخواه او عهد کرد.» ص ۱۵۱

(۲). س: اشتر دیدی نه- ک: شتر دیدی ندیدی

رسانیده لشکر متوجه او شدند و او از بالای مناره سراسیمه‌وار شیب آمده راه به جایی نمی‌برد. در مسجد کهنه در شکاف دیواری رفت و از آن‌جا که بخت او برگشته بود گوشه دامان او بیرون ماند. لشکر چون او را بر بالای منار ندیدند تفحص کرده پی به شکاف دیوار آوردند و او را خواجه‌وار بیرون کشیده و دست بسته به خدمت حضرت صاحب‌قران رسانیدند.

نظم

سری که گردن از امرت کشید گردونش‌بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد حضرت صاحب‌قران حقوق صحبت رعایت فرموده به مقتضای مکارم ذاتی خواست که از خون او درگذرد. در این حال، امیر کیخسرو زانو زده خون برادر خود کیقباد دعوی کرد. آن حضرت او را تسکین داده و یاد ایام گذشته کرده گریه بر وی غالب شد. پیر کاردیده تلخ و شور روزگار چشیده امیر الجایتو دانست که اگر امیر حسین از این مهلکه خلاص شود ایشان را وداع حیات می‌باید کرد. به گوشه چشم به امیر مؤید و امیر کیخسرو اشارت کرد که ایشان مشورت نکرده او را به قصاص‌گاه بردند و به یاسا رسانیدند و پادشاهی که نشانده بود، [با دو پسر] «۱» در عقب او به عالم عدم فرستاد «۲».

آری وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ «۳». علم دولت هر روز بر بامی می‌زنند و کوس نوبت هر شام در مقامی ساز می‌دهند.

---

(۱). ک: [و پسر]

(۲). ظف: «امیر حسین را در گنبد خواجه عکاشه دفن کردند و لشکر منصور روی تسلط به قلعه هندوان نهاد. آن را به تحت تصرف درآوردند و دو پسر امیر حسین خاند سعید و نوروز سلطان به آتش کردار او سوخته خاک وجودشان به باد فنا رفت و دو پسر دیگرش جهان ملک و خلیل سلطان گریخته به جانب هندوستان رفتند و هم در آنجا نیست شدند و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود و به تیغ هلاک خون ریختند.» ص ۱۵۴

(۳). سورهٔ آل عمران ۱۴۰

نظم

از خروش کوس شاهان این صدا آمد به گوش‌کاین سرا هر پادشاهی را به نوبت رسد و خطبه سعادت و فیروزی هر هفته به نامی می‌خوانند.

نظم

صدای خطبه در این گنبد است هر هفته‌به نام شاه دگر گوش کن چو داری هوش و این واقعه در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه به وقوع پیوست و قضیه امیر حسین به اتمام رسیده و بلخ مسخر شده قلعه و حصار را ویران کردند و لشکر منصور از آن مساعی مشکور غنایم موفور و نفایس نامحصور از خیول و بغال و عبید و جمال و جواری و سراری و اقمشه و امتعه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب و سایر تجملات بسیار گرفتند و کان یسار و بحر استظهار شدند «۱».

جلوس حضرت صاحبقرانی بر سریر سلطنت و جهانبانی

حضرت صاحب‌قران، چون دل از کار خصم که دم استعلا و استیلا می‌زد پرداخت و ساحت سینه از شواغل انتقام او صافی ساخت، بر سریر دولت تمکن یافته

(۱). ظف (به اختصار): «خواتین و متعلقان امیر حسین را به تمامت خزاین دفاین که به دست حرص و امساک جمع کرده بود و اندوخته پیش حضرت صاحبقران آوردند. حضرت صاحبقران، از خواتین امیر حسین، سرای ملک خانم دختر قزان سلطان خان و الوس آغا دختر بیان سلدوز و اسلام آغا دختر خضر یسوری و طغی ترکان خاتون را رقم اختصاص کشید و سونج قتلق آغا دختر ترمه شیرین خان که حرم بزرگ امیر حسین بود به بهرام جلایر داد و دلشاد آغا را به زنده حشم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را به امیر جاکو و دیگر قمگان را هریک به کسی نامزد فرمود و دخترش را به ایلچی بوقا برادر تابان بهادر داد:» ص ۱۵۵

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۳۳

پشت سعادت و اقبال بر مسند استقلال بازنهاد و ایام زمام حل و عقد عالم به قبضه ارادت او داد. منشیان قضا و قدر منشور إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ «۱» از دیوان لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ «۲» به طغرای تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ «۳» به نام همایون آن حضرت نوشتند و بساط خصم متعصب و دشمن متغلب او را به موجب و تنزع الملک ممن تشاء «۴» در نوشتند «۵». سایق قضا به تازیانه قدر اسب دولتش را در میدان سعادت و اجلال می‌راند و سابق اقبال به استقبال آمده می‌خواند:

نظم

خدایگانا ایزد ترا فرستاده است‌که چهار حد جهان آن تست روبستان

گواه دعوی ملکت زبان شمشیر است‌برای دعوی خود این گواه می‌گذران و آوازه فتح و نصرت و تیسیر اسباب تسخیر مملکت به اطراف ربع مسکون رسید و مطیع و عاصی و دانی و قاصی شنید و کسانی که دعوی گردنکشی و سر سروری داشتند و سخن به پیشانی می‌گفتند گردن نرم کرده پنبه غفلت از گوش بیرون آوردند و خوفی عظیم و هیبتی تمام در خاطر راه یافت.

و حضرت صاحب‌قران تمام ارکان دولت و اعیان حضرت و دلاوران و بهادران جنگ را به مواجب اکرام و مواهب انعام و شهر و ولایت و انواع رعایت خوش وقت و

(۱). سورهٔ ص ۲۶

(۲). الانبیاء ۲۳

(۳). آل عمران ۲۶

(۴). آل عمران ۲۶

(۵). حاشیه ف. ولادت حضرت صاحبقران ۲۵ شهر شعبان سنه ۷۳۶ جلوس در رمضان سنه ۷۷۱، وفات ۲۵ شهر شعبان ۸۰۷، مدت

سلطنت ۳۶ سال

ز هفصد فزون رفته هفتاد و یک‌قضا گفت شه را که الملک لک

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۳۴

شادمان گردانید و صدای صاحب‌قرانی به اوج گنبد افلاک رسانید «۱» و بر آب آمویه پل بسته به مقر عز و مسند دولت یعنی خطه دلکش کش گذر فرموده از آنجا عازم سمرقند شد و در مستقر دولت و سریر شرف و سعادت قرار گرفت و به عمارت قلعه و حصار و سراهای نامدار و خانه‌های زرنگار امر فرمود و مهندسان کوشکهای عالی ساختند و معماران ایوانهای متعالی پرداختند و حضرت صاحب‌قران به اتفاق امرا و نوینان سریر ملک به وجود پادشاه جهان سیورغتمش خان به تجدید مزین فرمود.

در این سال، ملک معز الدین حسین را در هرات عارضه صعب روی نمود و عرض مرضی چنان طاری شد که دست طبیب از دامن مداومت کوتاه گست و علامات فوت و امارات موت مشاهد آمد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفص قالب مظلم قصد عالم علوی نورانی دارد و به استحضار اعیان ملک فرمان داده گفت که اکنون که نوبت به انقضا کشید و مدت به انتها رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع آفریدگاراند جل جلاله آسوده باشند و حق در محل استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت و تفویض ایالت عهد سخن رانده غیاث الدین پیر علی را که ارشد اولاد بود ولی‌عهد گردانید و امداد عنایت درباره او به کمال رسانید و امرای دولت و اولیای حضرت و سایر رعات و رعیت را در اطاعت او ترغیب فرمود و کافه خلایق را در امتثال اوامر او مبالغتی بلیغ نمود و پسری دیگر ملک محمدنام که امیر خرد گفتندی از خاتون قوم ارلات داشت و قلعه سرخس و آن ناحیت را بدو گذاشته بود. وصیت فرمود که آن ولایت را بدو مسلم دارند تا ماده نزاع مرتفع باشد و غیاث الدین پیر علی را وصیت کرد که اگر می‌خواهی که

---

(۱). ظف: «در آن زمان سن مبارک آن حضرت به سی و چهار سال شمسی ترقی نموده بود و این اتفاق همایون (- جلوس تیمور بر تخت سلطنت) در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه موافق ایت‌ئیل بود.» ص ۱۵۸

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۳۵

تقدیم محل و مکنت و تعظیم ارباب حرمت درباره تو مضاعف شود و رغبت رعیت به موافقت تو زیادت گردد و از پادشاهان آفاق به مکارم اخلاق مستثنی شوی، البته از ظاهر شرع تجاوز نکنی و بر امر معروف و نهی منکر مداومت نمایی. چه در قبیله ما، هر کس مرتکب معاصی شود و بر محرمات اقدام نماید، به تجربه محقق گشته که دولت پشت بر وی کند و نکبت روی بدو آرد.

نظم

نصیحت گوش کردن نیک‌بختی است‌خنک آن کو نصیحت گوش دارد

کسی پند خردمندان کند گوش‌که حظ از رای و عقل و هوش دارد و باز بلبل نطقش این نوا ساز کرد:

نظم

بدو گفت ملکی چنین نامدارکه هست از ملوک جهان یادگار

به فرزانگی کردم و داوری‌در انگشت تو همچو انگشتری

تو نیز آنچه آیین حزم است و رای‌به جای آر تا دیرمانی به جای پس مکتوب عمرش به ختام اجل محتوم مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام در سر آمد و از مجامع انس به حدایق قدس انتقال یافت و به ندای ارجعی الی ربک راضیهٔ مرضیهٔ به دار الخلد شتافت و این واقعه سیوم ذی قعده وقوع یافت.

نظم

تاریخ وفات شاه اسلام‌پناه‌سلطان جهان معز دین ظل اله

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۳۶ چون برخوانی ز ثالث ذی قعده‌معلوم شود ز «طیب الله ثراه» «۱» در مسجد جامع هرات، به گنبدی که در شمال مسجد است و مرقد سلطان مرحوم غیاث الدین محمد بن سام حسین غوری بود مدفون شد.

بیت

تو گفتی که آن شاه والا انژادخود از مادر دهر هرگز نزاد

ذکر جلوس ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر دار الملک هرات

ملک غیاث الدین پیر علی بعد از استقرار بر سریر حکومت دار الملک هرات، خطه سرخس و آن ناحیت را به موجب وصیت به برادر مسلم داشته در اموال آن ولایت توقعی نکرد و چندگاه استمرار یافت. اما اصحاب اغراض- که زبانشان بریده باد- قواعد الفت و مؤاخاهٔ متزلزل ساخته خار عداوت در راه مودت و مصافات انداختند تا شفقت برادری به داعیه بهتری و مهتری زایل شد. اگر نیک‌خواهان مراسم نصایح تقدیم می‌نمودند، بدگویان در مقام القای قبایح بودند تا دوحه وفاق به شجره خلاف و نفاق مبدل شد و ملک محمد دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث الدین را از خطبه و سکه بینداخت. ملک غیاث الدین با لشکرها متوجه سرخس شد. در روزی که کفه میزان طیار شده حریف خریف به طلوع سهیل میل انحراف از جاده اعتدال هوا کرد.

---

(۱). در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات، دو ماده تاریخ در فوت ملک معز الدین آمده است:

وفات خسرو عادل ملک معز الدین‌حسین بود دریغ آنچنان شهی هیهات

صباح شنبه پنجم ز ماه ذی القعده‌به سال هفتصد و هفتاد و یک به شهر هرات و این رباعی

آن را که جهان پر از زر و زور شودمانند حسین کرت در گور شود

بر دال دعا چو برزنی یک نقطه‌تاریخ وفات خسرو غور شود

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۳۷

نظم

استاد زرگر مهر بگشاد دست و بازوافکند خرده زر در کفه ترازو و ملک محمد حرب را آماده گشته ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرد و امتداد یافته هوا بغایت سرد شد. چنانچه گویند آفتابه از سرما بترکید و جمعی را اعضا سرما برده جمعی انبوه هلاک شدند و بعد از مشقت بسیار سفرا در میان شده بر صلح‌گونه قرار دادند و ملک محمد بیرون آمده برادر را سلام کرد و بازگشته برادر نیز عازم هرات شد.

ذکر عزیمت ملک غیاث الدین پیر علی به جانب ولایت خواجه علی مؤید

ملک غیاث الدین به موافقت طالع و مساعدت بخت می‌گذرانید و در احداث ایام و اضغاث احلام روزی به شبی و شبی به روز می‌رسانید و از جام مراد دور شادکامی در ظل دوستکامی می‌نوشید. خواجه علی مؤید در آن وقت چنانچه در قضیه سربداریه مذکور است مملکت خراسان از بسطام تا فرهاد جرد ضبط نمود، خطبه و سکه به نام خود کرد و دعوی محبت خانواده رسول [صلی الله علیه و آله] «۱» کرده در اظهار مذهب تشیع غلوی عظیم داشت و اسبی به زین هر روز می‌کشید که ظهور حضرت امام محمد مهدی سلام الله علیه خواهد بود و مردم سبزوار اکثر شیعه مذهب باشند و مردم اصلی نیشابور اکثر سنی و به واسطه حاکم شیعی ایشان نیز اظهار تشیع می‌کردند.

ملک معز الدین حسین قلعه فرهاد جرد را عمارت کرده چند کرت قاصد نیشابور شد. ملک غیاث الدین نیز عزم تسخیر نیشابور کرد

و چون ملك حنفی مذهب بود و خواجه علی، شیعی، علمای هرویه نظامیه فتوی می‌دادند که دفع شیعه واجب است.

---

(۱). ك: علیه السلام- س ندارد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۳۸

ملك جهت تعصب مذهب به نیشابور رفت و خواجه علی دلاوران نامدار از سبزوار به نیشابور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه تمام نمود و از طرفین در کوچه‌باغها جنگ می‌کردند تا نیشابوریان عاجز شده دروازها بستند و از پس دیوار به کارزار مشغول شدند و مدت متمادی گشت. نواب ملك صلاح چنان دیدند که سال دیگر بگاه‌تر آیند.

بر همین قرار عود نمودند و اول بهار که:

نظم

از خاك برانگیخته شد لعل و زمردبا باد برآمیخته شد مشك و قرنفل ملك با لشكر عزیمت نیشابور فرمود و خواجه علی مؤید جمعی را به محافظت نیشابور فرستاده خود در سبزوار ساکن بود و اگرچه مملکت او زیادت وسعتی نداشت اما معمور بود و رعایا مسرور و به حقیقت از حکام سبزوار کسی برابر او نبود و شمع و چراغ آن دودمان بود. مردم نیشابور را دل داده و مدد فرستاده چون ملك به ظاهر شهر رسید، نیشابوریان بیرون آمده بر هرویان حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار کشته و زخم‌دار گشتند. عاقبت نیشابوریان بازگشته دیوار را پناه ساختند و مدت چهل روز اکثر ایام از بام تا شام جنگ پیش برده هرویان را کاری از پیش نمی‌رفت. لشکر به نواحی تاخته غارت کردند و ملك به هرات مراجعت نموده سال دیگر بازآمد و در این نوبت «۱» به نوعی خرابی کردند «۲» که اکثر باغات و عمارات را از بیخ کندند و کاریزها را انباشته و درختان جوز صدساله و دویست ساله انداختند و آنچه امکان ویرانی بود به جای آوردند و ملك یکی از رعایا را گفت هی مردك! بنیاد اسلام بر چند است؟ فی الفور فصیحانه گفت به مذهب خواند ملك سه: یکی غلات مسلمانان خوردن «۲» و دوم

---

(۱). ف: کرت.

(۲). س: خوراندن.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۳۹

کاریزها انباشتن و سه دیگر درختان قدیم و جدید انداختن. ملك انفعال یافت و به جانب دار الملك هرات [عنان معاودت تافت.] «۱»

پایان قسمت اول کتاب

---

(۱). ك: معاودت فرمود.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج ۱، ص: ۴۴۰

حواشی نسخ «۱»

حاشیه ف، ك صفحه ۳۰۴ سطر ۵: «مولانا حافظ فرماید:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتندهزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش

به بانگ چنگ بگوییم آن حکایتهاکه از نهفتن آن دیگر سینه می‌زد جوش

شراب خانگی از ترس محتسب خورده‌به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

رموز مصلحت ملك خسروان دانندگدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش» حاشیه نسخه ف صفحه ۳۰۵ سطر ۶

«نسب امیر قوام الـدین این است: امیر قوام الـدین بن امیر صادق بن عبد الله بن محمد ابن هاشم بن علی بن حسن به علی المرعش بن عبـد الله امیر العراقین محمـد الاـکبر بن الحسن الـدکه (؟) بن الحسـین الاصـغر بن امـام الهمـام علی بن الحسـین زین العابـدین علیهم السلام.»

---

(۱). ایـن حواشـی لاـزم بـود کـه در ذیـل صـفحات مربـوط در متـن چـاپ شـود. ولی چـون بـه علـت تفصـیل ممکـن بـود مـوجب برهمخوردگی صفحات متن و انتقال حواشی به صفحه یا صفحات بعد شود در این‌جا آورده شد.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۴۱

این نسب‌نامه با آنچه ظهیر الـدین مرعشـی در کتاب تاریخ طبرسـتان آورده تفاوت فاحش دارد. رجوع شود به تاریخ طبرسـتان سـید ظهیر الدین مرعشی به کوشش محمد تسبیحی ص ۱۶۶

حاشیه نسخه ف صفحه ۱۰۵ سطر ۱۱

«صورت آن حـال به نوعی که در تواریـخ مازنـدران محرور و مسـطور است چنـان مـذکور گشـته که امیر افراسـیاب کمر اخلاص و اعتقاد سـید در میان بسته اظهار توبه و انابت کرده اطاعت و متابعت سید و اقتدا به شریعت مطهره به قاعده شیعه امامیه ملتزم گشت و روزی چند این قاعده مرضیه مرعی می‌داشت. به اغوای شیاطین انس، از آن طریقه محسنه بازگشت. به اعمال سیئه و افعال قبیحه غیر مرضیه و شرب خمر و اظهار بدع علانیه اقدام نمود و هرچند سید او را از آن منع نمود، ممنوع نشد تا آن‌که سید را محبوس ساخت. در همان زمان که سـید محبوس شد پسـری رشید که افراسیاب نام داشت و از میان اولاد محبت تمام به او اظهار می‌نمود بیمار گشته وفـات یافت. باز سـید را از حبس به عزت و حرمت تمام رخصت داد و به اظهار متابعت و مطاوعت اشـتغال نموده توبه و انابه از سـر گرفت. چون افراسـیاب چلاوی وکیل و امیر الامراء امیر کیخسـرو والی سابق مازندران بود و به غدر و نفاق پسـر کیخسـرو را در سر رخت‌کن حمام به قتل رسانیـده بر سـریر ایالت مازنـدران متمکن گشـته بود، خود نیز به موجب کما تـدین تـدان از افعال قبیـح خود همواره خائف می‌بود و از سـید نیز به همان سـبب در ملاحظه می‌بود، ثانیا به اخراج سـید از بلاد مازندران امر کرد. سـید به او پیغام داد که چون حال زمسـتان است و بیرون رفتن با کوچ و عیال میسـر نه، ما را مهلت دهیـد تا نوروز که هوا بهتر شود بعد از آن بیرون رویم. چون سـید بودن در یک شـهر با افراسـیاب مصـلحت ندید از شهر بیرون رفته در ظاهر شهر به قریه‌ای از قری با فرزندان ساکن شد. افراسیاب به آن راضی نشده به جهت دفع سید و اولاد متوجه آن قریه گشت و سید و اولاد با جمعی از مردان

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۴۲

مسلح و مکمل گشته مترصد دفع صایل گردید. افراسیاب در میان برنجزار متوجه آن قریه گشت اسب او در آن وحل بماند و تیری بر مقتل او رسیده کشته گشت.»

طبق نوشته ظهیر الدین، درویشان در پشت پرچین مزرعه پنبه‌ای به دفاع ایستادند.

چون این مزرعه و پرچین به زنی به نـام «جلالـک مـار» (مـادر جلالـک) تعلق داشـته این جنـگ نیز به نام حاربه جلالك مار پرچین شهرت یافته است. (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۱۷۹)

ص ۳۱۹ سطر ۱۵

در کتاب ابن عربشاه درباره جنگ سیستان چنین آمده است (به اختصار):

«شبی چون آتش گرسنگی بر جانشان (- یاران تیمور) شرار افکند خود به کنار چهاردیواری در اطراف سیستان آمده گوسفندی ربوده بازگشت. چوپان آگاه شد. دو ضربت سهمگین یکی بر کتف و دیگر بر ران وی فروآورد و نیمی از اندام او را تباه کرد.

پس او را به خدمت ملک حسین پادشاه هرات برد و شاه پس از شکنجه بسیار بفرمود که به دارش آویزند. لیکن وی را پسری بود بنام ملک غیاث الدین که به پایمردی نزد پدر شد و رهایی او خواست. سلطان خواهش او را نپذیرفت که این مرد راهزنی است جغتایی.

جز فساد از وی نیاید. اگر بماند جهان و جهانیان را به هلاکت رساند. پسرش گفت خود نیم‌آدمی چه بود که منشأ شری گردد یا مصدر فسادی شود. وی بدین‌سان که آسیب دیده دیر نتواند زیست. سلطان وی را ببخشود و ملک غیاث الدین به مداوای او برگزید تا جراحاتش بهبود یافت. در آن هنگام والی سیستان سر به سرکشی داشت.

سلطان، تیمور را بخواند و با جمعی از سپاهیان به دفع وی فرستاد.»

«زندگانی شگفت‌آور تیمور» ترجمه عجایب المقدور ابن عربشاه ص ۹ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ترجمه آقای محمد علی نجاتی.

ص ۳۳۱ سطر ۱۰

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۱، ص: ۴۴۳

به نظر می‌آید که اطلاق نام «سربداران» بر دلیران سبزوار به دلیلی که تاکنون مشهور است و در کتب تاریخ، مورخی از مورخ دیگر نقل کرده صحیح نباشد.

نوشته‌اند که عبد الرزاق باشتینی پس از تأیید عمل برادران خویش در قتل ایلچی خواجه علاء الدین هندو که از ایشان شراب و شاهد خواسته بود گفت «اگر توفیق بیابیم دفع ظلم ظالمان نماییم و الا سر خود را بر دار بینیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم.» و ازین‌رو ایشان را سربداران لقب داده‌اند (تاریخ مغول عباس اقبال ص ۴۶۰).

اما ما به این کلمه به صورت «سربدال» هم برمی‌خوریم (تاریخ محمود کتبی ذیل گزیده چاپ عکسی براون صفحه ۷۱۳) ظاهرا این کلمه به معنی بی‌باك و متهور و دلیر و نترس آمده یعنی آنچه امروز عوام بدان «جاهل» و داش (داداش- اخی) می‌گویند و پیش از این «لوطی و پهلوان». تصادفا چند کس از سربداران لقب پهلوان دارند مثل پهلوان حیدر قصاب (۷۶۰- ۷۶۱) و پهلوان حسن دامغانی یا عنوان «کلو» که اصطلاحی در همین زمینه بود مثل کلو اسفندیار (تاریخ مغول ص ۴۷۷). از آن گذشته در همین کتاب و در کتاب حبیب السیر به مطالبی برمی‌خوریم که می‌رساند «سربداری» صفت عام مردمی بوده نه نام خاص دلیران سبزوار. مثل ترکیب «سربداران سمرقند» یا «ابتدای سربداری در سمرقند» در عین کتاب مطلع سعدین (ص ۳۷۰) (۳۷۲) یا «اوصاف سربداری». در بعضی اسامی هم کلمه «سربدار» به صورت لقب یا صفت آمده مثل چوپان سربدار (متن کتاب ۳۴۱) و ملوك سربدال (ظفرنامه چاپ کلکته) در هرحال این مطلب شایان تحقیق بیشتری است.

مطلع سعدین و مجمع بحرین، ج۲، ص: ۴۴۹

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الاـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسـکری علیه السـلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یـک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینـوایی ضـعیف را دارد و تـو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یـا مردی نـاصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضـعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سـپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زیـد: امام حسـین علیه السـلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».